موسسه فرهنگی مطالعات
وتحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

حقایق ناگفته از گوانتانامو

(سرگذشت یک پزشک زندانی)



دکتر سیدمحمد علیشاه موسوی گردیزی

حقایق ناگفته از گوانتانامو

(سرگذشت یک پزشک زندانی)

مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات
بین‌المللی ابرار معاصر تهران

۱۳۸۷

سرشناسه	: موسوی‌گردیزی، محمدعلیشاه، ۱۳۳۹ -
عنوان و پدیدآور	: حقایق ناگفته از گوانتانامو (سرگذشت یک پزشک زندانی)/ مؤلف محمدعلیشاه موسوی‌گردیزی؛ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: [۳۳۰] ص.
فروست	: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۲۸۷.
شابک	: ۵۳۰۰۰ ریال: 978-964-526-096-3
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: موسوی‌گردیزی، محمدعلیشاه، ۱۳۳۹ - خاطرات.
موضوع	: زندانیان - کوبا - گوانتانامو.
موضوع	: حقوق بشر - کوبا - گوانتانامو.
موضوع	: زندانیان - آثار و نوشته‌ها.
شناسه افزوده	: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۸م ۹۱گ/ HV۹۵۵۹
رده‌بندی دیویی	: ۳۶۵/۴۵۰۹۷۲۹۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۳۱۲۵۲

انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ ـ ۱۵۸۷۵، تلفن: ۸۸۵۰۰۲۵۰، نمابر: ۸۸۷۵۶۲۰۷

نشانی اینترنت:www.tisri.org پست الکترونیک: info@tisri.org

حقایق ناگفته از گوانتانامو (سرگذشت یک پزشک زندانی)

نظارت و اجرا: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

مؤلف: دکتر سیدمحمد علیشاه موسوی گردیزی

ویراستار: منیره آذری

صفحه‌آرا: منصوره سعادت

نمونه‌خوان: ساقی پناهی‌نژاد

طراح جلد: مریم جعفری نائینی

چاپ نخست: آبان ماه ۱۳۸۷

چاپ و صحافی: باقری

شابک: ۳ ـ ۰۹۶ ـ ۵۲۶ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

کدبازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: BB0002008421019291O

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۳۰۰ تومان

پیشگفتار ناشر

نویسندگی هنری ظریف و کاری مشکل است؛ اما نوشتن از مشکلات یک زندانی، آن‌هم از زندان گوانتانامو که نامش لرزه بر اندام می‌اندازد، کاری است مشکل‌تر، به‌ویژه برای فرد دردمندی چون من که حتی حرف و زبانی برای بیان درد، آن‌هم درد غربت، مظلومیت، تنهایی و بی‌گناهی خود ندارد و باید از ظلم، تعدی، دروغ، تهمت، شکنجه‌های روحی و جسمی، توهین، تحقیر، بی‌عدالتی، بی‌انصافی و وحشیگری‌ای سخن بگوید که فوق تصور ذهن بشر است؛ به‌گونه‌ای‌که ذهن انسان از یادآوری و تداعی دوبارهٔ آنها گریزان است و تلاش می‌نماید تا آنها را فراموش کند.

سخن از افعال و حرکات ضد انسانی و غیراخلاقی مدعیان حقوق بشر و انسان‌دوستی غاصبان نام دموکراسی و طرفداران آزادی در زندان مخوف و مخفی نگه‌داشته‌شده گوانتاناموست، آن‌هم بر انسان‌های بی‌گناهی که نه حق دفاع دارند و نه وکیل مدافع، نه حق شکایت دارند و نه مرجعی برای دادخواهی. سخن از مردمانی است که اگر ظلم و ظالم را ببینند و بی‌عدالتی و تاراج همه هستی خود را نظاره کنند، هیچ مقام و مرجعی را برای بیان درد و رنج خود و هیچ دادخواهی را برای گرفتن حق خود جز درگاه احدیت ندارند.

سخن از سرزمینی است که با مظلومیت همه‌چیز خود را از دست داده و هنوز هم به نام‌های گوناگون مورد تاخت‌وتاز اجانب قرار گرفته است و چپاول می‌شود؛ سرزمینی که سال‌های سال حکومت مقتدر ملی را به خود ندیده و سرنوشت آن به دست بیگانگان و اجانب رقم خورده است.

سخن از سرزمینی است که مردمانش را استبداد داخلی زنده‌به‌گور کرده و بنیان زندگی آنها را با ظلم، تعدی، جهل و فقر ویران نموده است و قدرت‌های نظامی بیگانه نیز به نام‌های مختلف تاروپودشان را بر باد داده‌اند؛ قدرت‌هایی که به نام‌های مختلف و اهداف متفاوت وارد این سرزمین شده‌اند، گاهی به نام کمک به مردم و یاری رسانیدن به آنها و ایجاد صلح و آبادی و بازسازی، گاهی به نام کمک‌های انترناسیونالیستی و کارگری و زمانی به‌نام دین و مذهب و حالا هم به اسم دموکراسی، صلح، امنیت و آزادی می‌کُشند، سر می‌برند، قتل‌عام می‌کنند و زندان‌ها را مملو از بی‌گناهان و مبارزان ساخته، به هیچ‌کس و هیچ قدرت و مسئولی نیز پاسخگو نیستند. در مقابل اعمال آنها نیز هیچ‌کسی چیزی نمی‌تواند گفت؛ درحالی‌که آنها هر عمل خودسرانه‌ای را به هر نامی که می‌خواهند انجام می‌دهند.

من از درد، رنج و غم همهٔ مردم خود چیزی نمی‌نویسم؛ چون باید در این‌مورد کتاب‌ها نوشته شود که کار افراد خبره است. من از تاراج همهٔ هستی مردم خود و از به‌یغما رفتن همهٔ تمدن، فرهنگ و ثروت کشور خود نمی‌خواهم بنویسم و از کسانی نیز نمی‌نویسم که به گروه و طیف فکری خاصی منسوبند، از موضع سیاسی فرقه و گروه مشخصی طرفداری می‌کنند، با آنها در قدرت، حکومت و طرز تفکر شریک هستند و از طرف آنها نیز حمایت می‌شوند. آنها خود دلیل خاصی برای بی‌گناهی، عدم مسئولیت و توجیه نظریات خود خواهند داشت.

فقط از درد افراد دردمندی می‌نویسم که بدون ارتکاب هیچ جرم و خلافی، بدون هیچ سند، مدرک و دلیلی قربانی تعصبات، تضادها، نابسامانی‌ها، گروه‌گرایی‌ها، تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها بر اثر دخالت بیگانگان شده‌اند. درد مظلومانی را بازگو می‌نمایم که به نام طالب و اتهام ارتباط با گروه‌هایی عمر خود را پشت میله‌های زندان می‌گذرانند که هیچ ارتباط و سنخیتی با آنها نداشته و به نام کسانی زندانی و محاکمه شده‌اند که همین حالا خود آنها در استحکام و استقرار دولت فعلی افغانستان سهم فعال و در ارگان‌های قدرتمند مقننه و اجرائیه دولت نقش کلیدی دارند، با آمریکایی‌ها هم سروسرّی داشته، درجهت منافع آنها و توجیه حضور بیگانگان فعالیت می‌کنند؛ مظلومانی که نه از سناریو و حادثه پر از ابهام یازده سپتامبر و برج‌های دوگانه

مرکز تجارت جهانی آگاهی دارند و نه از کیفیت حادثه چیزی می‌دانند؛ نه خبر دارند که این حادثه خودزنی بوده و مظلوم‌نمایی یا طرحی مخفی برای سلطه‌جویی است؛ نه می‌توانند تحلیل کنند که نیروهای داخل نظام حاکم، عامل آن بوده یا نیروهای مرموزی از آن‌سوی مرزها و از میان کوه‌های افغانستان آن را طراحی نموده‌اند. حتی بسیاری از آنها تصاویر این برج‌ها را ندیده‌اند؛ اما به اتهام عاملان و مباشران این حادثه پشت میله‌های آهنی و قفس‌های بشردوستان قرن، عمر و جوانی خود را سپری می‌نمایند.

و از زبان بی‌گناهانی صحبت می‌نمایم که به‌جز اسلامی و افغان بودن، هیچ گناهی ندارند و قربانی بی‌خبری و عدم شناخت بیگانگان از سرزمین و مردم خود شده‌اند و براساس جهل، فقر، ناآگاهی، تهمت، کینه و دروغ جاسوسان گرفتار مشکلات گردیده‌اند؛ جاسوسانی که همهٔ مقصد و هدفشان منافع مادی و امیال نفسانی، و همه تلاش و فعالیتشان به‌دست آوردن پول و خوش‌خدمتی برای اربابان خارجی است؛ افراد مزدوری که همیشه به‌دلیل خصلت‌های پست حیوانی‌شان درخدمت بیگانگان بوده و به این حالت خو گرفته‌اند؛ در گذشته در خدمت استعمار شرق و اشغالگران به وطن‌فروشی و بیگانه‌پرستی مشغول بودند و با سقوط رژیم کمونیستی در افغانستان با ظاهر آراسته و چهره مقدس به کشتار مردم و نفاق و اختلاف‌افکنی مشغول شده، حتی در ادارهٔ امر به معروف با ریش بلند به آزار مردم می‌پرداختند و حالا هم در خدمت لشکرکشی و خودسری‌های مدعیان و غاصبان نام دموکراسی قدم برمی‌دارند. با دروغ، خدعه و نیرنگ آنها را فریب می‌دهند و خود به مقداری پول یا اهداف پست و شوم مادی دست می‌یابند. اگر فردی کشته یا مفقود شود، زجر و شکنجه ببیند و خانواده‌ای از هم بپاشد، برای آنها مهم نیست؛ مهم برایشان حفظ موقعیت، به‌دست آوردن مقداری پول و تقرُّب به دربار غاصبان خونخوار و ظالمان متکبر است.

من در طول حدود چهل ماه زندان شاهد سبکسری، خودسری و بلندپروازی‌های بیگانگانی بوده‌ام که به هیچ‌کس پاسخگو نیستند و هر تهمتِ دروغ را به هرکس که خودشان لازم بدانند، وارد می‌کنند و او را به هرمدت که بخواهند و ضرورت داشته باشد نگهداشته،

زندانی می‌کنند و در هر مکان و جایی که بخواهند می‌برند و هرحکمی را که خودشان صادر کنند، قانون دانسته، به آن عمل می‌کنند و به همه جهانیان به تمسخر جواب می‌دهند.

همچنان در این مدت شاهد تعصبات کور و جاهلانهٔ افراد بی‌تجربه، کوته‌فکر، دگم‌اندیش و متحجری بوده‌ام که به‌علت تنگ‌نظری و افراط‌گرایی، نه دوست را می‌شناسند و نه دشمن را؛ همهٔ جریان‌ها را به‌جز اندیشه و اعتقادات گروه خود، منحرف و دور از راه هدایت و طریق حق می‌دانند. این استنتاج و قضاوت را نه از روی شناخت و دلیل و برهان، بلکه از روی شنیده‌ها بیان می‌دارند و حتی شاید تحقیق و مطالعهٔ افکار دیگران را گناه بشمارند.

تصور نمائید، اگر کسی در دست ظالم متکبر و حق‌نشناسی اسیر باشد، آنهم در گوانتانامو، و زندانبان آنقدر بیرحم و سنگدل باشد که از عذاب، شکنجه، درد و آزار زندانی خود لذت ببرد، درعین‌حال با همسلولی‌ها و زندانیان دیگر هیچ وجه اشتراک و سنخیتی نداشته باشد و آنها نیز برخوردی بدتر از دشمن با وی داشته باشند، چه حالت و حسی به زندانی مظلوم دست خواهد داد؟ چگونه این حالت را بیان خواهد نمود؟ به‌یقین قلم از ذکرش ناتوان است.

مظلومانی که نه زبانی برای بیان و گفتن دردهای خود دارند و نه قلمی برای نوشتن و ذکر مشکلات خود؛ اگر هم زبان و قلمی داشتند، گوش شنوایی نیست تا صدای درد آنها را بشنود و با آنها همدردی نموده، درمان دردشان را چاره‌اندیشی کند، حق آنها را از غاصبان گرفته، از مشکلاتشان بکاهد و مصائبشان را تسکین بخشد. آنها بدون دلیل گرفتار و بدون علت شکنجه و زندانی شده و بدون حکم مدت‌ها در بازداشت بوده‌اند؛ بدون اینکه خودشان بفهمند حکمی برای آنها صادر شده و بدون اینکه جرمشان معلوم باشد یا تفهیم اتهام شوند، در پشت میله‌های زندان عمرشان ضایع خواهد شد و بعد از رهایی و نجات از چنگال ظالمان و مستکبران بدون اینکه کسی جریان اسارت آنها را بپرسد و خسارت و غرامتشان را بخواهد یا دلیل و علت دستگیری، شکنجه، آزار و اذیت آنها مشخص شود، با تمام مظلومیت، محرومیت، درد و رنج ناشی از شکنجه‌های روحی و جسمی، با سرنوشت و آیندهٔ نامعلوم و بدون امنیت و آسایش رها می‌شوند. گروگانگیرها فارغ از همهٔ مشکلات به گروگانگیری مجدد اقدام نموده، افراد

دیگری را بدون دلیل و بدون آگاهی هیچ مقام مسئولی دستگیر، شکنجه و زندانی می‌کنند و این مظلومیت همچنان ادامه دارد.

من شاهد مظلومیتِ جمعی بوده‌ام که هیچ فرد، مقام و ارگان دلسوزی نداشته‌اند و هیچ مسئولی برای آنها کاری انجام نداده است. هیچ‌کس دادرس آنها در رفع بی‌عدالتی نبوده و هیچ حکومتی قدرت دفاع از حق آنها را نداشته است. هیچ غمخواری را در این جهان به‌جز درگاه خداوندی ندارند و همه امیدشان فقط اوست. اگر انسان به خداوند مهربان باور داشته، «او» را حاضر و ناظر بداند و همهٔ اعمال خود را به‌خاطر رضای حق تعالی انجام دهد، تحمل همهٔ سختی‌ها برایش آسان خواهد شد، به‌خصوص اگر به صدق کلام و وعده‌های «او» یقین داشته باشد؛ چون حضرت حق اراده فرموده است که بر مستضعفان منت گذاشته، آنها را پیشوا و وارثان زمین قرار می‌دهد: **ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمهٔ و نجعلهم الوارثین** (قرآن، قصص: ۵).

اگر امیدوار و منتظر باشد که به امر و ارادهٔ خداوند حکیم برای نجات بشر از همهٔ بدبختی‌ها مصلح کل و منجی عالم بشریت، حضرت مهدی قائم آل محمد (عج) خواهد آمد و جهان را از ظلم، جور، فساد، جهل و ظلمت نجات داده، مملو از عدل و داد و صلح و صفا خواهد نمود، آنگاه تحمل همهٔ شرایط و مشکلات در راه خدا لذت‌بخش خواهد شد. دیگر نه تعصب خواهد ماند و نه فساد، نه تنگ‌نظری خواهد ماند و نه ظالم و جابر. او خواهد آمد و جهان را عطوفت، مهربانی، ترحم، برابری و الفت فرا خواهد گرفت.

«اللّهم إنا نرغب الیک فی دولهٔ کریمهٍ، تعز بها الاسلام و أهله و تذل بها النفاق و أهله»

من گوشه‌ای از این مظلومیت‌ها را شاهد بوده‌ام و تا جایی که حافظه‌ام و شرایط سیاسی و اجتماعی اجازه دهد و بتوانم در بیان این مظلومیت و روشن شدن اذهان جامعه خود بدون آنکه عواطف و احساسات آنها را جریحه‌دار کنم، به این موضوع خواهم پرداخت، اگرچه آنچه من از زندانبان‌ها و بعضی زندانیان دیده، شنیده و با تمام وجود لمس کرده و در زندان‌های

گوناگون تجربه کرده‌ام، فقط کسانی درک می‌کنند که مثل من بوده‌اند. با بیان، گفتار و نوشتار نمی‌توان آنها را مجسم کرد؛ زیرا کلمات از بیان آن همه رنج، درد، شکنجه و عذاب قاصرند و حروف و کلمات طاقت بیان و توان بازگویی آنها را ندارند. «از بیان بعضی فشارها و شکنجه‌های روحی و جسمی به‌دلیل بدآموزی آنها و بعضی افعال و حرکات زننده، زشت و دور از شأن انسانی و خلاف عفت زندانبان‌ها و برخی زندانیان به‌دلیل حفظ و رعایت موازین اخلاقی و عفت کلام خودداری نموده، همچنین به‌علت برخی مسائل امنیتی و سیاسی پاره‌ای از مسائل را ناگفته خواهم گذاشت».

در این نوشتار اسامی بعضی افراد را به‌دلیل حرمت و امنیتشان در جایی که لازم نباشد، بیان نمی‌کنم و گاهی نیز شکنجه‌های روحی و جسمی و اعمالی را که خود لمس نموده و با جان و دل شاهد آن بوده‌ام نیز به‌دلیل مسائل عاطفی به شخص سوم منسوب کرده‌ام و اگر بعضی مسائل بنابر دلایل روحی و عاطفی تکرار شده یا به موضوعی کم پرداخته شده است، بنده از شما سروران عذرخواهی می‌کنم. امیدوارم دوستان با نظرها و تذکرات خود این نوشتار را برای چاپ بعدی پربارتر سازند.

در این راه از خداوند منان مدد جسته، از همکاری و همیاری دوستانی که مرا در تهیه اسناد، تایپ، ویرایش و تصحیح مطالب راهنمایی و یاری نموده‌اند، تشکر و قدردانی می‌نمایم.

به این امید که به‌زودی سلطهٔ ظالمانهٔ جهانخواران به افول خواهد گرایید و حضرت مهدی، صاحب الزمان(عج) لوای سبز «نصر من الله» را بر دوش گرفته، انتقام مظلومان را از متجاوزان و ظالمان خواهد گرفت و همهٔ منحرفان، کج‌اندیشان و متعصبان به راه راست هدایت شده یا به دیار نیستی فرستاده خواهند شد. «ان شاءالله»

«ما منتظرطلوع خورشیدیم»

تقدیم به:

- ✓ پیامبر رحمت (ص) که هستی ما طفیل آفرینش اوست.
- ✓ باب الحوائج موسی بن جعفرالکاظم (ع) مظلوم‌ترین اسیر تاریخ.
- ✓ شهدای گرانقدر اسلام بخصوص شهدای مظلوم جبههٔ مرکز گردیز.
- ✓ مادر مهربان و همسر عزیزم به پاس صبر، تحمل، درک عمیق و همراهی ایشان.
- ✓ برادر هم‌سنگر، هم‌سفر و هم‌سلولم.
- ✓ برادران، خواهران و همهٔ عزیزانی که به نوعی در دوران اسارت، مرا یاری نموده‌اند.

فهرست

نگاهی گذرا به گذشته تاریک

در سالیان متوالی، استبداد و دیکتاتوری بر جامعه حاکم بوده است و حکام جابر به خوشگذرانی، ثروت‌اندوزی و حفظ قدرت مشغول بوده و هیچ‌گاه به فکر ملت، رفع گرفتاری آنها و پیشرفت و تعالی کشور نبوده‌اند و دراین‌راستا هر فرد سرشناس، روشنفکر، متفکر و خادمی را که غمخوار مردم و به فکر تعالی و ترقی کشور و از شرایط حاکم ناراضی بود و از آن انتقاد می‌نمود، با بی‌حرمتی قلع‌وقمع می‌کردند. جو اختناق و خفقان چنان گلوی جامعه را می‌فشرد که هر صدای اعتراض یا حتی ناله‌ای در گلو خفه می‌شد. هیچ‌کس نه‌تنها حق شکایت نداشت، بلکه صدای مخالف را نباید می‌شنید. در این شرایط همه مسلمانان به‌خصوص روشنفکران و علمای دینی در کنج زندان‌ها شب و روز را با رنج، عذاب، شکنجه و تنهایی سپری می‌نمودند یا به خودسانسوری روی آورده، صدایشان را بلند نمی‌کردند و با یأس و ناامیدی آینده تاریک را به‌نظاره می‌نشستند. بیشتر آنها از ترس به‌سوی دولت تمایل‌یافته، و توجیه‌گر اعمال آنها می‌شدند یا فقط در مساجد به روشنگری محدود پرداخته، از جامعه و فعالیت‌های اجتماعی فاصله می‌گرفتند.

همسایه طماع و سلطه‌جوی شمالی ما از این شرایط سوءاستفاده کرده، با اشغال سرزمین‌های اسلامی، اندیشه عصیانگری را با افکار چپی و سوسیالیستی در مرز و بوم ما ترویج و برای بهره‌برداری در آینده از آن حمایت می‌کرد. دولتمردان بی‌لیاقت، بی‌کفایت و عیاش ما فقط مسلمانان مبارز و علمای دینی را مانع شکم‌پروری و پرکردن جیب‌های خود می‌دانستند و

به‌همین‌دلیل به زندانی کردن، تبعید، شکنجه، به شهادت رسانیدن و جلوگیری از فعالیت‌های آنها اقدام می‌نمودند. از فعالیت‌های پنهان و آشکار کمونیست‌ها و عوامل خارجی نه‌تنها غافل بودند، بلکه گاهی برای مبارزه با اسلام و مبارزان اسلامی از آنها به‌خوبی حمایت می‌کردند.

حکام جابر، فاسد و مستبد که به‌دلیل بی‌لیاقتی و سوءمدیریت خود فقر، بدبختی و بیچارگی را برای ملت ما به ارمغان آورده بودند، افغانستان را هر روز محتاج‌تر و وابسته‌تر به بیگانگان نموده، و برای همه‌چیز به‌سوی خارج دستشان را دراز می‌کردند. همسایهٔ اشغالگر و متجاوز شمالی ما نیز وقت را غنیمت شمرده و با اهدای کمک‌های ناچیز، توجه زمامداران را به‌سوی شمال جلب کرده است. او کمک‌های خود را با اهداف خاصی به‌خصوص در زمینه‌های نظامی و تسلیحاتی به افغانستان گسیل داشت. این امر با فرستادن جوانان عقده‌ای و حقیرشدهٔ وطن ما جهت آموزش نظامی و تحصیلات دانشگاهی، شکل تازه‌ای به خود گرفت. در دانشگاه‌های روسیه ضمن تزریق افکار کمونیستی، کاگ‌ب برای انسجام و عضوگیری، فعالیت‌های گسترده‌ای را جهت آموزش این جوانان و نفوذ در ارتش شروع نمود. افراد خبره‌ای نیز در داخل ارتش افغانستان برای سازماندهی این نیروها و افراد هوادار موظف گردیدند. آنها برای رسیدن به پست‌های بالا به‌صورت گروهی و سازماندهی‌شده تلاش نمودند و با نفوذ در شبکه‌های اطلاعاتی ظاهرخان و با جاسوسی برای دولت حاکم، گزارش‌های نادرست و بی‌اساس را دربارهٔ افراد مسلمان و ارتشیان مخالفِ عقیده کمونیستی به مقامات دولتی ارائه نموده، آنها را به بهانه‌های واهی از مقام‌های حساس و مهم عزل، و افراد وابسته به خود و گروه خود را به‌جای آنها معرفی می‌کردند.

این فعالیت‌ها چنان گسترش یافت که در کودتای داوود خان، کمونیست‌ها نقش کلیدی را ایفا نمودند و کل ارتش و دولت را تحت کنترل خود قرار داده، حتی در تعیین خط‌مشی آن تأثیر بسزایی داشتند. در این دوران به‌جز کمونیست‌ها تمامی جریان‌های فعال مسلمان تحت کنترل شدید قرار گرفته، حتی متوقف شدند. خیلی از مسلمانان مبارز با تهمت‌های بی‌اساس راهی زندان‌های مخوف یا خانه‌نشین شدند. بعضی از مبارزان نیز برای حفظ جان و دین خود

جهت مبارزه با رژیم مخفی شده، به‌جای امن و حتی کشورهای دیگر پناهنده شدند.

همین کمونیست‌ها که در دربار شاهان و با حمایت و توجه مسئولان پرورش یافته بودند، در ۷ اردیبهشت ۱۳۵۷ با کودتای نظامی، داوود خان و دارودسته‌اش را قتل‌عام نموده، قدرت را با شعارهای تند کمونیستی و با صدور فرمان‌هایی که با واقعیت‌های اجتماعی متضاد بود در اختیار گرفتند و تندروی‌های خود را در همه میادین به‌خصوص در مبارزه علیه دیانت و مقدسات دینی و فرهنگ اسلامی مردم ما، چنان با شدت اعمال کردند که مردم توان و تحمل پذیرش آن را در خود ندیده، با دست‌های خالی و بدون برنامهٔ خاصی فقط با هدف دفاع از دین، ناموس، وطن و جان خود علیه ظلم، بیدادگری، کفر و الحاد چنان مردانه و همگانی قیام کردند که ایستادگی و جهادشان باعث افتخار و بیداری همهٔ مسلمین شد و به‌راستی مردم ما به‌حق جهاد کردند و رهبران ما این جهاد را با همه کمی و کاستی‌اش تا پیروزی به‌خوبی پیش بردند و عالم اسلام و جهان آزاد نیز با تمام امکانات از مردم ما حمایت نمودند. اگرچه رژیم کمونیستی وقتی به پرتگاه سقوط نزدیک شد، با لشکرکشی و تجاوز روس‌ها مدتی دوام آورد و همه هستی و دارونداز مردم ما را ازبین برد، در نتیجه شکست طلسم کمونیسم به‌دست این رادمردان اتفاق افتاد.

نتیجهٔ حاکمیت کمونیست‌ها، تجاوز و اشغالگری روس‌ها برای مردم ما ۱/۵ میلیون شهید، خرابی همه روستاها، ازبین رفتن همه بنیادها و زیرساخت‌های کشاورزی و اقتصادی کشور، بی‌سوادی یک نسل، آوارگی نیمی از مردم ما و هزاران بدبختی و دربدری دیگر را دربرداشت.

با سقوط رژیم ضد مردمی و کمونیستی در افغانستان و فروپاشی شوروی، کشورهای مسلمان آسیای میانه آزاد شدند و جهانیان از شر دیو کمونیسم نجات یافتند که در این افتخار ملت مسلمان ما با جهاد مقدس و آزادیبخش خود سهم بسزایی را ایفا نموده است.

نتیجه جهاد در داخل افغانستان به سبب جنگ‌های داخلی، انحصارگرایی، قدرت‌طلبی و تنگ‌نظری‌ها ازیک‌سو و تعصبات بی‌جای حزبی، گروهی، اعتقادی، سیاسی، نژادی، لسانی و مذهبی ازسوی دیگر، خیلی خوشایند نبود و انتظارات مردم ما را نه‌تنها برآورده نساخت، بلکه

باعث به‌وجود آمدن جو و فضایی شد که زمینهٔ ورود گروه طالبان را درپی داشت و سبب دُگم‌اندیشی، تحجرگرایی و افراط‌گرایی گردید و ملت ما را به نام مذهب و دین، اصلاح، امر به معروف، مُلا و طالب به رنج و درد دیگری مبتلا کرد؛ لذا باز از مردم ما قربانی گرفت و آنها را به قهقرا کشانید. گروهی که با اعمال و گفتار خویش، تبلیغات و حملات علیه دین و دیانت را رونق بخشیدند و دین، ایمان و دینداری را در نظر مردم خشن جلوه دادند و بدین‌ترتیب زمینه‌ای برای باز شدن قدم متعصبان و اجانب و دست‌درازی آنها بر سرزمین مقدس ما به‌نام حمایت از دین و مذهب فراهم گردید و این‌بار مردم ما به‌نام اسلام، دین، مُلا، طالب، اصلاح، امنیت، امر به معروف و نهی از منکر، قربانی، قتل‌عام و آواره شدند و کشورمان از جرگه تمدن و فرهنگ و پویایی عقب افتاد و دورتر شد. هیچ‌چیزی به اسم دولت، ارتش، پلیس و سرمایه ملی باقی نماند. بیگانگان به‌نام جانبداری از اسلام و دینداری به سرزمین ما هجوم آوردند و خاک پاک شهیدان برای خشونت‌گرایان و دهشت‌افکنان پایگاهی شد علیه مردم ما و منطقه؛ گروه‌های افراطی سرزمین ما را مرکز فعالیت‌های فرقه‌ای و حزبی خود قرار دادند که سود و تبلیغات را برای آنها و زجر و زحمت و عذاب و دربدری را برای ملت ما به ارمغان آورد. یکی از این رنج‌ها که شاید سالیان سال ادامه یابد، لشکرکشی آمریکا و قوای ائتلاف به سرزمین ما به بهانه ازبین بردن دهشت‌افکنان و مبارزه با تروریسم است تا بتوانند هرچه اراده می‌کنند و تصمیم می‌گیرند، بدون اینکه به کسی جوابگو باشند و بدون آگاهی مقامات محلی و دولت مرکزی انجام داده، همه امور این مملکت را به‌دست بگیرند.

یازده سپتامبر؛ بهانه سلطه‌جویی و لشکرکشی

حادثهٔ پر از ابهام ۱۱ سپتامبر ــ که نه عاملان آن مشخص گردید و نه علت آن به کسی گفته شد، شاید خودزنی بوده یا مظلوم‌نمایی؛ اما برای لشکرکشی به سرزمین‌های دیگر بهانهٔ خوبی بود ــ باعث شکسته شدن اُبهت، قدرت و غرور ملی آمریکا شد، قدرت پوشالی و تبلیغات

توخالی‌اش را به همه جهان برملا ساخت و هراس و ترس تبلیغاتی که ایجاد کرده بود ازبین رفت. با عاملان اصلی آن نیز برخورد صورت گرفت؛ آمریکا هم برای جبران این حقارت و به‌دست آوردن حیثیت و آبروی بربادرفتهٔ خود و قدرت‌نمایی در جهان، با غوغاسالاری و وحشیگری بر سر ملت مظلوم ما و به سرزمین چپاول‌شده و به‌تاراج‌رفته ما هجوم آورد و با لشکرکشی، شکست سیاسی ـ نظامی و تبلیغاتی خود را پوشانید و افکار عمومی جامعه را به‌سوی مبارزه با تروریسم منحرف گردانید. این لشکرکشی باعث خرابی و ویرانی بیشتر سرزمین ما و علت بیشتر گرفتاری‌ها، دربدری‌ها، کشتار، قتل‌عام، و هرج‌ومرج در میهن ما و باعثِ درد، رنج، غم و شکنجهٔ خیلی از مردم گردید. این دردنامه که پیش‌روی شماست، شمه‌ای از این مشکلات و گرفتاری‌ها را در خود جای داده است که سردمداران کاخ سفید برای سرپوش گذاشتن برروی مشکلات داخلی خود و بهره‌برداری خارجی به‌وجود آورده‌اند و افراد بی‌گناه، بی‌سرپناه و بدون پشتوانه را که به هیچ گروهی وابستگی نداشتند، به‌عنوان گروگان در چنگال خون‌آلود خود نگه داشته و با تبلیغات وسیع آنها را تروریستِ خطرناک، دهشت‌افکن و هیولای بیرحم معرفی کرده‌اند؛ از گوانتانامو مکانی مخوف، مبهم و ترسناک، مکان انسان‌های خشن و بیرحم و جزیرهٔ وحشت ترسیم نموده و آن را وسیله‌ای ساخته‌اند تا ازاین‌طریق مخالفان خود را تهدید نموده، بترسانند؛ از هر گوشه کنار دنیا مظلومانی را در آنجا جمع می‌کنند و بدون محاکمه نگه‌داشته، برای هیچ‌یک از آنها حق انسانی قائل نیستند. آنها را به‌دور از همه مواهب زندگی و حقوق اولیه انسانی در جزیره وحشت زندانی و به‌صورت غیرقانونی نگهداری می‌کنند.

امیدوارم با تحریر این چند سطر ذرّه‌ای از دردهای بی‌شمار دردمندان آن اسارتگاه را بیان نمایم. باشد تا ذهن انسان آزادهٔ روشن‌ضمیر و وجدان جهانیان با درد ملتی بی‌خبر از همه‌جا، خبردار، بیدار و آگاه گردد. شاید حقی به صاحب آن برگشته، بی‌گناهی از قیدوبند و اسارت رهایی یابد و با نجات انسان‌های بی‌گناه قلب شکسته‌ای آرامش یابد و دل محزونی تسلی یافته، شاد گردد.

افغانستان زادگاه من

افغانستان سرزمینی است کوهستانی که با داشتن کوه‌های بلند، سر به فلک کشیده و پر از برف، دره‌های عمیق، آبشارهای زیبا و دریاهای خروشان همچو عروسی در قلب آسیا قرار دارد، اگرچه مردمش به‌دلیل بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی زمامداران و سوءمدیریت حکام خود از آب این دریاها بی‌بهره‌اند.

در افغانستان ملیت‌های مختلف و اقوام متعددی با زبان، فرهنگ و رسوم متفاوت زندگی می‌نمایند که وجه مشترک همهٔ آنها را اعتقاد به دین مبین اسلام تشکیل می‌دهد و همین اعتقاد باعث وحدت ملی، انسجام و صیانت از استقلال و تمامیت ارضی، انگیزه اصلی در مقاومت و دفاع از این سرزمین در مقابل اجانب و بیگانگان بوده است.

افغانستان ازنظر سیاسی و اداری به ۳۴ ولایت تقسیم می‌شود که هریک از این ولایات و مردم ساکن در آنها ویژگی‌های خاص خود را داشته، از جهتی در بین دیگر ولایات معروف هستند. شهر زیبای کابل پایتخت و مرکز سیاسی ـ فرهنگی افغانستان بوده و در هر زمینه این مرکزیت را حفظ کرده است. مزارشریف به‌وجود مرقد شاه اولیا و مولای متقیان علی(ع) متبرک شده[۱]، شهر مقدس و شریفی است. غزنی با داشتن قدمت تاریخی و زیارتگاه‌های متعدد خود معروف شده و هرات شهر علم، ادب، ایستادگی و فداکاری است. ولایات شرقی نیز به‌دلیل هوشیاری و زرنگی مردم خود زبانزد خاص و عام شده‌اند. ولایات مرکزی به‌دلیل سخت‌کوشی، تلاش، صداقت و پایداری‌شان، و ولایات شمالی به‌سبب حاصلخیزی زمین و شهامت مردمانشان شهرت دارند. بدخشان یا بام دنیا به‌دلیل لعل و مقاومت مردم خود و

---

۱. در مزار شریف گنبدی فیروزه‌ای‌رنگ واقع است که اهالی آن را مزار امام علی(ع) می‌دانند. داستانی است که عده‌ای از مردمان این سرزمین چون داستان بی‌وفایی عراقی‌ها نسبت به امام را می‌شنوند تصمیم می‌گیرند امام را از بین این جماعت خارج کنند. آنها پیکر شریف امام را شبانه از نجف می‌دزدند و با خود به مزار شریف می‌آورند. شریف در فرهنگ مردم افغانستان یعنی امام علی(ع) و در این کشور لقب «سخی جان» یعنی سخاوتمند و بزرگ نیز به این امام همام نسبت داده می‌شود. در عصر شاهرخ، شاه تیموری، به همت همسرش گوهرشاد بیگم، این مزار ترمیم شد و هنوز هم پابرجا است.(ویراستار)

قندهار با داشتن خرقه مبارکه و مردم باغیرت خود از دیگر ولایات متمایزنـد. بغلان و کندز نیز به‌دلیل قهرمانی و همت مردم و شالیزارهای باصفایش، کنر با داشتن کوه‌های بلنـد و مملـو از معادن و مردم بلندهمت و دیندارش، لوگر با داشـتن مـردم جنگجـو و هنردوسـتش، پـنجـشیر به‌دلیل سنگرداری و قیام و لاجوردش، شبرغان و میمنه با پاکی، صداقت، گلیم و قالیچـه‌اش و دیگر ولایات همچنان هریک با امتیاز خاص خود شهرت دارند.

اما ولایات جنوبی با داشتن اقوام و قبایل نیرومند، دلاور و مـسلح خـود، شـجاعت، قیـام، ایستادگی و مهمان‌نوازی را همراه با رسومات و فرهنگِ قول و قرار، جرگه و رواج تـوأم دارد که به‌دلیل همین ویژگی‌ها کلید فتح کابـل و دروازه ورود به افغانستان نام گرفتـه اسـت. مـردم ولایت پکتیای بزرگ از زمان استقلال، با داشتن جنگجویان نامـدار در جهـاد علیـه انگلـیس و روحیه شهادت‌طلبی، همیـشه در راه دفـاع از اسـتقلال و آزادی مـیهن اسـلامی آمـاده بـوده و به‌همین‌علت تا این اواخر اجازه حمل سلاح را داشته و از خـدمت عـسکری و دورۀ مکلفیـت معاف بوده‌اند.

همه اقوام و قبایل ساکن ولایت پکتیا پشتوزبان و پیرو مذهب حنفی هستند؛ اما شهر گردیز مرکز ولایت پکتیا، مرکز نظامی و امنیتی منطقه جنوبی، پایگاه و قرارگاه دوم اردوی افغانـستان از چهارده قریه فارسی‌زبـان در مرکز و چندین قریه پشتوزبان در اطراف تشکیل شده است کـه از این چهارده قریه، تنها قریه خواجه حسن، مسلمانان شیعه را در خود جای داده است.

اینجانب که چهل ماه از بهترین دوران عمر خود را بدون هیچ دلیل، سند و مدرکی و بدون ارتکاب هیچ خلاف و جرمی به‌صورت غیرقانونی در سیاه‌چال‌هـا و اسـارتگاه‌هـای آمریکـا در افغانستان (گردیز ـ بگـرام) و زنـدان مخـوف گوانتانـامو گذرانیـده‌ام، در سـال ۱۳۳۸ هـش در همیـن قریه (قریه خواجه حسن) در شهر گردیز ولایت پکتیا متولد شده، مسلمان شیعه‌مذهب، فارسی‌زبـان و متعلـق بـه خـانواده‌ای تحـصیلـکرده هـستم. تحـصیلات متوسـطه را در لیـسه عبدالحی گردیزی با نمرات عالی به اتمام رسانیده، در سال ۱۳۵۶ وارد دانشکده طب پوهنتـون کابل شدم و تا سال ۱۳۵۸ در دانشکده طب کابل مشغول تحـصیل بـودم. بـه‌دنبـال حاکمیـت

کمونیست‌ها و تجاوز روسیه به خاک افغانستان که با قتل‌عام، کشتار، اعدام‌های بدون محاکمه و فرمان‌های ضد اسلامی و غیرانسانی زندگی را در این کشور غیرممکن ساخته بود، بنده همچون هزاران مسلمان دیگر برای دفاع از اسلام، دیانت، حفظ جان و نجات کشور از چنگال دژخیمان و مزدوران روس و جهت ادامه تحصیلات، دانشکده طب را ترک و مهاجرت کردم.

از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۷۱ به‌منظور سرپرستی مجاهدین و خدمات طبی به جبهه‌های گردیز رفته، در جهاد علیه اشغالگران و متجاوزان روس سهیم شدم. در دفاع از خاک و ناموس مردم، برای آزادی میهن عزیزم از اشغال بیگانگان و برای حفاظت از ارزش‌های اسلامی و ملی همچون میلیون‌ها افغان مسلمان آزاده و وطن‌پرست ادای دین نموده، در جبهه عمومی مرکز گردیز فعالیت و مسئولیت داشتم. در کنار این دفاع و جهاد مقدس در جبهه، فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و خدماتی را نیز در منطقه انجام می‌دادم. در طول این سالیان، جبههٔ ما منادی وحدت و شهادت‌طلبی بوده است. در همین سال‌ها دوبار از ناحیه پای چپ و گردن، گلوله روس‌ها را قبول نموده و مجروح گردیده‌ام و هم‌اکنون بیش از بیست سال است که گلوله «کله کف» روس‌ها را در گردن دارم و از درد و ناراحتی ناشی از آن رنج می‌برم.

با شکست روس‌ها و خروج نکبت‌بار آنها که به متلاشی شدن شوروی و ازبین رفتن سیطره کمونیسم در جهان انجامید و سقوط رژیم ضد مردمی و کمونیستی در افغانستان را به‌دنبال داشت، بنده در سال ۱۳۶۹ جهت ادامه تحصیل به ایران مهاجرت نموده، تمام فعالیت‌های سیاسی ـ نظامی را کنار گذاشتم. در دوران حاکمیت تنظیم‌های جهادی در هیچ درگیری داخلی سهم نگرفته، به تحصیل مشغول بودم. در سال ۱۳۷۸ تحصیلاتم را با اخذ دکتری پزشکی از دانشگاه علوم پزشکی تهران با موفقیت به اتمام رسانیدم که متأسفانه زمان فراغت از تحصیلاتم مصادف شد با حاکمیت طالبان در افغانستان؛ به‌همین‌جهت در تمام دوران حکومت طالبان زندگی در غربت و مهاجرت را با همه مشکلات و سختی‌های آن و با شغل‌های حقیر و

کم‌درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده، یک روز هم در این مدت و حتی برای کارهای شخصی و سرپرستی مایملک خود به افغانستان نرفتم و همانند هزاران مهاجر افغان دیگر با مشکلات مهاجرت ساختم و با هیچ مقام و مسئول طالبان در تماس نبوده، رابطه نداشتم.

وطن عزیز

وطن سرای من است و منم فدای وطن
هزار جان گرامی دهم برای وطن
حب وطن بود ایمان، به گوش جان شنوم
بدین سبب دهم من جان، بهر بقای وطن
افغانستان اسلامی، عجب نام گرامی
نهاد جرگهٔ بزرگ زُعمای وطن
بکوش هموطن! برای تعالی و عروج
نما همت که سر بلند شود لوای وطن
برای دشمن وطن بشو چو هندوکش
بزن بر دهن دشمن دَغای وطن
هر آنکه چشم بدارد به گوشه‌ای ز وطن
قلم کنند دو پایش پیر و برنای وطن
شدند خوار و زبون دشمن ما روس و فرنگ
چون چشمداشت تصاحب کنند بنای وطن
گرفته عبرت ز تاریخ، ستمگر و ظالم
نکنند جرئت دیگر کس بر استیلای وطن
وطن‌فروش هلاک باد و هم بیگانه‌پرست
و هرآنکه سود نماید ز سودای وطن

نه خلق و پرچم و طالب، نه دزد و آدمکش
شود خادم وطن و جان فدای وطن
بود خادم وطن، مجاهد راه دین
او پاسدار میهن است و جـــان فنای وطن
وطن آزاد باش، آباد، بـریز دور یوغ استعمار
شهیدانت بخون رنگین نـمود عبای وطن
خدایا صلح و صفا ده به ما و امـن و امان
به حق جمله اولیاء و شهدای وطن
من بیچاره و آواره و اسیر و غریب
بهر صباح و بیگاه می‌کنم دعای وطن
گرچه محبوسم به کوبا و قفس و دربند
می‌تپد قلبم و دارد تمنای وطن
الهی رحم کن بر «حر» و هم بر ملت افغان
به لطف خود نما هم حل این معمای وطن

بازگشت به وطن

با سقـوط رژیم طالبان، طلوع دموکراسی و حاکمیـــت دولـت موقـت در افغانـستان، مـن نیـز همانند هزاران تحصیلکرده، روشنـفکر و میهن‌دوست افغان برای رفتن به کشور خود، خـدمت به مردم محروم، حمایت از حاکمیت ملی و دولت مرکـزی مقتـدر، سـهیم شـدن در اسـتـقرار صلح، ثبات و امنیت و شـرکت در بازسازی خرابه‌های کشـور خود لحظـه‌شـماری مـی‌کـردم. ازطرف دیـگر دولت ایران با توجه به استقرار دولت مرکـزی در افغانستان مهاجران مقیم ایـران را برای بـازگشت تحت فشار قرار داده بود و شرایط زنـدگی در ایـن کـشور بـرای مهـاجران روزبه‌روز مشکل‌تر و سخت‌تر می‌شد.

من که دوران استبداد را تجربه کرده و خفقان آن دوره را دیده و لمس نموده بودم، از بیداد بیگانگان و تجاوز ستمگران و متجاوزان روس در زمان جهاد خاطره‌ها داشتم؛ فراق، غربت، آوارگی، دوری از وطن و مردم خوب خود را در ایام هجرت تحمل کرده بودم و از تعصب، تحجر و دگم‌اندیشی زمامداران تنگ‌نظر طالبان در امان نبودم، با تبلیغات طرفداران دروغین دموکراسی، هیاهوی مدعیان انسان‌دوستی و حقوق بشر، بوق و کرنای حامیان آزادی بیان و اندیشه، غوغاسالاری مبارزه با تروریسم، تشویق و ترغیب هواخواهان مردم‌سالاری و شایسته‌سالاری و هیجان به‌وجودآمده از سقوط طالبان همراه با برادرانم جهت زمینه‌سازی بازگشت خانواده و فامیل خود به افغانستان، برای خدمت به میهنم، قصد ادای دین به مردم خوب خود و آبادانی و سربلندی سرزمین آبائی خود عزم سفر نموده، در اول اردیبهشت ۱۳۸۱ به‌سوی وطن و زادگاه خود که سال‌ها انتظار آن را می‌کشیدیم، روانه شدیم و از مرز زمینی و بندر اسلام قلعه وارد آن دیار شهیدپرور گردیده، خاک پاکش را سرمه چشمان خود نمودیم. شب را در هرات با آرامش خاص در مسافرخانه محقر اما باصفای وطنی سپری نموده، صبح زود از راه نیمه‌مخروبهٔ هرات ـ قندهار که نشانه‌هایی از جهاد، جنگ و خرابی‌های دوران تجاوز را با خود داشت حرکت کردیم. شب دوم را در قندهار بودیم و در آن شهر لذتِ در میهن بودن را تجربه نموده، با حرکت در راه شوسه و خالی از قیرریزی عصر روز هفتم اردیبهشت به غزنی رسیدیم. در آنجا خبر جنگ درگردیز را شنیدم که پاچاخان[1] به

---

۱. پاچاخان از سران قوم جدران و از فرماندهان محاذ ملی در دوران جهاد و در فرایند آمریکایی بن از شرکت‌کنندگان در این اجلاس بود؛ به‌همین‌دلیل خود را ذیحق در حکومت بعد از طالبان می‌دانست. وی مدعی ریاست در ولایات جنوب شرقی بوده، تمام اختیارات و پُست‌های ولایات پکتیا، پکتیکا و خوست را حق مسلم خود می‌دانست؛ اما مردم گردیز و خوست با شناخت قبلی از وی و تجربهٔ حاکمیت و قدرت او که در زمان حاکمیت تنظیم‌های جهادی به‌خصوص از همراهان و طرفداران وابسته به وی داشتند، برای حفظ آبرو، عزت و ناموس خود شروطی را با او در میان گذاشتند. پاچاخان بدون درنظر گرفتن نظرها و پیشنهادهای مردم ستمدیده و زجرکشیدهٔ گردیز، با افراد مسلح و لشکرکشی وارد شهر گردیز شد. این امر باعث خیزش عمومی مردم علیه وی گردید که در نتیجه پاچاخان و همراهانش با ذلت و خفت از شهر فرار نموده، اکثر افراد مسلح وابسته به وی در دست مردم گردیز اسیر یا به خانه‌های مردم پناهنده شلند و مخفیانه فرار کردند. تعدادی نیز از هر دو طرف در این درگیری نابرابر کشته شدند و حاکمیت به‌دست مردم باقی ماند. پاچاخان نیز در این روز(۷ اردیبهشت) انتقام شکست و عقده‌های حقارت لشکرکشی و جبران فرار افراد وابسته به خود را با موشک‌باران شهر و کشتن مردم بی‌گناه اشباع نمود.

تلافی شکست‌های قبلی خود از جانب طرفداران دولت و مردم گردیز، برای جبران حقارت و کسر شخصیتِ طرفدارن خود در آن درگیری‌ها، شهر را به توپ بسته و از دور با شلیک هشتصد موشک BM 12 بازار پر از جمعیت، قریه‌ها و خانه‌های مردم را هدف قرار داده و سی نفر از ساکنان آن شهر را شهید و تعداد زیادی را زخمی نموده است.

گردیز جنگ‌زده

در تاریخ ۸ اردیبهشت، بعد از دیدن شور و شوق مردم غزنی در سالروز جشن پیروزی مجاهدین بر رژیم کمونیستی و آزادی افغانستان از زمامداران مزدور و بیگانگان و با تماشای رژه نیروهای مسلح آن شهر به‌سوی گردیز حرکت نمودیم. در حوالی زرمت، برادرم الحاج مهندس سید حیات‌شاه موسوی که قبلاً ازطریق (MIOM) برای همکاری با دولت مرکزی به افغانستان رفته و در شرکت ملی بَس مشغول خدمت به مردم بود، شرایط گردیز و حملات و مشکلات به‌وجودآمده را تشریح نمود.

مردم گردیز برای دراما‌ن ماندن از حملات بعدی موشکی به اطراف یا شهر کابل مهاجر شده، یک بار دیگر هجرت و دوری از خانه و کاشانه را در دوران دموکراسی تجربه کردند. چنانچه مردم شهر گردیز در زمان حکومت کمونیست‌ها نیز هرگاه گلوله‌باران بی‌هدف مجاهدین بر شهر گردیز شدت می‌گرفت، به اجبار به کابل یا اطراف رفته، وقتی شرایط بهتر می‌شد، دوباره به خانه‌های خود باز می‌گشتند.

وقتی وارد شهر گردیز شدیم، مغازه‌ها بسته و شهر خالی از سکنه بود و این اولین ضربه روحی و روانی برای من بود که به امید صلح و رفاه مردم خود آمده بودم و توقع امنیت و آسایش آنها را از دموکراسی و نیروهای ائتلاف داشتم. برایم سخت بود قبول کنم که حامیان اجلاس بُن و طرفداران لشکرکشی بیگانگان، خود برضد حکومت مرکزی قیام کنند؛ به‌خصوص اینکه آمریکاییان نیز حامی این تهاجم به شهر و آدم‌کشی باشند!

چطور می‌شود که یک برادر در کابینه دولت آقای کرزی، وزیر سرحدات (امان‌الله خان)

باشد و برادر دیگر در سنگر جنگ علیه همان دولت و با حمایت آمریکا، علیه دولت مورد حمایت آن بجنگد؟ اما باز با خود گفتم و تلقین کردم که گذر از بحران به دموکراسی مشکلاتی را در پیش رو دارد و باید صبر و تحمل داشت و حوصله به خرج داد؛ چون این امر گذر وقت و زمان لازم دارد.[۱]

فرایند ملی لویه جرگه

در گردیز، بعد از ملاقات و دیدار مردم خوب این شهر و دیدار مجاهدین و بزرگان اقوام، از وضعیت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و جو حاکم بر آن باخبر شدم. با تشویق و ترغیب مجاهدین و توصیه و سفارش اقوام و دوستان خود در قریهٔ خواجه حسن و تأکید برادران عزیز و پرمحبت خود وارد فرایند ملی لویه جرگه اضطراری شدم و مصمم گردیدم که از نمایندگی مردم خود به‌خوبی دفاع نمایم؛ به‌همین‌منظور در دیدارهای خود با اقوام سادات خواجه حسن و کسب حمایت آنها کاندیدای نمایندگی لویه جرگه شده، در میدان هوایی نظامی گردیز در اوایل خرداد ۸۱ در انتخابات علنی و عمومی، تحت نظارت سازمان ملل به عنوان نماینده هقوم و قریه خواجه حسن انتخاب و تأیید گردیدم.

در آن روز برای سخنرانی کوتاه به من وقت دادند که از جهاد و مجاهدین و شهدا سخن گفته، یاد آنها را گرامی بدارم؛ از آرزوی دیرینه خود، یعنی شرکت در انتخابات آزاد و اینکه ملت مسلمان ما از نمایندگان خود در این کشور اسلامی، صیانت از ارزش‌های اسلامی و حکومت اسلامی را می‌خواهند صحبت کنم.

پس از بیان این مطالب، در ادامه گفتم که همهٔ مردم از نمایندگان آیندهٔ خود توقع دارند که

---

۱. بعدها متوجه شدم که در افغانستان همه‌چیز امکان دارد. حضور پاچاخان را در لویه جرگهٔ اضطراری دیدم؛ اما وقتی یک سال بعد در گردیز در خرابهٔ آمریکایی‌ها زندانی بودم، در روبروی اتاق آمریکایی‌ها موتری را دیدم که عکس بزرگ پاچاخان را در شیشه جلوی خود داشت و جهت ملاقات با آمریکایی‌ها آمده بود. «او هنوز از مخالفان دولت مرکزی بود». این باورم تبدیل به یقین شد که در افغانستان دولت و مخالفان، هر دو از جانب دولت آمریکا حمایت می‌شوند و درنتیجه، همه‌چیز امکان‌پذیر است.

از ارزش‌های دینی و جهاد مقدس دفاع نمایند. این سخنان با شعارهای الله‌اکبر حاضران تأیید شد و بدین‌ترتیب مورد تشویق آنها قرار گرفتم. در جلسات متعدد با شورای محلی مردم گردیز و افراد ذی‌نفوذ در این شهر برای وحدت نظر و اتفاق برای تعیین تعدادی نماینده و کاندیدا از افراد لایق برای انتخابات بحث شد. در کمپی در لوگر که از طرف سازمان ملل برای رأی‌گیری تدارک دیده شده بود، مردم گردیز و نمایندگان دور اول، رأی برتر خود را برای بنده و رأی دوم را برای مهندس اتفاق احمد «نیک» دادند و ما دو نفر به نمایندگان سازمان ملل معرفی شده، اعتبارنامه نمایندگی مردم گردیز را در لویه جرگه اضطراری به‌دست آوردیم.

روزهای به‌یاد ماندنی

در تاریخ ۲۰ خرداد، همه منتظر تشکیل جلسات رسمی لویه جرگه اضطراری بودیم که به‌دلیل پافشاری محمد ظاهر خان، شاه سابق افغانستان، برای کاندیداتوری ریاست‌جمهوری و مسائل پشت پردهٔ دیگر، بعد از تأخیر یک روزه و انصراف ظاهر شاه و استاد ربانی از کاندیدا شدن، جلسات لویه جرگه اضطراری رسمیت یافت. در روز اول برای انتخاب هیئت رئیسه، رأی‌گیری صورت گرفت. در اکثر موارد بنده و مهندس صاحب اتفاق احمد «نیک» هم‌نظر بودیم و در تمامی جلسات رسمی و فراکسیون‌ها، در حاشیه لویه جرگه شرکت فعال داشتیم و با نمایندگان پکتیای بزرگ، نمایندگانی از پزشکان، مهاجران ایران و اهل تشیع جلسات مشترکی تشکیل داده، با آنها تبادل نظر می‌کردیم.

در انتخابات ریاست دولت موقت، برای انتخاب آقای کرزی تلاش نموده، همچنان با تاج محمد وردک (والی وقت پکتیا) عبدالحکیم تنی وال (والی وقت خوست) و مرحوم سیف‌الله احمدزی (والی وقت وردک و رئیس سابق شورای مردمی پکتیا) در جلسات متعددی درمورد مسائل منطقه و حل مشکلات ولایت پکتیا و تحولات لویه جرگه به‌خصوص در مخالفت با پاچاخان شرکت می‌کردیم و اسنادی را علیه وی به‌عنوان جنایتکار جنگی به مقامات سازمان ملل و کمیسیون مستقل برگزاری لویه جرگه اضطراری ارائه می‌نمودیم. در تاریخ ۱۳۸۱/۳/۲۴

مهم‌ترین جلسه رسمی لویه جرگه اضطراری و با ارزش‌ترین آنها و آنکه ثمرهٔ تلاش همهٔ مجاهدین به‌حساب می‌آمد تشکیل شد. در آن جلسه آیت‌الله محسنی به اتفاق آرای همهٔ نمایندگان، دولت آینده را دولت موقت اسلامی افغانستان نامگذاری نمودند. من نیز پیشنهادها و نظریات شفاهی و کتبی خود را به ریاست لویه جرگه و رئیس دولت موقت ارائه کردم. همچنین پیشنهاد خاصی به نمایندگی از مردم و نمایندگان ولایت پکتیا به رئیس دولت موقت تقدیم شد که مشکلات، کمبودها و راه‌حل‌های آنها در آن ذکر گردیده بود.

بعد از اتمام جلسات لویه جرگه اضطراری در انتخاب والی لایق و مدبر برای ولایت پکتیا، تلاش‌های زیادی را با بزرگان و نمایندگان ولایت پکتیا داشتیم (چون والی ولایت پکتیا «تاج محمد وردک» در لویه جرگه اضطراری توسط کرزی به‌عنوان وزیر داخله تعیین گردید).

وقتی قاضی دلیلی بدون مشورت مردم، به هر علتی به‌عنوان والی پکتیا منصوب گردید، من با مشورت بزرگان، روشنفکران و دلسوزان گردیز و ولایت پکتیا چندین بار جهت ملاقات خصوصی و طرح نظر و مشورت درخصوص برنامه‌های آینده به مقر ولایت رفتم. او را آنچنان که فکر می‌کردم نیافتم؛ چون ایشان به‌دنبال کسانی بود که قدرت را برای او حفظ کنند؛ به همین دلیل با توصیه و مشورتِ دوستان جهت آوردن و زمینه‌سازی برای بازگشت خانوادهٔ خود از مهاجرت در تاریخ ۱۰ مرداد با خطوط هوایی آریانا عازم ایران شدم.

دعوت و سفر معنوی

در مدت اقامت در ایران خداوند زمینه زیارت بیت‌الله را برایم فراهم ساخت. در ذی الحجه، زمستان ۱۳۸۱ با کاروانی از حجاج افغان و با سهمیهٔ مهاجران افغان مقیم ایران (سهم این مهاجران بیشتر از دو هزار نفر بود) به‌عنوان پزشک کاروان راهی عربستان شده، در خدمت ضیوف الرحمن بودم. در این سفر معنوی علاوه‌بر برادرانی که در کاروان باهم بودیم، برادرانم دکتر سید اسماعیل از ایران و مهندس سید امین از آمریکا نیز به زیارت خانه خدا آمده بودند که با همهٔ آنها لحظات معنوی و صمیمی را در کنار بیت‌الله الحرام سپری نمودیم و از این سفر

و همسفران خاطرات خوشی داشته، از اماکن مقدس فیض‌ها بردیم. در بازگشت از عربستان به ایران رفته، بعد از دیدار نزدیکان و دوستان قصد مراجعه به وطن را نمودم؛ اما به‌دلیل ناراحتی قلبی و کسالتِ جسمانی، این عزم و تصمیم به‌تعویق افتاد تا اینکه برادرانم دکتر سید اسماعیل و مهندس سید امین هم قصد سفر به افغانستان نمودند تا در یاری رسانیدن به مردم، بازسازی کشور، استقرار صلح و امنیت، حمایت از دموکراسی و دولت مرکزی شرکت کنند. بدین‌ترتیب سفر ما از بهار به تابستان موکول شد.

بازگشت پرافتخار به میهن

در تاریخ ۱۰ مرداد به قصد عزیمت به وطن راهی مشهد مقدس شده، به زیارت و پابوسی امام رضا (ع) مشرف شدیم. در این سفر برادرم دکتر سید اسماعیل و پسر کاکایم، دکتر سید رضا نیز با من همراه شدند. همگی قصد خدمت به مردم خوب گردیز و شرکت در تأسیس کلینیک طبی و رسیدگی به بیماران فقیر و محروم شهر و دیار خود را داشته، همراه با جمعی از دانشجویان و نزدیکان خود از راه مرز اسلام قلعه وارد هرات شده، بعد از یک شب با طیاره به کابل عزیمت نمودیم. در کابل بعد از دیدن برادرم مهندس سید امین برای احوالپرسی نزدیکان، دوستان و دعا و فاتحه برای امواتِ آنها و تسلی دادن به صاحبان مصیبت به منازل آنها رفته، آماده رفتن به گردیز شدیم.

چون هر چهارنفر ما بعد از حج اولین بار وارد شهر گردیز می‌شدیم، بنا به رسم و سنت دیرینهٔ مردم ما و برای احترام به حج و حاجی (همه مردم به استقبال حاجی می‌شتابند)، پسران کاکایم با گل و شیرینی به استقبال ما تا کابل آمده بودند. آنها با اصرار تقاضا نمودند که رفتن به گردیز را جهت آمادگی و خبر دوستان به پس‌فردا موکول نمائیم؛ چون هر کدام از ما به‌نوعی با مردم و بزرگان شهر آشنایی و ارتباط داشتیم، به‌جز من که سال گذشته هم به گردیز آمده و نمایندهٔ همین مردم بودم، دیگر همسفرانم همگی بعد از سال‌ها دوری از وطن، تازه به جمع مردم و آغوش گرم وطن بازمی‌گشتند. لذا مردم گردیز یکپارچه برای استقبال آماده شده بودند.

صبح روز یکشنبه ۲۰ مرداد به‌سوی گردیز حرکت نمودیم. جمعی از دوستان، نزدیکان و اقوام ما با چندین موتر[1] همراهِ ما شدند. اکثر اقوام و نزدیکان دیگر ما تا پل علم (مرکز ولایت لوگر درحدود شصت کیلومتری شهر گردیز) با موتر به استقبال ما آمدند. به دیگر دوستان پیام دادیم که مردم را نگذارند تا از سر کوتل تیره جلوتر بیایند. انبوهی از جمعیت مشتاق، مردم مشفق، پرمحبت و خوب گردیز برای استقبال از فرزندان خود در کنار جاده صف بسته، با دسته‌های گل و شیرینی انتظار ما را می‌کشیدند.

بعد از مصافحه با خیل عظیمی از مردم مشتاق، با کاروان و قطاری از موترهای دوستان به‌سوی گردیز حرکت کردیم. بزرگان گردیز، سران اقوام، رؤسا و مأموران دفاتر دولتی نیز در این استقبال پرشکوه حضور داشتند. ترافیک شهر نیز برای نظم دادن و هدایت کاروان، موترها و مردم را همراهی می‌کردند. جاده کابل ـ گردیز برای ساعاتی مسدود شد؛ در همین مسیر موترهایی از افسران کمپاین[2] آمریکایی‌های مستقر در گردیز که به‌سوی کابل در حرکت بودند، با ما روبرو شدند. شاید همین برخورد و دیدن آن همه جمعیت و مردم مؤمن در قریه و کاروان موترهای مملو از انسان‌های مشتاق باعث وحشت و هراس آمریکایی‌ها شده و متعاقب آن از جاسوسان خود پرس‌وجو نموده باشند و ممکن است آنها هم دروغی را سرهم بافته و به آمریکایی‌ها فروخته باشند که باعث شد مشکلات و دردسرهایی برای بنده و دوستانم به‌وجود آید.

به‌هرحال کاروان با عبور از داخل شهر گردیز به زیارت سید حسن آقا (ره)، جد بزرگ سادات خواجه حسن گردیز رفته، بعد از زیارت آقا و قبر پدر و اجداد ما و سایر مؤمنان و دعا

---

۱. خودرو

۲. آمریکا برای استقرار نیروهای نظامی‌خود در اکثر ولایات افغانستان، مراکز نظامی را ایجاد نموده است که تعدادی از سربازان و نظامیان آن برای انجام مأموریت‌های نظامی و سیاسی در آنها مستقرند. تعدادی از افغان‌های اجیر برای نگهبانی و حفاظت از این پایگاه‌ها، افراد مستقر در آنها و شرکت در عملیات‌های خطرناک به‌عنوان سپر و نگهبان ساختمان‌های کمپاین استخدام شده‌اند. در اوایل لشکرکشی و وجود خطرهای زیاد به‌دلیل حملات مخالفان، تعداد آنها زیاد بود و حقوق عالی داشتند؛ اما با عدم اطمینان آمریکایی‌ها نسبت به این نیروها، تعدادشان به حداقل و حقوقشان نیز به ۱۵۰ دلار آمریکایی در ماه و شاید هم کمتر کاهش یافته است. این محل را در افغانستان «کمپاین» می‌نامند.

برای آنها به‌سوی منزلی که عدهٔ زیادی از مردم در انتظار ما بودند حرکت کردیم. بعد از ختم خیرات و پذیرایی از مردم در مهمانخانه و مسجد قلعه نشستیم، دوستان دسته‌دسته جهت بازدید و ملاقات می‌آمدند. فردا و پس‌فردا نیز بزرگان و سران اقوام گردیز، رؤسای ادارات دولتی، مجاهدین و فرماندهان جهادی جهت بازدید مجدد و احوالپرسی طبق رسوم آن دیار می‌آمدند و با هم درخصوص بازسازی، امنیت و همکاری با دولت، حضور نیروهای بیگانه و خارجی و خودسری آنها، مشکلات مردم، فعالیت و نابسامانی‌های ادارات دولتی و مؤسسات خارجی، سفر حج و مزایای این سفر معنوی و روحانی و الطاف الهی و منزلت حج حرف می‌زدیم که جای نوشتن آنها در این مقال نیست.

شبی با خاطره‌های تلخ

در ایام اقامت ما در شهر گردیز دید و بازدید مردم چنان باعظمت و باشکوه بود که حتی وقت دیدن خواهران، نزدیکان و تقسیم هدایا و سوغاتی‌هایی که برای آنها آورده بودیم را نیافتیم. شب سوم (۲۲ مرداد ۱۳۸۲) بعد از صرف شام با پسران کاکا و نزدیکان خود در مهمانخانهٔ مسجد محل جمع شدیم و هنوز بعضی از دوستان به ما نپیوسته بودند و درحال صرف چای بودیم که با شنیدن صدای شکستن در، یکی از پسران کاکایم به بیرون نگاه کرد و صدا زد: عساکر آمریکایی!

من بدون هیچ عکس‌العملی این مسئله را معمولی شمرده، در آن زمان یقین داشتم!! که سربازان آمریکایی به حاکمیت ملی ما احترام!! می‌گذارند. فکر می‌کردم در سرزمینی که حکومت مستقل موجود باشد، قانون آن حکومت نافذ خواهد بود و کسانی که برای حمایت و تقویت این حکومت آمده‌اند و ادعای قانون‌گرایی دارند، به قوانین حکومت مورد حمایت خود احترام می‌گذارند، به‌خصوص اگر حامیان از قدرت‌های بزرگ جهانی باشند که خود را طرفدار قانون می‌دانند!! قدرت‌هایی که نام دموکراسی را غصب کرده، از حقوق بشر، حق حاکمیت و مردم‌سالاری دم می‌زنند و با غوغاسالاری لشکرکشی خود را به بهانهٔ ازبین بردن هرج‌ومرج،

حکومت غیرمردمی طالبان و نابود کردن دهشت‌افکنان، تروریست‌ها و القاعده در افغانستان انجام داده‌اند!

فکر می‌کردم در شرایط فعلی در افغانستان با وجود نیروهای قانون‌گرای آمریکایی! هیچ فردی بدون دلیل مورد آزار و اذیت قرار نخواهد گرفت. شاید همان لحظه در فکرم خطور کرده باشد که عساکر آمریکایی برای امنیت شهر، مردم و حتی قلعه ما و برای گزمه و گشت آمده‌اند! شاید کمی احساس آرامش نیز کرده باشم؛ زیرا تهاجم نیروهای مسلح آمریکا را به خانه‌های مردم و به‌ویژه منزل شخصی خود هیچ وقت تصور نمی‌کردم و بعضی وقایعی را که رسانه‌ها یا مردم می‌گفتند، تبلیغات می‌دانستم؛ چون در نیت و قصد خود از اول در خدمت مردم و کمک به ایجاد صلح و امنیت و استقرار حاکمیت ملی و دولت مقتدر مرکزی، صادق بودم. تصورم این بود که در سایه حکومت قانونی هیچ کار غیرقانونی، آن هم از جانب عساکر بیگانه صورت نخواهد گرفت؛ به‌همین‌دلیل وقتی دیدم در کفشکن مهمانخانهٔ مسجد، عساکر مسلح آمریکایی با وحشیگری میله‌های تفنگ را به‌سوی ما نشانه گرفته‌اند، هیچ احساس خطر نکردم؛ اما تعجب کردم که یعنی چه؟! آیا این عساکر آمریکایی هستند یا من خیالاتی و دچار توهم شده‌ام!؟ به‌خصوص وقتی عسکر یا فردی که لباس نظامی و اسلحه به‌دست، ما را نشانه گرفته بود با صدای بلند به انگلیسی داد زد که هیچ کس از جای خود تکان نخورد و گرنه کشته خواهد شد و ترجمان نیز آن را با نعره و صدای بلند ترجمه کرد!

بعد از آن من فقط صدای ترجمان را شنیدم که گفت: دکتر سید علی‌شاه کیست؟ بعد از نگاهی به آنها و تعجب از این عملشان، دست خود را بلند نموده، گفتم: من هستم. گفتند: با شما کار داریم. من با خونسردی از جای خود بلند شده، لباس خود را بر تن نمودم، پتو (شال) خود را به شانه انداختم، کلاهِ سفید خود را بر سر کرده، به‌سوی آنها روانه شدم. جلوی در مهمانخانه ایستادم و پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: مشکلی نیست، از شما چند تا سؤال داریم.

من هم بدون اینکه از آنها احساس خطر کنم، چون تصور خطر نمی‌کردم، به کفشکن آمدم. گفتند: اجازه بدهید از شما بازرسی بدنی کنیم. من به‌خاطر حرمت خانه و ورود بدون دلیل آنها

پرسیدم: از کدام مرجعی حکم دخول به منزل ما را دارید؟ به اجازه چه کسی وارد شده‌اید؟ از کدام مقام رسمی و دولتی اجازه‌نامه دارید؟ ترجمان حرف‌های مرا برای آنها ترجمه کرد. آمریکایی‌ها با تمسخر، خنده و استهزاء به یکدیگر نگاه کردند و شانه‌ها را بالا انداخته، دوباره خندیدند و گفتند: مشکلی نیست. باید بازرسی کنیم. گفتم: من نماینده مردم گردیز هستم و این برخورد شما توهین، تحقیر و اهانت به مردم، ملت و دولت ماست؛ شما در خانه و منزل ما در حضور مهمانان، بدون اینکه هیچ کار خلافی در اینجا صورت گرفته باشد، بدون اجازه وارد شده‌اید. حق ندارید با ما اینگونه بااهانت برخورد کنید. عساکر با اشاره مسئول خود، تفنگ‌ها را به‌سوی من نشانه گرفته، با استهزاء و خنده به ترجمان گفتند: برایش بگو در اینجا حکم و قانون نزد ماست و حکم ما، قانون است و حرف ما باید پذیرفته شود و هر عکس‌العمل را با تفنگ جواب خواهیم داد. دو عسکر امر بازرسی بدنی را دادند. آنها با بی‌حرمتی به بازرسی بدنی پرداختند، تمام اسناد، کاغذپاره‌ها و پول‌هایم را از جیب‌هایم درآوردند، در کیسه پلاستیکی انداخته، روی آن چیزی نوشتند. مرا به بیرون هُل داده، در جلوی در مدتی نشاندند، افرادی را هم بالای سرم نگهبان گذاشتند. دوباره فرد مسئول و چند عسکر مسلح آمدند و سؤالات بی‌مورد و نامفهومی پرسیده، اتهامات دروغین و غیرواقعی را از همان ابتدا بر من وارد نمودند. آنها پرسیدند: پول‌ها کجاست؟ اسلحه و مهمات در کدام خانه است؟ افراد مخالف دولت و وابسته به طالبان و القاعده کجا هستند؟

گفتم: دشمنان مردم و ملت ما، بدخواهان و حسودان به‌خاطر پول، کینه و دشمنی شخصی، به شما گزارش غلط داده‌اند و شما به اشتباه اینجا آمده‌اید. من هیچگاه به دین، مردم، میهن و قوم خود خیانت نکرده و نخواهم کرد. در اینجا هیچ خلافی صورت نگرفته است و ما هیچ کار خلاف قانون را مرتکب نشده‌ایم. دو روز است که از مهاجرت آمده‌ایم، هنوز منزل نداشته، در همین مهمانخانه می‌خوابیم. کسی دیگری به‌جز همین افراد که از وابستگان و دوستان ما هستند در اینجا حضور نداشته، اسلحه و مهمات نیز در اینجا وجود ندارد. پولی نیز در جعبه یا در هیچ جای دیگر ندارم. عسکر وحشی و سرخ‌گونه که قدش از دیگران بلندتر بود و از همه

خشن‌تر برخورد می‌کرد، حتی گاهی نعره می‌کشید و خود را وحشی و بی‌رحم جلوه می‌داد و از ترس یا تظاهر ریش هم گذاشته بود و خود را مالک کل افغانستان می‌دانست. البته بعداً فهمیدم که او مسئول دیگران در امر بازرسی و دستگیری افراد بود و در گردیز همه‌کاره و فعال مایشاء است، تفنگچه را به پیشانی‌ام گرفت و گفت: ما دنبال پول و جعبه به خانهٔ شما آمده‌ایم، پول‌ها را نشان بده. آنها را به‌سوی خانه پدری[1] خود راهنمایی کرده، نشانی جعبه را به آنها دادم. بعد از بررسی آن که به‌جز وسایل شخصی و طبی هیچ‌چیزی در آن نیافتند، به مرکز خود مخابره نموده، با رمز چیزهایی گفتند. سپس آن عسکر وحشی به دیگر عساکر امر کرد تا همهٔ خانه‌های اطراف را جستجو نمایند. جلوی خانواده و زن و بچه و با تهدیدِ تفنگچه، دست‌هایم را دست‌بند زده، به بیرون قلعه منتقل نمودند.

بعد از مدتی همان فرد که در خشونت بیشتر از دیگران وارد بود، نزدم آمد و پرسید: در جعبه مقداری پول هست، پول‌ها از کیست؟ این پول‌ها را کی به شما داده و می‌خواستید با این پول‌ها چه کاری را انجام دهید؟

گفتم: نه در کیف خود پول دارم و نه کسی پولی را به من داده است.

گفت: پس پولی را که سیف‌الرحمن منصور به شما داده، چه کردی و در کجاست ؟

گفتم: من نه سیف‌الرحمن را دیده‌ام؛ نه پولی را کسی به من داده و نه من به کسی یا گروهی جهت برنامه‌ای پول داده‌ام. من نمایندهٔ صادق و منتخب مردم خود بوده و هیچوقت به مردم خود خیانتی نکرده‌ام. اینها همه توطئه است، شما را افرادی دروغگو و پول‌پرست به‌خاطر مقدار ناچیزی پول و منافع مادی، با گزارشی دروغ فریب داده‌اند. شما حق ندارید با یک گزارش غلط،

---

۱. خانه پدری ما جایی است که پدرم با شش برادرش حدود چهل سال قبل ساخته‌اند و حالا تعداد هیجده خانواده با شغل‌های گوناگون و سلیقه‌های مختلف در آن زندگی می‌نمایند. آمریکایی‌ها در بازرسی از این خانه‌ها تعدادی تفنگ، بمب دستی و مهمات به‌دست آورده بودند که متعلق به افرادی‌که در آن زندگی می‌کردند بوده است، اگرچه ولایت پکتیا هنوز هم خلع‌سلاح نشده و اکثر مردم این ولایت از زمان استقلال، دوران کمونیست‌ها و جهاد با خود اسلحه و تفنگ داشته‌اند. چند تن از افرادی که در این قلعه زندگی می‌نمایند، در فرماندهی امنیه ولایت خدمت می‌نمایند و اجازهٔ حمل سلاح را نیز دارند.

حرمت خانهٔ ما و ساکنان آن را زیر پا گذاشته، هر کاری را که خواستید انجام دهید.

من فکر می‌کردم با دلایل عقلی و صحبت‌های منطقی آنها را قانع نموده، متوجه اشتباهشان خواهم ساخت؛ به‌همین‌دلیل از دموکراسی، حکومت قانون، حکومت مرکزی، اقتدار و حاکمیت ملی و اینکه برای ورود به منزلی و بازرسی آن حکم قضایی لازم است صحبت می‌کردم. حاکمیت ملی، استقلال و قانون‌گرایی این را می‌طلبد که حداقل از والی، فرمانده امنیه پلیس یا قاضی حکمی گرفته، آنها را در جریان قضایا قرار دهید. در هیچ‌جای دنیا خارجی‌ها و بیگانگان بدون رعایت ظاهر امر و بدون درنظر گرفتن قوانین آن کشور به خانه‌های مردم هجوم نمی‌برند. نظامی مسئول کمی از حرف‌هایم را از ترجمان شنید، هنوز حرف‌های ترجمان به اتمام نرسیده بود که دستور داد چشم‌هایم را نیز ببندند. چشم‌ها و صورتم را با شال خودم محکم بستند. دراینجا به یقین دریافتم که در افغانستان از قانون خبری نیست و حکومت جنگل است. از اقتدار ملی، حاکمیت دولت مرکزی و مردم‌سالاری نیز فقط اسمش به افغان‌ها رسیده و فعلاً قدرت و اسلحه در دست بیگانگان سلطه‌گر است که از آزار، اذیت و شکنجه دیگران لذت می‌برند. هر بی‌عدالتی، ظلم، تعدی و بی‌حرمتی را به هرشخص یا مقامی و بدون کنترل هیچ ارگانی اعمال نموده، به هیچ‌کس و هیچ مقامی نیز جوابگو نیستند، و اینکه این اعمال و جنایات برای قربانی و خانواده او چه عواقبی را درپی دارد، برای آنها مهم نیست.

به‌هرحال مرا با چشم بسته از جلوی در کنار برده، پس از جستجوی قلعه نشاندند. همان فرد خشن و چند نفر دیگر با وحشیگری و دادوفریاد به‌سوی من هجوم آورده، از پشت سر با لگد محکم بین دو کتفم زدند. با صورت به زمین خوردم و خون از دماغ و دهانم جاری شد. دیگران با لگدهایشان تا توانستند روی من ورزش کردند. وقتی خسته شدند، دو نفر روی پاها و دو نفر روی تنهام نشستند. درحالی‌که به صورت روی زمین افتاده بودم، پاهایم را از پشت بالا آورده، با بند پلاستیکی سیاه رنگِ ضخیمی بستند و دست‌هایم را که از جلو بسته شده بود، باز کرده، از پشت بستند. سپس هر دو را با یک بند دیگر به همدیگر نزدیک کردند و تا می‌توانستند نزدیکِ هم کشیدند و چون شال و صورتم در این لگدمالی با خون و خاک آلوده

شده بود و جلوی نفس کشیدن را می‌گرفت، کم‌کم تنفس برایم مشکل شد. چند بار صدا زدم و کمک خواستم؛ اما کسی اعتنایی نکرد و مرا به حال خود گذاشتند. تا آخر بازرسی همینطور روی زمین افتاده بودم. بدنم غرق عرق شده بود و به‌زور نفس می‌کشیدم و هر لحظه احساس خفگی و بی‌حالیم بیشتر می‌شد؛ کسی هم به من توجه نمی‌کرد. بعد از اتمام بازرسی دست‌وپایم را که با هم یکجا بسته شده بود جدا کرده، مثل جسد بی‌جان به پشت موتر وانت انداختند. موترها به‌دنبال هم حرکت نمودند. برای اینکه کسی از حالم باخبر گردد یا حداقل متوجه شوم چه کسی در این موتر با من است، بدون توجه به عسکر، نگهبان و غیره صدای شبیه ناله از خودم درآوردم تا شاید کسی بشنود و جواب مرا بدهد؛ اما کسی چیزی نگفت. در تکان‌های موتر پایم را کمی دراز کردم که به کسی برخورد کرد و معلوم بود روبرویم روی فرش موتر کسی هست. حدس زدم از نزدیکان و دوستان، کسی دیگری را نیز دستگیر کرده باشند. به‌همین‌دلیل صدا زدم کی هستی؟ گفت: من هستم. دکتر اسماعیل بود، از صدایش شناختم. قلباً ناراحت شدم؛ چون می‌دانستم او توان و طاقت سختی‌ها و زندان را ندارد. او در زندگی با لطف الهی آرام و راحت و از شداید و گرفتاری بدور بوده است؛ به‌همین‌دلیل دلم برایش سوخت و از خداوند رحمان در همین جا خواستم به‌روی حبیبش، به وی رحم نموده، از چنگال اهریمنان ظالم نجاتش دهد.

شب اول زندان

ما را به‌سوی کمپاین (محل استقرار نیروهای آمریکایی) بردند. در آنجا چون دست‌هایم از پشت بسته، پاهایم در بند و زولانه، و چشمان و صورتم با شال پوشیده بود، نمی‌دانستم که ما را به کجا می‌برند. وقتی ما را از موتر پیاده کردند. چند متر با همان حالت برده، در کناری انداختند. کمی خودم را تکان دادم، شانه‌ام به دیوار برخورد نمود؛ به‌سوی آن خود را کشانیده، تکیه کردم. حس کردم سیمی روی آن وجود دارد، صورتم را به آن چسبانیده، با سیم‌ها کمی پتو و چادر را از روی چشمانم بالا زدم، دیدم در میان دو دیواره قرار داریم که سقف ندارد.

سر خود را کمی حرکت دادم، برادر و پسر کاکایم، سید رمضان را در سوسوی چراغ نفتی و فانوس شناختم و تعداد زیادی زندانی را دورتر از خود مشاهده نمودم. یقین کردم که در زندان مخوفِ آمریکایی‌ها گرفتار هستیم.

بعد از چند کلمه دلجویی از برادرم دکتر اسماعیل، از زندانی شدن برادرم مهندس سید امین باخبر شدم. واقعاً برایم تحمل شنیدن این حرف سخت بود. مثل اینکه همه جهان روی سرم خراب شده، خیلی ناراحت شدم؛ چون من برادرانم را به بازگشت، ماندن در افغانستان، ساختن خرابه‌ها و آبادی ویرانه‌های وطن تشویق نموده بودم. فکر می‌کردم با آمدن ما، متخصصان و تحصیل‌کرده‌های دیگر نیز تشویق شده، به وطن باز خواهند گشت و در بازسازی سهم داشته، وطن را گلستان و مردم آن را خوشحال خواهند کرد. نمی‌دانستم که آمدن ما و متخصصان، روشنفکران، متنفذان و تحصیل‌کرده‌ها و استقبال بی‌نظیر مردم از آنها و عزتِ خدادادیشان باعث حساسیت بیگانگان شده، رنجش حسودان و کوته‌فکران تنگ‌نظر را درپی خواهد داشت و با شیطنت و دروغ خود، آنها را گرفتار دژخیمان وحشی خواهند نمود.

شب اول زندان خیلی سخت و طاقت‌فرساست و از بدترین شب‌های زندگی هر زندانی خواهد بود و عجب اینکه شب‌های سخت، خیلی تاریک و طولانی است؛ حتی شجاع‌ترین افراد و جسورترین زندانیان نیز در شب اول خود را می بازند. البته قوی ترین افراد، آنهایی هستند که شب اول و در اولین ساعات ورود به زندان با دیگر زندانیان ارتباط برقرار کرده، خود را از افکار مهاجم و عوالم خیال و افسوس و آرزوهای بربادرفته به‌دور نگهدارند و مسائل پیش‌آمده و ناراحت‌کننده را با حرف زدن و ارتباط کمرنگ نمایند. هرچه باشد، شب اول زندان فراموش‌نشدنی است. افکار مختلف از بی‌گناهی خودت، دسیسه دشمنان، توطئه و دروغ جاسوسان، اتهامات احتمالی، خانواده و زندگی آینده آنها، مدت زندان، زندانبان‌ها، زندانیان و... به سراغت می‌آید؛ به‌خصوص اگر خوابت نبرد و شرایط هم طوری باشد که نتوانی بخوابی و عذاب، درد، رنج، شکنجه، دست‌بند، زولانه، پاهای بسته، چشمان پوشیده، دهان و دماغ خون‌آلود را در زندگی خودت ندیده باشی!

هرچه بود، خداوند به ما رحم کرد و صبح صادق به فریادمان رسید و فلق درخشید و خورشید سیاهی شب را مغلوب ساخت و نور خورشید فضای تاریک و بی‌سقف زندان گردیز را کمی روشن نمود. همه زندانیان برای وضو گرفتن از اول راهروی خرابه و محوطه به آخر آن از کنار ما رد شده، با حسرت و دلسوزی و تعجب به ما نگاه می‌کردند. چون دستان و پاهای ما بسته بود و هرچه داد می‌زدیم، کسی جوابگو هم نبود تا برای وضو گرفتن اجازه بگیریم، به برادر و پسرعمویم گفتم: باید بدون وضو و تیمم نماز را خواند. هر سه ما صبح روز ۲۳ مرداد نماز را بدون وضو و با تیمم به‌جا آوردیم و من یکی از نمازهای خوبم را در زندگی و سومین[1] نماز باحال را در حضور حق تعالی بازتجربه کردم.

چه زیباست که دست‌ها، پاها و چشم‌های انسان بسته باشد و در حضور حق تعالی آزادانه راز و نیاز کند! صبح وقتی خورشید دمید، نگهبانان کمپاین و محافظان زندان که از مردم اطراف گردیز و از احمد زایی بودند، به ما محبت نموده، قسمتی از شال را از چشمانم بالا زدند و گفتند: هرگاه آمریکایی‌ها آمدند آن را پایین بکشید. کمی بعد دست‌هایم را نیز از پشت باز کردند و به جلو بستند. یک تکه نان و استکان چای نیز برایم آوردند. همان صبح با دیگر زندانیان که حدود پانزده نفر بودند آشنا شدم. همه را که از منطقه زرمت بودند، گشتی‌های

---

۱. دو بار در دوران جهاد برایم نعمت نماز با حضور قلب میسر شده بود. بار اول در سال ۱۳۶۴ زمانی که در یک عملیات داخل شهری در وقت خبرگیری از دیگر سنگرهای مجاهدین از ناحیه ران چپ مجروح گردیدم. درحال حمل بر روی چهارپایی و بالای مرکب، وقت نماز صبح شد. هرچه جلوتر رفتیم، به آب نرسیدیم. دیدم نماز نزدیکِ قضاست. به مجاهدین گفتم: مرکب را نگه داشته، چهارپایی را پایین کردند و همه مجاهدین با تیمم نماز صبح را خواندند و من با اشاره نماز را بجا آوردم.

بار دوم در تابستان ۱۳۶۵ در جنگ مقابل روس‌ها، گلوله کلاکوف آنها به گردنم اصابت نمود و حنجره‌ام را پاره کرد. در همین جنگ، حاجی عبدالقادر آمر و اختر محمد، فرمانده نظامی جبهه شهید، و تعدادی از مجاهدین همراهم زخمی شدند. من با مجروحان به پاکستان منتقل شدم. بعد از تحمل مشقت راه و مشکلات آن و گرمازدگی و طول راه به پیشاور در شفاخانه صلیب سرخ بستری شدم و برای جراحی مرا به اتاق عملیات بردند. وقتی به هوش آمدم، بالای سرم برادر مجاهدم مأمور صاحب فضل‌الدین را دیدم. از او وقت نماز را پرسیدم. گفت: وقت نماز عصر است و پتو را به خاک مالیده، جهت تیمم آورد. بعد از تیمم نماز ظهر را نیت کردم در رکعت دوم، در قنوت یا رکوع بودم که دوباره بیهوش گردیدم و حال هم از آن نماز احساس حضور می‌کنم و در حسرت آنم و از خداوند استدعای قبولی آنها را دارم.

آمریکایی موقع رفتن به منزل یا کار روی زمین، دستگیر کرده بودند.

همچنان چهار نفر از منطقهٔ بند دولت خان را از خانه‌شان درحالیکه حضور دو نفر از حاجی‌های تازه‌رسیده را جشن می‌گرفتند زندانی نموده بودند. یکی از آنها حاجی نیک محمد نام داشت که از متنفذین و بزرگان بند دولت خان بود و با اینکه از ناراحتی قلبی رنج می‌برد و سرُم به دستش وصل بود، دست و پایش در بند ظالمان بسته و در دخولی همین خرابه جا داده شده بود. بعد از چند روز مسئول کمپاین به خرابه آمد و از این چهار نفر عذر خواست و گفت: شما به اشتباه دستگیر شده‌اید، و سه نفرشان آزاد شدند. اما حاجی نیک محمد چندین ماه را در سیاه‌چال‌ها و زندان‌های مخوف ظالمان گرفتار بود.

روز اول بدون بازجویی و تحقیق و بدون تغییر خاصی سپری شد. برای رفتن به دستشویی یکی از نگهبانان دست مرا گشود. همان فرد مسئول با خشونت تمام و با نعره داد زد: چه کسی دست اینها را باز کرده است؟ مانده بودم چه بگویم؛ اگر بگویم خودم، جزا سنگین‌تر خواهد بود و فقط گفتم من باز نکرده‌ام، با حالت وحشیانه پرسید: پس کی باز کرده؟ چیزی نگفتم؛ اما او بر سربازان سخت گرفت و بعد از آن سربازان دیگر دست‌های ما را باز نکردند. برای دستشویی به خارج از مخروبه می‌رفتیم. عسکر مسلح همراه ما می‌بود و ما را با اسکورت می‌برد. در خارج خرابه گاهی افرادی از گردیز و قریه ما با موتر می‌آمدند و احوال ما را به خانه می‌بردند و احوال گردیز را کوتاه و با اشاره به ما می‌گفتند.

اولین تحقیق[1]

روز سوم، دو آمریکایی به سنگر آمده، مرا با خود به غرب قلعه در اتاقی که در جنب خارجی

---

۱ چون در زندان گوانتانامو اکثر زندانیان را اعراب تشکیل می‌دادند یا افراد تحت تأثیر آنها بودند، لذا به مستنطق، بازجو و بازپرس، محقق می‌گفتند و به استنطاق، بازجویی و بازپرسی، تحقیق. باسوادترین افراد و علمای ما هم می‌گفتند که مستنطق چیست؟ حتی تلفظش برایشان مشکل بود؛ به‌همین‌دلیل در این نوشتار به‌جای مستنطق از کلمهٔ محقق و به‌جای بازجویی و استنطاق کلمهٔ تحقیق و همیشه از کلمهٔ ترجمان به‌جای مترجم استفاده شده است.

قلعه درست شده بود انتقال دادند (داخل قلعه فقط محل سکونت و استقرار عساکر آمریکایی و دفاتر مربوطه بود و سربازان افغان حق ورود به آنجا را نداشتند. آنها حفاظت از قلعه را در خارج و اطراف عهده‌دار بودند و نگهبان داخل قلعه نیز آمریکایی بود). ترجمان پشتوزبان که شاید از منگل بود و فارسی را نمی‌دانست، به من گفت: این دو، محققان شما هستند و سؤالاتی دارند. سؤالات خود را مؤدبانه مطرح کردند. از اول زندگی تا زمان دستگیری به‌طور خلاصه و صادقانه از تحصیلات، هجرت، جهاد و نزدیکان خود، بازگشت به وطن و لویه جرگه گفتم و فکر می‌کردم که آنها شاید همه چیز را بدانند. من هم که در زندگی دروغ نگفته‌ام، با آنها نیز صادق بوده، هیچ چیز را پنهان نکردم؛ به‌همین‌دلیل فکر می‌کردم با صداقت که بیان کرده‌ام، حقیقت روشن شده است و همه به‌زودی آزاد خواهیم شد. متأسفانه همین حقایق در خیلی از جاها برای پرونده من مضر و مشکل‌ساز شد؛ چون برعکس تصوراتم، آنها نه‌تنها از جهاد، هجرت، لویه جرگه و شرایط افغانستان و حکومت طالبان چیزی نمی‌دانستند، بلکه در خیلی از اتهامات علیه من از همین مسئله استفاده کردند که در ادامه همین کتاب خواهد آمد. از علت دستگیری پرسیدند، گفتم: این را من باید از شما بپرسم.

با خنده گفتند: شاید یک اشتباه باشد. ممکن است خیلی زود رفع شده، به خانه برگردید. بعد از من، برادرم دکتر اسماعیل و پسر کاکایم را نیز برای بازجویی بردند. برادرم به آنها گفته بود که من دکتر هستم و غیر از طبابت هیچ کار سیاسی و نظامی نداشته و ندارم. آنها با خنده ادامه داده بودند که آدم خوشبختی هستی! یعنی هرکس دنبال کار سیاسی نباشد و به کار آنها کاری نداشته باشد خوشبخت است!!

از برادرم مهندس سید امین خبر نداشتم. او چند روز بعد گفت که در این چند روزه مرتب برای بازجویی برده شده است و راجع به زندگی خودش و من از او سؤالات متعددی نموده‌اند.

روزهای بعد در صحبت با هم‌سلولی‌ها گذشت و از بازجویی خبری نبود. بعد از تحقیق روز اول در این فکر بودم که با توجه به درایت آمریکایی‌ها و دروغ بودن اتهامات، شاید

ساعتی بعد بیایند و از ما عذر خواسته، بگویند ما را با گزارش دروغ فریب داده‌اند، از شما عذر می‌خواهیم. در ذهنم حرف‌ها و جواب‌های آنها را آماده کرده بودم که بعد از آزادی، به آمریکایی‌ها بگویم! باید به من اعاده حیثیت شود و افرادی که با گزارش غلط مرا به دردسر انداخته، مجازات گردند و شما نباید دیگر مردم را بدون دلیل آزار و اذیت کنید. گاهی با خود می‌گفتم: چرا آزادی ما اینقدر دیر شد؟ به یقین تصور می‌کردم که دوستانم همین الآن با والی و فرمانده امنیه پلیس جهت آزادی من که نماینده مردم گردیز هستم اقدام کرده‌اند و همین حالا آمریکایی‌ها با توجه به اشتباهشان به‌دنبال چاره‌اندیشی هستند. می‌گفتم: انسان روزی را شاید به اشتباه زندانی شود و چون آمریکایی‌ها هیچ‌کاری را بدون قانون انجام نمی‌دهند! بعد از بررسی کوتاه و پی بردن به حقیقت، من و دوستانم را تا به خانه خواهند برد. بعد از تحقیقات تقریباً یقین کرده بودم که همین روز یا فردا نجات می‌یابم؛ چون در تصورم، محققان آدم‌های صلاحیتدار و باتجربه‌ای بودند که به حقیقت پی می‌بردند. گاهی با خود می‌گفتم: برای چه مرا دستگیر و زندانی کرده‌اند؟ من که کار خلافی نکرده‌ام! با کسی که مخالف مصالح ملی ما باشد رابطه نداشته‌ام! و باز به خود تلقین می‌کردم که مشکلی نیست، چند روز که گذشت خاطره خوبی برای آینده خواهد ماند و زندان نیز خودش یک تجربه است!! گاهی می‌گفتم: آیا در قانون آمریکا!! آدم بی‌گناه را هم دستگیر می‌کنند؟ مگر بدون جرم و سند و مدرک اینها حق دارند مرا چند روز نگهدارند؟ مگر...؟ با این خیالات خودم را مشغول می‌کردم و این تصورات مرا از انجام دادن هر کار دیگر باز می‌داشت و وقتی زندانی‌های دیگر از چندین روز نگهداری بدون تحقیق می‌گفتند، خیال می‌کردم آنها علیه آمریکایی‌ها شایعه‌پراکنی و تبلیغات می‌کنند.

اخطار دوستان

در دو روزی که در گردیز اقامت داشتیم، با اکثر قریب‌به‌اتفاق مجاهدین و فرماندهان جهادی ملاقات نموده، همهٔ سران و بزرگان گردیز، رؤسا و مأموران ادارات دولتی و همهٔ عزیزان و دوستان

از دور و نزدیک به دیدار جمع ما آمدند. در این دیدارها، احوال شخصی، منطقه و جریانات مهم یادآوری و درمورد آنها تبادل‌نظر می‌شد. در روز ۲۲ مرداد، ساعت ۱۱ صبح یا همان روزی که شب آن خانهٔ ما مورد هجوم سبعانه وحشیان آمریکایی قرار گرفت و ما را بدون دلیل به اسارتگاه مخوف دژخیمان قرن بردند، دو تن از افراد آگاه و بابصیرت در مسائل اجتماعی و سیاسی که از دوستان دوران جهاد ما بودند، به من یادآوری کردند که شرایط حاکم در گردیز و جو سیاسی، علیه مجاهدین بوده و قدرت سیاسی، نظامی و اطلاعاتی به‌دست اجیران و مزدوران اجانب و کمونیست‌هاست، شما باید به حد کافی احتیاط کنید و نیز متذکر شدند که غارتگران اموال مسلمین و سلطه‌جویان جهانخوار که فعلاً خود را بر سرنوشت ما حاکم می‌دانند، افراد خیر و خادم مردم را از آنها جدا نموده، مردم را از وجود آنها بی‌بهره می‌سازند. متوجه باشید که مزدوران و جاسوسان خودفروخته به‌خاطر مقدار ناچیزی پول و انتقام از مجاهدین به اربابان خود گزارش‌های دروغ می‌دهند. همین دو ماه قبل تورن صاحب محمد امان را از ما گرفتند و ایشان و خانواده‌شان را با گزارش‌های رذیلانهٔ خود با مشکلات و گرفتاری‌ها مواجه کردند. می‌ترسیم شما را هم از ما دور کنند. من ضمن احترام به نظر عزیزان گفتم: من به قصد خدمت به مردم و کشور خود بازگشته‌ام و همهٔ مردم مرا می‌شناسند که با هیچ گروه مخالف دولت ارتباط نداشته و همهٔ فعالیت‌ها و تلاش‌های خود را در استقرار و استحکام دموکراسی و دولت مرکزی متمرکز نموده‌ام و این از انصاف به‌دور است که دشمنان مردم برای منافع شخصی خود گزارش مرا به بیگانگان و اربابان خود بدهند. باز هم هرچه رضای حق بود، ما قبول داریم؛ اما فعلاً در گردیز و در خانهٔ خود هستم و کار خلافی نیز از ما سر نزده است. امیدوارم آنقدر عقل در کلهٔ پوچ مزدوران و اربابان بی‌اطلاعشان باشد که با زندان، شکنجه، حبس و فشار نمی‌توانند ما را از خدمت به مردم دور کنند.

پذیرایی عجیب از مهمان عزیز

بعدازظهر روز پنجم، همان فرد خبیث و خشن که در این چند روز گرفتاری زندان با ما برخورد غیرانسانی و ددمنشانه داشت، داخل محوطهٔ خرابه با تفنگچه شقیقهٔ مرا نشانه گرفت

و از جا بلند کرد، چشمانم را بست و گفت: حرکت کن. مرا بیرون از خرابه برده، چند قدم دورتر نگه‌داشت. چشمانم را باز کرد؛ دیدم برادرم مهندس سید امین شاه در مقابلم ایستاده است. سلام داد، علیک کردم. آمریکایی مسئول که در بین چندین سرباز و نگهبان ایستاده بود. گفت: خداحافظی کنید. من فقط با حسرت به برادرم نگاه کردم و از اینکه میزبان خوبی برایش نبوده‌ام و به‌جای استقبال با زندان از او پذیرایی کرده بودم، از خودم خجالت کشیدم. حتی جرئت حرف زدن نداشتم و بدون اینکه از او عذر بخواهم و حلالیت بطلبم با هم خداحافظی کردیم. گفت به خانه می‌رود و فردا پرواز دارد. دوباره مرا به داخل دیوارهای خاکی انتقال دادند.

برادرم سید امین ـ که ساکن آمریکاست و در دوران جهاد علیه روس‌ها از جانبازان فداکار جبهه اسلام و در آن دوران و در سفر حج و حتی در زندان همراه و یاور من بود ـ طبیعت آرام و بی‌آزاری دارد، با هرکس زود مأنوس می‌شود و با همه دوست و مهربان است. به همه نیکی و کمک نموده، از کسی هم توقع بدی و کینه نسبت به خود ندارد؛ چه‌بسا از دیدن کوچک‌ترین بدی و بی‌اعتنایی از جانب کسی ناراحت و افسرده می‌گردد. چون این شناخت را از او داشتم که خباثت، پلیدی، نامردی و زشتی به روحیه او اثر منفی می‌گذارد، ناراحت بودم؛ اینکه همه امید او که به ماندن در افغانستان بود به ناامیدی مبدل شده است و دیگر شوق ماندن و بازگشت دوستان به وطن نیز ازبین خواهد رفت، بر ناراحتی و سختی فشارهایم می‌افزود. از نجات برادرم خوشحال بودم و ناراحت از اینکه ازاین‌به‌بعد برخورد آمریکایی‌ها با او چگونه خواهد بود؛ چون او در چنگال دشمنان و دژخیمان بود و اسارت من نیز بر روحیه او تأثیر منفی می‌گذاشت؛ به‌همین‌دلیل برای او و آینده‌اش نگران بودم و این نگرانی درحدود دو سال تاروپود وجودم را می‌آزرد.

اسیر ظلم

مرغ اسیرم یاور جز صبر ندارم

در دیده خود چشمه چون ابر ندارم

بشکسته‌اند بال و پرم را پرنده‌ام
بسمل شده بی‌مونس و یاور زنده‌ام
خوانم اگر حزین مصیبت کشیده‌ام
دردِ فراق و غربت و ستم چشیده‌ام
فصل بهار بود و چمنزار و بوستان
مشغول گفتگو بودیم و ساخت آشیان
ما جمعی بودیم صادق و رفیق و همنوا
هم صدق بین ما بود و هم مهر و هم وفا
چشم حسود ندید چون این جمع باصفا
نزد عدو نمود نمامی علیه ما
عدو چو شد صیاد، تماشا چه کار کرد
از بین جمع ما، او چندی شکار کرد
خدا نجات داد همه را رفتند آشیان
من ماندم و قفس و این دار امتحان
قفس چو شد عوض دور از وطن شدم
یکجا با کبوتر و زاغ و زغن شدم
هرچند که داد کردم و فریاد نشد قبول
گفتند، شراء و بیع نمودیم ما به پول
نه دوست همنوا بود اینجا نه هم‌سخن
نه کس برد صدای دلم را به آن چمن
پس صبر را من، یاور راهم نموده‌ام
به لطف حق همیشه سرحال بوده‌ام
دارم یقین قریب بود صبح صادقان

شود بهار و پر ز صفا گردد آشـیان
«حُر» در قفس و سجن ز درگاهِ حضرتش
خواهد نجات و هست امیدوار رحمتش

نوازش شیطان

قبل‌ازظهر روز هفتم یا هشتم اسارت با برادر، پسر کاکا و زندانیان جدید کـه از لـوگر دسـتگیر شده بودند صحبت می‌کردیم و با هم آشنا می‌شدیم؛ چون بیشتر زندانی‌هایی که از قبل در ایـن خرابه از منطقه زرمت بیگناه زندانی شده بودند، آزاد گردیدند. حالا افراد معدودی از آنها بـاقی مانده بودند؛ به‌همین‌جهت با همه می‌توانستیم حرف بزنیم. در حین صحبت، همان فرد خبیـث و بی‌رحم وارد محوطه شد و همهٔ ما به‌خاطر وحشیگری‌هایش، خاموش و منتظر حرکاتِ زننده و زشت او شدیم که با نگاه پر از خشم به من اشاره کرده، دستور داد بلند شوم؛ تفنگچـه را بـه سویم نشانه گرفت. کیسه سبز رنگ را به سرم انداخته، صورتم را پوشانید و از دسـتان بـسته‌ام گرفته، کشان‌کشان به خارج از خرابه حرکت داد. بعد از خروج و چندین قدم دورتر دستور داد روی زانو و انگشتان پا به حالت نیم‌خیز و نشسته قرار گیرم. من به حرفش اعتنا نکردم، با لگـد و مشت به جانم افتاد و عساکر دیگر نیز به او کمک کرده، شروع بـه لگـدمالی و بـه اصـطلاح خودشان گوشمالی من نمودند. بعد از خستگی آنها و بـی‌حـالی مـن، مـرا بـه روی دو زانـو و انگشتان پا نگه داشته، نگهبانی را موظف و مراقب من گردانیدند. بعـد از مـدت زیـاد و شـاید چند ساعت مرا به داخل اتاقی بردند. در داخل اتاق بعد از آموزش افراد زیردست خود با لگـد و توهین، پیچاندن دستان، ضربات چکمه عسکری به ساق پا، فحـش و اهانـت فـراوان از مـن پذیرایی کردند. درحالی‌که توان و قدرت ایستادن نداشتم و از خستگی و تشنگی زبانم بند آمده بود و قدرت تکلم نداشتم و حرف‌ها را به‌زور بر زبان جاری می‌کردم، روی زانو و انگشتان پـا ایستادم، دستانم را باز کردند و دو عسکر به‌شدت آنها را به عقب پیچاندند. همان فـرد مـسئول روبرویم ایستاده بود، چشمان و صورت خود را نزدیک صورتم آورده، با صدای بلند داد می‌زد

و ترجمان در طرف چپم همان فحش‌ها و حرف‌های رکیک او را که من از ذکرشان و قلمم از نوشتنشان خودداری می‌کنم ترجمه می‌کرد. این، حداقل جزا بود و در خیلی از موارد وزنه را به دستان زندانی اضافه می‌کردند یا سربازی روی شانه‌های زندانی می‌نشست. این روش تحقیق آمریکایی است!! تفنگچه را به شقیقه‌ام گرفته، می‌گفت: به من نگاه کن، فقط جواب بده و هیچ حرکت اضافی نیز انجام نده! ما آمده‌ایم که از تو یک حرف را بشنویم و برویم؛ چون ما همه مسائل را می‌فهمیم و حتی جزئیات مسائل نیز بر ما معلوم است. گفتم: وقتی همه مسائل را می‌فهمید و کل مسائل بر شما معلوم است، چه نیازی به این حرکات مضحک و سؤالات بی‌مفهوم است؟

گفت: بلی، اما باید به زبان خودت اقرار کنی که این کارها را انجام داده‌ای. گفتم: چی را اقرار کنم؟ من که کاری انجام نداده و خلافی مرتکب نشده‌ام! در خانه خود بوده‌ام، شما بدون اجازه و غیرقانونی وارد شده‌اید، حالا تهمت‌های ناروا نیز برایم درست کرده‌اید. او با خشونت و نعره‌های وحشتناک داد زد: بس کن دیگر، حرف نزن، فقط جواب سؤال را بگو و اقرار کن که چه وقت سیف‌الرحمن منصور را ملاقات کرده‌ای؟ و سؤالات بی‌ربط از این قبیل.

با صدای بلند داد می‌زد: جواب بده و به من نگاه کن، ما همه چیز را می‌دانیم؛ اما اگر حقیقت را خودت بگویی، از همه مشکلات نجات یافته، به خانه خواهی رفت. من که با حرف‌های تازه و تهمت‌های دروغ و شاخدار مواجه شده بودم، اول فکر می‌کردم که مرا می‌ترسانند. آمریکایی‌ها اینقدر احمق نیستند که فردی را به مسئله‌ای در زمانی متهم کنند که در آنجا حضور نداشته است. من که در کل دوران طالبان مهاجر بوده‌ام و با هیچ فردی از این گروه رابطه و برخورد نداشته‌ام؛ مگر می‌شود آمریکا بی‌خبر باشد؟ وقتی صدای بلند، عصبانیت، خشونت و شکنجه را دیدم، بر تعجب و حیرتم افزوده شد که یعنی این حرف‌ها راست خواهد بود؟! این ادعاها واقعاً تهمت است؟ این یک بازجویی واقعی است؟ و آمریکایی‌ها اینقدر احمقند که به این زودی فریب حسودان، بدخواهان و کینه‌توزان بداندیش را خورده‌اند؟! به‌همین‌دلیل با قاطعیت پاسخ داده، گفتم: من با هیچ‌کس ملاقات نکرده و با خانواده و فامیل

سیف‌الرحمن منصور و خود او ارتباط نداشته‌ام و برنامه‌ام جز خدمت به مردم خود نبوده است. من یک دکتر هستم و می‌خواستم به کمک برادران و دوستان متخصص خود به مردم خویم خدمت کنم. من هیچ خیانتی نکرده‌ام و با هیچ خیانتکاری نیز رابطه و همکاری ندارم؛ به قصد خدمت به وطنم آمده و نماینده همین مردم بوده‌ام و این حرف‌ها به من نمی‌چسبد. بدخواهان پول‌پرست و دشمنان مردم گردیز با گزارش‌های دروغ خود، شما را فریب داده‌اند. داد زد: دیگر حرف‌های... را تکرار نکن، یا جواب بده و اقرار کن یا خفه شو.

چندین ساعت بدین منوال گذشت و هر سؤال را بارها تکرار کرد. من که از بی‌حالی، خستگی و تشنگی توان هیچ حرکت و حرفی را نداشتم، از آنها آب خواستم، گفتند: تا جواب ندهی از آب و استراحت خبری نیست. من هم با ضعف و درد که سراپایم را فرا گرفته بود، در مقابل همه سؤالاتشان فقط سکوت کردم و هیچ جوابی در مقابل اهانت، دادوبیداد و فحش‌هایشان ندادم. انگار هیچ‌چیز نمی‌شنیدم؛ حتی گوش هم نمی‌دادم. آنها نیز بعد از مدتی که خسته شدند رفتند. بعد از مدتی مرا نیز دوباره به خرابه منتقل نموده، در گوشه‌ای دورتر از همه که اجازه حرف زدن با دیگران را نداشتم روی خاک انداختند. من هم از فرط خستگی بی‌حال شدم و احتمالاً خوابم برد.

بعدازظهر روزی نگهبانان خبر دادند که مسئول زندان (همان فرد خشن) آمده است. او هر شب و بعضی از روزها به‌طور ناگهانی جهت بازدید و بررسی وضعیت می‌آمد. وقتی با دو عسکر آمریکایی وارد خرابه شد، همه چشم‌ها را به آنها دوخته، دیدیم دست‌بندهای آهنی و پلاستیکی سفید و سیاه زیادی با خود دارند. او همه زندانی‌ها را به رو خوابانید و دستور داد ترجمان به همه بگوید کسی حرکت نکند، همه سوراخ‌های خرابهٔ خاکی را بازرسی و جستجو نمودند. دست‌بندهای کهنه را باز و با دست‌بند جدید، دست‌ها و برای بعضی‌ها با بند کلفت و سیاه پلاستیکی پاها را بستند و همه اشیا را از جیبِ ما گرفته، ساعت و انگشتر همه را به کیسه انداخته، روی هر کدام علامت گذاشتند و اسم‌گذاری کردند. سپس وی در دخولی خرابه ایستاده، با صدای بلند به همه گفت: هیچ‌کس حق ندارد دست‌بند و دیگر بندها را باز کند؛

گشاد کند یا تغییر دهد و به هیچ‌کس دیگر هم نگوید که آن را باز کند یا از سفتی آن بکاهد، در غیراین‌صورت دست و پاهایتان را از پشت خواهم بست و در گوشه‌ای خواهم انداخت و چنان جزایش خواهم داد مثل دکتر علی‌شاه. او شب اول دستگیری را یادآوری می‌نمود و ازاین‌جهت این‌گونه تهدید می‌کرد که در بین آمریکایی‌های مستقر در کمپاین گردیز فردی بود که طبابت می‌کرد و برای زندانیان و نگهبانان دارو می‌آورد و تا حدی هم رفتار انسانی داشت و بعضی اخبار را به ما می‌داد؛ مثلاً فلانی آزاد می‌شود و فلانی به بگرام می‌رود و... اکثر اوقات زندانی‌ها به او از سفت بودن بندها و فشار دست‌بند شکایت می‌کردند؛ او گاهی کلاً بند را باز می‌کرد و گاهی آن را گشادتر می‌ساخت. همین کار او باعث خشم و عقدهٔ دیگر آمریکایی‌ها شده بود و چون نمی‌توانستند به او چیزی بگویند، عقدهٔ خود را برسر زندانی‌ها خالی می‌کردند.

صدای پای بگرام

عصر روزی، همین دکتر همراه با ترجمان جهت مداوای بیماران و دیدن زندانیان آمد و گفت: دو نفر از شما به خانه می‌روید و دیگران همه به بگرام منتقل می‌شوید. در بگرام وضعیت بهتر از اینجاست؛ آب، لباس و حمام در آنجا وجود دارد، دست‌های شما باز است، گاهی ورزش هم دارید، آنجا میدان بسکتبال هم دارد. همه با شنیدن حرف بگرام شوکه شدیم و هرکدام فکر می‌کردیم که شاید یکی از همین دو نفر خودمان باشیم. بعد از رفتن دکتر، هرکدام به‌دلیل شناخت از خود و زندگیمان تصور می‌کردیم که ما کاری نکرده‌ایم که به بگرام منتقل شویم، بنابراین همه به‌اتفاق گفتیم: دکتر دروغ می‌گوید. شنیده بودم که آمریکایی‌ها لیست ۶۹ نفر از افرادی را که برای آمریکا خطر دارند و جزو اعضای رده بالای طالبان و القاعده هستند منتشر کرده و به‌دنبال افراد مظنون به همکاری با القاعده‌اند و شواهد و مدارک معتبری برای دستگیری آنها در دست دارند؛ افرادی که همراه با طالبان در قتل‌عام مردم شرکت کرده‌اند، افراد خارجی و بیگانه‌ای که در کشورهایشان تحت تعقیب بوده و به افغانستان فرار کرده‌اند، افرادی که در ترورها، کشتار مردم و قتل‌عام‌ها شرکت داشته یا حداقل با توجه به لشکرکشی آمریکا به

افغانستان به بهانه سرنگونی طالبان، افراد مسئول جنبش طالبان و افراد نظامی آنها را دستگیر و به بگرام منتقل می‌کنند؛ اما حالا در بین این هشت نفر که در خرابه گردیز بودیم، شخصی به این خصوصیات نبود؛ به‌همین‌دلیل می‌گفتم حتماً این دکتر ما را می‌ترساند و دروغ می‌گوید. حداقل خودم، برادر و پسرکاکایم را خوب می‌شناختم که هیچ‌وقت از لحاظ فکری و عقیدتی نه با طالبان و القاعده بوده و نه با آنها همکاری و همفکری داشته‌ایم و نه با آنها رابطه‌ای داریم. از دیگران هم تاجایی‌که در این چند روز شناخت یافته بودم، کسی نبود که به ادعای آمریکا از افراد خطرناک باشد. دو نفر را از لوگر آورده بودند، یکی از آنها از مسئولان دولتی لوگر بود و دارای مسئولیت امنیتی؛ خودش می‌گفت از فرماندهان جمعیت اسلامی در دوران جهاد است. اسمش فرمانده غُفران بود. می‌گفت: با نیروهای ایساف و استخبارات آلمانی‌ها ارتباط دارد و با آنها در خرید موشک‌های ضد هوایی همکاری می‌نماید و ماهانه سیصد دلار از آنها می‌گیرد. ماهواره آنها و شماره تلفن مخصوصی که در وقت خاصی با آنها رابطه بگیرد، نزدش موجود بود. چند روز فقط دست‌بند داشت، بعد از انتقال به سلول به پایش نیز زولانه بستند که از لحاظ روحی برای همهٔ ما اثر منفی داشت؛ زیرا تصور می‌کردیم آمریکائیان وقتی با دوستان خود اینگونه برخورد می‌کنند، حال ماها که مشخص است. او به اتهام انفجار در راه کابل-گردیز در ناحیه لوگر دستگیر و به گردیز منتقل شده بود. فرد دیگری نیز که همکارش بود و خود را «به به کو» معرفی کرد، با او دستگیر شده بود.

فرد دیگری به‌نام حاجی حکمران از کوچی‌های نیازی بود که با خانوادهٔ خود در چادر و خیمه زندگی می‌کرد. او تازه از عربستان به وطن بازگشته بود و دو ماه قبل از دستگیری، عروسی کرده بود که فقط به‌خاطر داشتن تلفن همراه «ثریا» و شیطنت یکی از فرماندهان اردو ملی به آمریکایی‌ها دستگیر شده بود؛ چون آن فرمانده از او پول می‌خواسته و حاجی حکمران به او نداده بود. دو نفر دیگر نیز از کوچی‌های صحرانشین به نام قلندر و خدایداد بودند که به‌جز شتر و کوچ‌نشینی و زندگی روزمره هیچ‌چیز از دنیا نمی‌دانستند. به‌هرحال بعد از صحبت‌های دکتر، همه به فکر بگرام بودیم و اینکه عجب دنیایی است و عجب قانون و

انسان‌دوستی‌ای! و چه خوب حقوق بشری است و همین‌طـور مبـارزه بـا تروریـسم! افـرادی بی‌گناه بدون دلیل به اتهام واهی و بی‌اساس دستگیر می‌شوند و اتهامـات بـزرگ و دروغ را بـه آنها می‌بندند و کسی هم نیست بگوید آخر چرا؟

دو روز بعد از این صحبت‌ها ساعت ۹ صبح، همان فرد خشن و خبیث وارد اتاق شد و بـه دکتر اسماعیل و سید رمضان گفت: بلند شوید و با من بیایید. به من گفت: با اینها خـداحافظی کن؛ برق شوق آزادی آنها در چشمانم نور افکند و در ذهنم درخـشید. بـا خوشـحالی بـا آنهـا خداحافظی کردم، آنها که تا آن موقع حدس نمی‌زدند کـه آزادنـد، بـا تعجـب بـه آمریکـایی و خوشحالی من نگاه می‌کردند. به آنها گفتم: انشاءالله که آزادید!! آنها با آمریکایی از اتاق خـارج شده، جلوی در ورودی قلعه که داخل آن آمریکایی‌ها بودند رفتند و بعـد از عکـس گـرفتن تحویل کیف سوار ماشین یکی از مسئولان نگهبانی که از افغان‌ها بود شدند. ما هم بـا چـشم پر از اشک شوق، آنها را بدرقه کردیم. خدا را شکر نمودم که برادر و پسرکاکایم هم از چنگ ظالمان از خدا بی‌خبر نجات یافتند. سراپایم را خوشی فـرا گرفتـه بـود و سـاعت‌هـا زنـدا مشکلات آینده را که در جلوی رویم بود، فراموش کردم. آنها رفتند و به‌سوی آزادی، آرامـ خوشی سفر نمودند، اگرچه می‌دانستم شادی‌هایشان بـه‌دلیـل شـرایط و مـشکلات مـن ک نخواهد بود.

مکاره‌ای با کارت صلیب سرخ

چند روز دیگر را نیز به انتظار آزادی در این بیغوله گذرانیدم. هر روز فکر می‌کردم کـه روز آخر زندان است؛ چون من هیچ کار خلافی انجام نداده بودم و سران گردیز و اقوا من امیدواری و اطلاع آزادی می‌دادند و اینکه آمریکایی‌ها وعده داده‌اند که فردا یا پس می‌گردی، اگرچه حرف دکتر آمریکایی اثر روانی خود را روی ما گذاشته بـود و دو ن هشت نفر آزاد شده و قسمت دیگر حرف او که همگی به بگرام منتقل مـی‌شـوید هـ مانده بود. هرکدام فکر می‌کردیم که با این وضعیت، بی‌عدالتی و بی‌قانونی که هرکس

را انجام می‌دهد، هر خائنی برای خوش‌خدمتی، دروغی را به‌هم می‌بافد و می‌فروشد، بعید نیست ما را به بگرام هم منتقل نمایند. شاید ما به بگرام برویم و افرادی که با طالبان و القاعده همکار بوده‌اند و در زمان حکومت طالبان با ریش و ظاهر مقدس در مقامات عالی‌رتبه بر مردم ظلم و زور می‌گفتند، الآن با آمریکایی‌ها دوستی دارند و برای بقای حضور آنها و توجیه لشکرکشی‌شان فلسفه‌بافی می‌کنند. بعید نیست ما به بگرام برویم و زجر بکشیم و به‌نام طالبان و القاعده دستگیر و زندانی شویم!! چنین شهری را در افسانه‌ها شنیده، اما به چشم ندیده بودم. به همین تصور افکار گوناگونی در ذهن ما، بگرام را بدتر و خراب‌تر از گردیز تداعی می‌کرد و در عین انتظار آزادی، برای رفتن به بگرام نیز در ذهن خود آماده می‌شدیم؛ اما بنابر خصلت نسانی خود، طرف آزادی را می‌گرفتیم و خود را تسلی می‌دادیم. سه یا چهار روز بعد از زادی برادرم دکتر، به دلیل بارش باران به‌طور موقت به اتاقی کوچک انتقال یافته بودیم که مان مسئول درحالی‌که خواب بودم، تفنگ را روی شقیقه‌ام نشانه گرفت و داد زد که بلند شو؛ نی چشمم را بازکردم و تفنگ را روی سرم دیدم، خیلی برایم ناراحت‌کننده بود و با ناراحتی ا زدم چه خبر است؟ گفت: کسی می‌خواهد تو را ملاقات کند. من با عصبانیت جواب : من با کسی ملاقات نمی‌کنم. داد زد که در اینجا من حکم می‌کنم. گفتم: کی است؟ ب داد: ما نمی‌دانیم. گفتم: من او را قبلاً دیده‌ام و او را می‌شناسم؟ گفت: نمی‌دانم؛ اما او را می‌شناسد. با خود فکر کردم چه شیطنتی در کار است. شاید کسی، مدرک دروغی است. تا آماده می‌شدم، خیلی از افکار در ذهنم خطور کرد، چشمانم را با شال بست و ة خود را به شقیقه‌ام گذاشت. مرا به اتاق بغلی انتقال داد. روی دو پا نشاندم و گفت: از حرکت نکن. ترجمان با او خارج شد و در را بستند. من نمی‌دانستم که هنوز هم کسی هست یا نه. در باز شد و صدای زنی به گوشم رسید که به انگلیسی و با ناراحتی و بت می‌کرد. حدس زدم عسکر آمریکایی زن است و درمورد نگهبان افغانی عصبانی ن. بعد از چند لحظه صدای همان زن نزدیک شد و شال را از چشمانم بالا زد، با اه کردم زن با لباس مشکی و چادر بلند عربی خود را پوشانیده بود و به حالت

انسان‌دوستی‌ای! و چه خوب حقوق بشری است و همین‌طور مبارزه با تروریسم! افرادی بی‌گناه بدون دلیل به اتهام واهی و بی‌اساس دستگیر می‌شوند و اتهامات بزرگ و دروغ را به آنها می‌بندند و کسی هم نیست بگوید آخر چرا؟

دو روز بعد از این صحبت‌ها ساعت ۹ صبح، همان فرد خشن و خبیث وارد اتاق شد و به دکتر اسماعیل و سید رمضان گفت: بلند شوید و با من بیایید. به من گفت: با اینها خداحافظی کن؛ برق شوق آزادی آنها در چشمانم نور افکند و در ذهنم درخشید. با خوشحالی با آنها خداحافظی کردم، آنها که تا آن موقع حدس نمی‌زدند که آزادند، با تعجب به آمریکایی و خوشحالی من نگاه می‌کردند. به آنها گفتم: انشاءالله که آزادید!! آنها با آمریکایی از اتاق خارج شده، جلوی در ورودی قلعه که داخل آن آمریکایی‌ها بودند رفتند و بعد از عکس گرفتن و تحویل کیف سوار ماشین یکی از مسئولان نگهبانی که از افغان‌ها بود شدند. ما هم با چشمان پر از اشک شوق، آنها را بدرقه کردیم. خدا را شکر نمودم که برادر و پسرکاکایم هم از چنگال ظالمان از خدا بی‌خبر نجات یافتند. سراپایم را خوشی فرا گرفته بود و ساعت‌ها زندان و مشکلات آینده را که در جلوی رویم بود، فراموش کردم. آنها رفتند و به‌سوی آزادی، آرامی و خوشی سفر نمودند، اگرچه می‌دانستم شادی‌هایشان به‌دلیل شرایط و مشکلات من کامل نخواهد بود.

مکاره‌ای با کارت صلیب سرخ

چند روز دیگر را نیز به انتظار آزادی در این بیغوله گذرانیدم. هر روز فکر می‌کردم که امروز روز آخر زندان است؛ چون من هیچ کار خلافی انجام نداده بودم و سران گردیز و اقوامم نیز به من امیدواری و اطلاع آزادی می‌دادند و اینکه آمریکایی‌ها وعده داده‌اند که فردا یا پس‌فردا آزاد می‌گردی، اگرچه حرف دکتر آمریکایی اثر روانی خود را روی ما گذاشته بود و دو نفر از ما هشت نفر آزاد شده و قسمت دیگر حرف او که همگی به بگرام منتقل می‌شوید هنوز باقی مانده بود. هرکدام فکر می‌کردیم که با این وضعیت، بی‌عدالتی و بی‌قانونی که هرکس هر کاری

را انجام می‌دهد، هر خائنی برای خوش‌خدمتی، دروغی را به‌هم می‌بافد و می‌فروشد، بعید نیست ما را به بگرام هم منتقل نمایند. شاید ما به بگرام برویم و افرادی که با طالبان و القاعده همکار بوده‌اند و در زمان حکومت طالبان با ریش و ظاهر مقدس در مقامات عالی‌رتبه بر مردم ظلم و زور می‌گفتند، الآن با آمریکایی‌ها دوستی دارند و برای بقای حضور آنها و توجیه لشکرکشی‌شان فلسفه‌بافی می‌کنند. بعید نیست ما به بگرام برویم و زجر بکشیم و به‌نام طالبان و القاعده دستگیر و زندانی شویم!! چنین شهری را در افسانه‌ها شنیده، اما به چشم ندیده بودم. به همین تصور افکار گوناگونی در ذهن ما، بگرام را بدتر و خراب‌تر از گردیز تداعی می‌کرد و در عین انتظار آزادی، برای رفتن به بگرام نیز در ذهن خود آماده می‌شدیم؛ اما بنابر خصلت انسانی خود، طرف آزادی را می‌گرفتیم و خود را تسلی می‌دادیم. سه یا چهار روز بعد از آزادی برادرم دکتر، به دلیل بارش باران به‌طور موقت به اتاقی کوچک انتقال یافته بودیم که همان مسئول درحالی‌که خواب بودم، تفنگ را روی شقیقه‌ام نشانه گرفت و داد زد که بلند شو؛ وقتی چشمم را بازکردم و تفنگ را روی سرم دیدم، خیلی برایم ناراحت‌کننده بود و با ناراحتی صدا زدم چه خبر است؟ گفت: کسی می‌خواهد تو را ملاقات کند. من با عصبانیت جواب دادم: من با کسی ملاقات نمی‌کنم. داد زد که در اینجا من حکم می‌کنم. گفتم: کی است؟ جواب داد: ما نمی‌دانیم. گفتم: من او را قبلاً دیده‌ام و او را می‌شناسم؟ گفت: نمی‌دانم؛ اما او شما را می‌شناسد. با خود فکر کردم چه شیطنتی در کار است. شاید کسی، مدرک دروغی ساخته است. تا آماده می‌شدم، خیلی از افکار در ذهنم خطور کرد، چشمانم را با شال بست و تفنگچهٔ خود را به شقیقه‌ام گذاشت. مرا به اتاق بغلی انتقال داد. روی دو پا نشاندم و گفت: از جایت حرکت نکن. ترجمان با او خارج شد و در را بستند. من نمی‌دانستم که هنوز هم کسی در اتاق هست یا نه. در باز شد و صدای زنی به گوشم رسید که به انگلیسی و با ناراحتی و بلند صحبت می‌کرد. حدس زدم عسکر آمریکایی زن است و درمورد نگهبان افغانی عصبانی شده است. بعد از چند لحظه صدای همان زن نزدیک شد و شال را از چشمانم بالا زد، با تعجب نگاه کردم زن با لباس مشکی و چادر بلند عربی خود را پوشانیده بود و به حالت

محجبه روبرویم نشست. من به اطراف حق نگاه کردن را نداشتم و نمی‌دانستم فقط اوست یا کسانی دیگر نیز در اتاق هستند. او گفت: من از صلیب سرخ آمده‌ام، از بخش عودت مهاجران یا ارگانی مثل این. او به فارسی مسلط بود و می‌گفت که آلمانی است و فارسی را از معلم ایرانی در آلمان یاد گرفته است.

می‌گفت: وقتی شنیدیم شما دستگیر شده‌اید، برای علت دستگیری و جهت اطلاع از سرنوشت شما و تأثیرات این دستگیری بر عودت مهاجران اینجا آمده‌ام. آمریکایی‌ها مخالف آمدنم بودند و خیلی مرا اذیت کردند. اگر خوب نمی‌توانم حرف بزنم به دلیل این است که از بدرفتاری و برخورد آنها ناراحت هستم، شما مرا ببخشید. سپس حالت غمگین، اندوهبار، چشم‌های اشک‌آلود وحالت بغض‌کرده به خود گرفت و گفت: جهت نجات و رهایی شما و اطلاع از اتهامات واهی به شما آمده‌ام. من که از اول به او شک داشتم، به کارت روی لباسش نگاه کردم و آن را به‌دست گرفته، به‌دقت خواندم. دیدم در کارت صلیب سرخ شهرت او نوشته شده بود خانم... نادری. تعجب کردم که صلیب و اینقدر فعالیت! به‌هرحال با شک و تردید به سؤالات او گوش کرده، جواب دادم. از علت آمدنم به گردیز و علت دستگیری و اتهامات پرسید و گفت: شاید کسی درمورد شما شیطنت کرده و به دروغ تهمت به شما زده است. من گفتم: شرایط اجتماعی و سیاسی و جو حاکم بر افغانستان و تعصبات گروهی و عقیدتی و سیاسی به‌خصوص بعد از دو دهه جنگ در افغانستان این را می‌طلبد که دستگاه‌های اطلاعاتی با سنجش همه‌چیز را بررسی کنند. ده دقیقه بعد در به صدا درآمد. وی چند دقیقه دیگر نیز به‌ظاهر اجازه گرفت و گفت: ما برای رهایی شما تلاش می‌کنیم و از شرایط زندگی و برخورد زندانبان گردیز پرسید. من چیزی نگفتم و فقط لباس کثیف و سیاه خود را که رنگش از سفیدی به زردی مبدل شده بود نشانش دادم. اما متوجه نشدم واقعاً او برای چه آمده بود؟ اگرچه از همه‌جا، از بگرام ـ کوبا و در بازگشت و بعد از آزادی، از دفتر صلیب سرخ در کابل پرسیدم، گفتند: چنین شعبه، بخش و فردی را نداشته و نداریم و به گردیز هم به‌دلیل مسائل امنیتی و حفاظتی نمی‌رویم و کسی را هم نمی‌فرستیم. آمریکایی‌ها از این ترفندها، و خدعه و

نیرنگ‌ها در همه‌جا استفاده می‌کردند؛ سوء استفاده از نام‌های مجامع خوشنام جهانی برای اطلاعات خود و خبرچینی و کشف خبر.

به‌همین‌دلیل زندانیان در بگرام و کوبا نمایندگان صلیب سرخ، وکلای دادگاه‌های ملکی آمریکا، خبرنگاران و هرکس را که به‌نوعی با آنها ارتباط می‌گرفت، جاسوس می‌پنداشته، با دیده شک به آنها می‌نگریستند. حتی وقتی که نماینده دولت افغانستان آمده بود، خیلی‌ها می‌گفتند: ترجمان یا محقق و جاسوس آمریکایی‌هاست، خودش را نماینده معرفی می‌کند تا از ما حرف بکشد. واقعاً در زندان به این نتیجه رسیده بودیم که آمریکایی‌ها از هر موقعیت و موضوعی درجهت مسائل اطلاعاتی استفاده می‌نماید. در گوانتانامو و شاید در همه زندان‌های آمریکا این قانون باشد که هرکس هر خبر را به‌عنوان نکته مهم و حساسی به مافوق خود گزارش داده، توقع پاداش داشته باشد، یا هرکس موظف خواهد بود به هر طریق ممکن از متهمان گزارش تهیه نماید.

شرایط اولین زندان یا خرابهٔ گردیز

شاید در تعریف زندان الفاظ گوناگونی به کار رفته باشد: سیاهچال، بیغوله، شکنجه گاه، بندیخانه، محبس و...؛ اما زندانی که ما را برای بار اول به آنجا انتقال دادند هیچ‌کدام نبود؛ فقط خرابه‌ای بود در کنار قلعهٔ مستحکم جنگی دشمن که در سنگر حفاظتی کمپاین برای ما تدارک دیده بودند. این خرابه نه سقف داشت و نه فرش، نه دروازه داشت و نه دیوار، یک خرابه واقعی بود، دیوارها و فرش خاکی، در گِردباد گردیز و سرمای خزان، عدالت آمریکایی را نمایش می داد. همان خرابه هم برای خواب و خوراک و نماز بود و هم در کنارش زندانیان به قضای حاجت می‌نشستند که با وزش بادهای تند گردیز همهٔ... به سر و صورت ما می‌ریخت، شب‌ها با باد و سرما و روزها با گرد و آفتاب همراز بودیم. نه چراغی بود که شب‌ها بتوان روشن کرد و نه سقف و سایبانی که ما را از گرمای آفتاب، باد و گردوخاک محافظت کند، نه آبی داشتیم که با آن خود را بشوئیم و نظافت کنیم و نه لباس برای تعویض، نه از صابون و

بهداشت خبری بود و نه از غذای سالم، نه دوستی برای همدردی داشتیم و نه کسی برای غمخواری. واقعاً در خرابه زندانی بودیم و اولین زندان و اولین سلول ما خرابه بود. آنهم نه برای یک روز و دو روز که روزها و هفته‌ها... به‌راستی که انسان از سنگ سخت‌تر است. حالا شکنجه، تعذیب، برخوردهای ناشایست عساکر آمریکایی و نگهبانان، ترجمان‌ها و دشمن در جای خود تا حدی توضیح داده شده است.

خرابه‌ای که زندانیان را در آن نگهداری می‌کردند، سنگری بود در اطراف محوطه کمپاین که از دو دیوار خاکی درست شده بود و آن را در داخل شبکه و تورهای سیمی چهارضلعی ریخته و با پرده ضخیم روی آن را پوشانیده بودند تا از بیرون ریختن خاک جلوگیری کند. این دو دیوارهٔ خاکی از انتهای جنوبی قلعه شروع می‌شد و از شرق تا شمال آن امتداد داشت؛ ما در دخولی شرقی که رو به شمال بود قرار داشتیم. خانه‌های چهارضلعی در دو قطار چیده شده بودند و شاید به بلندای دو متر سراسر قلعه را به شکل سنگر گرفته بودند تا از اصابت موشک و خمپاره به افراد موظف و وسایل آنجا جلوگیری نماید. روی این دیوارهای خاکی با سیم خاردار پوشانیده شده بود. این دو دیوار از همدیگر دو متر فاصله داشتند. در مدخل آن عسکری مسلح نگهبانی می‌داد و سقف آن هیچ چیزی برای حفاظت از گرما، سرما و آفتاب نداشت. باد، گرد و خاک را به داخل می‌آورد. زندانیان برای وضو و... به انتهای جنوبی رفته، برای قضای حاجت گاهی به خارج از آن سنگر و خارج از قلعه با اسکورت هدایت می‌شدند.

در این خرابهٔ بدون سقف در سرمای خزان بدون هیچ پوششی با دست و پاهای بسته روز و شب را می‌گذراندیم. در وقت نماز، وضو، خوراک و خواب بندها در دستم بسته و پوست کلفت دستم تا ماهها باقی بود. از باد و خاک چیزی نمی‌نویسم؛ چون پرواضح است که در خرابهٔ خاکی بدون سقف و در باد و سرمای خزان گردیز این چیزها جای گفتن ندارد. از خزندگان، حشرات، غذا، برخورد عساکر، محقق، ترجمان، نگهبانان و آشپز گفتنی‌های فراوان در خاطره دارم که شاید بعضی‌هایش در این مقال یا در جای دیگر ذکر گردد. از بهداشت و توجه مسئولان وحشی این اسارتگاه به صحت و سلامت زندانیان هیچ اثری دیده نمی‌شد؛ از

مسواک، صابون و شوینده خبری نبود. نه اجازه غسل داشتیم، نه لباس برای تعویض؛ لباس‌های ما از بس چرکین شده بود، رنگ آن از سفیدی به زردی گراییده یا رنگارنگ شده بود. برای آشامیدن، آب جیره‌بندی داشتیم و با همان آب هم وضو می‌گرفتیم. از نظافت در آشپزخانه و اطراف خرابه خبری نبود. انتهای خرابه جای قضای حاجت بود و اکثر زندانی‌ها به پیچش و اسهال مبتلا بودند. برای قضای حاجت در روز، گاهی به‌همین‌علت به خارج از قلعه هدایت می‌شدیم. برای عبادت، تلاوتِ قرآن، کتاب، اخبار، ملاقات با خانواده و خبر از آنها وقت و اجازه نداشتیم. نه فرشی بود و نه وسایلی برای استراحت، اگرچه در اواخر، تشک کثیفی را با یک پتو به بعضی‌ها می‌دادند. در روزهای پانزدهم یا شانزدهم اسارت ما افرادی از سمت شمال را که در پادگان بالاحصار گردیز خدمت می‌کردند و با فرمانده ضیاءالدین همکار بودند به زندان آوردند؛ آنها چندین روز با دستان از پشت بسته و چشمان پوشیده، در سرمای بیرون اجازهٔ خواب نداشتند و شب‌ها رویشان آب می‌پاشیدند. وقتی به داخل سنگر خرابه هم آمدند تا زمانی‌که ما آنجا بودیم، چشمانشان بسته بود. در روز بیستم اسارت ما فرمانده موسی را ـ که فرمانده پوسته پل خوست و زمانی مسئول پوسته کوتل تیره بود ـ از قلعه زیاری گردیز همراه با برادرش آوردند و او هم با دستان از پشت بسته و چشمان پوشیده در خارج از محوطه در حالت نشسته نگهداری می‌شد. شب‌ها روی آنها آب سرد می‌پاشیدند و در سرمای خزان گردیز در هوای آزاد نگهداری می‌کردند. او فقط به‌سبب مخالفت با حیا گل و مخالفت با فرماندهی او، به آمریکایی‌ها سپرده شده بود. همه این افراد را به بگرام منتقل کردند. ازجمله آنها، حاجی حکمران و محمد موسی همسفر بنده در کوبا بودند. حاجی حکمران در محکمه اول برائت حاصل نمود و خدا او را نجات داد؛ اما محمد موسی هنوز هم در بند دژخیمان است که امیدوارم قبل از چاپ این مطالب خداوند او را آزاد کند و به خانه و خانواده‌اش بازگرداند.

انتقال به بگرام

من ۲۲ روز را در این خرابه با همه خاطره‌های آن سپری نمودم. صبح روز بیست و سوم،

همان فرد خشن و خبیث داخل شد و با صدای بلند داد زد: دکتر علی‌شاه بلند شود. من بلند شدم و همه دوستان به امید اینکه آزاد می‌شوم تبریک گفتند؛ چون روز پیش، افرادی که در همین کمپاین کار می‌کردند و گاهی احوال خارج را می‌آوردند، به من و حکمران گفتند که کارهای شما درست شده، شاید فردا آزاد گردید. به‌دنبال من وقتی نام حکمران را صدا زد، همه یک صدا گفتند که خبر آزادی است، من نیز با همین تصور با دیگران خداحافظی کردم و وقتی به بیرون محوطه منتقل شدیم، ما را در کنار دیوار نگه داشتند. بعد از ما زندانی دیگری به نام قلندر را صدا زدند و وقتی هر سه ما قطار ایستاده بودیم، خدایداد کوچی که چندین روز در گردیز همراه ما نگهداری می‌شد، به خیال اینکه ما آزاد شده‌ایم و به طرف خانه در حرکت هستیم، آمد و با التماس از مسئول خبیث تقاضا می‌کرد که او را نیز همراه ما ببرد و وقتی نام ما را برای انتقال روی لباس‌های ما نوشتند، او خیلی سریع به داخل محوطهٔ خرابه فرار کرد و سر جای خود نشست، اگرچه یک هفته بعد او، موسی و هر دو نفر لوگری را همراه با شش نفر از بغلانی‌ها به بگرام آوردند. بعد از نوشتن نام‌های ما روی لباس‌ها، شال مرا پاره کرده، با آن چشمان هر سه ما را بستند و منتظر هلیکوپتر شدیم. به فرمانده سلطان (یکی از فرماندهان جلال‌الدین حقانی در زمان جهاد و طالبان که اکنون با آمریکایی‌ها در کمپاین همکاری می‌کرد) گفتم: به برادران و نزدیکانم بگو که مرا به بگرام منتقل نمودند، شما دنبال من نگردید؛ چون در آنجا به‌جز خداوند منان هیچ‌کس کاری نمی‌تواند انجام دهد و به برادرم اسماعیل بگو به خانه برگردد و خود را سرگردان نکند. اگرچه فکر می‌کنم این پیام هیچگاه به آنها نرسید، آنها بعداً با خبر شدند که مرا به بگرام منتقل نموده‌اند. ما سه نفر را بعد از مدتی سوار موتر نموده، حدود یک کیلومتر به طرف جاده «خوست» از کمپاین دور کردند، در آنجا ما را از ماشین پیاده کرده، در صحرا به انتظار هلیکوپتر نگه داشتند؛ اما چون آمدن هلیکوپتر به تعویق افتاد، ما را دوباره به کمپاین برگرداندند. حدود یک ساعت در کمپاین در کنار دیوار خاکی همان خرابه ما را نگه داشته، سپس با پای پیاده به‌روی جاده قیرریزی به همان مقصد اولی بردند و بر روی خاک کنار جاده آسفالت نگه داشتند. شاید نزدیک پوستهٔ کمپاین بود؛

به ما اخطار دادند که قصد فرار یا حرکت غیرمعمول را نداشته باشیم وگرنه شلیک می‌کنند. بعد از گذشت شاید نیم ساعت یا بیشتر صدای هلیکوپتر را شنیدیم که به زمین نشست. بعد از حدود ۱۰– ۱۵ دقیقه دستان ما را گرفته، تفنگچه را به شقیقه‌هایمان گذاشتند و در یک ردیف ما را به‌سوی هلیکوپتر حرکت دادند. صدای گوشخراش هلیکوپتر نزدیک‌تر شد، ما را جلوی دودکش‌ها مدتی در گرما نگه داشتند. سپس داخل هلیکوپتر انتقال داده، به صندلی‌ها بستند. در عقب هلیکوپتر باز بود که به پرواز درآمد. من شال را از چشمانم کمی کنار زدم. کوه‌های سر به فلک کشیده و رودهای طغیانگر اما خشکیدهٔ وطنمان را مشاهده کردم که بعد از آتشباران روس‌ها و دیدن صدها جنایت در آن زمان حالا به‌دلیل لشکرکشی‌های آمریکا شاهد خون و آتش دوباره، ظلم، بی‌عدالتی و خودسری بیگانگان شده است. با دیدن کوه‌های بلند به این فکر افتادم که تا کی فرزندان این خاک و بوم این همه محرومیت و مظلومیت را خواهند چشید. آیا گناه ما همین افغان بودن ماست یا مسلمان بودن ما را دشمنان قبول ندارند یا اینکه خود، به خویشتن و فرزندان خود ظلم نموده، به بیگانگان جرئت حق‌کشی، لشکرکشی و تجاوز می‌دهیم؟! ما فرزندان خود را از همه مسائل دور نگه داشته‌ایم و آنها دوست را از دشمن تمیز نمی‌دهند. حُکام ظالم و فاسد با جهل، فقر، بی‌خبری و ناآگاهی ما را در کام این بدبختی‌ها انداخته‌اند و به‌همین‌دلیل به دشمن گمان دوست را داریم و در خرابی وطن نیز با آنها همکاری می‌نماییم.

هلیکوپتر به پرواز خود ادامه می‌داد و من، حکمران، قلندر و فردی از خوست را با همه امیدها و آرزوهایمان به‌سوی بگرام می‌برد. وسایل و اثاثیه ما نیز در کنارمان بود. شرایط انتقال از لحاظ روحی و جسمی چنان بر همه ما اثر گذاشته بود که هریک هر لحظه از خداوند تقاضای شهادت می‌کردیم و آرزو داشتیم با همین هلیکوپتر در راه انتقال منفجر شویم. بعد از یک ساعت و نیم که بر ما خیلی طولانی‌تر از یک روز گذشت، میدان هوایی بگرام نمایان شد و ما درحالی‌که ناباورانه به نامردی جاسوسان می‌اندیشیدیم، برای تحمل سختی‌های جانفرسا، به‌سوی شرایط غیرقابل تحمل و آینده‌ای غمناک انتقال می‌یافتیم.

گاراژ و محبس بگرام

زندانیان بگرام در گاراژ بزرگی به مساحت ۸۰×۴۰ متر که در زمان روس‌ها یا پیش از آن، توسط روس‌ها برای تعمیر قطعات طیاره در مجموعه صنعتی میدان هوایی بگرام ساخته شده بود، محبوس بودند. آمریکایی‌ها تمام تجهیزات و ماشین‌آلات آن را خارج کرده، از اتاق‌ها و صحن سالن به‌عنوان محبس استفاده می‌نمایند. اتاق‌ها همچنان برای درمانگاه، انباری و بلاک‌های انفرادی اختصاص یافته‌اند. اتاق‌های طبقه فوقانی محلی برای تحقیق، شکنجه و استراحت کوتاه‌مدت محققان است، در داخل صحن مکان‌های باز را در حدود مختلف ۵×۴ متر یا بیشتر با سیم‌خاردار احاطه و با چوب نئوپان فرش نموده‌اند که با در آهنی که به شکل اتاقک ساخته شده بود، با خارج ارتباط داشت. این اتاقک آهنی که کار دخولی و خروجی محوطه سیم‌خاردار را انجام می‌داد، توسط دو در، یکی با بیرون و دیگری با داخل محوطه ارتباط داشت که هر دو قفل و در اختیار عساکر بود و افرادی را جهت ارتباط، داخل همین اتاقک‌ها جا داده بودند که رابط بین عساکر و زندانیان بودند و همه کار زندانیان نیز به‌عهده آنها بود.

در کل صحن یا گاراژ، هفت محوطه سیم‌خاردار وجود داشت و دو بلاک انفرادی که هرکدام دارای شش و هفت اتاق بود، همراه با یک اتاق دسته‌جمعی که چند روزی من در آن بودم و در جوار کلینیک قرار داشت. در طبقه بالا نیز بلاک انفرادی با ظرفیت شش اتاق که بدترین مکان برای زندانی و امن‌ترین و مخفی‌ترین مکان برای شکنجه‌گران بود، وجود داشت. اطراف این گاراژ بزرگ همه دیوار بود و همه سوراخ‌ها و پنجره‌ها مسدود شده بودند. فقط یک سوراخ به قطر حدود پنجاه سانتی‌متر در بالای درب اصلی وجود داشت که هواکش محسوب می‌شد و چون فصل سرما بود، آن را باز گذاشته بودند، نور از راه آن به داخل می‌تابید و با اندازه نور و روشنایی وقت نماز را حدس می‌زدیم.

وقت غذا با ساعت آمریکا تنظیم می‌شد؛ یعنی صبحانه را قبل از نماز یا مصادف با نماز صبح برای ما می‌آوردند. نان ظهر را بین ساعات ۱۰ – ۱۱ و نان شب را عصر می‌آوردند. وقت غذا همه زندانیان غذای خشک یا جیره‌بندی (MRE) خود را با بطری آب خُرد کرده،

می‌خوردند. این حالت کوبیدن کیسه‌های MRE سروصدای عجیب و غریبی ایجاد می‌کرد که در روزهای اول و در انفرادی من نمی‌دانستم که در وقت غذا این صداها از چیست؟ حدس می‌زدم که وقتی زندانیان غذا می‌خورند، عساکر ورزش می‌نمایند؛ چون می‌دیدم هر روز وقتِ ورزش که عصرها از ساعت ۳/۵ -۳ بود، زندانیان حق داشتند روی فرش چوبی محوطهٔ خود و در داخل همان پنجره بدوند و ورزش و نرمش کنند. پس سروصدای ورزش با سروصدای غذا خوردن همانند بود. چون غذاها خیلی خشک بود و بدون کوبیدن غیرقابل خوردن، این زمان خوبی برای صحبت کردن، همدیگر را تسلی دادن، تقویت روحیه و امیدوار کردن یکدیگر هم بود؛ چون همه با هم ورزش می‌کردند، هرکدام لباس و اثاث خود را جمع کرده، گوشه‌ای می‌گذاشتند تا داخل محوطه بازگردند و در این هنگام به اتاق‌های دوردست می‌شد نگاه کرد و با دوستان، نزدیکان و دیگر زندانیان ارتباط برقرار نمود و با اشاره دست، ضمن ورزش به آنها چیزی را فهماند. این حرکات باید به‌دور از چشمان عساکر و نگهبان‌ها می‌بود و اگر آنها متوجه می‌شدند، زندانی را از ورزش محروم می‌کردند؛ به‌همین‌دلیل من یک هفته از ورزش و غذای گرم محروم بودم.

روز اول بگرام و قوانین بشردوستانهٔ آمریکا

تاریخ ۱۴ شهریور بود؛ اما نمی‌دانم ساعت چند بود که ما به بگرام رسیدیم؛ چون این پرواز به ما خیلی سخت گذشت. وقتی به میدان هوایی بگرام رسیدیم، ما را همراه با وسائل به پشت وانت‌بار (موتر باربری) انداختند. در میدان هوایی، از گوشه چادر به بیرون نگاه کردم. چندین هلیکوپتر و طیاره بزرگ و کوچک دیده می‌شد و افراد مسلح ما را همراهی می‌کردند. وانت‌بار از میدان خارج شد، جاده خاکی را طی کرد و به جاده قیرریزی و آسفالت رسید. بعد از ۱۰ ـ ۱۵ دقیقه سمت چپ پیچید و جلوی گاراژی توقف کرد ما را مثل اشیای مرده از بالا کشاندند و کشان‌کشان داخل گاراژ بردند. به مجرد داخل شدن خشونت و وحشت را در حرکات عساکر داخل سالن دیدم. دستانم را به زور کشیدند و فردی بندهای پلاستیکی را برید.

دست‌بند آهنی کوچک و بالای آن دست‌بند بزرگ دیگری بسته شد. شال را پاره کرده، چشم‌بند سیاه‌رنگی را بر چشمانم و گوشی ضخیمی را بر گوشم نهادند و پاهایم را نیز با زنجیر و زولانه بستند و با شدت به زمین سالن که سراسر آن با سیمان فرش بود و سرمای خزان از آن برمی‌خاست کوبیدند و با پوتین عسکری پا برگردن ما نهادند. ما را به همان حال گذاشته، بین خود حرف می‌زدند. حرف‌هایشان نامفهوم بود و فقط سروصدا را می‌شنیدیم. قدرتِ حرکت و جرئت تکان، از زیر چکمه‌های آنها را نداشتیم. چند ساعت بدین منوال گذشت. گاهی آنها به سویی می‌رفتند، همانها یا دیگری برای گذاشتن پا روی گردن و صورت ما که به صورت روی زمین افتاده بودیم می‌آمدند. بعد از چند ساعت دو نفر از بازوهایم گرفته، از زمین بلند کردند و در داخل همان گاراژ به اتاقی بردند. اتاق با نور تیز روشن شده بود و روی فرش وسط آن مربعی شاید به ابعاد پنجاه سانتی‌متر و پهنای پنج سانتی‌متر به رنگ قرمز کشیده بود، مرا به داخل این مربع نگه داشتند. دو نفر قوی هیکل وحشی‌صفت بازوهایم را محکم گرفتند و فردی زنجیرها را باز کرد. به مجرد باز شدن زنجیرها بەشدت دستانم را پیچاندند که مجبور به خم شدن به جلو شدم و دست‌هایم به عقب رفت. عینک و گوشی را هم برداشتند و زنجیر و زولانه را نیز از پاهایم گشودند. فردی که جلوی ما بود و زنجیرها را باز می‌کرد، قیچی را از عسکر دیگر گرفت و لباس‌هایم را پاره نمود و برهنه در وسط سه وحشی ایستاده نگه داشت. ترجمان در سمت چپ و فردی که شهرت را می‌نوشت در کنار راستم بود. چندین عسکر زن و مرد در اطراف ایستاده بودند و زندانی را با حالت برهنه و حالت روحی ناهنجار تحقیر و تعذیب می‌کردند و از تماشای آن لذت می‌بردند. فرد وسطی و روبرو با جیغ و صدای بلند و وحشتناک فریاد می‌زد و با چشمان از حدقه بیرون‌زده به طرف من نگاه می‌کرد. ترجمان نیز با همان حالت آن را ترجمه می‌نمود. با دادوبیداد اولین حرفش این بود که «فقط به چشمان من نگاه کن و خوب گوش بده. بعد داد زد: خوب بشنو، اینجا خانه ما و خاک آمریکاست. در خانه و خاک ما، حرف ما قانون است و باید از آن اطاعت کنی. اینجا حکم ما و قانون آمریکا جاری است و اگر تخطی کنی، جزا خواهی دید، فهمیدی؟! باید

جواب می‌دادم که بلی، بعد داد زد: از حالا دیگر اسمت سید محمدعلیشاه نیست؛ اسمت «سیکس ـ ناین ـ فایو» است، فهمیدی؟ باید می‌گفتم بلی، گفت: اسمت چیست و بلند در گوشم داد زد: "What's your name?" باید جواب می‌دادم: سیکس، ناین، فایو. چندین بار این جمله را تکرار کرد و من هم باید تکرار می‌کردم.

همان عسکر با وحشیگری داد زد: در اینجا و در خانه ما چند چیز را باید با دقت یاد بگیری و از انجام دادن آنها خودداری کنی. بعد برایم شش یا هفت (No) را بیان کرد: No Talking، No Moving، No Looking، ترجمان آنها را ترجمه کرد: نباید با کسی حرف بزنی، نباید از جایت حرکت کنی، نباید به اطرافت نگاه کنی، نباید به دستورات داده‌شده اعتراض کنی، نباید به پرچم آمریکا بی‌احترامی کنی، نباید به سرباز آمریکایی بی‌احترامی کنی و نباید با سرباز، محقق و دیگر افراد درگیر شده، جنجال کنی و.... بعد از این امر و نهی و تفهیم قوانین وحشیانه و غیرانسانی آمریکا که در دیوار همان اتاق نصب بود و سرباز از روی آن برایم می‌خواند. شهرت مرا یادداشت کردند و بعد از تحقیر، توهین، بی‌عزتی و معاینات غیرانسانی لباس کاغذی به شکل عبا و چپن به شانه‌ام انداخته، دست‌ها را با دو دست‌بند و پاها را با زنجیر و زولانه و چشمان را با عینک و گوش‌هایم را با گوشی بستند و به حرکت در روی زمین و هوا درآوردند. از بس که سریع حرکت می‌دادند، پاهای به زنجیر شدهٔ من به زمین نمی‌خوردند، و چون بسته بودند قدم‌ها را خیلی کوچک برمی‌داشتم؛ ولی آنها مجال نداده، می‌کشاندند و با صدای وحشت‌زا داد می‌زدند: نامت چیست و من باید می‌گفتم «سیکس، ناین، فایو» و چون آنها با فریاد این سؤال را می‌پرسیدند، ناخودآگاه هر زندانی و من نیز جواب را با صدای بلند می‌گفتم. از این حرکت نیز عساکر خوشحال شده، لذت می‌بردند، درحالی‌که این کار موجب رنجش زندانیان دیگر بود. هر کاری که باعث رنجش زندانیان بود، سبب خوشی و لذت عساکر جانی می‌شد؛ این کار در تمام مسیر انتقال و برای چند روز تکرار می‌گردید. مرا به سمتی حرکت داده، جایی متوقف کردند. چشمانم را باز کرده، گوشی را برداشتند. سالن بزرگی بود. نمی‌دانستم کجاست؛ اما می‌دانستم که جای دیگری برای تحقیر و

توهین مجدد است. دست‌بند و زولانهٔ پا را باز کرده، لباس کاغذی را از تنم درآوردند، باز برهنه در مقابل زنان و مردان، عساکر آمریکایی دستور دادند غسل کرده، زیر دوش بروم و خودم را شستشو بدهم. این حقارت و توهین و بی‌عزتی که در مقابل چندین زن و مرد خود را برهنه بشویی، برای من و همه افغان‌ها بالاترین اهانت بود. به‌هرصورت بعد از استحمام، دادوبیداد و قیل‌وقال بلند شد که سریع (Move Hurry Up)! شاید یک یا دو دقیقه آب را باز کردم، آن هم آب سرد، باید خودم را سریع می‌شستم. من که ۲۲ روز خود را نشسته و آب را ندیده بودم، از صابون آنجا استفاده کرده، خود را شستم. بعد از دو دقیقه آب بسته شد و با دادوبیداد صدا زدند که خارج شو. چون اولین بار بود که غسل می‌کردم، در مقابل آنها دلیل آوردم که کف صابون در بدنم مانده است. یکی از آن وحشی‌ها آمد، از دستم گرفت و به‌زور کشاند. نزدیک بود زمین بخورم، صابون را با دستمال پاک خشک کردم و دیگر تا در بگرام بودم از صابون استفاده نکردم. لباس نارنجی رنگی را که اندازه من نبود برایم دادند و گفتند: زود بپوش. من آن را همراه با کلاه، جوراب و کفش نارنجی پوشیدم، ماسک را نیز به دهانم بستند. به خودم نگاه کردم؛ عین همان زندانی‌هایی که تلویزیون نشان می‌داد «زندانیان گوانتانامو». تعجب کردم من که در بگرام هستم، این لباس نارنجی از گوانتاناموست؟! همان لحظه مشکلات، تحقیر، شکنجه، هوای گرم و... در ذهنم تداعی شد و باز به خودم گفتم: نه اینجا بگرام است و گوانتانامو جای افراد خطرناک است، من هیچ مشکلی ندارم؛ من و گوانتانامو؟! با خودم کلنجار می‌رفتم که از این آمریکایی‌های بی‌تمیز هیچ بعید نیست، همینطور که بی‌گناه تو را دستگیر نموده، نگه داشته و به بگرام آورده‌اند، نکند به کوبا هم ببرند؟! باز می‌گفتم: خوب اینجا بگرام است، بازجویی خواهد بود. با درایت و تعقل سؤالات، جواب‌ها و تهمت‌های دروغ را بررسی خواهند کرد، شاید دو سه روزی این کار طول بکشد و در پرواز دیگر به گردیز انتقال خواهم یافت. من که نه از طالبان هستم، نه با آنها رابطه دارم و نه القاعده را می‌شناسم. من یک دکتر خدمتگزارم که برای طبابت، خدمت و کارهای اجتماعی به کشور آمده‌ام، شاید به‌زودی این اشتباه رفع شود و به کارم برگردم. با همین خیال و تصورات بودم که

زنجیر به پایم بسته شد. چشم‌ها و گوش‌هایم پوشیده شد و دست‌بندها دوباره محکم و سفت دستانم را نزدیک هم قرار داد. همان دو نفر وحشی با همان صدای گوشخراش و زننده در گوشم داد زدند که نامت چیست و با خشونت مرا چندین متر راه بردند که باز خودم راه نمی‌رفتم، بلکه به زور و در بین زمین و هوا مرا می‌کشاندند. بعد از حدود صد متر به سمت راست، روی نردبان بالا بردند و بلند داد زدند: "step –step" و من قدم را بالا گذاشتم و جلو رفتم. سپس روبرو و چندین قدم دیگر انتقال داده، وارد اتاقی کردند و نشاندند.

محقق نه، شکنجه‌گر

در اتاق، بعد از مدتی چشمانم را باز نموده، گوشی را از گوش‌هایم برداشتند؛ اما دستانم هنوز در دو زنجیر و دست‌بند و پایم زولانه بود. فردی جوان با لباس شخصی و شلوار لی که کلاه پیک به سر داشت و ریش زردش او را از ظاهر آمریکایی‌اش دور کرده بود و با غرور و نخوت و تکبر نشان می‌داد که همه‌کاره است، وارد اتاق شد. به مجرد ورود، سریع پشت میزی که جلوی رویم بود قرار گرفت و ترجمان آن طرف نشست، اسم و شهرتم را پرسید و گفت: شما ازاین‌به‌بعد شماره ۶۹۵ هستید. سپس سؤالات خود را از بیوگرافی و سوابق شروع نمود. من نیز از کودکی تحصیلات، هجرت، جهاد، درآمد، شرایط زندگی، تحصیلات عالی، نزدیکان، سفر به افغانستان و حج، همه را با صداقت گفتم. او از سفر اخیر و همراهانم در این سفر پرسید و از استقبال و حضور مردم در خانه، از ملاقات‌های دو روز اخیر در گردیز سؤال نمود و سرانجام گفت: من هم دکتر هستم و خیلی خوشحالم که محقق یک دکتر شده‌ام. چون من با شما هم‌مسلک هستم، همدیگر را درک می‌نماییم. من که هنوز دروغ، مکر و خدعهٔ آمریکایی‌ها را کم دیده بودم و چیزی نمی‌دانستم، تصور می‌کردم اگر مردم عادی آمریکا دروغ بگویند یا سیاستمداران به‌دلیل مسائل سیاسی و اجتماعی حرف‌های بدون استدلال بگویند، محقق، وکیل و حالا این دکتر به‌یقین راست خواهند گفت. به همین باور بودم و گفتم: من هم خوشحالم که یک دکتر و فردی که مسائل را واقعاً با تعقل و استدلال نگریسته و پرونده را به دقت بررسی

می‌کند، بازپرس من است و چون من همه حقایق را گفته‌ام، پس خیلی خوب است که با صداقت و انصاف آنها را بازدید نمائید تا حقیقت برای شما روشن شود و من از این مشکلات نجات یافته، به خدمت مردم خود مشغول گردم. او ناگهان خود را متعجب نشان داده، با حالت غرور و خشم گفت: اما شما از اول با من روراست نبوده‌اید و دروغ می‌گویید! من با تعجب پرسیدم: کجا را دروغ می‌گویم؟ من که تابه‌حال هیچ‌چیزی نگفته‌ام. سوابق و بیوگرافی که دروغ ندارد، همه مردم این مسائل را می‌دانند، درس خواندن، سفر، هجرت، جهاد و.... که دروغ نیست، پس چگونه روراست باشم؟ گفت: ما همه چیز را می‌دانیم. شما خود، زندگی و سفرهایت را طوری بیان کردی که کاملا حالت عادی دارد و انگار هیچ جرمی را مرتکب نشده‌اید. گفتم: به‌یقین همین‌طور است. هیچ کار خلافی را انجام نداده، در گفتار خود همیشه صادق بوده و راست گفته‌ام. با عصبانیت پرونده را از روی میز برداشت و ایستاد. قصد خارج شدن داشت، داد زد: بعداً می‌بینیم و خواهی دید که ما همه حقایق را می‌دانیم و معلوم خواهد شد که شما چه جرم‌های سنگینی را مرتکب شده‌اید. اسنادِ کارهای خلاف شما را رو خواهم کرد و انکار شما هم هیچ سودی به حالت ندارد. گفتم: خیلی خوب اگر یک سند برای حرف‌های خود آوردی، من دیگر اتهامات شما را بدون مدرک و دلیل می‌پذیرم. من هیچ جرمی مرتکب نشده‌ام. با عصبانیت خارج شد و در را به‌شدت بست، ترجمان نیز به دنبال او خارج شد.

سلول انفرادی

دو سرباز مانند هیولا وارد اتاق شده، با خشونت چشمان و گوش‌هایم را بستند و باشدت بازوانم را محکم گرفته، حرکت دادند. در راه چندین بار صورتم را به دیوارها کوبیده، از همان مسیر به پایین و طبقهٔ همکف بردند. در راه باز بلند داد می‌زدند که اسمت چیست؟ می‌گفتم: ۶۹۵. داخل راهرو بردند و با صدای گوشخراش سیخ گل و میله آهنی را که برای محکم نگهداشتن در تعبیه شده بود کشیدند، دری باز شد، مرا به داخل آن پرت کرده، به‌شدت به زمین کوبیدند و در را بستند. همان سیخ گل را با همان صدای خشن کشیدند. داد زدند که حق

ندارید کلاه نارنجی، ماسک، عینک و گوشی را بردارید. دست و پایم هم که از اول بسته بود. هر پانزده دقیقه عسکری جهت بیدارباش و خبرگیری به ما سر می‌زد و نظارت می‌کرد که اوامر اجرا گردد. با خارج و وارد شدن هر زندانی، از اتاق‌ها همان صدای گوشخراش سیخ گل و میله آهنی بلند بود، ضمن اینکه برای بیدار ماندن زندانیان هر چند دقیقه به دیوارهای اتاق‌ها با چوب بلند می‌کوبیدند تا از آرامش و خواب زندانیان جلوگیری کنند. من که تازه در بگرام با انسان‌های وحشی روبرو شده بودم، با ترس چشمان خود را کمی باز کردم و دیدم اتاق انفرادی است، چهار طرف آن با چوب نئوپان، دیوار و سقف آن با شبکه سیمی و تور پوشانیده شده است. مساحت اتاق شاید ۲×۲ متر بوده باشد. برق تیزی روی شبکه سیمی در سقف کار گذاشته بود. به اطراف نگاه کردم، در را خوب و با دقت دیدم، دریچه‌ای معلوم گردید. از عسکر و نگهبان خبری نبود؛ یعنی نگهبانان در جلوی در نبودند. این در، سه دریچه داشت: یکی از زمین به فاصله ۱/۵ متر و به ابعاد ۳۰×۲۰ سانتی‌متر که از آن عساکر داخل اتاق می‌شدند و زندانی را نظارت نموده، در مواقع ضروری یا انتقال، گوشی و عینک را بر سر و صورت زندانی می‌گذاشتند. دریچهٔ دوم در پایین آن و تا کمر انسان، شاید یک متر یا بلندتر در ابعاد ۴۰×۱۵ سانتی‌متر قرار داشت که از آنجا مواد خوراکی مانند غذا و آب را به زندانی می‌دادند؛ اما دراصل برای دست‌بند درست شده بود که زندانیان قبل از خروج باید دست‌بند در دست داشته باشند. دریچه یا شکاف دیگری نیز در پایین و به ابعاد ۳۰×۱۵ سانتی‌متر تعبیه شده بود که از آنجا زولانه را به پای زندانی می‌بستند. گاهی از آنجا در بعضی اتاق‌ها آب و تشت برای مسواک زدن داده می‌شد؛ اما من تا وقتی‌که در این اتاق بودم، کسی برایم مسواک نداد. دو دریچه پائین بعد از اینکه سربازان دست‌بند و زولانه را بسته یا باز می‌کردند بسته می‌شدند و قفلی روی آنها نصب می‌گردید. من به خود جرئت داده، بلند شدم. از دریچه بالایی به بیرون نگاه کردم، دیدم اتاق‌های انفرادی پهلوی هم قرار دارند.

در این اتاق بزرگ یا بلاک شش اتاق انفرادی وجود داشت. خوشبختانه اتاق من کنار در ورودی بلاک بود و می‌شد دو ـ سه اتاق روبرو و قسمتی از صحن گاراژ یا سالن بزرگ را

دید. از آنجا به سالن نگاه کردم؛ در بیرون و صحن در بین سیم‌خاردارها تعدادی از زندانیان با لباس نارنجی در حال خواندن نماز و قرآن یا در حالت خوابیده و نشسته قرار داشتند. از چهره‌شان چنان معلوم می‌شد که با ریش بلند و حالت تضرع هرکدام باید مولوی یا عالمی بزرگ باشند؛ به‌همین‌جهت با خود فکر کردم که شاید همهٔ اینها از سران طالبان و وابستگان القاعده باشند. با دیدن آنها، چهره‌های افراد سرشناس طالبان جلوی چشمانم مجسم گردید و از اینکه در بگرام شاید با سران طالبان هم‌کاسه و هم‌سلول گردم و با کسانی روبرو شوم که سال‌ها مردم ما را به کشتن همدیگر ترغیب و تحریک نموده و علیه ملت ما فتوای کفر را صادر کرده و قتل انسان‌ها را ترویج داده و قباحت قتل نفس را از بین برده‌اند هم‌صحبت شوم، ناراحت شدم و از اینکه به نام کسانی زندانی شده‌ام و به همکاری با کسانی متهم هستم که هیچگاه با آنها هم‌فکر و هم‌عقیده نبوده و با طرز فکر و عملشان مخالف بوده‌ام، بر خود لرزیدم. باز به خود تلقین کردم که آمریکایی‌ها آدم‌های باانصاف! و اهل تحقیق و بازخواست! هستند و اطلاعاتشان از افغانستان و جامعه افغان خیلی زیاد است. آنها دستگاههای مجهز اطلاعاتی و ماهواره‌ای دارند و CIA، FBI و نمی‌دانم چندین دستگاه اطلاعاتی از اسرائیل گرفته تا انگلیس و پاکستان آنها را پشتیبانی و حمایت می‌کنند! به‌یقین همین امروز یا فردا حقایق برای آنها واضح و روشن شده، رها خواهم شد و هیچگاه با این افراد روبرو و هم‌سلول نخواهم شد.

نمی‌دانم چقدر به اینها نگاه کردم و چند وقت در این خیالات بودم که یکی از این زندانی‌ها با اشاره به من سلام کرد. جوابش را دادم و با اشاره پرسیدم: نماز چه وقت را می‌خواند؟ او با دست چهار را نشان داد، یعنی نماز چهار رکعتی را دارد می‌خواند و متوجه شدم که وقت عصر است. نماز ظهر و عصر را با تیمم به‌جا آوردم. با شنیدن صدای پای عسکر سریع چشمانم را بستم؛ یعنی عینک را پایین کشیدم و با این حالت خیلی دیر نشسته یا خوابیده و دراز کشیدم، باز همان خیالات و تصورات به سراغم آمد و باز دشمنان بشریت و جهانخوران را عادل و عاقل دانسته، خودم را با عدالت، قانون و انسان‌دوستی روبرو می‌دیدم،

غافل از اینکه در کل غرب به‌خصوص آمریکا عدالت، بشردوستی، حقوق بشر، حقیقت و همهٔ ارزش‌ها در سایه منافع مادی آنها معنی پیدا می‌کند.

در این بلاک انفرادی، در اتاق روبرویم، فرد فهیم و خوش اخلاقی از تخار بود که مدرسه دارالعلوم دینی (شرعیات) را در پاکستان خوانده بود و در محکمه گردیز وظیفه داشت (فکر می‌کنم قاضی محکمهٔ ولسوالی سید کرم بود). در بالاحصار گردیز همراه با شش نفر دیگر دستگیر شده بود و در زندان گردیز با همدیگر آشنا شدیم. در بگرام خیلی با هم صحبت کرده، همدیگر را تسلی می‌دادیم. در آن روزهای بحرانی، مهربانی و حرف‌های او فراموش‌نشدنی است. یک نفر دیگر از سمت شمال که در بالاحصار گردیز دستگیر شده بود، به نام جمیل نیز در اتاق دیگر بود. هر دو زودتر از من به صحن سالن و گاراژ منتقل شدند و از انفرادی به اتاق جمعی و بزرگ رفتند. در کنار من پیرمرد کوچی زندانی بود که از کاهش شنوایی رنج می‌برد و در ظاهر از لوگر و پدر فرمانده «قلم» بود. او بعد از من نیز در همین انفرادی بود؛ همیشه اوقات نماز را می‌پرسید و در یک وقت اکثر وقت‌ها دوبار می‌پرسید و شاید دوبار نماز می‌خواند. من او را حاجی صاحب صدا می‌کردم. فرد دیگری از جلال‌آباد دستگیر شده بود که همه دهان و صورتش خون‌آلود و زخمی بود که بر اثر شکنجه و لت‌وکوب ایجاد شده بود، می‌گفت از تورخم مال تجار را به کرایه می‌آورده و نزد رفیقش در داخل لباس تجار مواد مشکوکی در بازرسی مرز پیدا شده است. او از زندان و شکنجه و آمریکایی‌ها خیلی می‌ترسید.

روزهای سخت بگرام و تحقیقات

شب غذای خشک و جیره‌بندی شده عسکری (MRE) را برایم آوردند. نمی‌دانم چیزی خوردم یا نه؛ چون در فکر و خیال خود غرق بودم و به‌دلیل بسته بودن دست و پا و چشم و گوش، و با وجود ماسک دیگر حالی برای غذا خوردن نداشتم. این شب و شرایط آن که تا صبح هر چند دقیقه با سروصدای عساکر یا با کشیدن میله آهنی و سیخ گل از قفل در اتاق انفرادی از جا می‌پریدم، همان شب اول زندان را باز در ذهنم تداعی نمود. شب را نیمه خواب و نیمه

بیدار یا در حالت کابوس و نمی‌دانم با چه حالت گذرانیدم. صبح با صدای سربازی که شماره مرا می‌خواند چشمانم را باز کردم؛ یعنی عینک را دور کردم؛ دیدم یک بطری آب و یک کیسه MRE دیگر را برایم آورده است. من عینک و ماسک را دور کردم که با صدای وحشتناک عسکر روبرو شدم. دستور داد که گوشی را به گوش و عینک را کمی بالا بزنم و بعد از غذا دوباره همه را ببندم و نگاه هم نکنم. بعد از رفتن عسکر بلند شدم و دیدم همه مردم نماز می‌خوانند، از همان زندانی با اشاره پرسیدم. دو انگشت خود را بلند کرد و با اشاره فهماند که نماز صبح است. نماز صبح را ادا کردم. اگرچه شب را نیز چندین بار به بیرون نگاه کرده بودم، بعضی از زندانی‌ها خواب و بعضی دیگر نماز و قرآن می‌خواندند و بعضی نشسته بودند؛ اما کسی به دریچهٔ من نگاه نمی‌کرد و کسی متوجه نشد که جواب مرا بدهد. صبح ما را برای معاینات مجدد و تست توبرکلوز (سل) به درمانگاه بردند. در آنجا حاجی حکمران و قلندر را شناختم و با اشاره و حرکات دست به آنها سلام کردم. دوباره مرا به همان اتاق انفرادی برگرداندند. من بیش از هرچیز، از بسته بودن چشم‌ها احساس ناراحتی می‌کردم و زمانی که چشمانم بسته می‌بود تا جایی دلم تنگ می‌شد که احساس مرگ به من دست می‌داد. امروز را نیز با چشمان و گوش‌های بسته همراه با ماسک و دستان زنجیرشده و پاهای در زولانه در اتاق چوبی، مثل شب و روز گذشته گذرانیدم و باز افکار گوناگون از حرکاتِ سبعانه و قبیحانه محقق تا افعال وحشیانه و ددمنشانه عساکر، حالات خانواده، مهاجرت، بی‌خبری از آنها و... به سراغم آمد.

صدای سربازان و باز شدن در اتاق و کشیدن میله آهنی مرا متوجهٔ حضور عساکر و خبری جدید کرد. با دستور آنها بلند شده، به همان مسیر و با همان برخورد تا اتاق تحقیق انتقال یافتم. در اتاق با همان فردی که روز اول از من تحقیق کرده بود مواجه شدم، بعد از نشستن و تمسخر و ریشخند گفت: از اول باید به من قول بدهی که راست بگویی. گفتم: من در عمرم دروغ نگفته‌ام و از دروغگو و دروغگویی بیزارم. از اول هم به دیگر محققان و شما راست گفته و کاری انجام نداده‌ام که نیاز به دروغ گفتن باشد. فقط باید عاقلانه و منصفانه و بادقت مسائل

بررسی گردد. گفت: خیلی خوب، حالا معلوم می‌گردد. اگر شما راست می‌گویید بگو که این عکس از کیست؟ شما چند روز قبل با او جلسه داشته‌اید؟ دربارهٔ چه موضوعاتی با هم صحبت و گفتگو کرده‌اید؟ من عکس را از او گرفته، به دقت به آن نگاه کردم. عکس فرد میانسالی بود، با ریش کوتاه حدود یک سانتی‌متری و بینی پهن و ابروی بالا رفته. هرچه دقت کردم متوجه نشدم که کیست، من با این ویژگی با کسی جلسه نداشته‌ام و کسی را نمی‌شناختم. عکس کمی شبیه به مردم دره بهسود و حوالی آن بود، شماره زندانی را حفظ کردم. با خود فکر کردم شاید در ایران یا جای دیگر او را دیده باشم؛ اما فکرم به جایی نرسید و صاحب عکس را نشناختم. گفتم: یقین دارم که او را ندیده‌ام و نمی‌شناسم. بنابراین با او جلسه‌ای هم نداشته‌ام. اگر اسم و دیگرخصوصیات، مانند مسئولیت، تحصیل، محل زندگی و ولایت او را بگویید شاید متوجه گردم. با عصبانیت پرونده را بر روی میز زد و گفت: من می‌دانستم که شما از اول تصمیم گرفته‌اید، حقیقت را نگویید و به شما همین دستور داده شده است که هیچ‌چیزی را نگویید. گفتم: وقتی کسی را نمی‌شناسم چگونه بگویم او کیست. گفت: خیلی خوب حالا بگو از ایران با چه کسانی به افغانستان آمدید؟ جواب دادم: برادرم دکتر سید اسماعیل، پسر کاکایم دکتر سید رضا و چند سیاه‌سر دیگر. پرسید: وقتی از ایران می‌آمدید منصور (سیف‌الرحمن) به شما چه دستوری داد تا آن را همراه با پول به سران قبایل پکتیا و سران چهارده گروه ضد ائتلاف و مخالف دولت مرکزی در گردیز برسانی؟ جواب دادم: من سیف‌الرحمن را در ایران یا جای دیگر نه دیده‌ام و نه با او ارتباط دارم، و از دستور او و پول کذایی شما چیزی نمی‌دانم. این مسائل مشتی دروغ و حرف‌های بی‌ربط است که افراد سودجو و فرومایه درمقابل پولی به شما فروخته و شما را فریب داده‌اند و شما هم آن را احمقانه و بدون تحقیق، سند و مدرک پذیرفته‌اید. من هیچگاه به خانواده، ملت، وطن و دین خود خیانت نکرده و برضد مردم خود هیچ عمل خلافی را مرتکب نشده‌ام. او خود را عصبانی نشان داد و با خشونت و ترشرویی پرونده‌ها و اوراق را با خود گرفت و بیرون رفت، به ترجمان گفت: به او بگو بعد از این با شما روش دیگری در پیش می‌گیرم و با گفتن این کلمات در را به‌شدت

کوبید. عساکر شیطان‌صفت داخل اتاق شدند و با خنده‌های شیطانی و حرکات بی‌شرمانه که سعی در تحقیر و توهین من داشتند، گوش‌ها و چشمان مرا بسته، ماسک را به دهانم گذاشتند، با همان حالت غیرانسانی و چندین بار زدن به در و دیوار به اتاق انداختند و در را با همان سروصدا به رویم بسته، با همان بندها مرا در آنجا رها کردند. شب در داخل اتاق انفرادی، گوشی و عینک را گرفته، دست و پایم را باز کردند و بعد از چند روز از این لحاظ راحت شدم و شب را با همه سروصدا و دادوقال و کشیدن میله آهنی کمی خوابیدم، اگرچه گوش‌ها، اطراف چشم، بندهای دست و پایم چندین روز از شدت فشار متورم شده بودند و درد می‌کردند.

یک روز بعد باز برای تحقیق برده شدم که این‌بار از اول محقق با خشونت و پرخاشگری به حرف‌های خود شروع کرد. اینبار در تمام مدت تحقیق چشمانم بسته بود و محقق با گستاخی هرچه به دهانش می‌آمد می‌گفت و به من وقت حرف زدن و جواب دادن نمی‌داد. از پکتیا و جنگ علیه طالبان و سقوط آنها حرف زد، سخن خود را به جنگ شاهی کوت که از طرف آمریکا به جنگ مار کبرا (انه‌کندا) موسوم شده بود کشاند و به‌طور ناگهانی از من سؤال کرد که شما در جنگ شاهی کوت زخمی شده‌اید؟ گفتم: جنگ شاهی کوت بعد از سقوط طالبان رخ داده است و من در آن زمان در ایران بوده‌ام. گفت: نمی‌خواهم که دروغ‌های تو را دوباره بشنوم. همه اسناد آن در همین پرونده روی میز موجود است؛ هرچه بگویی اصل قضیه و حضور خود را نمی‌توانی انکار نمایی. گفتم: من در اواخر آوریل ۲۰۰۲ به افغانستان آمده‌ام و این جنگ دو یا سه ماه قبل از آن تاریخ بوده است. اگر یک نفر پیدا شد که بگوید در آن زمان من در افغانستان بوده‌ام، حرف شما را می‌پذیرم. وقتی اصلاً در افغانستان نبوده‌ام و شواهد آن نیز موجود است (من در جلساتی که برای حمایت از دولت مرکزی و کمک‌های جهانی برای افغانستان و حتی سفر کرزی در تهران برگزار شد حضور داشتم) پس چگونه ممکن است هم در افغانستان و هم در ایران بوده باشم.

گفت: بس کن، دیگر نمی‌خواهم تاریخ‌ها و سفرهای ساختگی تو را بشنوم، من همه‌چیز را دراین‌خصوص می‌دانم و شواهد موجود هم حکایت از آن دارد که شما در جنگ شاهی کوت

حضور داشته، به نیروهای طالبان و القاعده غذا و جای داده و به آنها کمک مالی و نظامی‌کرده‌اید؛ مثلاً یک مورد آن عبارت است از اینکه شما در این جنگ به حاجی ابراهیم، برادر مولوی جلال‌الدین مبلغ ۵۰۰۰۰ هزار دلار پول و تعدادی کلاشینکوف و مهمات داده و مردم را به کمک و یاری رسانیدن به آنها تشویق نموده‌اید. حتی اسناد نزد ما حاکی است که شما در جلسه فرماندهان و مأموران عالی‌رتبهٔ طالبان حضور داشته، آنها را به مقاومت تشویق و ترغیب نموده و برای مقابله علیه نیروهای ائتلاف و آمریکا و دولت مرکزی مجهز و کمک کرده‌اید.

از این تهمت‌های بی‌پایه و از صحنه‌سازی و خیمه‌شب‌بازی مضحک و حرکاتِ محقق شیطان‌صفت خنده‌ام گرفت. گفتم: من نه‌تنها از این تهمت‌ها و جلسات خبر ندارم، بلکه در آن زمان اصلاً در افغانستان نبوده‌ام. گفت: «من از اول گفتم که نیامده‌ام که دروغ‌های شما را بشنوم. بس کن، نمی‌خواهد جواب دروغ بدهی، ما همه مسائل را می‌دانیم». سپس خطاب به ترجمان گفت: بلند شو برویم، ما برای شنیدن این حرف‌ها اینجا نیامده‌ایم، سریع و باعصبانیت از اتاق خارج شد و رفت.

شکنجه یا تحقیق

روز دیگر وقتی مرا برای تحقیق بردند، برعکس دیگر روزها در اتاق خرابه‌ای روی زمین نشاندند و محقق به انگلیسی چیزهایی آرام در گوشم گفت که من به علت بسته بودن گوش متوجه نشدم و چیزی نفهمیدم. از کنج چشم نگاه کردم، اتاق تاریک بود. محقق نزدیک شد و گوشی را از گوشم برداشت. یک شب‌نمای کوچک را جلوی رویم قرار داد تا بتواند مرا ببیند. چندین ساعت به همین حالت بودم. ناگهان یک چیزی محکم به زمین خورد؛ در آن تاریکی چیزی معلوم نبود. از گوشه چشم دیدم، همان محقق شیطان‌صفت چوکی و تکه‌های چوب را بلند کرده، به زمین می‌زند و صدای گوشخراش از بهم خوردن دو قطعه چوب با هم یا تکه چوب و سیمان روی زمین یا چوب و دیوارهای چوبی بلند است. محقق نزدیک شد و چشمانم را محکم‌تر بست و به این حرکت ابلهانهٔ خود تا زمانی ادامه داد که خسته شد. همان

روز را بدون آب و غذا در تاریکی به شب رساندم. شب دوباره به اتاق انفرادی انتقال یافتم. روز بعد را مثل سابق به اتاق تحقیق انتقال یافتم. محقق مغرور با کبر و نخوت وارد شد، خود را باز دکتر معرفی نمود و از من سؤالات طبی پرسید و گفت: بیماری لنفوما را می‌شناسی؟ کمی راجع به آن بحث کرد. وقتی پرسیدم: منظورت از طرح این سؤالات چیست؟ گفت: حالا می‌گویم؛ اما می‌دانی، وقتی کسی به لنفومای پیشرفته مبتلا شود بیشتر از شش ماه عمر ندارد؟ گفتم: منظورت تهدید است؟! گفت: نه، ولی حاجی ابراهیم به این بیماری مبتلاست و ما به او قول داده‌ایم که این چند ماه آخر عمر خود را در خانه‌اش سپری نماید؛ لیکن به شرط اینکه روبه‌رو علیه تو شهادت بدهد که در جنگ شاهی کوت شرکت نموده و به او هم مبلغ ۵۰۰۰۰ هزار دلار کمک کرده‌ای. از بی‌شرمی، پررویی و پوچی تهمتِ دروغگویان جاسوس و اینکه مسئولان آمریکایی اینقدر بی‌سنجش و بی‌لیاقتند که این تهمت‌های واهی را مانند حقیقت پذیرفته‌اند و آن را پر و بال داده و چند شاخ و برگِ دروغ دیگر به آن اضافه نموده‌اند خنده‌ام گرفت. گفتم: من با حاجی ابراهیم از نزدیک آشنا نیستم. ایشان از ولایت خوست و من از گردیز هستم، در زمان جهاد، ایشان در خوست فعالیت می‌کرد و در پاکستان دفتر داشت. در زمان طالبان که او معاون وزارت سرحدات بود، من اصلاً در افغانستان نبودم. در دوران حکومت کرزی که ایشان از حامیان دولت و مورد حمایت دولتمردان بود و در کابل سکونت داشت، من در گردیز بودم. ممکن است همدیگر را در مجامع عمومی دیده باشیم، اما خیلی شناخت از هم نداریم. حالا اگر او مرا شناخت، همهٔ تهمت‌ها را قبول می‌نمایم، چه رسد به شهادت و اینکه از من پول گرفته باشد! گفت: روز دیگر معلوم می‌شود که حقیقت چیست. بعد از یک ماه در صحن سالن، در محوطهٔ سیم‌خاردار وقتی حاجی ابراهیم را دیدم، متوجه شدم که همان عکس روز اول از او بوده؛ منتها آن زمان ریش او را کوتاه نموده بودند و حالا ریشش بلند شده است. او از درد زانو به‌شدت ناراحت بود. همراه با دیگر زندانیان در وقت جزایی که همه را سرپا نگه می‌داشتند و دست‌ها را باید بلند می‌کردند، او خیلی در عذاب بود. البته راجع به بیماریش، از اول می‌دانستم که محقق دروغ می‌گوید و مزورانه تلاش دارد که مرا

به حرف بیاورد و به زبان خوش از من حرف دروغ بکشد. روزی دیگر که برای تحقیق برده شدم، مرا در وسط اتاق روی چوکی نشاندند و گوشی و عینک را برداشتند. روبروی من آیینه‌ای بود که ما از آن طرف دیده می‌شدیم. نور شدید و تیز از چندین چراغ می‌تابید و گرما نیز از خود انتشار می‌داد. مرا در مقابل این تشعشعات نشانده بودند و نورافکن قوی هم روبه‌رو بود. صدای نازک، تند و یکنواخت از جایی به گوش می‌رسید که تحمل آن برای گوش‌ها به‌خصوص گوش‌های من خیلی سخت بود. با این حالت روز را گذرانیدم و کسی برای تحقیق هم نیامد. فقط هر چند دقیقه فردی از لای در لود سپیکر (بلندگوی دستی) را با صدای بلند روشن کرده، آلارم آن را به صدا درمی‌آورد که گوشخراش بود. گرما، نور، آلارم بلندگو و صدا، چهار آلتِ شکنجه روحی و جسمی را در این روز تجربه کردم.

دو روز از تحقیق به موضوع زبان انگلیسی گذشت و من سؤالات بی‌مورد محقق را دربارهٔ اینکه شما انگلیسی را کاملاً می‌فهمید و به چندین کشور اروپایی نیز سفر کرده‌اید پاسخ دادم. یک روز فقط انگلیسی با من صحبت کرد. هرچه گفتم: انگلیسی را خیلی کم بلدم و آن‌هم واژه‌های پزشکی را می‌دانم، می‌گفت: همه‌چیز را اینگونه مخفی نموده، راست نمی‌گویی. گفتم: اگر انگلیسی بلد بودم، خودم با شما صحبت می‌کردم و نیازی به ترجمان نبود و این برای من هیچ مشکل نداشت؛ چون دکتر هستم، برای یک دکتر یاد داشتن انگلیسی ضروری است و اینکه من بلد نیستم، درواقع یک کمبود است. روزی را به این اختصاص داده بود که شما دکتر نیستند و بیخود نام خود را دکتر گذاشته‌اید. گفتم: اول، حاضرم با هرکس که لازم باشد امتحان علمی و عملی بدهم؛ دوم، دستگیری من چه ربطی به طبابت دارد؟ به فرض اینکه من دکتر نباشم، این امر به سرنوشت و زندانی شدن من هیچ ارتباطی ندارد. مرا به جرم اینکه دکتر نبوده، مدرک قلابی دارم، زندانی نکرده‌اید که بخواهم اثبات کنم. به‌هرحال این جلسات حاشیهٔ تحقیقاتِ اصلی او بود، در این حاشیه‌گویی‌ها ناگهان سؤالی را راجع به تهمتِ دروغ خود نیز می‌پرسید. از اسلحه و مهمات که در بازرسی خانه ما پیدا شده بود، هم پرسید. هرچند گفتم: داشتن اسلحه در کل افغانستان به خصوص پکتیا یک امر عادی است و حتی در پکتیا نداشتن

اسلحه سؤال برانگیز است، او چون نه با افغانستان و جامعه افغان و نه با فرهنگ و تاریخ مردم ما آشنایی داشت و همه‌چیز را با غرب مقایسه می‌نمود، فکر می‌کرد که من موضوعات را مخفی کرده، آن‌طوری‌که هست و به‌صورت واقعی بیان نمی‌نمایم.

شروع بی‌خوابی‌ها

چهارده شبانه‌روز را در این اتاق انفرادی گذرانیدم. شبی بدون مقدمه عساکر آمدند و گفتند: لباس‌های خود را جمع کن، انتقال می‌یابید. من معنی انتقال، تبدیلی و... را نمی‌دانستم. هرچه اصرار کردم چه خبر است؟ کجا می‌روم؟ تحقیق دارم؟ هیچ نگفتند. کمی خوشحال شدم؛ چون قبلاً تمامی افرادی که با من در این انفرادی بودند به اتاق‌های جمعی و در صحن سالن انتقال یافته بودند. فکر کردم در کنار آنها خواهم رفت. قرآن را که چند روز قبل به ما داده بودند، همراه با دو فرش نازک برداشتم. بعد از بستن چشمان و گوش‌هایم مرا از پله‌ها بالا بردند و با خشونت داخل یک اتاق انفرادی انداختند. ابتدا محیط آرام و کم‌نور به‌نظر می‌رسید. فکر کردم جای خوبی است، از عسکری سؤال کردم: برای چه به اینجا منتقل شده‌ام؟ جواب داد: برای خوابیدن. من از شیوه پاسخش مشوش شدم، چیزی نگفتم. به گوشه اتاق انفرادی که دو متر طول و حدود دو متر عرض داشت نشستم. بعد از چند دقیقه‌ای محقق بود یا شکنجه‌گر، نمی‌دانم چه کاره بود، فردی جوان، متکبر و عقده‌ای داخل سالن شد، نزدیک اتاق من آمد که در وسط دو اتاق دیگر بود. گفت: در این بلاک کسی حق خوابیدن و نشستن را ندارد. با تعجب پرسیدم چه؟ من متوجه نشدم! گفت: در این بلاک یعنی اتاق شما و این اتاق‌ها کسی که وارد می‌شود، جزایی است و نباید بخوابد یا استراحت کند. گفتم: مگر چه کرده‌ام که جزایی شده‌ام؟ جزایی انضباطی است یا جزایی تحقیق؟ گفت: این یک دستور است، باید هرچه ما می‌گوییم عملی کنی وگرنه دستان شما را به زنجیرهای سقف بسته، اینقدر ایستاده نگه خواهیم داشت تا دیگر جرئت نشستن نکنی.

در این بلاک و سالن، شش اتاق در دو ردیف روبه‌رو قرار داشت که از همدیگر توسط

دیوار چوبی جدا شده بود. سقف اتاق شاید در دو متری با شبکه و پنجره سیمی مثل انفرادی‌های پایین ـ که قبلاً در آن زندانی بودم ـ از سقف سالن جدا شده بود. خیلی از زندانی‌ها وقتی جزایی می‌شدند، دستانشان را با دست‌بند خودشان به شبکه می‌بستند و زندانی باید روی نوک پا می‌ایستاد که اگر کمی وزن خود را روی پا می‌گذاشت، به دستانش فشار شدید وارد می‌شد و اگر می‌خواست دست‌ها را از فشار رها سازد، باید روی نوک پا می‌ایستاد. من به علت درد کمر، راه رفتن را بر ایستادن ترجیح داده، مدتی در داخل اتاق قدم زدم. حدود پانزده دقیقه بعد، همان فرد آمد و با خشونت دستور داد که دست‌ها را بالا بگیرم و چندین بار بلند شده، باز بنشینم. این اوامر را آنقدر ادامه داد که توان بلند شدن و حفظ تعادل را از دست دادم. آن وقت گفت: همین‌طور دست‌ها را بالا نگه دار تا برگردم و عسکر نگهبان را موظف ساخت که از نشستن و تکیه دادن من جلوگیری کند. در دیگر اتاق‌های این سالن اعمال خشن‌تر، غیرانسانی و بدتری صورت می‌گرفت. زندانی‌ها با این روش شکنجه آشنا بودند. حتی شب‌ها روی آنها آب ریخته، در سرمای خزان آنها را خیس می‌کردند، به‌علاوه با چوب بلند هر پنج دقیقه بر دیوار چوبی می‌کوبیدند که از خواب و آرامش ما جلوگیری کنند. من به رفتار این شکنجه‌گر و محقق اعتراض کرده، گفتم: شما حق ندارید تا زمانی‌که هیچ گناهی از ما سر نزده و هیچ جرمی درمورد ما به اثبات نرسیده با ما اینگونه رفتار کنید. به همین دلیل اوامر آنها را عملی نمی‌کردم. دستور داد چند عسکر در اتاق مرا باز کرده، دستانم را پیچاندند و به صورت به زمین کوبیدند، بعد دست‌ها و پاهایم را نزدیک هم بسته، چشم‌هایم را با عینک و گوش‌ها را با گوشی بستند، چندین ساعت بدین منوال گذشت، بعد از پایان شیفت آنها جزایی من هم تمام شد. وقتی می‌رفتند با همدیگر می‌خندیدند و می‌گفتند: اینجا زندان است نه مهمانخانه؛ این اتاق جزایی است نه اتاق خواب! در اینجا هر دستور با زور، یا رضا عملی می‌شود؛ اگر خودت انجام ندهی، شدیدتر آن را عساکر برایت عملی می‌کنند. دراین‌اثنا چند عسکر صدای ضبط صوت را با شدت هرچه تمام‌تر بلند کرده، با موزیک تیز غربی آن را جهت آزار و عذاب روحی روبه‌روی در اتاق بغلی‌ام (اتاق حاجی بصیر) گذاشتند؛ بیچاره را از

اول شب اذیت می‌کردند. من از پنجره گاهی نگاه می‌کردم؛ چون پنجرهٔ بالایی اتاقم کمی بزرگ‌تر بود، من به‌عنوان اعتراض از این عمل و بلند بودن صدای ضبط‌صوت به آنها پرخاش کرده، تذکر دادم. آنها با خنده، تمسخر و بالا انداختن شانه‌هایشان گفتند: خیلی خوب ما انسان‌دوستی و نوع‌دوستی شما را درک کرده، دستور شما را اجرا می‌کنیم. ضبط‌صوت را از در اتاق اول برداشته، بالای چوکی گذاشتند، آن را روبه‌روی در اتاق من و جلوی دریچهٔ آن قرار دادند و دریچه را باز کرده، گفتند: حالا گوش کن و لذت ببر. هیچ‌کس موزیک تیز با صدای بلند، گوشخراش و زننده را نمی‌تواند تحمل کند، به‌خصوص اگر گوشش به صدای بلند حساس باشد.

گوش انسان صداهای گوناگون را با امواج کوتاه و بلند در محدوده‌ای وسیع می‌شنود. این امواج صوتی ازطریق کانال گوش خارجی به پرده گوش انتقال یافته، با ارتعاش پرده گوش استخوان‌های کوچک گوش داخلی به نام‌های چکشی، سندانی و رکابی به اهتزاز درآمده، امواج را به مایع لنفاوی محفظهٔ داخل حلزون گوش داخلی انتقال می‌دهند. این امواج صوتی در داخل حلزون گوش داخلی باعث تحریک سلول‌های مژکدار که نوعی گیرنده مکانیکی هستند می‌شوند. این تحریک به‌صورت پیام عصبی ازطریق عصب شنوایی ـ که زوج ۸ عصب مرکزی است ـ به مغز انتقال می‌یابد. در مسیر این انتقال، هر مشکلی باعث عدم شنوایی یا کاهش آن می‌شود. اگر این مشکل از ورود امواج به اعضای انتقال‌دهنده آنها در گوش میانی و داخلی جلوگیری کند، این کاهش شنوایی را کاهش شنوایی انسدادی می گویند؛ ولی براثر عوامل گوناگون به‌خصوص سن و امواج بلند صوتی، ناشی از سروصدا در کارخانجات و به‌ویژه بر اثر امواج صوتی ناشی از انفجار و شلیک گلوله و غیره انتقال پیام به مغز دچار اشکال گردیده، امواج کوتاه اصلاً انتقال نمی‌یابد و امواج خیلی بلند باعث آزار و اذیت گوش شده، حالت ناخوشایندی را برای شنونده ایجاد می‌نماید و انسان تحمل شنیدن این امواج را از دست می‌دهد که این حالت را کاهش شنوایی عصبی می‌گویند. گوش در محدودهٔ معین و خاصی امواج را می‌تواند انتقال دهد. اکثر افراد مُسن هم به علت پیرگوشی همین مشکل را دارند. بنابراین گوش آنها در محدودهٔ خاص و کوتاهی توان شنوایی دارد و امواج خیلی کوتاه و بلند

را یا نمی‌توانند بشنوند یا باعث اذیت آنها می‌شود. گوش‌های من که به علت انفجار در دوران جهاد و مشکلات ناشی از شلیک راکت، BM12 و... به صداهای خشن و بلند حساس بوده، با هیچ نوع موزیک هم میانه خوبی ندارند؛ حالا اگر این موزیک یک آهنگ تیز و زننده غربی نیز باشد، آن‌هم نه برای یک ساعت و دو ساعت و یک روز و دو روز، بلکه برای پانزده شبانه‌روز به‌صورت مداوم، دیگر حال انسان چگونه خواهد بود؟

در کنار آن، محقق مغرور، متکبر و شیاد هم هر نیم ساعت با آلارم بلندگو و صدای گوش‌خراش آن مرا نوازش می‌داد و خود از این مردم‌آزاری لذت می‌برد. جالب اینکه در وقت روشن کردن بلندگو و به صدا درآوردن آلارم، خودش را در کنار دیوار مخفی می‌کرد که من او را نبینم و نگویم که محققم شکنجه‌گر بود. در بعضی اوقات که صدای بلند ضبط خیلی اذیتم می‌کرد و دیگر طاقتم سر می‌رفت، از MRE (غذای جیره‌بندی) دستمال کاغذی را برمی‌داشتم یا بی بی وایت (کاغذی به‌جای آب برای پاک کردن دست‌ها) را که از عساکر می‌گرفتم، کمی داخل گوشم می‌گذاشتم تا شاید کمی از این عذاب جانکاه کم کند. وقتی چشم عساکر به آن می‌خورد، آن را از دستم گرفته، دیگر از کیسهٔ غذای جیره‌بندی (MRE) کاغذش را برمی‌داشتند.

عذاب دیگر که بر این دو مشکل می‌افزود، صدای کشنده و گوشخراش اره‌های آهنی بود که آمریکایی‌ها در داخل سالن و گاراژ بزرگ برای کارهای ساختمانی مورد نظر خود به‌کار می‌بردند و از ساعت هفت صبح تا هفت شب و در بعضی از اوقات شب‌ها نیز این کار انجام می‌گرفت. خود عساکر پلاک گوشی (Ear plag) داشتند؛ اما برای ما علاوه‌بر صدای ضبط صوت بلند و آلارم بلندگو، این عذاب به اصطلاح قوز بالای قوز شده بود و بعد از پانزده دقیقه یک نفر برای نظارت به این سالن سر می‌زد و به عساکر دستور جدید می‌داد. همراه با این موزیک عساکر نگهبان نمی‌گذاشتند حتی بنشینیم. در وقت ایستادن هم گاهی دستور می‌دادند دست‌ها را بلند نگه داریم یا چندین مرتبه بنشینیم و بلند شویم و اگر کوچک‌ترین تعللی صورت می‌گرفت، دو جزا را به دنبال داشت و نوع آن بسته به نظر عسکر نگهبان بود:

۱. همان بستن دست‌ها به سقف شبکه‌ای و پنجره‌ای که ساعت‌ها باید ایستاده، به حالت

نیمه آویزان می‌ماندیم.

۲. دست و پا را به هم نزدیک نموده، آنها را سفت می‌بستند و چشم و گوش را نیز با عینک و گوشی می‌پوشاندند و در گوشه‌ای رها می‌کردند. این شرایطِ بی‌خوابی در تمام شبانه‌روز، در کل پانزده روز ادامه یافت. عساکر عقده‌ای برای بیدار نگه داشتن و عذاب بیشتر ما هر چند دقیقه با چوب بلند به دیوارها می‌کوبیدند و برای انتقال به دست‌شویی هم مشکلات در این اتاق‌ها مضاعف بود. قبل از انتقال که معمولاً روزی یک یا دوبار صورت می‌گرفت، چندین ساعت با زنجیر دست و پا را می‌بستند و گوش‌ها و چشم‌ها را می‌پوشاندند و هرچه اصرار می‌کردی که ضرورت داری کسی نمی‌شنید؛ به‌همین‌دلیل خیلی از زندانیان در کنار اتاق خود یا داخل بطری خالی آب، ضرورت خود را رفع می‌کردند.

بعد از پانزده شبانه‌روز بی‌خوابی و عذاب جسمی و روحی، وقتی به صحن گاراژ منتقل شدم، حدود پانزده روز دیگر نیز خواب به چشمانم راه نداشت و برای یک ماه شاید من روزانه پانزده دقیقه با اضطراب می‌توانستم بخوابم. بی‌خوابی و اضطراب، هر دو چنان فشار آورده بود که گاهی تصور می‌کردم قلبم از فشار می‌ترکد و از قفسه سینه خارج می‌گردد؛ نفسم می‌گرفت و هروقت دراز می‌کشیدم و برای خواب چشمانم را می‌بستم، صدای خشن و زجرآور محقق شکنجه‌گر به گوشم می‌رسید که با عصبانیت داد می‌زد: بلند شو! دست‌هایت را بلند کن! از جایم ناگهان می‌پریدم. این حالت باعث وحشت خودم و زندانیان می‌شد که در اطرافم بودند؛ آن‌هم در زندانی که حرکت و حرف زدن ممنوع بود. همیشه به‌همین‌دلیل جزایی بودم و از دیگر زندانیان بیشتر جزا می‌دیدم. در این پانزده روز اکثر روزها را بعد از شکنجه روحی و جسمی درحالی‌که از بی‌خوابی حال نشستن نداشتم و تمرکز و فکرم تحت تأثیر آن قرار گرفته بود، به تحقیق رفته، به‌مدت طولانی سؤالات بی‌محتوا، حرف‌های پوچ و فحش‌های رکیک محقق مغرور و متکبر را گوش می‌دادم و حتی خیلی از اوقات حق جواب دادن نیز نداشتم.

چه سخت است تحقیق به مدت چندین ساعت با سؤالات تکراری، چه طولانی است زمانی که انسان مجبور باشد حرف‌هایی را که نمی‌خواهد، بشنود، حال آنکه آنها را نزدیک

گوشش با صدای بلند تکرار کنند و چه زجرآور است تحمل شنیدن ناسزا وحرف‌های رکیک دشمن در اسارتگاه و چقدر سنگین است زنجیر و زولانه برای زندانی نحیف و رنج‌کشیده‌ای که از بی‌خوابی نای ایستادن و رمقی برای حرف زدن ندارد و چه دردآور است بی‌خوابی‌های مداوم با موزیک و آلارم دشمن.

در بعضی از این جلساتِ تحقیق با دست، پا، چشم و گوش‌های بسته مرا روی زمین می‌نشاندند و محقق جوان، مغرور و جاهل با تکبر پاهای خود را روی میز و روبروی من می‌گذاشت، سؤالات خود را با خنده و تمسخر می‌پرسید و برای شنیدن جواب، خود را به چیزی مشغول می‌کرد. گاهی قبل از صحبت و سؤال می‌گفت: دکتر علیشاه! امروز چه دروغی ساخته و بافته‌ای؟ همیشه سؤال و صحبت او با توهین، تحقیر، فحش‌های رکیک (که من هیچ‌گاه به‌خاطر حفظ حرمت قلم آنها را نخواهم نوشت) و هتاکی شروع می‌شد و با گفتن تروریست، آدم‌کش، دزد، قاتل، راهزن، خونخوار و ظالم، عقده‌های درونی خود را بر سر من خالی می‌کرد و من وقت و اجازه جواب دادن نداشتم و او می‌گفت: فقط نگاه کن و گوش بده.

هربار با تهمت‌های جدید و دروغ‌های واهی و بدون مدرک توهین، فحش و ناسزای دیگری را جهت تحقیر و شکستن شخصیت من نثارم می‌کرد. این حالت به مدت طولانی و چندین ساعت طول می‌کشید. طولانی کردن وقت تحقیق، تعمدی و برای توهین و تحقیر بود. این شرایط در همهٔ زندان‌های آمریکا برای زندانی پیش‌بینی شده است.

در جلسات تحقیق از همه‌چیز سؤال می‌کردند؛ از تحصیلات دانشگاهی گرفته تا ارتباط سیاسی، از جهاد گرفته تا لویه جرگه و تهمت‌های گوناگونی را نیز ابداع کرده، به هم می‌بافتند تا به گفتهٔ خودشان «تور ماهی‌گیری را به دریا بیندازند تا شاید ماهی را به تور بگیرند». ازجمله سؤالات ایشان راجع به همین سفر بود. در گزارش‌های دروغ از دیدار بنده در دو روز اول در گردیز با سران و بزرگان چهارده قبیله و گروه‌های ضد نیروهای ائتلاف صحبت شده بود. هرچه اصرار می‌کردم که در گردیز چهارده قریه وجود دارد و شورای گردیز مرکب از چهارده نفر یا بیشتر از سران آنها تشکیل شده که همگی حامی دولت مرکزی و همراه و همکار دولت

فعلی آقای کرزی هستند؛ چون از جامعه ما و مردم و اوضـاع اجتمـاعی ــ سیاسـی افغانـستان اطلاعات کافی نداشتند، تصور می‌کردند من به آنها دروغ می‌گویم و در گردیز چهارده گـروه و قبیلهٔ ضد نیروهای ائتلاف که با سیف‌الرحمن منصور ارتباط دارند وجود دارد. در این گـزارش دروغ آمده بود که دکتر علیشاه نقشه داشت در شب ۱۲ یا ۱۳ اوت با چهـارده رئـیس گـروه و قبیله ملاقات نموده، به آنها پول بدهد و برنامه قیام علیه آمریکا را تشریح کنـد و قـدرت را در گردیز به دست گرفته، به سیف‌الرحمن منصور تسلیم نماید. (اسـناد ایـن اتهامـات را ـ کـه در محکمه فرمایشی در کوبا مطرح گردیده است ـ نیز در ادامه خواهم آورد). گاهی می‌گفتنـد: در روز پذیرایی شما با افراد ضد دولتی و مخالفان نیروهای ائتلاف دیدار و ملاقات داشته‌اید. شما یا فرد مخالف دیگری از مردم خواسته‌اید به سیف‌الرحمن منصور کمک‌های همه‌جانبه کننـد و در انتقال افراد مخالف طالبان و مخفی کردن آنهـا نقـش داشـته‌ایـد. در اکثـر جلـسات تحقیـق به‌صورت غیرمستقیم می‌پرسید که چه وقت با سیف‌الرحمن ملاقات کرده‌ایـد؟ او را چنـد بـار دیده‌اید؟ هرچه می‌گفتم: من در تمام دوران حکومت تنظیم‌های جهادی و زمامداری طالبـان در مهاجرت مشغول تحصیل بوده‌ام. با تمسخر می‌گفتند: تو ما را بچه فرض کرده‌ای؟ همـه اسـناد حضورت در دوران طالبان نزد ما موجود است، و دیگر اجازه صحبت را به من نمی‌دادند.

اولین تهدید با نام کوبا

روزی با چشم و گوش بسته مرا به اتاق تحقیق برده، روی صندلی نـشاندند. بـرعکس دفعـات قبلی صدای چندین نفر به گوشم می‌رسید؛ اما سؤال را همان محقق مغرور مـی‌پرسـید. از اول صحبت را با تهدید و توهین و... شروع نموده و پرسید: امروز آمده‌ایـم کـه از شـما راسـت را بشنویم و یقین داریم که با این وضعیتِ اتاق و بی‌خوابی بیدار شده‌ای و جـواب‌هـا را درسـت می‌دهی. گفتم: من از اول دروغ نگفته‌ام و هیچ‌چیزی برای پنهان کردن ندارم. گفت: پـس بگـو که قبل از سفر شما به افغانستان، سیف‌الرحمن چه دستوراتی به شما داده است؟ و چه کارهایی را به تو سپرده و پول‌ها را در کجا به شما داده است؟ گفتم: قبلاً تمامی سؤالات بی‌اساس شـما

را پاسخ داده‌ام، نیازی به تکرار آنها نیست و من هیچ‌گاه سیف‌الرحمن را ندیده‌ام. من برای هیچ کاری به جز بازسازی خانه پدری خود و افتتاح کلینیک و دواخانه به افغانستان نیامده ام. گفت: این حرفت را قبول داریم؛ اما بگو چه کسی به تو گفت که فامیل منصور را به ایران ببر؟ گفتم: من در بگرام و توسط شما این خبر را شنیدم که فامیل منصور در ایران است. من نه‌تنها خبر ندارم که فامیل ایشان را کی انتقال داده، بلکه هیچ نمی‌دانم که آنها در کجا هستند. هرچه فحش و حرف ناسزا بود از دهان محقق بدزبان خارج شد و بعد از کلی خالی کردن عقده گفت: از اول می‌دانستم که تو با ما همکاری نمی‌کنی و ما را دشمن شمرده، حقیقت را نمی‌گویی، این مقاومت هم روزی تمام خواهد شد و همه حقایق روشن. گفتم من برای کمک و یاری به مردم افغانستان و دولت مرکزی به افغانستان آمده‌ام. این شمائید که مرا از همکاری بازداشته‌اید. با خنده و تمسخر با همدیگر چیزهایی گفتند. بعد جلو آمد و آهسته در گوشم گفت: یک بازی بود تمام شد. ما همه حرف‌های شما را قبول داریم و می‌پذیریم. حالا برو و بعد از کمی استراحت بیا که حرف‌های تازه و خوب برایت داریم. صندلی را دور داد و گفت: حالا نگاه کن. همه دوستانی را که در اطرافت هستند خوب نگاه کن. چشمانم را باز کرد؛ اطرافم مملو از آدم‌های چاق، بدرنگ، خشن، غضب‌آلود، سفیدپوست و سیاه‌پوست بود که با کینه و نفرت به من نگاه می‌کردند. در کناری ویدئو نصب بود که از مجلس فیلمبرداری می‌کرد. در این هنگام محقق از عقب با صدای بلند و خنده به من گفت: چون حقیقت را نگفته‌ای، در این چند روز همه ما از دست تو عصبانی هستیم. چون تو همهٔ ما را اذیت نموده و به تمسخر گرفته‌ای، این دوستان از راه دور آمده و به‌عنوان شاهد جمع شده‌اند که شما را به کوبا ببرند، درآنجا شاید اصلاح گردی و ممکن است تا آخر عمر از زن و بچه و مردمت دور باشی تا مردم‌دوستی و خدمت را یاد بگیری، حالا برو و بعد از استراحت برگرد. با خنده و تمسخر مجلس را ترک کردند و مرا به سوی اتاق انفرادی که صدای موزیک، آن را برایم به جهنم تبدیل کرده بود بردند. هرگاه از این اتاق برای تحقیق می‌رفتم، اگرچه دیدن چهره نجس محقق برایم زجرآور و کشنده بود، از صدای موزیک راحت بودم. به‌خاطر همین دوری، گاهی در روز چند بار تقاضای رفتن به دست‌شویی می‌کردم تا

کمی از صدای موزیک، بلندگو و اره آهنی راحت شوم.

این اولین تهدید برای بردن به کوبا بود. از برخوردهایشان فکر کردم که شاید فقط تهدید باشد. با خود می‌گفتم: من نه کاری نکرده‌ام که به کوبا اعزام گردم و نه آنها اسنادی دارند. بدون مدرک و اسناد و بدون دلیل که نمی‌شود هرکس را به گوانتانامو و کوبا فرستاد؛ مگر شهر بی‌قانون است؟ باز خودم را قانع می‌کردم که آنها سازمان اطلاعات، CIA و FBI دارند؛ می‌دانند که من با طالبان و القاعده هیچ وجه اشتراک فکری ندارم. کوبا حتماً جای افراد رده بالای طالبان و اعضای درجه یک القاعده است، مرا چه به القاعده و طالبان؟!. با خود می‌گفتم: نه، این فقط تهدید بوده و همان‌طوری‌که محقق گفت، بازی است!

از این روز به بعد چندین جلسه تحقیق آنهم به مدت طولانی فقط طعنه بود و تهدید و تحقیر؛ هرچه بود می‌خواست مرا خوار و زبون نموده، شخصیت مرا بشکند.

به‌همین‌دلیل این محقق بددهن و مغرور هرچه در دهانش می‌آمد می‌گفت و از کوبا و رفتن من و آب‌وهوای بد آنجا و اینکه هرکس آنجا رفت، برای همیشه رفته است؛ از مشکلات من در آنجا و زندگی با انسان‌های وحشی می‌گفت و تا می‌توانست درباره آنجا غلو می‌کرد. گاهی می‌گفت: امشب من با زن و بچهٔ خود در خواب آرام هستم و شما بیچاره‌ها در اتاق تنها با موزیک و بی‌خوابی خواهید بود. با تمسخر و نیشخند می‌گفت که در جزیره زندگی کردن و جدایی از زن و بچه سخت است. آنها بی‌سرپرست خواهند شد، معلوم نیست چه سرنوشتی داشته باشید و کی از آنجا بیایید، شاید هم برای هیچ‌وقت دیگر زن و بچه، دوستان خود و افغانستان را نبینید. من دیگر به حرف‌های او گوش نمی‌دادم. با خود ذکر یا حرفی را زمزمه می‌کردم و گاهی بلند حرف می‌زدم که او متوجه شود که من به حرف‌های مزخرف او گوش نمی‌دهم. این عمل او را عصبانی می‌کرد و درنتیجه، خود را غضبناک نشان می‌داد، دهانش را باز کرده، هرچه می‌خواست می‌گفت. مترجم هم آن جملات را با بی‌حیایی ترجمه می‌کرد. گاهی می‌گفت: شاید زنت تا چند روز دیگر بیوه شده، بچه‌هایت یتیم شوند، شاید هم زنت طلاق بگیرد. جواب می‌دادم: بچه‌ها و زنم را خداوند نگه می‌دارد. زن‌های ما مثل زن‌های شما

نیستند که هر شب پهلوی یکی بخوابند، زن‌های مسلمان افغانستان با مرگ از شوهر خود جدا می‌شوند. چندین روز این چرندیات و بددهنی ادامه داشت.

دلهره و اتاق جمعی

دو روز تحقیق نداشتم و در اتاق، عذاب و شکنجه صوتی را تحمل می‌کردم. روز آخر باز برای تحقیق برده شدم. ساعتی بدون محقق و ترجمان بودم. فکر کردم جزایم همین انتظار و تنهایی است؛ اما محقق آمد و با کمال تعجب دیدم چشمانم را باز کرد و گوشی‌ها را برداشت و از فحاشی و هتاکی خبری نبود. پرسید حالت چطور است؟ فکر می‌کنم مریض هستی؟ گفتم: مهم نیست در زندان همه مریضند و صحت برای انسان نمی‌ماند (من مرتب در اینجا گاستریت و درد معده داشتم و ریفلاکس معده عذابی دیگر برایم بود. چون غذای آنجا برای افراد سالم خوب نبود، چه برسد برای کسانی که ناراحتی معده دارند. من در این سه روز اخیر، سرماخوردگی و کمر درد شدیدی داشتم. گفت: امروز تحقیق نداریم، آمده‌ام بگویم شما را به جایی می‌برند که کمی استراحت کنید. به دکتر هم گفته‌ام بیاید و برایت دارو بدهد. (از دارو و دکتر خبری نبود. دارو را یا به همه می‌دادند، مثل ویتامین‌ها و... یا گاهی عساکر مقداری دارو را که نمی‌دانستند برای چیست و به نام داروی درد به همه می‌دادند، ما هم آن را مصرف می کردیم.) محقق از وضعیت سیاسی افغانستان و ائتلاف نیروهای بنیادگرا و همسویی آنها با جبههٔ متحد و یکجا شدن مجاهدین به‌شدت هراسان و از وزیر دفاع «فهیم» و طرفدارانش و عملکرد آنها ناراحت بود. از کرزی و عدم برخوردش با مجاهدین ناراضی، از حکومت اسلامی و یکجا شدن مجاهدین به‌خصوص سیاف و حکمتیار می‌گفت و تحلیل می‌کرد که جبهه بنیادگرایان، متحدانه عمل کرده‌اند و برای بیرون راندن نیروهای ائتلاف و تضعیف دولت مرکزی تلاش دارند و... . از هر طرف حرف می‌زد، نمی‌دانستم هدفش چه بود، گفتم: چون تازه وارد افغانستان شده‌ام، خیلی تحلیل خاصی ندارم. برای اولین بار خداحافظی کرد و رفت.

مرا به اتاق انتقال دادند؛ عسکری آمد و گفت: منتقل می‌شوید، اثاثت را جمع کن. تمام وسایلم

را که قرآن بود و دوتکه فرش نازک گرفته، به پایین و اتاق بزرگ انتقال دادند که تازه در کنار کلینیک ساخته شده بود. در آنجا ده نفر محبوس بودیم، دو نفر همان شب آزاد شدند. آنها از ارگون پکتیا بودند و بقیه عبارت بودند از عبدالله مجاهد (فرمانده امنیه ولایت پکتیا)، حاجی حکمران و قلندر (هم‌سلولی‌هایم در گردیز)، عبدالجلیل از هلمند، عبدالرحیم از غزنی (هر دو را با من به گوانتانامو انتقال دادند) حاجی سلام و برادرزاده‌اش از زرمتِ ولایت پکتیا (برادرزاده‌اش که دو شهادت‌نامهٔ مهندسی و لیسانس از هند داشت و به انگلیسی مسلط و ترجمانی بچه‌ها را می‌کرد، برای دیدن نزدیکانش به افغانستان آمده بود)، بصیر احمد تجار از سپین بولدک قندهار (او چند روز قبل در سلول اول انفرادی بالا همراه من بود و ضبط‌صوت اول در اتاق او روشن بود). در این اتاق افراد اجازه داشتند دو نفری پهلوی هم آرام حرف بزنند. من که مدت یک ماه نه کسی را دیده و نه با کسی حرف زده بودم، اصلاً باورم نمی‌شد. اگرچه سراپایم را اضطراب ناشی از بی‌خوابی فراگرفته بود، از اینکه با چند نفر یک‌جا شده‌ام، خیلی خوشحال بودم و در تنهایی با خود فکر می‌کردم که شاید راجع به آمریکایی‌ها اشتباه نموده‌ام، آنها به‌یقین دنبال حقیقت بوده و حالا به حقیقت پی برده‌اند و متوجه شده‌اند که من نه با طالبان و القاعده ارتباط دارم و نه هیچ کار خلافی را مرتکب شده‌ام؛ مثل افرادی که شب گذشته آزاد شدند، شاید فردا یا پس‌فردا من هم آزاد شوم.

نماینده قوه قضائیه آمریکا؟!

از این اتاق جمعی چند روز بعد برای تحقیق خواسته شدم. با شگفتی دیدم، محقق شیطان‌صفت قبلی نیست، فردی به‌آرامی سلام داد و احوالپرسی کرد و گفت: من نماینده قوه قضائیه آمریکا هستم، پرونده شما را مطالعه کرده و چیزی نیافته‌ام؛ فقط آمده‌ام از شما چند کلمه حرف را بشنوم. چند سؤال از اتهامات قبلی را تکرار کرد و من جواب دادم. گفت: بعد از این جلسه اگر کاری نداشتم، دیگر شما را نمی‌خواهم و از نظر ما، شما بی‌گناه بوده و به اشتباه اینجا آورده شده‌اید؛ اما باید این خبر به ادارات مختلف آمریکا انعکاس پیدا کند و جواب بیاید؛

چون کار اداری است، زمان خواهد برد. شما صبر داشته باشید. گفتم: مهم نیست. در همان لحظه تصور کردم شاید راست می‌گوید و حرف‌های او امیدی برای آزادی و نجات به من داد. هفته بعد باز همان فرد مرا خواست و گفت: فقط یک سؤال باقی بود و آن اینکه درکیف شما موبایلی بوده است، با آن کجا تماس می‌گرفتی؟ لیست کارکرد تلفن را از مخابرات با خود آورده بود. گفتم: خط تلفن افغان بی‌سیم است. از برادرم سید حیات‌شاه، امسال که من به داخل آمده‌ام آن را گرفته و تاکنون از آن استفاده نکرده‌ام؛ چون به‌جز کابل در دیگر جاها مثل گردیز فعال نیست و یک سال می‌شود که کار نکرده است، سال قبل هم ایشان با همکاران خود در وزارت ترانسپورت و شاید خانواده و دوستان خود صحبت کرده و با هیچ‌جای دیگر ارتباط نداشته است. گفت: خیلی خوب، ما کار دیگری نداریم، شاید خیلی زود به خانه بروی. مرا به اتاق انتقال دادند و بعد از این در بگرام تحقیقی نداشتم. ده روز دیگر را نیز در همین اتاق با حالت اضطراب و دلهره ناشی از بی‌خوابی و ناراحتی‌های انفرادی گذرانیدم که شب و روز خواب نداشتم.

زندگی در کوچک‌ترین قفس

یک روز صبح زود، وقتی شیفت شب تبدیل شد و سرشماری صورت گرفت. گروهبان و مسئول عساکر که یک زن بدجنس و بدقواره بود، با صدای بلند و با حالت عصبانیت مرا صدا زد که لباس‌ها و اثاثت را جمع کن، انتقال دارید. بدون اینکه دیگر توضیحی بدهند که به کجا و چرا، مرا از اتاق خارج نموده، در صحن سالن در محوطهٔ پنجره‌داری که مقابل اتاق قبلی ما بود و با شبکه و پنجرهٔ سیمی اطرافش را حصار کشیده و از دیگر نواحی سالن جدا کرده بودند، انتقال دادند. این حصار برعکس دیگر محوطه ها که با سیم خاردار محصور و محدود شده بودند، با سیم شبکه ای و پنجرهٔ دیواری احاطه شده بود. جای مرا در محدودهٔ ورودی یا در این حصار قرار دادند که ابعاد آن ۱۸۰×۷۰ سانتی متر و محل عبور و مرور زندانیان به داخل و خارج محوطه و گرفتن بطری آب، بی‌بی‌وایت یا کاغذ توالت بود. اینجا محل جزایی‌ها و مکان خرابی بود، شاید من در همین روز در لیست افرادی که باید جزا ببینند قرار گرفته بودم

و شاید در لیست افراد اعزامی به کوبا نامم درج شده بود؛ چون همهٔ عساکر توجیه شده بودند تا این افراد را که در مکان‌های مشخص نگهداری می‌شوند، به‌خصوص جلوی در حصارها و محوطه‌ها به هر بهانه‌ای جزا بدهند (این موضوع را بعداً وقتی افرادی را همراه من به کوبا منتقل نمودند فهمیدم). به‌علاوه، این محل برای تحقیر و خرد شدن شخصیت افراد و توهین به آنها بود؛ به‌همین‌علت هر روز و هر عسکر به هر بهانه واهی ما را به مدت طولانی جزایی می‌کردند.

بیشتر از یک ماه و نیم را در همین محل کوچک زندانی بودم که برای نشستن هم کوچک بود و در تکیه دادن به یک طرف دیوار قفس پاهایم را طرف دیگر می گرفتم و در استراحت، نماز و حتی تلاوت قرآن هم آرام نبودم؛ چون دیگر زندانیان مرتب برای گرفتن آب و کاغذ توالت به آنجا می‌آمدند و باید به آنها آب می‌دادم و بطری را از لای در می‌کشیدم و به زندانیان پس می‌دادم. در وقت تقسیم غذا همهٔ MRE از این محل رد می‌شد و اگر دارو نیاز بود یا اگر کسی هر وقت از شب و روز به تحقیق می‌رفت، از این محل خارج می‌شد و من باید آنجا را تخلیه نموده، وسایلم را داخل می‌بردم. دوباره بعد از رفتن آنها برمی‌گشتم؛ چون از هر دو طرف دری به داخل همین محوطه کوچک باز می‌شد. همه اتاق‌ها ومحوطه‌ها ظرفیت ده تا پانزده نفر و حدود ۸×۶ متر مساحت داشتند که زیر آنها با چوب و تختهٔ نئوپان فرش شده بود.

مشکلات بگرام

در بگرام طبق دستورات اولیه که در بدو ورود به همه با خشونت تأکید می‌شد، هیچ‌کس حق حرف زدن با دیگران و نگاه کردن به اطراف خود را نداشت. بنابراین همه باید یا درازکش به پشت می‌خوابیدند یا نشسته به پایین نگاه می‌کردند. همچنان به پهلو خوابیدن، صورت خود را در وقت خواب پوشاندن، قرآن را بلند، یا با لب و آهسته خواندن (می‌گفتند قرآن را در دل خود بخوانید)، بلند نماز خواندن، پا را روی پا انداختن، ایستادن، راه رفتن، غذای خود را به کسی دادن، به دیوار، پنجره یا جایی تکیه دادن، در وقت سرشماری کمی معطل کردن، به عساکر نگاه کردن، بین خود حتی با اشاره ارتباط گرفتن، در انجام دستورات کوچک‌ترین تعلل

کردن و ده‌ها مورد دیگر مجازات داشت.

جزا دادن به طبع و صلاحیت عساکر عقده‌ای بستگی داشت که از ایستادن به مدت نامعین شروع می‌شد تا ایستادن و هر دو دست را بالا گرفتن، از جا بلند شدن و نشستن، در کنار دست‌شویی ایستادن، جیرهٔ غذایی حذف شدن، دست و پاها به زنجیر و گوش‌ها و چشم‌ها پوشیده به مدت نامعین ایستادن؛ گاهی این جزاها به همه افراد تعمیم می‌یافت و به‌خاطر یک نفر باید ده تا دوازده نفر جزا می‌دیدند. می‌گفتند: مکافات شخصی و مجازات عمومی است. از همه مشکلات عام‌تر این بود که حق نداشتیم به عساکر و محققان آمریکایی نگاه کنیم وگرنه جزایی می‌شدیم. کلمهٔ «ما ته مه گوره» عسکر سیاه‌پوستِ قوی هیکل بدسیرت که با صدای بلند خود اولین داد و صدای خشن او، همه را متوجه وخامت اوضاع می‌کرد. وقتی داد می‌زد، ناخودآگاه ما متوجه او شده، نگاهش می‌کردیم. او عصبانی می‌شد و داد می‌زد (ما ته مه گوره) یعنی به من نگاه مکن. هریک از عساکر چند کلمه پشتو و گاهی چند فحش یاد داشتند وگرنه «آیز داون و لوک داون» (چشمان یا سرت را پائین بینداز) گفتهٔ همیشگی‌شان بود. بدترین جزاها با بند انگلیسی که تازه‌وارد شده بود اجرا می‌شد. این بند که اجزای آن را نوار سیاه رنگی به هم وصل می‌کرد، چنان محکم بسته می‌شد که انسان قدرت کوچک‌ترین حرکت را نداشت. دراین جزا دستان زندانی را در دو طرف کمرش و پاهایش را به حالت زانو خم نگه می‌داشتند، چشمان و گوش‌های او را می‌بستند و به مدت ۶-۱۲ ساعت جلوی در کوچک بدون آب و نان و فرش می‌انداختند. اگر عقدهٔ عساکر خالی نمی‌شد، زندانی به انفرادی منتقل می‌شد. جزاهای یادشده از صلاحیت‌های عساکر بود. گرفتن وسایل، فرش، پتو، ندادن کتب، غذای گرم و ندادن وقت ورزش نیز خودسرانه انجام می‌شد. بعضی وقت‌ها عسکری یک زندانی را جزایی می‌کرد و خودش می‌رفت. دست‌های زندانی یا یک پای او بالا بود و منتظر دستور بعدی که جزا تمام شود؛ اما عسکر دستوردهنده به‌عمد یادش می‌رفت و عسکر ناظر و نگهبان می‌گفت: من حق اجازه و دستور نشستن شما را ندارم، همان عسکر باید بیاید و بگوید که جزا تمام شده است؛ به‌همین‌جهت چندین ساعت طرف ایستاده و جزایی می‌ماند.

در بگرام از آب، وضو و غسل ضروری خبری نبود؛ یعنی آب جیره‌بندی و بطری فقط برای خوردن بود، آن‌هم به دلخواه عساکر که هروقت لازم می‌دیدند، یک بطری آب به همه می‌دادند. گاهی به اجبار همه باید آب می‌خوردند. نمازها را همیشه با تیمم که روی فرش چوبی یا موزاییک کنار فرش چوبی انجام می‌شد ادا می‌کردیم. وقت تیمم فرصت و زمان مناسبی بود برای صحبت کردن و احوال گرفتن از همسایه‌ها و حتی محوطه و پنجره‌های دیگر؛ به‌همین‌دلیل بعضی افراد چندین بار در روز تیمم می‌کردند و تیمم آنها چندین دقیقه طول می‌کشید. برای مسواک زدن نیز هر شام یک بطری آب به ما می‌دادند که دندان‌های خود را بشوییم و من با همان یک بطری هر شب وضو می‌گرفتم و خوشحال بودم که نماز را با وضو خوانده‌ام. برای طهارت هم بطری آب را داخل کفش خود مخفی کرده یا زیر لباس خود می‌بردم و طهارت می‌گرفتم (اتاق یا پنجرهٔ ما توالت جداگانه داشت و کمی از نظر نگهبان‌ها به‌دور بود).

یکی از مشکلات عمده و از شکنجه‌های زجرآور در بگرام تبدیل لباس، حمام رفتن و غسل کردن بود. کمتر زندانی مسلمان و افغانی بوده که مرگ را بهتر از حمام رفتن ندانسته باشد؛ یعنی هرکس در وقت عوض کردن لباس، مرگ را تقاضا می‌کرد؛ چون افغان‌ها علاوه‌بر اسلامی بودن و مسائل شرعی ستر عورت، از لحاظ فرهنگی نیز با برهنگی، بی‌سیرتی و بی‌عزتی انسان مخالف بوده، آن را بدترین جزا می‌دانند؛ به‌همین‌دلیل در طول اسارت بگرام برای هر زندانی افغان، بدترین خاطره و شکنجه همین لباس عوض کردن بوده است؛ زیرا از هر اتاق ده نفر را به همدیگر دست‌بند زده، پاهایشان را با زنجیر به هم وصل می‌کردند، گوش و چشم‌های همه را بسته، با خشونت انتقال می‌دادند. در غسلخانه که چند دوش صحرایی قرار داشت، هر ده نفر را روبه‌روی حمام نگه داشته، چشم‌ها و گوش‌هایشان را باز می‌کردند. پنج نفر اول را اجازهٔ رفتن زیر دوش می‌دادند و دست و پاهایشان را از همدیگر باز می‌کردند. این پنج نفر در جلوی روی ده ـ پانزده نفر زندانی و چندین زن و مرد عسکر آمریکایی خود را برهنه نموده، لخت باید زیر دوش می‌رفتند. تا آب سرد باز می‌شد، یک یا دو دقیقه بعد دادوقال عساکر بلند می‌شد که دیر شد، وقت تمام است. خیلی‌ها اگر بلد نبودند و صابون

می‌زدند، باید با صابون خارج می‌شدند، وگرنه آب بسته و زندانی، جزایی نیز می‌شد. پس باید سریع برای گرفتن لباس خارج شده، روبه‌روی عسکری می‌ایستادیم تا پودر ضد قارچ سفید رنگ را به بدن ما بپاشد و لباسی را که هیچ کدام اندازه ما نبود می گرفتیم. اگر پاره یا بزرگ‌تر و کوچک‌تر از اندازه‌مان بود، باید می‌پوشیدیم و هیچ اعتراضی نمی‌کردیم. حالا نوبت گروه دوم بود که در جلو ما خود را لخت و برهنه نماید و نمایش قبلی را اجرا کند. اگر از زندانیان بگرام پرسیده شود که سخت‌ترین حالت در آنجا کدام بود، اگر از حیا نگویند، بیشتر آنها غسل کردن و جلوی روی دیگران برهنه شدن را خواهند گفت.

در بگرام از نظافت، غسل، شستن دست و صورت، تیغ برای پاک کردن موهای زاید، گرفتن موی پشت لب و حتی از شستن دست بعد از توالت خبری نبود. گاهی برای پاک کردن دست، یک‌بار دو عدد بی‌بی‌وایت می‌دادند، آن‌هم اگر عساکر انسان بودند، وگرنه آن را نه‌تنها نمی‌دادند، بلکه توهین نیز می‌کردند. یادم هست خانم بدهیکل سیاه‌پوست و چاق که شاید در افغانستان هیچ‌کس با او نان نخورد، در انفرادی وقتی از او بی‌بی‌وایت خواستم، گفت: افغان و نظافت؟ افغان و بی‌بی‌وایت؟! گفتم: اینجا زندان آمریکایی‌هاست، گفت: بلی، اما در افغانستان همه‌جا، همه‌چیز و همه‌کس کثیف است و افراد کثیف نیاز به پاکی و... ندارند!

قضای حاجت و دست‌شویی از مشکل‌ترین و سخت‌ترین معضلات بگرام بود. در انفرادی باید همیشه و چندین بار به عساکر می‌گفتیم، گاهی چندین ساعت با داشتن ضرورت ما را منتقل نمی‌کردند؛ چون در شبانه‌روز دو بار حق رفتن به دست‌شویی داشتیم؛ به‌همین‌دلیل خیلی از زندانی‌ها ازجمله خودم، از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کردیم تا محتاج عساکر بی‌رحم و بی‌مروت نشویم. گاهی فقط برای نجات از رنج ضبط‌صوت خارج می‌شدیم؛ در راه عساکر بی‌رحم برخورد ناخوشایند و غیرانسانی داشتند، علاوه‌براین چندین بار صورت ما را به دیوار می‌کوبیدند، در راه آنقدر تند می‌کشاندند که زنجیرها پاهای ما را پاره می‌کرد و در برگشتن خون از بند پایمان جاری می‌شد، بدتر اینکه باید در جلوی چشمان آنها و گاهی با چشمان بسته روی توالت سیار فرنگی بنشینیم و بدتر از آن اینکه اکثر اوقات عساکر زن بودند و

مشکل‌تر از همهٔ اینها این بود که هروقت آنها اراده می‌کردند و دستور می‌دادند باید برمی‌خواستیم. حالا اگر زندانی یبوست می‌داشت یا اسهال و پیچش، و بدتر از اینها اگر مرضی مانند بواسیر می‌داشت که دیگر واویلا!! چون غذای جیره‌بندی همیشه یبوست می‌آورد، ازطرف‌دیگر به‌خاطر نبودن دست‌شویی، آب هم کم می‌خوردیم. بعد از اتمام قضای حاجت، مقدار دستمال کاغذی به صلاحیت عساکر بود و وقت هم در دست آنها و باید بلند شده، تا شب صبر می‌کردیم. شب باز همان عسکر بود و همان زندانی!! در هر محوطه‌ای در داخل صحن که با شبکه و سیم‌خاردار احاطه شده بود، توالت و دست‌شویی سیار در آخر اتاق تعبیه شده بود و هر روز یک یا دوبار تخلیه می‌شد. زندانی در حضور همهٔ زندانیان روی آن نشسته و بوی تعفن همه‌جا را می‌گرفت. بدتر اینکه عساکر نگهبان آمریکایی از بالا نظاره می‌کردند و مکان نگهبانی بالاتر از دست‌شویی‌ها و به‌شکل پل چوبی روی دیوار ساخته شده بود که زیر پا به‌خوبی مشاهده می‌شد. برای نظارت حتماً دو یا سه عسکر در آن بالا بودند. به‌خصوص یک زن خبیثه بود که هر زندانی روی کاسه توالت می‌نشست، او بالای سرش حاضر بود و هیچ‌کس حق نداشت که با دستمال دست، پرده درست کرده یا آن را روی ران‌های خود بیندازد و ستر عورت کند.

از عذاب‌های دیگر بگرام، سرشماری بود که هر لحظه و گاه‌وبیگاه و هروقت «گروهبان» و مسئول عساکر اراده می‌کردند، شروع می‌شد. زمان شروع سرشماری، همهٔ عساکر با هم و با صدای بلند داد می‌زدند: بلند شوید! بایستید! (گِت آپ!) همه زندانیان در جای خود می‌ایستادند و اگر به هر علت چند لحظه دیرتر برمی‌خواستند، جزایی بودند. اکثر اوقات عساکر تازه‌وارد جهت آموزش شمارهٔ افراد را از روی لیست می‌خواندند و با شنیدن هر شماره، زندانی به جلو رفته، کارت مشخصات را نشان می‌داد و دست‌بندِ پلاستیکی را که عکس زندانی روی آن چاپ شده بود، جلوی روی عساکر می‌گرفت. این سرشماری برای ساکنان اتاق اول آسان بود و بعد از آن می‌نشستند؛ اما افراد اتاق آخر باید چندین دقیقه روی پا می‌ایستادند تا نوبت به آنها برسد. این حالت در شب خیلی سخت بود؛ چون از خواب بلند

شده؛ حال ایستادن نداشتیم. در این اوقات اگر کسی به دست‌شویی رفته یا خواب می‌بود و با سروصدای اولیه زود بلند نمی‌شد یا کاری غیر از ایستادن، مانند جمع کردن لباس و پتوی خود انجام می‌داد، جزایی بود.

یکی از عذاب‌های شدید که به‌یقین برای اکثر زندانی‌ها غیرقابل تحمل بود، وجود زنِ مسلمان زندانی در بگرام بود به شماره ۶۵۰. نمی‌دانم اهل افغانستان بود یا پاکستان؛ اما شوهر افغان داشت و در افغانستان دستگیر شده بود و به اردو صحبت می‌کرد. هروقت که با سرووضع نامناسب و غیرانسانی توسط دو سرباز آمریکایی به طرف دست‌شویی انتقال می‌یافت یا او را به حمام می‌بردند، برای همه غم بود و اشک از چشمان اکثر زندانیان جاری می‌شد و همه سرها را پایین می‌انداختند. زن میانسالی بود، موهای ژولیده‌اش را که چندین ماه شانه نشده بود، با دستمال کوچکی می‌پوشاندند و روی آن گوشی و عینک می‌گذاشتند. او همیشه در انفرادی بود. گاهی گریه می‌کرد، گاهی شعر می‌خواند و گاهی با ناله‌های جانکاه و زاری و دعایش، قلب همه را آتش می‌زد.

یکی از شکنجه‌های روانی عمومی و از زجرهای زندان در بگرام، وارد شدن افراد جدید به زندان جنایت‌کاران قرن و دژخیمان آمریکایی بود. انتقال افراد جدید نشانه گرفتاری مسلمانی، درماندگی بی‌گناهی و آواره شدن خانواده‌ای را با خود داشت، به‌خصوص با عبورشان از جلوی همه زندانیان و با دادوبیداد و شمارهٔ او را با صدای بلند خواندن و کشاندن آن بیچاره‌ها، همه ما را زجرکش می‌کردند و روز ورود خودمان را به یادمان می‌آوردند؛ به‌خصوص که شماره‌ها را اکثر افراد اطرافی و دهاتی بلد نمی‌شدند و به‌خاطر بی‌سوادی تا آخرین روز زندان هم نمی‌توانستند خوب تلفظ کنند.

عساکر مبتلا به سادیسم آمریکایی که از عذاب، درد، رنج و شکنجهٔ دیگران لذت می‌بردند، با اعمال شاقه و بدون دلیل خاصی زندانیان را آزار و اذیت می‌کردند و بین خود با این شاهکارها بلند می‌خندیدند. اعمال شاقه را با حرکات دشوار «بلند شو، بنشین» شروع نموده، زندانی را با چشم و گوش بسته و دست و پای در زنجیر، در سراسر زندان و بی‌هدف

می‌بردند و سر او را به در و دیوار می‌کوبیدند و با پای پر از خون به قفس یا انفرادی برمی‌گرداندند. لت و کوب و لگدمالی بدون دلیل، تفریح آنها و بستن دست زندانی به سقف انفرادی و نیمه‌آویزان کردن او برای مدت طولانی افتخارشان بود؛ وقتی زندانی بیچاره بعد از ساعت‌ها آویزان بودن به حالت نیمه‌بیهوشی می‌افتاد و چشمان خود را از فرط خستگی و بی‌خوابی نمی‌توانست باز کند، آنها بی‌خبر و آرام داخل اتاق انفرادی شده، ناگهان چند لگد محکم را به شکم او حواله نموده، او را مشت‌باران می‌کردند؛ این اوج لذت و خوشحالی آنها بود. به گفتهٔ کسانی که همراه و نزدیک زندانی فوت‌شدهٔ ارزگانی بودند، خونریزی داخلی را به سبب لگدمالی و مشت‌کاری، علت فوت وی می‌دانند.

در بگرام در آن دوران حدود ۱۳۵ نفر زندانی بودند که روزانه به‌طور میانگین یک نفر بر تعدادشان افزوده شده، تعدادی نیز در روز آزاد می‌شدند بیشتر افراد از پکتیا، پکتیکا و خوست بودند. اتهامات گوناگونی باعث گرفتاری آنها شده بود. کسانی هم بودند که از راه گرفتار شده، تعدادی از خانه و تعدادی از زمین کشاورزی و آبیاری بدانجا انتقال یافته بودند. تعداد محدودی زندانی هم از ولایت مشرقی، ولایت جنوب غرب، کابل و دیگر ولایات بودند. زندانی‌های تازه‌وارد احوال خارج را به داخل انتقال می‌دادند. هر اسیر، احوال شخصی، صحت، نشانی نزدیکان و شهر خود را به چند زندانی دیگر می‌داد که اگر هرکدام زودتر آزاد شدند، احوال همدیگر را به خارج انتقال دهند. اکثر زندانیان بی‌سواد بوده، قرائتِ قرآن را بلد نبودند. فقط دست خود را روی خط قرآن می‌کشیدند، ذکر کلمه شهادت گفته یا دعا می‌خواندند. در زمانی که من در بگرام بودم، همه زندانیان افغان بودند؛ فقط یک پاکستانی در انفرادی زندانی بود. اعراب یا کس دیگری نبود؛ یک مهاجر از تاجیکستان بود که شناسنامه افغان هم داشت، به نام زین‌العابدین که همسفر ما در انتقال به کوبا بود و امیدوارم زودتر نجات یابد.

درحال‌حاضر طبق اطلاعات دقیق حدود نهصد مسلمان در اسارتگاه ددمنشانهٔ ظالمان در سیاه‌چال‌های بگرام زندانی هستند که هیچ‌کسی از سرنوشت آنها، علت دستگیری‌شان، زمان رهایی و نجاتشان و اتهامات آنها خبر ندارد و آنها با درد و رنج دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

ماه رمضان و نماز جماعت

در بگرام حدود دو ماه و بیست روز را با همهٔ سختی‌ها و مشکلات سپری کردم. ماه مبارک رمضان را به اجبار از سه روز قبل روزه گرفتیم. MRE یا همان غذای جیره‌ای و خشک‌شده را کمی زودتر به زندانی‌ها می‌دادند. کسانی که حتی مریض بودند، باید روزه می‌گرفتند. روزه در بگرام اجباری بود، به مسافر و مقیم هم مربوط نمی‌شد؛ چون آنها یک وقت غذا توزیع می‌کردند.

از روزهای اول رمضان زمزمهٔ نماز جماعت و تراویح (نماز مستحبی که اهل سنت در شب‌های ماه مبارک رمضان می‌خوانند) شروع شد. شب اول را یک زندانی اذان داد، اگرچه جزایی شد، چون بدون اجازه گروهبان اذان داده و صدا را بلند کرده بود؛ در آن زندان قانون‌شکنی و سنت‌شکنی را رواج نمود. چون در محیطی که کسی حق نداشت حرف بزند، او اذان داده بود. کم‌کم توسط ترجمان و همان مهندس که انگلیسی را خوب بلد بود، پیشنهاد نماز جماعت به آمریکایی‌ها داده شد که با خواست همهٔ زندانیان مورد قبول قرار گرفت. شب اول را فرمانده عبدالله از گردیز در همان اتاق پهلویی کلینیک، نماز جماعت خواند و اتاق ما و دیگران به آن اقتدا کردند. شب دوم، نماز را ضبط کرده توسط ضبط‌صوت به لودسپیکر وصل نمودند؛ اما کسی به آن اقتدا نکرد، مجبور شدند فرمانده عبدالله را از اتاق خارج کرده، به‌تنهایی در گوشهٔ سالن ببرند. جلوی رویش میکروفن را گرفتند و نماز برپا شد. همه گفتند: چون صف درست نیست، نماز را انفرادی بخوانید. بعد از آن نماز جماعت برپا می‌شد.

انتظار نجات!

اواخر ماه مبارک رمضان بود. من در طول این ماه از درگاه خداوند مهربان نجات از بگرام را بارها و بارها تقاضا نموده بودم و امید قبولی هم داشتم. شب ۲۶ ماه مبارک رمضان حالت عجیبی داشتم. نمی‌دانم که دلهره بود یا اضطراب، نگرانی بود یا دلشوره، درهرحال حالت انتظار را داشتم و به‌راستی که چشم به راه بودن و انتظار و چشمداشتِ چیزی، حالت عجیبی دارد. بر منتظر، زمان کوتاه چه طولانی و سخت می‌گذرد. حالا من منتظر چه چیزی بودم؟

نمی‌دانستم، امید به آینده بهتر و نیکوتر یا نگران حوادث آینده؟ تمام شب را با همین حالت گذراندم و فردا تا افطار وجودم در تلاطم بود. اگرچه افطار و نمازهای ماه رمضان از این اضطراب کمی کاست، هنوز منتظر حادثه بودم. در شب ۲۷ ماه مبارک رمضان بعد از نماز و تلاوت نخوابیدم، به ذکر و دعا مشغول شدم و از خداوند درخواست روزهای خوب کردم و امید به قبولی دعا و آمدن روزی را داشتم که باران رحمت از ابرهای الطاف الهی بر سرم ببارد.

حاجی عبدالهادی که درهمسایگی من قرار داشت گفت: چرا نمی‌خوابی و تا حال بیدار هستی؟ گفتم: می‌دانم که فردا از این زندان خارج می‌شوم و از اینجا می‌روم؛ فردا خواهم خوابید. صبح بعد از ادای نماز، ذکر و تلاوت، زمانی‌که شیفت صبح عساکر آمریکایی آمدند، در دستشان ورق‌های زرد رنگ دیده می‌شد و در جلوی اتاق‌ها، بعضی افراد را به همدیگر نشان می‌دادند (چند روز قبل معاینات ماهانه انجام شده بود. من و تعدادی از زندانیان را یک‌جا برای انجام معاینات برده بودند و این عمل از سرنوشت یکسان همه ما خبر می‌داد؛ از دفعات قبل تجربه داشتیم). من که از روز قبل حساس بودم، به عسکری که جلوی در اتاق ما آمد گفتم: در این لیست اسامی چه کسانی است؟ از اتاق ما کی‌ها هستند؟ او با انگشت من و چند نفر را نشان داد و با دست حالت پرواز را نیز نمایش داد. هدف او هرچه بود، ما تصور کردیم که به خانه پرواز داریم و آزاد می‌گردیم.

همه زندانیان تقریباً به یقین رسیده بودند که امروز تعدادی از آنها از اینجا خارج شده، به خانه می‌روند؛ چون هر هفته در روزهای پنجشنبه یا شنبه یک یا چند نفر آزاد می‌شدند. کم‌کم اسامی مشخص شد. به بعضی افراد کیسه‌های بزرگ سیاه رنگ را جهت حمل وسایل و جمع‌آوری اثاثیه دادند. در اتاق ما به من، موسی از گردیز، معلم ظاهر از غزنی و شربت کوچی از خوست، جهت جمع کردن وسایل کیسه پلاستیکی دادند. دیگر زندانیان به ما جهت خبر کردن خانواده‌شان سفارش کردند. ما نیز نشانی هرکدام را در ذهن خود حک نمودیم که اگر خارج شدیم، احوال آنها را ببریم. عبدالهادی، همسایهٔ من، برای گردیز چیزهایی گفت، دلم برای او خیلی سوخت؛ چون آرزو داشتم با هم خارج شویم، اشک از چشمانم جاری شد. با او

و دیگر زندانیان خداحافظی کرده، مهیای رفتن شدیم، بند و زولانه را به دست و پای ما بستند. ما جمع شدیم و بردن افراد شروع شد. برعکس دفعات گذشته، زندانیان را از در عقب و با چشم و گوش بسته بردند؛ دفعات قبلی هم چشم و گوش زندانیان آزادشده باز بود و هم از در کناری می‌رفتند و اثاثیه خود را به‌دست می‌گرفتند. شاید نفر آخر یا چند نفر مانده به آخر من بودم. وسایل ما را از در جلویی به خارج انتقال دادند. چون ما به امید خلاصی، نجات و آزادی از این خرابه بودیم، به چیز دیگری جز آزادی فکر نمی‌کردیم. با همه خداحافظی کردم، چشم و گوشم بسته شد و عساکر با اشاره به من گفتند که حالا می‌رویم ریش و سرت را می‌تراشیم و هواپیما سوارت کرده، می‌فرستیمت. گفتم: مهم نیست، من آرزو داشتم عید را پیش بچه‌هایم باشم!! آنها از این حرف می‌خندیدند، باز هم من متوجه اصل قضیه نشدم. مرا از در پشت منتقل کردند. متوجه شدم همهٔ افراد محوطه‌های دیگر را به رو خوابانده‌اند و هیچ‌کس حق ندارد از اتاق‌ها و محوطه‌های دیگر به‌سوی ما نگاه کند. ما را به‌جای اینکه به خارج انتقال دهند، به سالن غسل بردند. در آنجا چشم‌هایم را باز کردند و موسی را با ریش و سر تراشیده از کنارم بیرون بردند. با دیدن او شرایط به نظرم غیرعادی شد و یقین کردم که آزادی در کار نیست، بلکه انتقال به کوباست. فهمیدم که هر خارج شدن از بگرام به معنی آزادی نیست، شاید به معنی انتقال باشد و این انتظار برای رفتن به گوانتانامو بوده است نه خانه! به‌هرحال این شرایط بر روحیه‌ام اثر کرد؛ اما خود را نباخته، به موسی نگاه کردم و خندیدم. مرا به‌زور روی چوکی نشاندند، عساکر زیادی اطرافم جمع شدند و یک نفر سرم را محکم گرفت. دیگری روی زولانه پای خود را گذاشت. دو نفر بازوهایم را محکم گرفته بود و نفر بعدی ماشین ریش‌تراش را به سروصورتم می‌کشانید و آن را غیرمرتب می‌تراشید. برای تمسخر بعضی جاها را بلند جا گذاشتند. با صدای بلند و با حالت مستی و خنده، فحش و ناسزا و حرف‌های رکیک و ناشایست می‌گفتند و تروریست، آدم‌کش و.... صدا می‌زدند. همراه با عساکر، نگهبانانی که در اطراف و طبقه بالا برای حفاظت ایستاده بودند می‌خندیدند و از این حالت لذت می‌بردند. سپس لباس‌های ما را درآورده، روبه‌روی عساکر زن و مرد برهنه به حمام فرستادند و دستور

غسل دادند. بعد از پودرپاشی، لباس‌هایی را که شماره کوبا روی آنها نوشته شده بود به ما دادند. با پوشیدن لباس و بستن زولانه و بند به دست و پا و پوشانیدن چشم‌ها و گوش‌ها، ما را به اتاق دیگری برای وزن و اندازه قد و معاینات که با بی‌عزتی و بی‌حرمتی همراه بود بردند. در آنجا لباس و کت گرم که جیب‌هایش را خیاط می‌برید، بر روی شانه‌های ما انداختند. بعد از انگشت‌نگاری و گرفتن موی ریش و سر، جهت تعیین DNA و عکاسی ما را به اتاق تاریک، بدون فرش منتقل نموده، کنار همدیگر نشاندند.

شیوه انتقال به گوانتانامو

در داخل اتاق کلاه نارنجی را تا گردن روی صورت ما پایین کشیده، روی چشم‌ها عینک را با پلاستیک ضخیم و گوشی‌ها را بسیار سفت بستند، به‌طوری‌که مدت‌ها گوش‌هایم و اطراف چشمانم درد داشت. سپس زنجیر دست‌ها را تبدیل کردند، نوع جدیدی از بندها را که زنجیر دست را به پا وصل می‌کرد و سر دیگر آن دور کمر می‌پیچید را به دست و زولانه‌ها را به پای ما قید کردند. روی دست‌بندها و مابین هر دو دست، پلاستیکِ دوصفحه‌ای (Blue Box) قرار داشت که بندها و زنجیر زیر آن را به‌کلی محکم و سفت می‌کرد. وسط آن سوراخی داشت که تیغه‌ای برای قفل از آن می‌گذشت و با قفل محکم شده بود و از حرکت آن جلوگیری می‌کرد. دست‌هایمان را داخل دستکش ضخیم قرار دادند که هرگونه حرکتی را محدود نماید و آن را در مچ دست‌ها محکم با چسب بستند. ماسک را نیز به دهان ما بستند. نه می‌توانستیم حرکتی انجام دهیم و نه حق داشتیم با همدیگر حرف بزنیم. من به هر ترتیب که بود و با قبول لگد و مشت از کناری‌ام پرسیدم: کی هستی و اسمت چیست؟ گفت: عبدالجلیل، هم‌سلولی شما! او با ریش و سری تراشیده از سوراخ کوچک کنج عینک من قابل شناسایی نبود. صدا زدم موسی! کجایی؟ موسی صدا زد. آنگاه از عبدالله پرسیدم؛ چون همگی را قبل از من آورده بودند، چند دقیقه سکوت بود. سپس صدایی شنیدم که از موسی به فارسی و گردیزی پرسید: از گردیز دیگر کی است؟ شاید منظورش حاجی عبدالهادی بوده است (پسر کاکایش) و موسی جواب

داد: دکتر علیشاه. صاحب کلام و سؤال که بعداً متوجه شدم تورن صاحب محمد امان بوده است، گفت: او را چه وقت گرفته‌اند؟ خودش بعداً می‌گفت: با شنیدن اسم شما جداً ناراحت شدم که شما کجا، گردیز کجا؟ چه برسد به زندان و بگرام و کوبا؟!! اما کمی هم خوشحال شدم و با خودم گفتم خوب است در کوبا یک همراز و همدل و همشهری دارم. من از موسی سؤال کردم کی بود که از من پرسید؟ جواب داد: تورن صاحب امان، به‌یقین من هم با شنیدن نام او هم ناراحت شدم و هم خوشحال.

من با شایعات و اخبار ناقصی که از کوبا شنیده بودم، به همه توصیه کردم شماره‌های همدیگر را به‌خاطر بسپارند تا در کوبا با هم ارتباط داشته باشیم، انشاءالله خداوند همه مشکلات را آسان خواهد کرد. (در بگرام و پیش از آن شنیده بودم که در گوانتانامو قفس‌ها از هم جدا هستند) همه را توصیه به صبر نموده، گفتم: خود را در این مرحله از امتحان الهی نبازیم. خودم شمارهٔ همه را از کنج عینک دیده و بلند به دیگران گفتم.

در اتاق سرد حدود یک ساعت یا بیشتر در حالت نشسته و مثل مجسمه بدون حرکت قرار داشتیم و هر نوع لگدمالی، مشت، تحقیر، توهین و فشار را بر سروصورت خود تحمل کردیم. آنگاه اسامی خوانده شد، براساس همان شماره‌ها ما را یکی‌یکی به بیرون انتقال دادند و با زور و خشونت به موتری باربری سوار نموده، در آنجا همه را به ستون و ترتیب نشاندند و پاها را به میخ و فرش ماشین و بازوهایمان را به همدیگر بستند. از زمانی که برای انتقال به کوبا ما را از دیگران جدا کردند، هر عسکر هرچه در توان داشت، برای پذیرایی از ما دریغ نمی‌کرد؛ همه آنها برای شکنجه و زجر دادن روحی و جسمی ما تشویق نیز می‌شدند. بعد از انتظار مختصر موتر حرکت کرد و بعد از حدود نیم ساعت، به محلی رسید که صدای هواپیما شنیده می‌شد. هرچه موتر پیش می‌رفت، صدای طیاره بلندتر می‌شد تا اینکه در نزدیکی صدای خشن و بلند طیاره ایستاد؛ درِ پشت موتر باز شد. از عقب یک‌یک افراد را بلند کرده، به طیاره می‌بردند. من که در سوار شدن نفر آخر بودم، در پیاده شدن جزء نفرهای اول شدم. از روی پل ما را از عقب موتر به داخل طیاره انتقال دادند. طیارهٔ بزرگ نظامی مخصوص انتقال اُسرا درست شده

بود و در وسط آن دو ردیف چوکی پشت به پشت همدیگر قرار داشتند. برای هر زندانی دو عسکر موظف بود. ما را به چوکی بستند و پایمان را به میخی که در فرش طیاره تعبیه شده بود زنجیر نمودند. ترجمان نیز همراه ما بود. از اول دستور دادند که روزه را با خوردن آب بشکنید. در طیاره اگر کسی حرف می‌زد، حرکت می‌کرد، دست خود را از دستکش خارج می‌کرد، از گوشه عینک نگاه کرده، ماسک یا گوشی را حرکت می‌داد، با عکس‌العمل شدید عساکر روبه‌رو می‌شد و حتی پای خود نمی‌توانست راست کند و اگر کسی مخالف نظر و دستور عساکر عملی را انجام می‌داد جزایی می‌شد و جزا عبارت بود از گرفتن پتو و همهٔ وسایل، آن هم در هوای سرد (علاوه‌بر سرمای ارتفاع بالا روبه‌روی ما کولر هم روشن بود) تا بلرزی و تعهد بدهی که دیگر مخالف نظر عساکر عمل نخواهی کرد.

در تاریخ اول قوس (آذرماه) ۱۳۸۲ مطابق ۲۷ ماه مبارک رمضان پرواز دیگری از بگرام به‌سوی کوبا و درحقیقت آخرین پرواز انتقال محبوسان افغان صورت گرفت تا جمعی دیگر از محرومان و مظلومان زادگاهم را به جرم کارهایی که نکرده بودند، به دیار غربت به اسارت ببرند و در تاریخ، ظلم‌نامهٔ دیگری به‌نام ظالمان قلم بخورد.

در این انتقال درمجموع هیجده نفر شامل هفده نفر افغان و یک نفر تاجیکی بودیم. قبل از ما یک گروه هشت نفری انتقال یافته بودند و ما گروه آخری بودیم که به کوبا می‌رفتیم و بعد از ما دیگر زندانی‌ها در بگرام یا دیگر اماکن محبوس ماندند و به کوبا انتقال نیافتند. این انتقال و سفر برای من و همه زندانیان یکی از بدترین خاطره‌های زندگی خواهد بود که یاد آن شرایط، حالت احتضار و مرگ را در ذهنمان تداعی می‌نماید. به‌یقین من و اکثر زندانیان از خداوند مرگ را در هر لحظهٔ انتقال درخواست کرده‌ایم؛ چون علاوه‌براینکه از کوبا تبلیغ بد شده بود و آنجا را محل شکنجه، عذاب و مخوف‌ترین مکان می‌پنداشتیم، خود این حالت و شرایط انتقال و بیشتر از سی ساعت پرواز و بین مرگ و زندگی، مثل مجسمه بدون حرکت بودن نیز ما را از زندگی بیزار کرده بود. دست‌های همه ورم کرده و زولانه داخل پوست و گوشت جا گرفته بود؛ زیرا دست‌بند را خیلی سفت و محکم بسته بودند. در راه از ترس

دست‌شویی کسی آب و نان نخورد؛ چون دست‌شویی رفتن خود عذاب مضاعف و حالت فضاحت‌باری بود؛ زیرا دست‌های ما با دستکش پوشیده و با زنجیر بسته شده بود. عساکر زن و مرد پطلون زندانی را درآورده، بعد از اتمام قضای حاجت دوباره آن را می‌بستند. اکثر زندانیان به شکلی در عذاب و ناراحت بودند. برخورد زشت عساکر این عذاب و زجر را دوچندان نموده بود و سرما جزای دیگری را بر زندانیان تحمیل می‌کرد.

ورود به جزیره وحشت

هواپیما دو سه بار در جایی نشست. در چند جا با بلندگو چیزی اعلام شد و عساکر خوشحالی کردند و شعار دادند. بعد از تحمل بیشتر از سی ساعت حالت احتضار و شرایط بین مرگ و زندگی طیاره ما به زمین نشست. از دروازه پشت سر یکی‌یکی ما را به بیرون انتقال دادند و داخل موتر که شاید موتر باری عسکری بود، کنار همدیگر نشانده، پاهای ما را به میخ فرش موتر و بازویمان را به بازوی زندانی دیگر با بند سفید پلاستیکی محکم بستند. موتر حرکت کرد و بعد از چند دقیقه آرام و ساکن شد؛ ولی حرکتِ خفیف می‌کرد، بعداً متوجه شدیم که حدود بیست دقیقه یا بیشتر موتر داخل کشتی بوده است. در طرف دیگر دریا، موتر از کشتی خارج شد و چند دقیقه، شاید نیم ساعت یا بیشتر در خشکی حرکت نمود، بالاخره در جایی ایستاد. احساس کردیم به زندان رسیده‌ایم. در طول راه ترجمان مرتب صدا می‌زد: آب بخورید، آب بیاشامید (درینک واتر، واتر)، عساکر آب را به‌زور به دهان هر کدام می‌دادند. اکثر زندانی‌ها ابا می‌ورزیدند، من خود آب را با شکم پر خوردم. ما را یک‌به‌یک از موتر پیاده کردند و روی شن نشاندند؛ صدای پارس سگ‌ها به گوش می‌رسید. از کنج عینک نگاه کردم، داخل دیوار سیمی و قفس هستیم روی دو زانو همه را نشاندند و فیلمبرداری می‌کردند. اگرچه در طول راه از همه و در هرلحظه فیلم می‌گرفتند، در آنجا نیز دستگاه‌های فیلمبرداری فعال بود. کلاه و جوراب را از ما گرفتند، کت‌های ضخیم را که در موتر بودند، روی برانکارد می‌انداختند. به من هم پیشنهاد نمودند روی برانکارد دراز بکشم. گفتند: سرم قندی ـ نمکی به

بیماران وصل می‌کنیم، من حاضر به وصل سرم نشدم. گفتم: آب می‌خورم، انشاءالله خوب می‌شوم. بعد از حدود یک ساعت یا بیشتر حالت انتظار، ما را یکی‌یکی بلند کرده، داخل کلینیک بردند. لباس‌هایمان را قیچی نموده، باز برهنه و لخت جلوی عساکر زن و مرد با چشم و گوش و دست و پای بسته و با ماسک و در هیاهوی عساکر به حمام بردند و برای تحقیر بیشتر، با برس فرش‌شویی!! درست مثل اینکه حیوانی را می‌شویند، شستشو دادند. لباس دیگری به همه دادند. بعد از پوشیدن لباس، چشم و گوش و زولانه و زنجیر را از دست و پای ما باز کردند؛ ماسک هنوز جلوی دهانمان بود. در اینجا بعد ازحدود دو شبانه‌روز، دنیا، عساکر و همدیگر را دیدیم. بعد از پرسیدن شهرت، باز معاینات برای بی‌عزتی و بی‌حرمتی مجدد انجام گرفت. سپس بازپرس سیاه‌پوست چاقی به من گفت: از این به بعد با شما کارهایی داریم. ما را به چند اتاق جهت عکس، انگشت‌نگاری، گرفتن اندازهٔ قد، وزن و ... بردند. در دیوار کنار کلینیک، قوانین!! کمپ نصب شده بود. ما را در کنار و روبه‌روی آنها نگه می‌داشتند. من وقتی برای اولین بار در کمپ آمریکایی‌ها قوانین را دیدم، با خود گفتم: حداقل اینجا قوانینی دارد! حالا اگر قوانین ظالمانه هم باشد بهتر از بی‌قانونی بگرام است. چند مورد از قوانینی که برای زندانیان وضع شده بود عبارتند از: «باید همه اوامر و دستورات عساکر را اجرا کنید. در وقت بازرسی، خود و اموالتان را تسلیم عساکر نمایید. اتاق‌ها را پرده نزنید. حق ندارید با زندانی که در بلاک کناری شما یا دیگر بلاک هاست صحبت نمایید. چیزی نمی توانید با خود نگه دارید. ورزش‌های جمعی و رزمی، شعار دادن و تظاهرات ممنوع است و در وقت ورزش مجبورید به مکان مشخص بروید. به کتاب و دیگر لوازم لطمه و صدمه نزنید».

تنهایی در انفرادی

همهٔ ما بعد از گذراندن مراحل معاینه و نوشتن شهرت به انفرادی نوامبر انتقال یافتیم. البته چند نفر جهت درمان بیماری و تعدادی همان روز برای تحقیق به بیمارستان فرستاده شدند. من با خستگی مفرط روحی و جسمی ناشی از تحمل مشکلات انتقال در اتاق خوابیدم. نمی‌دانم

خواب بود یا بیهوشی و بی‌حالی؛ اما با غذای افطار که غذای گرم بود بلند شدم و بعد از مدت‌ها ماکارونی و مرغ گرم را اگرچه ناچیز بود، خوردم و خوابیدم. برای سحری نمی‌دانم چه بود؛ اما از میوه و شیر خوشحال‌تر از همه بودم؛ چون در این سه ماه و نیم از غذا چیزی به ما نداده بودند. وقتی فردا برای نماز شام اذان را شنیدم، آن را با اشک تکرار و بدرقه کردم و خدای را سپاس گفتم که با حضور مسلمانان اذان نیز در این اسارتگاه آمده است، اگرچه مسلمانان مظلوم و اسیر هستند. بلاک انفرادی نوامبر در کمپ ۲ قرار دارد و ظرفیت آن ۲۴ اتاق انفرادی است، اتاق‌ها به ابعاد تقریبی ۲×۲ گز است که دیوارهای آن از آهن ضخیم کانتینری پوشیده شده است. در یک طرف آن و در بالا، اتاقکِ حاوی چراغ و پنجره‌ای با شیشه ضخیم و تیره که با شبکه و پنجره کوچک پوشیده شده وجود دارد، در کنار آن هواکش با صدای بلند و خشن انسان را نوازش می‌دهد. نصف اتاق را تختخواب گرفته و مقابل در، دست‌شویی و توالت قرار دارد. من در بدو ورود با دیدن آب و دست‌شویی همه تبلیغات منفی علیه کوبا را فراموش کردم و با خود گفتم: حداقل برای وضو گرفتن، آب هست و خوب است بعد از چند ماه نماز را با وضو بخوانم. از سقف اتاق انفرادی کولر، هوا را خیلی سرد می‌کرد. در فصل سرما برای ما یک ملحفه و یک پتوی خیلی نازک داده بودند و بس، حتی فرشی پلاستیکی را که به دیگر افراد در روز اول می‌دادند، به ما ندادند. بنابراین با شکم گرسنه روی آهن سرد، در هوای سرد آن‌هم انفرادی باید شب را صبح می‌کردیم و صدای گوشخراش هواکش هم از هر شکنجه دیگر سخت‌تر بود.

چون نور به داخل انفرادی نمی‌تابید، تعیین اوقات نماز کار مشکلی بود. روزی لودسپیکر اذان گفت. ما که تازه وارد زندان گوانتانامو شده بودیم، نمی‌دانستیم اذان‌ها به وقت نیست. بعضی افراد همراهِ ما افطار کردند. بعد از حدود بیست دقیقه از بیرون اذان مجدد زندانیان شنیده شد. وقتی از لای سوراخ هواکش پرسیدیم: اذان چه وقت است؟ گفتند: اذان مغرب؛ تازه فهمیدیم که در گوانتانامو اذان بلندگو و لودسپیکر مورد اعتبار هیچ زندانی نیست؛ چون گاهی اذان صبح را شب و اذان ظهر را ساعت ده صبح و اذان مغرب را ظهر می‌داد.

زندان ستم

درین زندان که درد و رنج سراپاست　　میان محبوسین «حُر» تک و تنهاست
غریبی و فراق و هجر و دوری　　همه با او رفیق و دوست و همراست
همه اهل وطن جمعند باهم　　ولی همفکر و همدل کی در آنهاست
شکایت می‌کند نی از جدایی　　فراق، با اشک و آه و ناله یکجاست
فراق، درد و غریبی رنج و محنت　　وصال درمانشان، اما چو کیمیاست
قفس بهر پرنده جای امنی است　　ولی جای پرنده دشت و صحراست
هوا هر زنده‌جان را زندگانی است　　ولی ماهی نجاتش آب دریاست
وطن با انس و الفت همنوا است　　مهاجر زین سبب مهجور و تنهاست
مهاجر گرچه دور است از دیارش　　غریب نیست او، کنارش گر دل‌آراست
مسافر گر بود در ناز و نعمت　　دلش بهر وطن در شور و غوغاست
غریب شب تا سحر خوابی ندارد　　شب زندان طولانی‌تر ز یلداست
تسلی گر دهد داغدیده را دوست　　زمین آنجا سوزد که آتش در آنجاست
میان عاشق و معشوق رمزی است　　فقط مجنون خبر از حُسن لیلی است
«حُر» بیچاره تنها و غریب است　　همه‌اش در انتظار لطف مولاست

اولین تحقیق و ضبط‌صوت

مرا روز بعد به تحقیق بردند. در اتاق تحقیق قبل از اینکه محقق بیاید، ترجمان وارد شد. فرد جوان دیگری همراه او بود، گفت: قبل از تحقیق باید در مقابل موبایل سی دقیقه حرف بزنی. موبایل را روی پایه نصب کردند و خودشان خارج شدند. گفتند: هرچه می‌خواهی بگو، شعر می‌خوانی یا قرآن، خنده می‌کنی یا گریه، مهم نیست! من با گفتن حقایق از زندگی خود به درددل کردن با خدای خود پرداختم و با خود گفتم: اگر کسی آن را گوش نکرد، این فضا شاهد باشد و خداوند آگاه و بهترین شنواست، و خود درددل گفتن برای زندانی که چند ماه با

کسی کم حرف زده، تسلی‌بخش نیز خواهد بود. بعد از صحبت در مقابل موبایل، دو زن و همان مرد سیاه‌پوست چاق که روز اول گفته بود: ما و شما با هم خیلی کار داریم، همراه با ترجمان تحقیقات را شروع کردند. ترجمان مرتب می‌گفت: به من نگاه نکن، به محققان نگاه کن، و این خود در تمرکز افکار و اعصابم تأثیر منفی می‌گذاشت و حرف او برایم خیلی مشکل‌ساز بود. محققان ابتدا گفتند: هرچه تابه‌حال در بگرام گفته‌اید مهم نیست. باید حقیقت را به ما بگویی؛ چون سرنوشت شما به گفته خود شما و در دست ماست. گفتم: من تابه‌حال هرجا بوده‌ام، به‌جز حقیقت چیز دیگری نگفته‌ام، به شما نیز چیز دیگری نخواهم گفت. برایم مهم نیست که شما بپذیرید یا نه، من صادقانه حرف می‌زنم. اما فرق اینجا با بگرام در این بود که محقق مغرورم در بگرام به من اجازه جواب گفتن نمی‌داد و مرتب می‌گفت: بس کن و دروغ نگو.

از زندگی خانوادگی، تحصیلات، جهاد، مهاجرت، برادران، سفرها، لویه جرگه و سفر اخیر پرسیدند. بعد از چند ساعت تحقیق مرا داخل اتاق با دست و پای به زنجیر بسته که همگی به میخ روی فرش اتاق بسته شده بود رها نموده، خودشان از اتاق خارج شدند و چندین ساعت مرا در آنجا رها کردند. با ناراحتی جسمی که داشتم، در حالت روزه‌داری بعد از تحقیق درازمدت و زجرآور این ساعت‌ها خیلی طولانی و سخت بود. دوباره به انفرادی انتقال یافتم. در این اتاق تنها، در روزهای اول حبس، اضطراب و دلهره شدیدی داشتم. در هوای سرد و بدون امکانات انفرادی با توجه به شرایط کوبا و قرار گرفتن با کسانی که از هر لحاظ با آنها تفاوت داشتم و اتهام به همکاری با گروه‌هایی که با طرز تفکرشان مخالف بودم و عملکردشان را قبول نداشتم، بر من فشار مضاعف وارد می‌کرد، به‌خصوص که هنوز از عذاب بی‌خوابی‌های بگرام رنج می‌بردم. گاهی چنان مضطرب می‌شدم و دلشوره همهٔ وجودم را می‌گرفت که لحظه‌ای در جای خود نمی‌توانستم بنشینم و مرتب جلوی دریچهٔ شیشه‌ای کوچکی که دو اتاق روبه‌رو را می‌دیدم، می‌ایستادم. از همه مهم‌تر اینکه در ده روز اول به ما قرآن هم ندادند. فقط یک یا دو شب بعد برای نیم ساعت ما را برای ورزش بیرون می‌بردند و پنج دقیقه وقت برای استحمام داشتیم و چون شب دیروقت ما را به خارج می‌بردند، نمی‌توانستیم با کسی حرف بزنیم و کسی را ببینیم.

احساس خطر

از همان ساعت‌های اول ورود از سوراخ هواکش با بلاک کناری حرف زدم. فردی، احوال وطن را از من گرفته، به دیگران انتقال می‌داد. کمی هم از احوال کمپ برایم بیان نموده، با حالت انزجار از بگرام گفت: اینجا بگرام نیست، اینجا بدمعاشی!! کن، بدمعاشی! از شنیدن کلمهٔ «بدمعاشی» در گوانتانامو واقعاً تعجب کردم. متأسفانه آنجا هم اولین حرف را که شنیدم «درگیری بین زندانیان بود». همین افراد که با من صحبت می‌کردند، با اعراب و دیگر زندانیان درگیری داشته، به همدیگر فحش می‌دادند. من پرسیدم: چه خبر است؟ گفت: اعراب با افغان‌ها بد هستند و می‌گویند آنها کافرند. این فرد افغان حتی در وقت نماز جماعت اعراب سروصدا ایجاد می‌کرد و به دیواره آهنی می‌کوبید و به بن لادن و دیگر سران القاعده فحش می‌داد و اعراب را آدم‌کش، جانی، خونخوار و خائن می‌گفت. اعراب هم به او کافر، خبیث، عدوالله و چیزهای دیگر می‌گفتند و آنها را به خواب نمی‌گذاشتند. به‌هرحال دیدن اولین درگیری بین زندانیان و این حالات، روی همهٔ ما که تازه وارد این زندان شده بودیم، اثر روانی شدید و منفی گذاشت. من که هنوز از اصل قضیه خبر نداشتم و اختلاف اصلی را نمی‌دانستم، خیلی از این درگیری‌ها ترسیده بودم و ناراحت شدم. تصور می‌کردم که شاید این افغان‌هایی که با اعراب درگیر هستند، سران طالبان و رؤسای آنها باشند که با اعراب یک عمر همکاری داشته‌اند. وقتی اعراب با طالبان افغانستان اینگونه برخورد می‌کنند، با من که شیعه بوده و با طالبان همکاری نکرده‌ام چگونه رفتار خواهند داشت!؟ بعداً متوجه شدم که آنها افراد لاابالی هستند که با طالبان مخالف بوده و همکارشان نبوده‌اند و چون در این زندان با افراد رده بالای طالبان درگیری پیدا کرده‌اند، آنها نیز به همکاری اعراب این مشکلات را برای مخالفان خود به‌وجود آورده‌اند.

اطلاعات ما از کوبا، زندان، طرز برخورد با زندانی‌ها و شیوه زندگی کردن در این زندان کم بود. بعضی از زندانی‌های قدیم گاهی با افراد تازه‌وارد ارتباط گرفته، دلگرمی و حرف‌های خوبی برایمان می‌زدند و بچه‌های جدید با شنیدن حتی شایعه دلخوش می‌شدند. با عساکر

کم‌کم حرف زدن را شروع کردم. آنها از اوضاع کمپ‌ها و از شرایط زندگی در کمپ‌های اول و چهارم برای ما حرف زدند. عساکر اسپانیایی‌تبار به‌خصوص در اوائل، برخورد احترام‌آمیزی با همهٔ زندانیان داشتند و با آنها همکاری می‌کردند، حتی از همکاران سفیدپوست خود شاکی بودند. با آنها برخورد کرده، با دیدهٔ نفرت به آنها می‌نگریستند؛ اما برعکس، بعضی عساکر به‌خصوص سفیدپوستان و گروه‌های خاصی از آنها، فقط برای مشکل‌تراشی به کمپ قدم می‌گذاشتند. حدود ۲۸ روز در این انفرادی محبوس بوده، روزهای تنهایی را گذرانیدم. از وقتی که تفسیر کابلی را به ما دادند، با مطالعه شبانه‌روزی آن، آنقدر مشغول شدم که حتی وقت خوابیدن هم از یادم رفت، به‌خصوص در روز اول که قرآن کریم را به ما دادند، تلاوت و تفسیر سوره مبارکهٔ یوسف و شرایط سخت زندگی و تهمت‌های ناروا به آن حضرت، ما را تسلی می‌داد؛ به او توسل جسته، از خداوند تقاضا نمودم همان‌طوری‌که یوسف(ع) را از چاه و زندان به شوکت و منصب و عزت رسانیده، ما را نیز از این مصیبت نجات دهد.

حدود ۲۸ روز را در انفرادی نوامبر (N) با حالت مضطرب، ناراحت و نابلد با محیط زندان جدید سپری نمودم. در این بلاک از نظافت فردی مانند بگرام خبری نبود و زندانی حق نداشت ماشین ریش‌تراش یا ناخن‌گیر داشته باشد. در این بلاک با همه کسانی که در این انتقال با من بودند آشنا شدم و بدین‌ترتیب نام همدیگر و محل سکونت و تا اندازه‌ای شغل و عقیده همدیگر را فهمیدیم. شب‌ها که برای ورزش خارج می‌شدیم، با همدیگر صحبت نموده، در دیگر اوقات با صدای بلند از همدیگر احوال می‌گرفتیم. در این ماه یک بار برای تحقیق برده شدم که همان محقق چاق و همان سؤالات گذشته بود و محقق گفت: برای جلسه بعد، همه دوران پنج‌سالهٔ بعد از فارغ‌التحصیلی را باید مرور کنیم. گفتم: من همین حالا حاضرم؛ چون در زندگی نقطه منفی و مخفی ندارم که بعد از فکر بگویم و ایشان از اتاق خارج شده، گفت: در جلسه بعدی همدیگر را می‌بینیم. اما نه از محقق چاق دیگر خبری شد و نه از جلسه بعدی.

بعد از یک هفته بر اثر تنهایی و شرایط بد زندان و دوری از وطن و خانواده و فشارهای روحی ناشی از تحقیقات و برخورد آمریکایی‌ها، یکی از اسرا که قبل از من در گردیز دستگیر

شده بود، ناراحتی روحی پیدا کرد و تحمل او به سر آمد و با سروصدا، تکبیر، شعار و کوبیدن به در و دیوار خود را زخمی کرد. عساکر به نیروهای ویژه خبر دادند، گروه ضد شورش و نیروهای ویژه با تجهیزات کامل با کلاه‌خود (کلاه آهنی)، شیشه، زانوبند و گاز اشک‌آور مانند حمله به نیروهای خطرناک با رژه و قدم‌زنان از جلوی اتاق ما رد شدند و همهٔ ما در هاله‌ای از حیرت و تعجب به آنها نگاه می‌کردیم. عساکر در اتاق او را باز کردند و با حمله به وی، او را با گاز بی‌حال ساخته، دست و پایش را بستند و به دوش شش عسکر ضد شورش نیروهای ویژه به‌سوی تیمارستان حمل کردند. در هفته اول، این دومین ضربه روحی منفی بعد از درگیری افغان‌ها و اعراب بر ما زندانی‌های تازه‌وارد بود که در محیط زندان مخوف گوانتانامو در کوبا وارد می‌شد.

بیشتر ما زندانیان تازه‌وارد هنوز هم به فکر بگرام بودیم و از صحبت و حرف زدن با دیگران از ترس جزایی و توهین، دوری می‌ورزیدیم و با دیدن عساکر، از جلوی پنجره کنار رفته، جرئت حرف زدن با دیگر زندانیان را از دست داده بودیم.

مجتمع کمپ دلتا

کمپ دلتا واقع در منطقه گوانتانامو در جزیره کوبا و داخل پایگاه نظامی آمریکا قرار دارد. جزیره کوبا از جزایر دریای کارائیب بوده، جزء کشورهای آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی به‌شمار می‌رود. چون در سواحل دریای کارائیب و بحر اطلس قرار دارد و منطقه استوایی است، هوایی مرطوب و گرم دارد و باران شدید و تند در اکثر ماه‌های سال منطقه سرسبزی از آن ساخته است. از طوفان‌های فصلی و تندبادهای منطقه نمی‌توان در امان بود و آفتاب سوزان آن در روز و گرمای مرطوب آن در شب غیرقابل تحمل است. درچند ماه از سال هوای معتدلی دارد. منطقه گوانتانامو قبل از اقتدار و حاکمیت دولت فیدل کاسترو بر کوبا، در اجاره آمریکایی‌ها قرار گرفت و دولت آمریکا در آن برای نیروی بحری خود پایگاه نظامی ساخت. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، مرکز نیروهای ویژهٔ ضربت (JTF) و نیروهای زندان‌ها در منطقهٔ

حواشی پایگاه مستقر شدند. کمپ دلتا مشرف به دریا و مرکب از کمپ‌های کوچک دیگری است که در کنار هم یا با فاصله کمی از یکدیگر قرار گرفته‌اند. ازنظر ساختمانی با یکدیگر مشابه یا کمی متفاوتند و نامگذاری آنها براساس تقدم تکمیل ساختمان و تاریخ افتتاح آنهاست، وگرنه کمپ یک و دو و سه ازنظر ساختمانی تفاوت جزئی با یکدیگر دارند. این سه کمپ دارای چندین بلاک است که با حروف الفبا مشخص می‌شوند. اطراف کمپ دلتا را چندین دیوار با شبکهٔ سیمی که روی آنها چند ردیف سیم‌خاردار قرار دارد، احاطه کرده است. هر اتاق و قفس با هشت تا ده در از محوطهٔ خارج جدا گردیده است. هر بلاک از هشت کانتینر دوازده‌متری ساخته شده که دیوارهٔ کانتینرها را برداشته و آنها را به شش اتاق دومتری که با شبکه و پنجره سیمی از همدیگر جدا می‌شوند، تقسیم نموده‌اند. بلاک‌های A الی T در این سه کمپ قرار دارند که اینديا (I)، نوامبر(N)، و آکسترا (O) انفرادی و بقیه براساس درجه‌بندی خود، شرایط نگهداری زندانیان را دارند. هر بلاک مرکب از ۴۸ اتاق، پنجره و قفس جداگانه است که در دو ردیف و مقابل هم قرار دارند. هر قفس دارای تختخوابی که با آهن سفت ساخته شده، دست‌شویی و توالت است. طول و عرض پنجره‌ها کمتر از دو متر بوده و از سه طرف با شبکهٔ سیمی و پنجره از محوطهٔ خارج و دیگر پنجره‌ها جدا شده است. روی بلاک‌ها به شکل سوله با آهن پوشیده شده تا از باران و نور مستقیم آفتاب روی اتاق‌ها جلوگیری نماید. کمپ اول در جداگانه و کمپ دو و سه با هم یک در عمومی دارند.

درحال‌حاضر کمپ‌های شماره یک تا شش، کمپ ایکو و کمپ اگوانا در کل مجتمع کمپ دلتا فعال هستند. اگرچه می‌گویند کمپ مخفی و خیلی محرمانه دیگری نیز برای اعضای رده بالای القاعده و شخصیت‌های مهم سیاسی وجود دارد، حتی همزمان با نجات ما این شایعه در گوانتانامو اوج گرفته بود که حدود چهارده تن از اعضای رده اول القاعده که تا آن زمان محل حبس و نگهداری‌شان مشخص نبود، از محل مخفی‌شان به کمپ پنج انتقال داده شده‌اند. در مجتمع کمپ دلتا تعداد نامعلومی از اتباع مسلمان چهل کشور، از ۳۵ ملیت مختلف که با هفده زبان تکلم می‌کنند اسیرند. کمپ‌ها ازنظر شرایط زندگی با همدیگر تفاوت دارند. بلاک‌های هر

کمپ نیز درجه‌بندی شده‌اند. در کمپ‌های یک، دو و سه، سه بلاک انفرادی وجود دارد. افرادی که در انفرادی محبوس هستند، شرایط زندگی سخت‌تری نسبت به بلاک‌ها دارند. اتاق‌های انفرادی با آهن ضخیم کانتینری از یکدیگر جدا شده و ارتباط اتاق‌ها با بیرون از راه دریچه کوچکی است که با شبکه و شیشهٔ مکدر احاطه شده است؛ ارتباط با بیرون و دیگر زندانی‌ها در آنجا به‌سختی صورت می‌گیرد و صدا از اتاقی به اتاق دیگر نمی‌رود و باید با زور از لای در و بلند داد بزنند تا زندانی دیگر حرفشان را بشنود. در این اتاق‌ها، هر زندانی فقط می‌تواند فرش پلاستیکی، ملحفه، دستمال و قرآن کریم را برای تلاوت داشته باشد. (به ما در روزهای اول فرش نداده بودند) هر هفته سه‌بار و هر بار هم پانزده دقیقه برای ورزش و پنج دقیقه برای غسل به آنها وقت می‌دهند.

کمپ‌های دو و سه، درکل کمپ درجه دوم و سوم و بلاک‌های تحقیق در آنجا به‌شمار می‌روند. بلاک‌های کیلو (K)، لیما (L)، مایک (M)، نوامبر (N) [انفرادی]، آکسترا (O) [انفرادی] در کمپ دو و بلاک‌های پاپا (P)، کیوبک (Q)، رومیو (R)، سیارا (S) و تانگو (T) در کمپ سه موقعیت دارند. شرایط زندگی در آنها بهتر از انفرادی است؛ به محبوس درجه سه، پتوی نازک، لیوان آب، مسواک، خمیر دندان و صابون نیز می‌دهند. برای افرادی که درجه دو هستند یا در بلاک‌های درجه دو زندگی می‌نمایند، علاوه‌بر وسایل افراد درجه سه، یک پتوی نازک، یک بطری آب بدون سر! تسبیح و کلاه داده می‌شود و وقت ورزش آنها بیست دقیقه است. به‌علاوه در کمپ سوم، بلاک‌های رومیو (R) و کیوبک (Q) بلاک‌های سخت جزایی هستند. جلوی پنجره و اطراف اتاق، دیواری از شیشه ضخیم کشیده شده که صدای دیگر زندانی‌ها را کسی نمی‌شنود و ارتباط آنها با دیگران قطع می‌شود. ضمن اینکه همه لباس‌های محبوس را به‌جز شورت، در این دو بلاک از او گرفته، حتی دمپایی را نیز از او می‌گیرند و بدین‌ترتیب در هوای گرم، بدون منفذ و در هوای سرد بدون پوشش زجر می‌بینند. غذا برای جزایی‌ها، روی دستمال کاغذی، آن هم غذای سرد داده می‌شود و برخورد بد عساکر در این بلاک‌ها از همه عذاب‌ها بدتر است.

در کمپ اول بلاک‌های الفا (A)، براوو (B)، چارلی(C)، دلتا (D)، ایکو (E)، فاکسرا (F)، گُلف (G)، هوتل (H) و ایندیا (I) [انفرادی] قرار دارند و اکثر بلاک‌ها درجه اول هستند یا افرادی که ازنظر انضباطی درجه اول بوده، در آنجا محبوسند. این افراد تفاوت‌هایی نیز با دیگران دارند. به این افراد هر روز نیم ساعت وقت ورزش و هر دو روز پنج دقیقه وقت غسل داده، هفته‌ای یک‌بار حق گرفتن ماشین ریش‌تراشی را داشته، لباس زیر نخی، عرقگیر یا زیرپیراهنی، قلم و کاغذ نیز به آنها می‌دهند. درحالی‌که به افراد درجه دوم و سوم یا بلاک‌های دو و سه فقط وقتی که نامه بنویسند، آن هم هفته‌ای یک یا دو روز قلم می‌دهند. ضمن اینکه گاهی برای افراد محبوس در کمپ اول یا بندهای درجه یک، کتاب و مجله نیز از کتابخانه می‌آورند. در این اواخر لباس‌های افراد درجه یک یا کمپ اول از رنگ نارجی به رنگ کرم تبدیل شده بود. البته انفرادی ایندیا (I) در کمپ اول مثل سایر انفرادی‌هاست و مقرراتی مثل آنها دارد و جای افراد جزایی است.

کمپ چهارم که مدت زیادی از دوران حبس خود را در آن گذرانیده‌ام، کمپ جمعی بوده؛ برعکس همه کمپ‌ها، در اتاق‌های آن ده نفر با هم زندگی نموده، با هم نماز می‌خواندند. در امور درسی و آموزشی همدیگر را یاری می‌رساندند، یک جا ورزش می‌کردند و غذا می‌خوردند. در ساعت معین دو اتاق (حدود بیست نفر) با هم بیرون می‌آمدند و روزانه یک ساعت و در این اواخر دو ساعت وقت ورزش داشتند. قلم، کاغذ و کتاب (در وقتی که اجازه باشد) نزد آنها موجود است و هفته‌ای دو روز می‌توانند به خانه نامه نوشته، پست کنند. محل غسل و استحمام جداگانه دارند. برای آنها دستمال کاغذی، دوتا دستمال، تکیه یا بالشت زیر سر، دو ملحفه و کفش ورزشی داده شده و رنگ لباسشان سفید است و زیرپیراهنی نخی نیز دارند. درضمن شانه و بعضی وسایل دیگر را به افرادی که در این کمپ، محبوس هستند می‌دهند. شرایط زندگی در این کمپ بهتر از کمپ‌های دیگر است و افرادی که به خانه اعزام می‌شوند و به عبارتی، در انتظار آزادی بوده یا پرونده‌شان سبک است و از لحاظ انضباطی مشکل ندارند، در آن نگهداری می‌شوند. (این اواخر و بعد از خودکشی سه نفر در بلاک‌ها،

همه امتیازات گرفته شده است).

کمپ چهار، پنج بلاک داشته، هر بلاک ظرفیت چهار اتاق ده نفره را دارد که اتاق‌ها دو به دو در کنار هم قرار گرفته‌اند و توسط شبکه و پنجرهٔ مثلثی که محل نظارت نگهبان یا (آبزرور) است، به هم وصل می‌شوند. توالت و حمام در وسط هر چهار اتاق قرار دارد. درهای اتاق‌ها برقی هستند و توسط کنترل از برج عمومی که در وسط هر پنج بلاک قرار دارد، باز و بسته می‌شوند. همهٔ اتاق‌ها، حتی حمام و دست‌شویی، توسط دو دوربین کنترل می‌شوند. بلاک‌های آن یونیفورم (U)، ویکتور (V)، ویسکی (W)، زولو (Z) و یانکی (Y) نامگذاری شده است. در کنار کمپ یک، دو و سه، بلاک‌های خارج از کمپ برای تحقیق آماده شده است که با دیوارهای ضد صدا و شیشه‌هایی که از یک طرف دید دارند احاطه شده‌اند. زندانیان با همین شیشه‌ها و دوربین کنترل می‌شوند. در این اواخر دو تا از این بلاک‌ها را برای محکمه و اتاق‌های جلسات کمیتهٔ اداری تجدید نظر جدا کرده بودند. علاوه‌براینها بلاک‌های کوچکِ اتاق‌مانندی کنار کمپ اول وجود دارد و جای مخصوص مهمانان و اسرایی است که افرادی غیر از محقق با آنها دیدار دارند و براساس رنگ‌ها نامگذاری شده‌اند؛ مانند: طلایی، سبز، زرد، آبی، نارنجی، خاکی و ...

کمپ پنجم که در خرداد ۱۳۸۳ افتتاح شده، از همه کمپ‌های فوق شرایط سخت‌تر و بدتری دارد و افرادِ با پرونده گنگ و به اصطلاح آمریکایی‌ها، صاحبان پرونده سنگین یا آنهایی که با محقق مشکل دارند، به آنجا انتقال می‌یابد. این کمپ کلاً انفرادی بوده و دیواره‌های آن برعکس همه کمپ‌های دیگر سیمانی است. اتاق‌ها با خارج هیچ ارتباطی ندارند و صدای یک زندانی خیلی به سختی به دیگر زندانیان می‌رسد. هیچ‌کس را نیز نمی‌توان به چشم دید، حتی زندانیان، عساکر را هم نمی‌توانند ببینند. با دوربین نظارت می‌شوند و شیشه مکدر، نور بیرون را خیلی کم به داخل اتاق انتقال می‌دهد. هوای اتاق سرد و وسایل پوششی خیلی کم است. ضمن اینکه غذایشان محدود و وقت ورزش در اوائل روز یک‌بار آن‌هم در شب و برای یک ساعت در هفته بوده، اما درحال‌حاضر کمی وضع بهتر شده است. به‌جز قرآن، از کتاب، قلم،

کاغذ و... خبری نیست. بعضی افراد از زمان تأسیس این کمپ تابه‌حال که بیشتر از سه سال می‌شود، در همین یک اتاق بدون ارتباط با سایرین نگهداری می‌شوند. اکثر زندانیان از لحاظ جسمی و روحی دچار ناراحتی‌های متعددی شده‌اند؛ حتی برای درمان و تحقیق نیز از همان سالن‌های خود خارج نمی‌شوند و در آن کمپ برای تحقیق و درمان سرپایی جایی درست کرده‌اند و کلاً ارتباط آنها با دیگر زندانیان قطع است.

کمپ ایکو که کمی دورتر از دیگر کمپ‌ها و در گوشه شرقی جزیره ساخته شده است، سه بلاک دوازده اتاقی دارد که همگی انفرادی هستند. هر اتاق در ابعاد ۴×۴ متر ساخته و به دو بخش تقسیم شده است. قسمتی برای تحقیق و قسمتی دیگر باز به دو بخش، با شبکه و پنجره آهنی تقسیم شده است که همین یک‌چهارم، اتاق محبوس بوده و تخت، دست‌شویی و توالت فرنگی در آن تعبیه و توسط دوربین نظارت می‌شود. در یک‌چهارم دیگر دوش حمام ساخته شده که هفته‌ای سه روز زندانی اجازه استحمام در آن را دارد. درکل، ارتباط او با سایرین قطع بوده، حتی در خارج شدن نیز تنهاست. ایکو در اوائل مکان جزایی خیلی بدی بود و به بلاک‌های انفرادی دور مشهور بود. شرایط برای زندانی چنان جانکاه و طاقت‌فرسا می‌شد که معمولاً از آنجا به دلتا بلاک یا بلاک دیوانه‌ها انتقال می‌یافت؛ اما درحال‌حاضر علاوه‌بر چند فرد محبوس که با دیگر زندانیان مشکل دارند، جای ملاقات مهمانان، وکلای تسخیری، داوطلب و وکلای مدافع در محاکم ایالتی آمریکاست.

کمپ ششم هنوز افتتاح نشده بود. نماینده صلیب و کسانی که از آنجا بازدید نموده بودند می‌گویند: آنجا کمپ نبوده، بلکه یک زندان واقعی و بدون امکانات است که در همه‌جای آن حتی محوطهٔ آزاد، آسمان از پشت شیشه دیده می‌شود. کمپ ششم در بین کمپ‌های چهار، پنج و ایکو قرار دارد. مثل قلعه چهاربرجهٔ قدیم در دو طبقه ساخته شده و چهار بلاک دارد. هر بلاک چندین اتاق در هر طبقه دارد که یک نفره و دو نفره هستند و گنجایش حدود دویست نفر را دارند.

کمپ اگوانا دورتر از همه و در سمت غربی جزیره ساخته شده است. دو بلاک سالن‌مانند

در آن ساخته شده که در یکی چند تختخواب و دیگری برای بازی و تفریح درست شده است. در آن افرادی که از زندان نجات می‌یابند و کسانی که آزاد شده‌اند، اما به‌دلیل سیاسی یا اجتماعی به دولت‌های خود نمی‌روند نگهداری می‌شوند. در اوائل چند تن از افراد کم‌سن‌وسالی را که به گوانتانامو آورده بودند، در آن نگهداری می‌شدند. چند ماهی هم افراد کمپ چهار را هفته‌ای دو روز برای تفریح به آنجا می‌بردند. این کمپ کنار ساحل قرار داشته، منظره زیبایی دارد. من همراه با زندانی‌های بلاک یونیفرم از کمپ چهار روزی آنجا رفته و در اسارت، گذر کشتی‌های تجاری را در دور دست و سفیدی امواج پر تلاطم دریا را از نزدیک شاهد بودیم و حرکت آزادانه ماهیان و پرواز پرندگان را با حسرت تماشا کردیم.

در زمانی که آزاد شدیم، کمپ اول به‌دلیل تعمیرات تعطیل بود و کمپ ششم تا زمانی که ما اسیر بودیم افتتاح نشده بود.

بلاک پاپا؛ اولین تجربه

از انفرادی نوامبر همه ما را به بلاک پاپا (P) منتقل کردند و همه از اینکه از انفرادی نجات یافته، همدیگر را می‌دیدیم و می‌توانستیم با یکدیگر حرف بزنیم، خوشحال بودیم. از همان لحظه ورود با بلاک مجاور خود، کیوبک (Q) ارتباط گرفته، با زندانیان سابق در تماس شدیم. بعد از دو روز به ما گفتند که شما درجه دو شده‌اید. به‌علاوه، تشک و فرش پلاستیکی و دیگر وسایل زندگی ابتدایی را نیز برایمان توزیع کردند و دستمال، یک پیاله آب، یک بطری بدون سر، مسواک، خمیر دندان و صابون کوچک را به همهٔ ما دادند.

در این بلاک هفته‌ای سه روز، هر روز بیست دقیقه برای ورزش و پنج دقیقه برای استحمام در خارج از قفسه و پنجره اجازه داشتیم. گاهی از بلاک کیوبک هم افرادی خارج شده، در میدان با همدیگر ارتباط می‌گرفتیم، از اوضاع داخلی زندان باخبر می‌شدیم و آنها را از خارج، احوال و اخبار جدید می‌دادیم. من از این برخورد، آشنایی با فرد فرانسوی که الجزایری‌تبار بود و بر خود نام رضوان گذاشته بود را به یاد دارم که با برخورد انسانی خود باعث روحیه مثبت

در من گرذید. همچنان با روحانی‌ای از غزنی در همین‌جا و بیرون از اتاق آشنا شدم که از جغتو یا خوگیانی غزنی بود؛ همه را می‌شناخت و خود را دکاندار معرفی می‌کرد. من از او سؤال کردم که روحانی نام نیست، تخلص و لقب است، نام شما چیست؟ و از همین‌جا متوجه شدم که وی باید فردی از افراد ذی‌صلاح حکومت طالبان باشد؛ به‌همین‌دلیل از ادامه سؤالات منصرف شدم. بعداً ایشان را در دیگر بلاک‌ها ندیدم. او هنوز در کوبا و در وقت نجات ما در کمپ پنج محبوس بود. او از اولین زندانیانی بوده که به کوبا منتقل شده است.

حدود یک ماه در بلاک پاپا بودیم. در این بلاک با همهٔ زندانیان که با هم از بگرام منتقل شده بودیم یک جا بودیم. لذا با هم برنامه‌های آموزشی، اخلاقی، تربیتی و ورزشی را تدارک دیده، وقت خواب، استراحت و نماز را مشخص کردیم. نمازها را به جماعت می‌خواندیم. عصر روزهای پنج‌شنبه قرآن کریم را جمعی ختم نموده، برنامهٔ سرودخوانی و روحیه‌دهی به همه را داشتیم.

من به قاری حمدالله (پسر مولوی تره خیل) و حاجی عبدالجلیل در ترجمه و تفسیر، به موسی و حکمران در آموزش قرآن و خط، به محبوب الرحمن، زین‌العابدین و حکمران در آموزش انگلیسی کمک می‌نمودم؛ چون اینها در این بلاک در همسایگی و مقابل من بودند. در این بلاک اولین نامه‌ها را توسط پست به خانه ارسال نمودم. نمی‌دانم چند ماه در راه بوده است؛ اما کمی از لحاظ روحی آرام شدم که حداقل احوال خود را به اطلاع خانه رسانده و به آنها امید رهایی و اطمینان از سلامتی خود را داده بودم. در کمترین وقتِ نامه نوشتن ـ که حدود سی دقیقه بود ـ باعجله برای موسی، قاری حمدالله، حکمران، شربت و خودم نامه می‌نوشتم، آن هم در یک کارت کوچک و در هفته دیگر نامه‌ها را در ورق بزرگ می‌توانستیم بنویسیم. نمونه‌هایی از آن نامه‌ها را خانواده نگه داشته‌اند.

در این بلاک با بحث در بین خود به این نتیجه رسیدیم که باید با صحبت، اذهان مسئولان اردوگاه را روشن سازیم!! فکر می‌کردیم با بیان حقایق و روشن کردن اذهان آنها در تحقیق و شرایط زندگانی ما سهولت به‌وجود می‌آید و برای نجات و رهایی‌مان راهی باز خواهد شد! عجب افکار ساده‌لوحانه‌ای! که تصور می‌کردیم گروهبان و مسئول کمپ به بزرگترها می‌گویند

و در سرنوشت ما اثر دارد! به‌همین‌جهت با عساکر صحبت می‌کردیم، به‌خصوص با بلاک NCOو مسئولانی که به آن بلاک می‌آمدند. می‌گفتیم: گروه ما و اکثر زندانیان در این بلاک نه با طالبان رابطه داشته‌ایم و نه القاعده را می‌شناسیم؛ مثلاً من پزشکم، این یکی نظامی و پلیس در همین دولت، دیگری معلم و آخری چوپان یا کارگر ساده است. وقتی او می‌پرسید: پس چرا زندانی شده‌اید؟ با کلمات شکسته برایشان بیان می‌کردم که در افغانستان ۲۵ سال جنگ و خون‌ریزی بوده است و گروه‌های مختلف در رقابت و مخالفت با همدیگر و رودرروی هم قرار دارند. گروهی از مردم ازجمله خود من، از مجاهدین بوده که علیه روس‌ها و مزدورانشان جنگیده‌ایم و گروهی هم کمونیست، مزدور و طرفدار ایدئولوژیکی روس‌ها بوده‌اند. گروه دیگر طالبان و طرفداران و همکارانشان هستند و گروه چهارم را افراد فرصت‌طلب تشکیل می‌دهند. در شرایط کنونی افراد فرصت‌طلب با بعضی گروه‌ها یک‌جا شده و برضد دیگران توطئه و دسیسه‌های مختلف را با گزارش‌های دروغ، تهمت، بهتان و شایعه‌سازی درست نموده‌اند، به‌خصوص که کمونیست‌ها و طالبان هر دو علیه مجاهدین کینه دیرینه داشته، از هر فرصتی برای ضربه زدن به آنها استفاده می‌نمایند و با دروغ و گزارش‌های واهی و بی‌اساس و ارائه آن به مقامات بی‌اطلاع آمریکایی، هم به پول خود می‌رسند و هم به مقصد خود که از صحنه دور کردن رقیب است و اکثر این افراد که در این بلاک محبوس هستند، قربانی همین‌گونه دسیسه‌ها و توطئه‌ها شده‌اند و هیچ جرمی ندارند.

در این بلاک همه با عساکر برخورد خوبی داشتیم و هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کردیم؛ چون سختی‌های بگرام را گذرانیده بودیم. در اینجا در بین خود و با عساکر برخورد احترام‌آمیزی داشتیم؛ به‌همین‌دلیل بعد از حدود یک ماه همه ما درجه اول شده، به بلاک چارلی کمپ اول انتقال یافتیم.

بلاک چارلی

قبل از انتقال به بلاک چارلی بازرسی عمومی و سختگیرانه‌ای انجام شد. ما که از بازرسی عمومی و سختی‌هایش چیزی نمی‌دانستیم، بدون عکس‌العمل تمام دستورات را قبول کردیم؛

اما در بلاک‌های دیگر غوغا بود، اعتراض همه جا را گرفته بود و کسی به‌سادگی تسلیم بازرسی‌های تحقیرآمیز نمی‌شد؛ به‌همین‌دلیل آب را از اول شب به روی همه بستند. ترجمان همراه با رئیس و مسئول کمپ به همه بلاک‌ها رفته، از همه تقاضا نمود که در این بازرسی با عساکر همکاری نمایند. در همه بلاک‌ها تظاهرات و کوبیدن به آهن و شعار دادن و تکبیر گفتن، مشکلاتی را برای نگهبانان ایجاد می‌کرد که آنها هم با عصبانیت بعضی‌ها را جزایی می‌کردند. افراد بلاک چارلی را به‌دلیل عدم تسلیم به بازرسی، نیروهای ضد شورش و ویژه با گاز اشک‌آور جزا داده، به‌زور داخل اتاق‌های آنها شده، دست و پایشان را بستند و به انفرادی انتقال دادند.

در بلاک چارلی در قفس‌های آخری بلاک محبوس بودیم و از آنجا می‌شد با کسانی که از بلاک مجاور یعنی بلاک براوو (B) برای ورزش می‌آیند صحبت نمائیم. ضمن اینکه در زندان برای افغان‌ها کلاس پشتو، خواندن و نوشتن دایر شده بود و محل تدریس، مکان ورزش بلاک چارلی بود. لذا خیلی از افرادی را که از دیگر بلاک‌ها برای شرکت در این کلاس‌ها می‌آمدند، در همین محل ملاقات کرده، از احوال دیگر بلاک‌ها باخبر می‌شدیم. ما احوال خود، دوستان و افغانستان را به کسانی که قبل از دستگیری ما زندانی شده بودند می‌دادیم.

در این بلاک بعد از چند روز، از سوره‌های کوچک «جزء سی‌ام» شروع به حفظ قرآن کریم نمودم. کم‌کم به روش حفظ کردن وارد شده، بعد از حفظ جزء سی‌ام، روحیه من تقویت و اعتمادبه‌نفسم بیشتر شد و حفظ کردن را ادامه دادم.

ماشین دروغ‌سنجی

از این بلاک برای بار سوم در کوبا برای تحقیق برده شدم. محقق فرد چاق و سفیدپوستی بود، حدود پنجاه ساله. بعد از معرفی خود به‌نام «لاری»، از من و بیوگرافی‌ام و ارتباطم با طالبان، مهاجرت و جهاد پرسید و سؤالاتی درمورد طالبان و رابطه آنها با پاکستان و علامت موترهای طالبان، کسانی که با پاکستان و ISI این کشور ارتباط داشتند و سؤالاتی که تاکنون هم من

جواب آنها را نمی‌دانم پرسید و گفت: اگر سؤال یا مسئله‌ای داشت، مرا خواهد خواست و اگر من با او کاری یا صحبت تازه‌ای داشتم، تحقیق بخواهم.

لازم به یادآوری است که در این سه یا چهار تحقیق، چیزی که از همه بیشتر در اتاق‌های تحقیق جلب توجه می‌کرد، تبلیغات تصویری و پوسترهای گوناگونی بود که به‌صورت وسیعی در روی درودیوار دیده می‌شد؛ پوسترهایی که انتظار پدر پیری را به نمایش می‌گذاشت، چند زن و فرزند جلوی دری که باز شده بود، منتظر ورود پدر بودند، بچه‌ها از کودکی تا جوانی نقاشی شده بودند و در کنارشان نوشته شده بود: بدون حضور شما بزرگ می‌شویم و اینکه حقیقت ترس ندارد و در امتحان ماشین دروغ‌سنجی شرکت نموده، با همکاری با مسئولان راه رفتن به خانه خود را هموار سازید و.... همه به‌دلیل فشار روحی و روانی بود. یادآوری خاطرات خوش خانه، غذاها، مناظر زیبای وطن، در اواخر اخبار جهت‌دار و تبلیغات وسیع را فقط به‌منظور شستشوی مغزی و تسلیم‌پذیری زندانیان و جنگ روانی علیه افکار مبارزه‌جویی و پرخاشگرانهٔ آنها منتشر می‌کردند.

بعد از مدتی حدود بیست روز باز برای تحقیق انتقال یافتم. همان محقق بود و گفت: من کوشش می‌کنم که شرایط زندگی را برای شما بهتر سازم، ولی شما هم سؤالات مرا با دقت و صداقت پاسخ دهید. گفتم: بدون اینکه از شما چیزی اضافی بخواهم، حقیقت را گفته، فقط توقع دارم به حرف‌هایم گوش نموده، با تعقل آن را بررسی کنید. گفت: خیلی خوب حالا سؤالات را گوش کن و پاسخ آنها را بگو. شما قبل از اینکه دستگیر شوید قصد داشتید به مخالفان نیروهای ائتلاف علیه تروریسم پول بدهید یا نه؟ صرف نظر از اینکه پول را از کجا آورده و از کی گرفته بودید. من با قاطعیت گفتم: کدام پول؟ پولی که وجود خارجی نداشته باشد را چگونه از کسی گرفته، به کسی بدهم؟ ایشان اصرار داشت که بلی یا نه بگویم!! من بر این نکته تأکید می‌کردم که چون پولی وجود نداشته، اصلاً این سؤال بی‌مورد است و این سؤال‌ها پاسخ ندارد. او با ناراحتی پرونده را به زمین زد و خود را عصبانی نشان داد و پرخاشگرانه وانمود می‌کرد که خشم‌آلود است و با حرکات و رفتار غیرمتعارف و حرف‌های

رکیک، غیراخلاقی و زننده، خود را غضب‌آلود و خشمناک نشان می‌داد و من بر این حرکات بچه‌گانه او می‌خندیدم که خنده من خود به عصبانیت او می‌افزود و سؤالات خود را تکرار نموده، می‌گفت: باید جواب بدهی! می‌گفتم: پول خیالی و نامرئی که از کسی گرفته و به کسی داده نمی‌شود، جواب ندارد. با ناراحتی گفت: من ۲۴ سال است که در اردوگاه‌های آمریکا خدمت نموده و ده‌ها نفر را به زندان انداخته یا نجات داده‌ام، من حقیقت را از شما می‌خواهم؛ با من بازی نکن، من تجربه زیادی در تحقیق دارم. گفتم: قبل از شما مرا به زندان انداخته‌اند، شما هم خود را ناراحت نکنید و زحمت ندهید، برای نجات من هم شما کاری نمی‌توانید بکنید. چون صلاحیت شما آنقدر نیست. گفت: شما نمی‌خواهید همکاری کرده، برای نجات خود تلاش کنید. من فقط به حرف‌هایش خندیدم. باز گفت: خودت می‌خواهی اینجا بمانی!! پس آنقدر اینجا بمانید تا خودآزاری کنید، دیگر من را نخواهید دید. این را گفت و با عصبانیت بیرون رفت و مرا در صندلی با همان حالت دست و پا بسته گذاشت. این حالت خود جزا بود. بعد از چندین ساعت همان محقق با ترجمان خود در را باز کرد و با خنده و بی‌حیایی برگشت و گفت: ببخشید عصبانی شدم، فکر کردم شما هم مثل بقیه اعراب می‌خواهید مرا مسخره کنید و اگر حرف زشتی زده‌ام عذر می‌خواهم. به من چند سؤال از واشنگتن داده شده که باید از شما بپرسم و جواب آنها فقط بلی یا نه است. دیگر جواب ندارد؛ چون می‌خواهیم یک تست دروغ‌سنجی برایت انجام دهیم و این تست فقط با گفتن بلی و خیر امکان‌پذیر است. تست با دستگاهی صورت می‌پذیرد که به امواج صوت حساس است و امواج، اصوات را که توسط تارهای صوتی به‌وجود می‌آید ثبت می‌کند؛ چون تارهای صوتی انسان تحت تأثیر اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک قرار دارند، هر صدای مشابه، امواج مشابه از خود را ارسال نموده، توسط دستگاه ثبت می‌گردد. سؤالاتی که جواب بلی دارد، یک نوع امواج و سؤالات با جواب خیر، امواج معین دیگری دارد. اگر سؤالی غلط جواب داده شود، امواج ثبت شده آن مانند دیگران نخواهد بود و کامپیوتر در مقایسهٔ آنها به ما جواب را خواهد داد. البته سؤالی را باید به‌عمد جواب غلط بدهی.

گفتم شما با این سن و با آن تجربه که مدعی آن هستید، همین‌قدر متوجه نمی‌شوید که از اول بگویید امروز می‌خواهیم با ماشین دروغ‌سنج کار کنیم و نیاز به این همه هارت‌وهورت و هیاهو نبود، گفت: حالا اینطوری شده و من قبلاً از هر چیز عذر خواسته‌ام. او خودش کار با دستگاه دروغ‌سنج را بلد بود و همراه با ترجمان، پرسش و کار با دستگاه را شروع نمود. اگرچه من اولین بار بود که با دستگاه دروغ‌سنج روبه‌رو می‌شدم، چون هیچ دروغی تابه‌حال در تحقیق نگفته و هیچ جرمی مرتکب نشده بودم، خیلی مشکل نداشتم.

در صندلی روبه‌روی ترجمان نشستم. محقق در کنار من و روبروی ترجمان نشست، میکروفون کوچکی را که به کامپیوتر نصب شده بود به یقه لباس نارنجی زندان که در تنم بود زد. یک گراف از تست‌های قبلی را نشانم داد و گفت: اگر راست بگویی، گراف منظم وگرنه، مثل این دیگر غیرمنظم و بلند و عمیق خواهد بود. سؤالات را یک بار از رو برایم خواند. سؤالات بدیهی و ساده و سؤالات تحقیق با همدیگر و یکی بعد از دیگری آمده بود. سؤالاتی که در آن جلسه برای تست پرسیده شد:

۱. آیا قبل از دستگیری قصد دادن پول به کسی و گروهی را که مخالف آمریکا و نیروهای ائتلاف باشد داشته‌اید؟

۲. در این اتاق لامپ برق روشن است؟

۳. شما در انتقال فامیل سیف‌الرحمن منصور به ایران نقش داشته‌اید؟

۴. در این اتاق فرش و موکت وجود دارد؟

۵. شما در جنگ شاهی کوت (انه‌کندا) یا مار کبری شرکت داشته‌اید؟

۶. در دست من ساعت وجود دارد؟

۷. شما در کارهایی که به امنیت آمریکا ضربه بزند شرکت کرده‌اید؟

۸. آیا من روی صندلی نشسته‌ام؟

و... سؤالی که باید به‌عمد غلط جواب می‌دادم این بود: رنگ این میز سیاه، سیاه است؟ که باید می‌گفتم: نه.

بعد از این سؤالات و کلنجار رفتن با کامپیوتر گراف‌ها را به من نشان داد و گفت: این گراف‌های شما است؛ اگر دروغ می‌گفتید، همه مثل این می‌شد. (اشاره به گراف که از دروغ عمدی به‌وجود آمده بود)

گفت: شما این تست را گذرانده و به‌اصطلاح قبول شده‌اید. به شما تبریک می‌گویم و تلاش می‌کنم شما را به‌جای مناسب انتقال دهم؛ اما در اینجا این مسائل وقت‌گیر است و کار آسانی نیست.

چند روز بعد باز برای تحقیق انتقال یافتم؛ دیدم همان فرد، اما بااخم نشسته بود و بدون مقدمه و احوالپرسی گفت: دفعه قبل من وعده داده بودم که تلاش می‌کنم تا شرایط زندگی برای شما بهتر شده، به کمپ چهارم انتقال یابید؛ اما گزارشی از «اف.بی.آی» آمده و همین گزارش باعث ادامه زندانی شدن شما و بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های من شده است. با شگفتی به او نگاه کردم و با خود حدس زدم شاید باز خودی‌ها در گردیز و افغانستان توطئه جدیدی را تدارک دیده و گزارش دروغ دیگری را ارسال داشته‌اند. با قاطعیت و بدون مقدمه گفتم: هرچه هست، دروغ است؛ چون من هیچ کاری را که باعث دستگیری‌ام گردد، انجام نداده‌ام. بدون علت و غیرقانونی در خانهٔ خود دستگیر و به‌صورت غیرقانونی و ظالمانه نگهداری می‌شوم. گفت: من هم متأثر هستم؛ اما فکر می‌کنم برادرت که در آمریکا زندگی می‌کند در ارائه این گزارش نقش داشته باشد و او باعث شده است که شما در این مکان بمانید. گفتم: گزارش‌های شما کاملاً دروغ و ساختگی است و افراد سودجو و کینه‌جو، آنها را برای فریب شما درست کرده و پول خود را گرفته‌اند؛ برادرم را هم خوب می‌شناسم که هیچگاه دروغ نگفته و نمی‌گوید؛ بنابراین یقین دارم که گزارش دروغ از او نیست. محقق بعد از خواندن گزارش که در اتهامات محکمه کذایی و کمیته اداره تجدیدنظر نیز آمده بود، زیر دو سطر را خط کشید و گفت: در این گزارش از قول برادرت گفته شده است که شما با هیچ گروه ضد دولت مرکزی رابطه ندارید. گفتم: دروغگو حافظه ندارد، قبل از خواندن گزارش گفتید که همه گزارش‌ها از ناحیهٔ برادرت است. او با خنده از جواب دادن طفره رفت و با چند سؤال بی‌مورد دیگر جلسه را خاتمه داد.

روزی دیگر نیز برای تحقیق خواسته شدم. او در بدو ورود گفت: برای اینکه سوءتفاهم نشود، باز تست دروغ‌سنجی مجدد داریم. گفتم: مشکلی نیست. سؤالات همانند دفعه قبل ولی عام‌تر از آن دفعه بود؛ برای مثال:

شما به نیروهای مخالف آمریکا کمک کرده‌اید؟

در انتقال اعضای خانواده منصور نقش داشته‌اید؟

شما نماینده منصور در ایران بوده‌اید؟

از این قبیل سؤالات همراه سؤالات بدیهی با سؤالی که باید به‌عمد جواب غلط داده می‌شد.

بعد از پایان امتحان دروغ‌سنجی گفت: به گذراندن تست و صداقت شما تبریک می‌گویم. گفتم: از حسن نظرتان تشکر. گفت: از صداقت خود تشکر کن. من کوشش می‌نمایم که شما قبل از رفتن به کمپ چهار و شرایط بهتر زندگی به خانه بروید. تلاش برای آزادی شما بعد از انجام این تست، جدی تر خواهد شد و جریان این تست را هرچه زودتر به واشنگتن ارسال خواهم کرد؛ آنها نیز با نظر من عمل می‌کنند و من فکر می‌کنم در پرواز بعدی شما جز اولین افراد لیست باشید. این پرواز که هفته آینده انجام می‌گیرد و افرادی به افغانستان انتقال می‌یابند، خیلی زود است. کار شما هم تا این پرواز درست نمی‌شود؛ اما تلاش برای پرواز بعدی انجام خواهد گرفت. گفت: من به افغانستان خواهم رفت و از همین حالا ریش گذاشته‌ام؛ شاید تا وقتی شما می‌آیید، ریشم خیلی بلند باشد. در استقبال شما به فرودگاه خواهم آمد و شما مرا نخواهی شناخت. بنابراین نشانی من و شما این است که با دیدن شما هر دو دست خود را بلند می‌کنم تا مرا بشناسید. گفتم: خیلی خوب؛ اگرچه خوب می‌فهمیدم که این حرف ایشان بلوف و لافِ خالی است و محققان این قدر اختیارات هم ندارند. به‌هرحال این محقق رفت و بعد از سه یا چهار ماه در کمپ چهار او را درحالی‌که حاجی نعیم کوچی به خانه می‌رفت و او آمده بود که به حاجی نعیم خبر بدهد و احوال او را بگیرد، دیدم. گفت: اوه دکتر! هنوز به افغانستان نرفته‌ای؟ با تمسخر گفتم: بلیت طیاره نیافتم و دیگر او را در تحقیق و کمپ‌ها ندیدم.

نماینده اف.بی.آی (FBI)

از بلاک چارلی بارها برای تحقیق انتقال یافتم. بعد از لاری، دو خانم که خود را نماینده اف.بی.آی معرفی می‌کردند، برای تحقیق سؤالات مکرر را از همه‌جا می‌پرسیدند، از ابتدای زندگی و دوران کودکی، تحصیلات، مسافرت‌ها، جهاد، امرار معاش، سفر حج و مسائل سیاسی، از احزاب سیاسی گرفته تا فعالیت‌های جهادی احزاب و مسائلی که نه به من مربوط بود و نه از آنها چیزی می‌دانستم و حتی در حد روزنامه هم نمی‌دانستم.

به‌خصوص از سفرها و تماس‌های اخیر با کنجکاوی خاصی می‌پرسیدند؛ از زمان دقیق حرکت از تهران و مسافت‌های تهران ـ مشهد ـ هرات تا کابل و گردیز، از روزهایی که در این سفر صرف بازدید دوستان کرده‌ام، از تماس‌ها، و افرادی که در این سفر دیده‌ام و شاید چیزی را به من گفته باشند. همهٔ حرفشان این بود که با سؤالات مکرر پلیسی، حرفی را که نشانه تماس من با خانواده منصور باشد به‌دست آورند. بعد از چند جلسه تحقیق طولانی‌مدت و سؤالات تکراری که جداً برایم خسته‌کننده و آزاردهنده بود، گفتم: این سؤالات حاشیه‌ای تا چه وقت ادامه دارد و چرا اینقدر سؤالات را در لفافه می‌پرسید؟ چرا اتهاماتی را که بر من وارد شده مطرح نمی‌کنید؟ من برای چه و تا چه وقت در این سیاهچال‌ها خواهم بود. خانم محقق گفت: به آنجا هم می‌رسیم، با ناراحتی گفتم: ازاین‌به‌بعد روی همان صحبت‌هایی که محقق قبلی یعنی آقای «لاری» به نقل از گزارش اف.بی.آی گفته، باید صحبت کنیم وگرنه از من حرفی نخواهید شنید. گفت: اف.بی.آی به هیچ محقق دیگری غیر از من گزارش نداده و در اینجا تنها من نمایندهٔ اف.بی.آی هستم و از شما تحقیق می‌نمایم. اگر کس دیگری ادعا کرد که نماینده اف.بی.آی بوده یا از آن سازمان گزارش دارد، دروغ گفته است. گفتم: ما زندانی شما هستیم و هرکس هرچه گفت و هر محقق هر ادعایی کرد، برای رد آن چیزی نمی‌گوییم. شاید فردا محققی دیگر بیاید و شما را دروغگو بنامد یا بگوید هر دوی شما دروغگو هستید؛ چون از اول هر محققی را که من دیده‌ام، به‌جز خود، همه را دروغگو می‌دانسته و بعداً معلوم شده است که اولین دروغگو خود او بوده است. خانم گفت: خیلی خوب، حالا یکی از اتهامات را

می‌خوانم. اما از چهره و حرکات او معلوم بود که حرف‌هایم روی او اثر کرده و عصبانی شده است و از روی قهر و غضب این حرف‌ها را می‌زند.

گفت: شما از ایران مبلغ ۱۵۰ هزار دلار پول آمریکایی را برای سیف‌الرحمن منصور یا عبدالطیف به گردیز آورده بودید؟

با تمسخر و خنده گفتم: اما در گزارش لاری عنوان شده بود که از طرف سیف‌الرحمن منصور پول را برای طرفدارانش آورده‌ام. گفت: بلی آن یک گزارش دیگر است. گفتم: این گزارش‌ها خود، همدیگر را خنثی نموده، همدیگر را تکذیب می‌کنند. اگر من از طرف سیف‌الرحمن پول را آورده‌ام، پس گزارش‌دهندهٔ اولی دروغ گفته و اگر برای او پول آورده‌ام، گزارش دومی دروغ است. چگونه من دو گفتهٔ متضاد را پاسخ دهم و شما از جواب‌ها چه توقعی دارید؟ مثل همین اتهام، اتهامات دیگری را نیز بر من بسته بودند که گزارش‌دهنده و آمریکایی‌ها به مفاد و متن متضاد آنها دقت نکرده، آن را با وقاحت بیان می‌کردند و توقع داشتند من هم پاسخ دهم.

این دو محقق از زوایای مختلف اتهامات را مطرح می‌کردند. بعداً متوجه شدم که از این تحقیقات، سؤالات و اتهاماتی را برای محکمهٔ فرمایشی و نمایش‌های مضحک بعدی ترتیب می‌دادند. دراین‌راستا از روش‌های مختلف پلیسی و استخباراتی استفاده کرده، گاهی با خنده و خوشرویی، گاهی با عصبانیت و ناراحتی و زمانی به‌قصد، موضوعی را مطرح می‌کردند که من ناراحت و عصبانی شوم و آنها در حین عصبانیتِ من سؤالات مورد نظر خود را می‌پرسیدند تا به دلخواه آنها جواب بدهم.

این دو محقق با همه مکاری، کارهای پلیسی و حتی با شکنجه روحی و جسمی، تحقیر، توهین و تلاش‌های مختلف، وقتی چیزی به دست نیاوردند (چون چیزی وجود نداشت) گفتند: شما به ما راست نمی‌گویید، درست است که خودت کار خلافی انجام نداده‌ای و عضو طالبان و القاعده نیز نیستی، اما با کسانی ارتباط داشته‌ای و دوست هستی که آنها مجرم بوده‌اند و شما از آنها اطلاع داری؛ ولی چیزی به ما نمی‌گویی.

گفتم: من هیچ‌چیز را مخفی نکرده‌ام و چیزی هم برای مخفی کردن ندارم. از اول با شما با صداقت برخورد کرده و با هیچ مجرمی همکاری و همفکری نداشته‌ام و الحمدلله همهٔ دوستانم افرادی درستکار، صادق، میهن‌دوست، خوب و مؤمن هستند.

برای اینکه مرا تحت تأثیر قرار دهد گفت: شما دکتر هستید و روانشناسی را می‌فهمید. بعضی افراد آموزش دیده‌اند که اگر دروغ بگویند از چهره‌شان معلوم نمی‌شود.

من متوجه این کنایه شده، گفتم: به‌یقین درست است، خیلی از افراد این آموزش را دیده‌اند. فکر می‌کنم که در آمریکا همهٔ محققان این آموزش را دیده باشند؛ چون هر دروغ را بدون شرم و حیا به‌عنوان راست به ما می‌گویند. با اینکه دروغ بودن آن آشکار است، به روی خود نیاورده، انگار که هیچ حادثه‌ای رخ نداده است و بی‌تفاوت هستند.

همین خانم در جلسات آخر که من با اصرار از او پرسیدم: برای چه و تا چه وقت در این بیغوله و زندان مخوف بدون سرنوشت محبوس خواهم بود؟ شما خود در جلسات متعدد از نگهداری من ابراز تأسف کرده و گفته‌اید و قبول دارید که هیچ رابطه‌ای با طالبان و القاعده ندارم، حالا به چه جرمی اینجا باید بمانم؟ گفت: حرف‌های شما درست است؛ اما با تحقیقاتی که از شما کرده‌ایم و بررسی‌ای که از پرونده‌ات شده است، همراه با گزارش‌هایی که متعاقب دستگیری شما از منطقه به دست ما رسیده است، به‌خصوص بعد از تست‌های دروغ‌سنجی، این امر برای ما مسجل شده که شما هیچ جرمی مرتکب نشده و با هیچ مجرمی نیز ارتباط نداشته‌اید، شما نه عضو طالبان بوده و نه با القاعده همکاری دارید؛ ولی براساس همین تحقیقات و بررسی‌ها و با توجه به سابقه جهادی شما و تحصیلات و نفوذ شما در بین مردم به این نتیجه هم رسیده‌ایم که شما شخصیت مستقلی دارید و مجاهد و مخالف حضور خارجی‌ها در افغانستان هستید؛ به‌همین‌دلیل برای آمریکا خطرناکید.

گفتم: همه افغان‌ها مخالف حضور اشغالگران و بیگانگان هستند.

گفت: حالا شما در چنگ ما هستید و فعلاً با شما کار داریم.

گفتم: ولی شما بارها گفته‌اید که به قصد اشغال در افغانستان نیامده‌اید و برای مبارزه با

تروریسم و دهشتگری و ازبین بردن القاعده به کمک مـردم افغانـستان در ایـن کـشور حـضور دارید!

خندید و از خجالت چیزی نگفت.

بعد از این دو خانم، جوانی به نام "Hank" که گاهی لبـاس نظـامی مـی‌پوشـید، بـرای تحقیق مرا می‌خواست و راه افراد اف.بی.آی را تعقیـب نمـوده، همـان مـسائل تکـراری را می‌پرسید.

بلاک الفا

بلاک چارلی را جهت تعمیر و رنگ‌کاری تخلیه کرده، همه محبوسان را به بلاک الفا (A) انتقال دادند. مرا هم بعد از حدود دو ماه به آنجا انتقال داده، در اتاق ۱۲ جـای دادنـد. اتـاق‌هـای اول بلاک خالی بود، فقط در اتاق ۱۱ عبدالرزاق، وزیر تجارت طالبان جای داشـت. همـه زنـدانیان دیگر را در بلاک آخر و در طرف چپ من جای دادند. در کنارم جـوانی بـه نـام علـی ص. از یمن جا داشت که شیعه زیدی بود و می‌گفت در زندان تغییر مذهب داده و فعلاً شـافعی شـده است. از او پرسیدم: برای چه تغییر مذهب داده‌ای؟ گفت: در اینجا جو اینطوری است؛ من کـه از مذهب خود خیلی نمی‌دانستم و حتی مسائل کوچک و جزئی را در یمن بلد نبودم، در اینجا با دوستان شافعی یکجا بوده و آموزش دیده‌ام. علاقه زیادی به یادگیری فارسـی داشـت. چنـد روزی از دور با او فارسی کار کرده، قواعد و تعدادی از لغت‌هـا را بـه او آمـوزش دادم. بـا او عربی هم حرف می‌زدم و او خیلی اصرار داشت که برای آمـوزش و آشـنایی بیـشتر در قفـس کناریش که خالی بود بروم. با خراب کردن شیر آب قفس، عسکر مـرا بـه آنجـا منتقـل نمـود. حدود ۲۰ الی ۲۵ روز را در کنارش بودم، فارسی را به او آموزش دادم، عربی را با هم تمـرین می‌کردیم و درباره مسائل مذهبی حرف می‌زدیم. به او اعتقادات تشیع و احکام مذهب جعفری را آموختم و با اعتقادات و تاریخ تشیع آشنایش کردم و به گفته خودش، بـه ایـن اعتقـاد بـاور یافته، اما ظاهر را حفظ می‌نمود.

لا تکلمنا و لا نکلمک

مسئولان زندان، بلاک هوتل (H) را که اعراب در آن محبوس بودند، جهت تعمیر و رنگ تخلیه نموده، زندانیان آن را به بلاک‌های دیگر انتقال دادند. بدین‌ترتیب در بلاک ما از کنار پنجرهٔ بنده تا اول بلاک، حدود شانزده نفر عرب را که بیشتر یمنی بودند جای دادند. همگی در روزهای اول با من برخورد صمیمانه داشتند و احترام می‌کردند. بعد از یک هفته زمانی که متوجه شدند من شیعه هستم، برخوردها تغییر کرد و ارتباطات کُند شد تا اینکه شبی بعد از نماز مغرب، فردی یمنی از قفس‌های روبه‌رو از من پرسید: شما برای چه نماز را دست‌باز می‌خوانید؟ گفتم: پیروان بعضی از مذاهب اسلامی، اینطور نماز می‌خوانند؛ مانند مالکی و جعفری. گفت: شما از کدام مذهب هستید؟ گفتم الحمدالله جعفری مذهب هستم. در پنجره روبه‌رویم زندانی دیگری بود بنام ابو حنث؛ اهل و ساکن اردن و حالا مقیم انگلستان. در کار تجارت و سفر به کشور اوگاندا به اتهام ارتباط با القاعده دستگیر و به افغانستان و سپس کوبا انتقال یافته بود و با جهاد افغانستان سابقه طولانی داشت. گفت: من چند روز است شما را می‌بینم که دست‌باز نماز می‌خوانید و بعد از نماز و در ختم آن، دست‌هایتان را تا به گوش بالا برده، تکبیر می‌گویید. چرا سلام را در دو طرف نمی‌دهید؟ چون خارج شدن از نماز فرض است. گفتم: در مذهب شما هم سلام سنت است و خارج شدن از نماز، فرض. من با سلام از نماز خارج می‌گردم و در آخر تکبیر می‌گویم. او قبول نمی‌کرد؛ چون از مسائل شرعی خیلی آگاهی نداشت. با او بحث نکردم و گفتم: الحمدالله در مذهب امام جعفر صادق(ع) هستم. پرسید: در مذهب شما تقیه چگونه است؟ گفتم من که تقیه نکرده‌ام؛ اما در جایی که لازم باشد جایز است. گفت: صیغه چطور است؟ گفتم: صیغه جزئی از اسلام است و پیامبر گرانقدر اسلام و اصحاب کبار آن حضرت، آن را انجام داده‌اند؛ ما هم مسلمانیم و آن را قبول داریم. گفت: در اسلام این چیزها وجود نداشته و ندارد. وقتی دیدم سطح مطالعه و فکرش در این حد است سکوت کردم. آنها که اغلب یمنی بودند، با مصلحت گفتند: ازاین‌به‌بعد «لا تکلمنا و لا نکلمک».

توقع بیجا از متعصبان

چون در طول مباحثه و صحبت‌ها من با طریقه حسنه و با منطق با آنها بحث می‌کردم و آنها از نظر دلائل عقلی چیزی برای گفتن نداشتند گفتند: در این اردوگاه حق نداری برای تشیع تبلیغ کنی وگرنه با عکس‌العمل تندی مواجه خواهی شد. من با خنده جوابشان را دادم و بعد از آن به منع صحبت از طرف اعراب مواجه شدم. علی ص. همان شب برایم گفت: من باید از کنار شما بروم؛ زیرا آنها مرا نیز به تشیع متهم خواهند نمود و با من همانند شما برخورد خواهند کرد. شما هم از این قفس به اتاق قبلی خود و مابین افغان‌ها بازگشته، در برخوردهای خود با اعراب احتیاط نمایید. متوجه باشید در زمان ورزش با آنها یک‌جا نگردید. گفتم: من با آنها کاری ندارم. گفت: درست است؛ اما آنها با شما کار دارند. با توجه به تعصباتشان اگر در جای و مکان ورزش به شما حمله کنند، آنگاه تمام فکرت متوجه آنها شده، ازلحاظ روحی و جسمی تحت فشار قرار خواهی گرفت. او همان شب اتاق خود را خراب کرده، به کنار اعراب رفت. این شب را با وضعیت بد روحی گذرانیدم و از برخورد بد و رفتار غیرانسانی و غیراخلاقی آنها شوکه شدم و فکر نمی‌کردم اعراب متعصب تا این حد غیرمنطقی و به دور از انسانیت عمل نمایند، به‌خصوص آنکه علی ص. مرا از عواقب این امر باخبر ساخت و گفت: از دشمنی و مخالفت و رودررویی با اعراب متعصب بپرهیز و صبر را پیشه ساز و جواب آنها را با صبر، تحمل، حوصله و سکوت بده. او از برخورد اعراب متعصب، تنگ‌نظر و خوارج‌منش با افغان‌هایی که هم‌عقیده و هم‌نظر آنها نبوده، یا تحت تأثیر افکار آنها قرار نگرفته یا در افغانستان با طالبان همراه نبوده اند صحبت نمود و گفت: برخورد اولی و رویارویی از موضوعات ساده شروع شده بود. به‌علاوه از حرف های او در طول حبس و در این چند ماه از درگیری‌های اعراب متعصب و خشن و دیگر افراد تنگ‌نظر با افغان‌هایی مانند: سردار محمد، صمد، فدا، انور، هاشم، صبر لعل، حاجی روح‌الله، قاری فضل‌الرحمن، قاری احسان‌الله، فیض‌الله، قصاب، مصطفی، اعراب عراقی و غیره مانند: عبدالحکیم و صدیق ترکستانی، عبدالرحیم سوری، ابوسرده یمنی، سعد پاکستانی، سعد سعودی و... کمی خبر داشتم.

بعد از عدم صحبت و معاشرت، نوبت به فحش، ناسزاگویی، تکفیر، توهین و حرف‌های رکیک می‌رسید که اگر طرف مقابل عکس‌العمل نشان داده یا مقابله‌به‌مثل می‌کرد، درگیری با ریختن آب و نجاسات به فرد مورد نظر از طرف همه ساکنان قفس‌های مجاور شروع می‌شد. اکثر افراد تا این مرحله رسیده‌اند و بعد از اینکه با آب دهان و و نجاسات پذیرایی شده‌اند، با شهادت همه اعراب، مقصر شناخته شده، توسط عساکر آمریکایی به انفرادی و بلاک‌های جزایی انتقال یافته‌اند؛ چون وانمود می‌کنند که فرد مخالف مُخِل نظم و امنیت در بلاک بوده است. اگر با این ترفند مخالفان خود را از بلاک دور نسازند، همه با هم به کوبیدن در آهنی و تخت می‌پردازند و به مسئولان بلاک‌ها با حرافی، شهادت و انواع روش‌ها حتی ازطریق محقق تفهیم و وانمود می‌سازند که فرد مخالف ضمن اختلال در نظم بلاک، به مقدسات آنها توهین کرده است. او را جزایی ساخته، از بلاک خود دورش می‌کنند. اگر زورشان به طرف نرسید و او مقاوم‌تر بود، مثل بعضی از افغان‌ها و عراقی‌ها، دیگر در آخر خط نوبت به بی‌خوابی دادن طرف و سلب آسایش از او می‌رسید؛ بدین‌معنی که دو یا سه نفر از اطرافیان شخص مخالف در هر نوبت با توهین، فحش، ضربه زدن به دیوارهٔ قفس و گفتن: خبیث، مرتد، کافر و حرف‌های مشابه، وی را به خواب نمی‌گذارند و در هروقت با او درگیری ایجاد نموده، به هر بهانه‌ای او را شبانه‌روزی شکنجه روحی و بی‌خوابی می‌دهند. در نوبت بعدی دو سه نفر دیگر این کار را انجام می‌دهند تا اینکه فرد مخالف با مشکلات روحی و روانی مواجه شده، از دست این افراد متعصب و متحجر سر خود را به پنجره زده، با تهدید به خودکشی و حتی اقدام به آن، به بلاک دلتا انتقال یابد. بلاک دلتا (D) و در این اواخر بیمارستان روانی برای کسانی ساخته شده است که از لحاظ روانی شرایط خوبی نداشته یا در بلاک‌های عادی جایی برای آنها نیست یا کسانی را که تهدید یا اقدام به خودکشی کنند به آن بلاک انتقال داده، تحت درمان و مراقبت قرار می‌دهند.

من هرچه به خود تلقین کردم که با وضعیت جدید بسازم و با خود گفتم: نه، این یک برخورد عادی بود و هیچ مشکلی پیش نخواهد آمد و زندانیان حداقل به‌خاطر حس همدردی

و دشمن مشترک رعایت حال همدیگر را خواهند کرد، باز یادآوری خاطرهٔ روزهای اول زندان که از بگرام تازه انتقال یافته بودیم و درگیری اعراب با افغان‌ها را شاهد بودم، تحمل این وضعیت را برایم مشکل می‌ساخت. من در خارج از زندان حتی از اوان کودکی با تعصب، تحجر، جهل و تنگ‌نظری روبرو بوده، چیزهایی شنیده بودم؛ اما هرگز تصور نمی‌کردم که در زندان و در چنگال دشمن ظالم و مشترک زندانیان که با هم درد مشترک دارند و به اتهام مشابه زندانی شده‌اند و حداقل اتهام همه آنها مسلمان بودن است، با همدیگر همدردی نکرده، به‌جای آن همدیگر را تکفیر کنند و بر عذاب، رنج و مشکلات روحی ـ روانی همدیگر بیفزایند. من اگرچه همکار و همفکر و هم‌عقیده آنها نبوده‌ام، دست‌کم به‌عنوان یک مسلمان مجاهد و تحصیل‌کرده که در چنگال ظالم گرفتار شده، آنقدر حق بر آنها داشتم که در عذاب و رنج و شکنجه آمریکایی‌ها با من همدردی نمایند و بر دردهایم نیفزایند.

شاید ساعت‌ها با خود کلنجار رفته باشم که مگر می‌شود مسلمانی که خود را مبارز و مجاهد می‌داند و ادعا دارد که جهان را به اسلام و عدالت دعوت می‌نماید، اینقدر از جهان اسلام بی‌خبر باشد که حتی از مذاهب اسلامی هم اطلاعات جزئی نداشته باشد و به‌جز فرقه و گروه خود همه مسلمانان را کافر و مشرک بشمارد؟ مگر می‌شود پیروان یک مذهب و رهروان یک مجتهد، فقط راه و روش خود را در رسیدن به هدف به‌طور مطلق حق دانسته، همهٔ مسلمین را مشرک و کافر بدانند؟ مگر حکم کفر و فتوای شرک اینقدر آسان گردیده که هر بی سروپایی خود را موحد و دیگران را همه مشرک حساب نماید؟ مگر می‌شود مسلمانی در بند کفر، مسلمان هم‌کیش و هم‌سلول خود را به دیده دشمن نگریسته، برای آزار، اذیت و تعذیب او گوی سبقت را از دشمن برباید؟ مگر می‌شود فردی را به‌دلیل پیروی از مجتهد اعلم و امام اعظم و عقیده به مذهب حقه و اطاعت از امام معصوم و انتظار مهدی موعود (عج) تکفیر نمود، هرچه خواست از دهان خود خارج کرد و هرچه فحش و نفرین است، نثار او نمود؟

آخر چرا مسلمانان به جای رأفت، محبت، مهربانی، و مودت در بین خود و شدت، حدت، دشمنی و خصومت با کفار، این مفهوم و دستور الهی را برعکس فهمیده‌اند! چرا مسلمانان

به‌جای تحقیق واقعی و بررسی و مطالعه درست مذاهب اسلامی، دنبال شنیده‌ها می‌روند و با آنها، پیروان حقیقی مولای متقیان علی(ع) و اولاد معصوم او را رافضی پنداشته، اطاعت از پیامبر(ص) و اهل بیت اطهار(ع) او را خارج از دین می‌شمارند و چگونه به خود اجازه می‌دهند برخلاف تمامی دستورات دین به اهل قبله کلمهٔ کفر و شرک را نسبت دهند و با آنها برخورد تندتر، زشت‌تر و خصمانه‌تری از اهل کتاب و کفار و مشرکان داشته باشد.

مدت‌ها به کسانی که دگم‌اندیشی و تحجر، آنها را از تفکر و تحقیق دربارهٔ مذهب حقهٔ جعفری باز داشته و با تهمت، گفته‌ها و شنیده‌ها، آراء و عقاید آنها را مورد قضاوت قرار داده، رأی صادر می‌نمایند، فکر می‌نمودم.

با خود می‌گفتم: چرا باید کسانی ادعای رهبری و پیشقراولی را در جهان اسلام داشته باشند که به‌جای تحقیق و تفحص در مسائل فقهی و اصول اسلامی، به شنیده‌ها اکتفا می‌کنند و شاید مطالعهٔ کتب دیگران را گناه ارزیابی نموده، بررسی مسائل اعتقادی دیگران را ناروا می‌دانند و حتی از این اصول، خوارج پا را فراتر می گذارند که هرکس به کفر کافر شک کند، خودش کافر است یا اینکه مثل بعضی علمای بی مطالعه، سؤال از این مسائل در نزد ایشان ممنوع خواهد بود.

این برخوردها که هرگز توقع آن را نداشته، حتی تصور آن را نمی‌کردم، آنقدر بر من اثر گذاشت که دیگر یک آیه از قرآن را نیز نتوانستم حفظ کنم. من که در دو ماه و نیم چندین جزء و پاره‌ای از قرآن را حفظ نموده بودم، بعد از آن در یک هفته تمام هرچه تلاش کردم، نتوانستم سوره عنکبوت را حفظ کنم. هر صفحه را که حفظ می‌کردم، صفحهٔ قبل آن فراموشم می‌شد. در همین هفته تصمیم گرفتم که دیگر حفظ نکرده، فقط به روخوانی سوره‌های قبلی اقدام نمایم. اگرچه آن هم در این شرایط کار سختی بود، برای دوری از جو روانی ایجادشده هم باید خود را مشغول می‌ساختم. بعد از دو روز تحمل و با برخورد منفی بعضی افغان‌ها که تحت تأثیر اعراب بودند، تصمیم گرفتم با خراب کردن لوله آب اتاق، خودم را منتقل کنم، اگرچه می‌دانستم که گاهی این خرابی‌ها، جزایی و انفرادی را به‌دنبال دارد؛ به‌همین‌منظور و

برای رفع شرایط به‌وجود آمده، استخاره به قرآن نمودم، آیه مبارکه «**ربنا إصرف عنا عذاب جهنم، ان عذابها کان غراما و إنها ساءت مستقراً و مقاماً**» آمد که آن روز تا شام این دعا را خوانده، از خداوند خواستم که از عذاب جهنم و آتش و عذاب زندان کفار و این حالت نجاتم دهد. لوله اتاق را خراب نموده، با لطف خداوند به اتاق قبلی انتقال یافتم. آنجا از اعراب دو قفس فاصله داشتم و کوشش می‌کردم با آنها در وقت ورزش یک‌جا نباشم. از این حالت و این شرایط، گرفته و افسرده بودم تا اینکه شبی در خواب دیدم که با همهٔ زندانیان جهت اقامه نماز جماعت ظهر پشت سر رسول خدا(ص) به محلی می‌رویم؛ افغان‌ها از یک طرف پیاده‌رو و اعراب از جانب دیگر. بعد از ادای نماز جماعت می‌گویند که نماز عصر نیز در فلان محل برپا می‌شود. من خوشحال و مصمم برای شرکت در آن آماده می‌شوم. وقتی از خواب بیدار شدم، از این خواب کمی راحت و خوشحال شده، تصمیم گرفتم که دیگر اعمال اعراب را تحمل نموده، از رفتار و گفتارشان ناراحت نشوم و برای همه‌شان احترام قائل بوده، با آنها برخورد خوب و مناسبی داشته باشم. با آنکه با این خواب ازنظر روحی برایم کمی بهبود حاصل شد، دیگر از حفظ قرآن کریم باز ماندم و به همان تکرار بسنده کردم.

شکایت از غریبی

شبی بردم شکایت من ز هجران ... بـه وصال و بگفتم راز پنهان
ز غربت من بگفتم و از تنهایی ... مرا نیست در قفس هیچ همنوایی
گلایه کردم من از دَور گردون ... نمود محتاج هر ناکس و هر دون
بنالیدم ز فراق و ز دوری ... گفتا که صبوری کن صبوری
بگفتا گرچه غرق رنج و آهی ... نماند این زمان هم دیرگاهی
اگر هجر و فراق و غم نباشد ... وگر دوری و هم ماتم نباشد
ندانی قدر وصل و جمع یاران ... تو بینی شادی و غم جمله یکسان
درون رنج و غم شادیست پنهان ... ز بعد شام تاریک صبح تابان

درین دنیا که دارالامتحان است — غم و رنج ابتلایِ این جهان است
اگر وصل خواهی تو و جمع یاران — تو با صبرت بخواه توفیق ز سبحان
خداوند دوست دارد صابرین را — نموده وعده‌اش خُلد برین را
خدایا صبر ده بر ما و دوستان — رسان بر اهل بیت و هم عزیزان
وصال را کن تو هدیه بهر مایان — به لطف خود که هرجا هست نمایان
غم و رنج و فراق و هجر و دوری — نما دور و بده اجر صبوری
وصال، بعد از فراق را کن نصیبم — الهی من غریبم، من غریبم
روم سوی وطن با شور و شادی — نمایم شکر حق وادی به وادی
خداوندا! «حُر» را آزاد گردان — دل مادر و دوستان شاد گردان

قلم و جزا؟!

روزی در این بلاک که درجه یک بود و هر روز قلم و کاغذ به ما می‌دادند، عسکر خبیثه‌ای قبل از اتمام وقت معین، از من قلم را خواست. گفتم: شما تا قلم دیگر افراد را در آن طرف جمع کرده، می‌آیید، من این یک سطر را خواهم نوشت. با لجاجت قلم را خواست. وقتی اصرار او را دیدم قلم را به او دادم. شب وقتی شیفت تبدیل شد، عساکر آمدند و گفتند که شما جزایی هستید. گفتم: چه کرده‌ام؟ گفتند: می‌خواستی به‌خاطر قلم با عسکر مشکل درست کنی، همه اثاث و فرش و وسایل آسایشی را از من گرفتند و هرچه شکایت کردم و به هرکس گفتم: نتیجه‌ای نداد. چون همه می‌گفتند: جزا در کامپیوتر درج گردیده است. در همهٔ کمپ‌ها حرف دروغ عساکر، درست و سند بود؛ به همین جهت پنج روز جزایی «سیالیس» و یک‌ماه تنزیل درجه گردیدم و تا یک‌ماه دیگر از قلم، کاغذ و بطری آب و... خبری نبود.

کمپ چهارم

حدود یک‌ماه و نیم در بلاک الفا بودم. بلاک با آب‌وهوای خوب و درجه یک بود، بعدازظهر

روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۳ عساکر با زولانه جلوی قفس ایستادند. فکر کردم تحقیق دارم. چند هفته بود که تحقیق نرفته بودم. گفتم: تحقیق دارم؟ گفتند: نه، انتقال دارید و لباس و اثاث خود را جمع کنید. با تعجب پرسیدم: کجا؟ جواب ندادند. با دوستان خداحافظی کردم. در مسیر انتقال مرا به‌سوی کمپ چهار بردند. در محوطه ورودی کمپ چهار عساکر گفتند: به کدام بلاک می‌روی؟ در بلاک یونیفورم (U) و یانکی (Y) افغان‌ها محبوس بودند. من هنوز از کمپ چهار و ترتیب و ترکیب بلاک‌ها چیزی نمی‌دانستم. گفتم: افغان‌هایی که دیروز انتقال یافته‌اند کجا هستند؟ (هدفم صراف و وزیر بود) جواب دادند: در یونیفورم. گفتم: همانجا می‌روم. گفتند: در اتاق افغان‌ها جای نیست، اگر به‌طور موقت در این بلاک به اتاق عراقی‌ها بروید اشکالی ندارد؟ بعداً تصمیم‌گیری خواهیم نمود.

من که درمورد عراقی‌ها کمابیش می‌دانستم و علاقه داشتم با آنها یک‌جا شوم، گفتم: درست است. مرا به اتاق چهارم بلاک یونیفورم انتقال دادند. ابتدا علی عراقی (بای لیدر اتاق) بیرون آمده، اثاث و وسایل جدید و لباس سفید مرا برایم داخل اتاق برد. دیگر زندانیان که بعضی خواب و بعضی بیدار بودند، با توجه به سابقه‌شان با زندانیان تازه‌وارد و خاطره ناخوش آنها از اعراب و افغان‌ها با من نیز سرد برخورد کردند؛ اما وقتی متوجه شدند فارسی‌زبان و شیعه هستم، با علاقه به طرفم آمدند و احوالپرسی نمودند. من که از قبل خیلی کم راجع به آنها اطلاعات داشتم و فقط از برخورد بد اعراب و شکایت آنها از عراقی‌ها می‌دانستم، با خود فکر می‌کردم که احتمالاً عراقی‌ها، شیعه و شاید از علمای نجف و کربلا باشند که آمریکا در حمله به عراق یا قبل از آن، آنها را دستگیر کرده و به اینجا انتقال داده است؛ اما وقتی گفتم شیعه هستم و آنها اطرافم را گرفتند، مطمئن‌تر شدم که آنها از علمای عراق بوده، علاقه به مذهب دارند، به‌خصوص با قواره و چهره‌های قوی‌هیکل آنها این امر به حقیقت نزدیک‌تر می‌شد، به‌ویژه اینکه اولین سؤال آنها این بود: آیا از عقاید و احکام جعفری و شیعه چیزی می‌دانید؟ با کمی تأمل و نگاه به آنها گفتم: الحمدلله، تاجایی‌که مشکلاتم را بتوانم حل کنم. آنها با شور و ولع خاصی گفتند: خدا خیرت بدهد، ما خیلی از مسائل را نمی‌دانیم. خوب است شما در این

موارد ما را یاری کنید. من با تعجب به آنها نظر انداختم و از گمان قبلی خود به شگفت آمده، جواب دادم: انشاءالله. چهار عراقی شیعه در کوبا زندانی بودند. حسن عراقی قبلاً آزاد شده بود.

در روزهای اول اقامتم در اتاق چهار بلاک یونیفورم به‌صورت جمعی مسائل اعتقادی و احکام را آموزش می‌دادم و نماز را با هم تکرار و اصلاح می‌کردیم. بعد از یک ماه با شیطنت جاسوسان متعصب و بازرسی عساکر، این روند متوقف شد و آموزش به‌صورت فردی ادامه داشت؛ از مسائل مذهبی تاجایی‌که بلد بودم با آنها کار می‌کردم. همین امر موجب خشم افراد متعصب به‌خصوص وهابی‌ها شده بود. بعضی افغان‌های وهابی با من کینه گرفتند و به‌خاطر اختلاف و عداوت با عراقی‌ها، برای من خبر فرستاده، تهدید کردند که ازاین‌به‌بعد برضد فرقه اسلامی اهل سنت که وهابیت جز آنهاست، نباید تبلیغ کنی. من به‌دلیل افغان بودن، وطنداری و محبوس بودن آنها هیچ جوابی ندادم و تا آخر احترامشان را حفظ کرده، سکوت نمودم.

در همین روزها کمپ پنج افتتاح شد و افرادی را از بلاک‌ها به آنجا انتقال دادند. حدود هشتاد نفر از محبوسان را در اتاق‌های بتنی بدون پوشش و سرد با خوراک کم و بدترین شرایط نگه داشتند که بعضی از آنها تاکنون در آنجا در اتاق‌های انفرادی با مشکلات جسمی و روانی دست‌به‌گریبان هستند.

در بلاک یونیفورم بین عراقی‌ها و افغان‌ها گاهی اختلافاتی بروز می‌کرد که فقط رنج آن به من می‌رسید؛ چون احتمال داشت که عراقی‌ها و افغان‌ها به‌طور جداگانه برای غذا، ورزش و حمام خارج شوند، آن‌وقت من نیز از صحبت با افغان‌ها محروم می‌ماندم. درحال آرامش و همزیستی هر سه اتاق از بلاک یونیفورم یک‌جا خارج شده، گاهی بیشتر از دیگر بلاک‌ها بیرون می‌ماندیم. یک اتاق این بلاک را برای بازدید خبرنگاران به‌صورت نمایشی نگه داشته بودند و همیشه خالی بود و در دو اتاق افغان‌ها و در یک اتاق دیگر عراقی‌ها محبوس بودند. در اتاق ما بعد از یک ماه، مصطفی سهیل را نیز از کمپ اول و اتاق ما انتقال دادند و بعد از دو ماه از ورود من به کمپ چهار، انتقالات از کمپ اول شروع شد و تورن صاحب محمد امان، حاجی صاحب اختیار، حاجی محمد گل، محب‌الله از ارزگان و فرمانده نصیب‌الله از زابل را نیز آوردند

و مصطفی را از اتاق چهار به آنجا انتقال دادند. من هرچه تلاش کردم که به آنجا انتقال یابم، با تلاش علی و ارکان ازیک‌سو و تعلل و عدم قبول آمریکایی‌ها ازسوی‌دیگر، مدتی دیگر نیز در همین اتاق و با عراقی‌ها ماندم؛ ولی اکثر اوقات با تورن صاحب، حاجی اختیار و گاهی نصیب‌الله همراه بودم.

جاسوسان؛ همکار متعصبان

قبل از آزادی پاکستانی‌ها، چندین روز همهٔ اتاق‌ها به‌دلیل طوفان بسته بود و بعد از ختم طوفان غیر از پاکستانی‌ها، حاجی نعیم کوچی، استاد بدرالزمان، فرهاد، بسم‌الله، امان‌الله، محمد (برادر ثموت از زرمت)، فدا، صمد و چند نفر دیگر جمعاً یازده نفر از افغان‌ها نیز آزاد شدند و ما به‌دلیل انتقال پاکستانی‌ها به اتاق دوم و اتاق افغان‌ها انتقال یافتیم که بعد از آزادی آنها من در اتاق دوم ماندم. در این اتاق همراه با تورن صاحب، حاجی اختیار و نصیب‌الله خیلی نزدیک شده و می‌خواستیم به اتاق چهار انتقال یابیم. چند حرکت تند دیگر را نیز دوستانم علیه مصطفی انجام دادند که باعث شد او همه چیز را از جانب من بداند. همچنان ایشان از طرف افراد وهابی و متعصب به‌خصوص مسلم دوست!! علیه من تحریک می‌گردید. او که با محقق «اس.او.جی» و عساکر سروسری داشت، خصوصیات آنها را می‌دانست و انگلیسی را هم خوب می‌فهمید. چون با آمریکایی‌ها کار کرده بود، همه ویژگی‌های آنها را می‌شناخت و در فرصت انتقام از من بود. بالاخره این تلاش وی علیه من نتیجه داد و در تلاشی مرا به بلاک‌های تحقیق فرستاد.

جزایی و انتقال به بلاک کیلو

حدود ده روز مانده به ماه مبارک رمضان بازرسی عمومی شروع شد. بازرسی عمومی هرازچندگاهی در کُل کمپ و اردوگاه صورت می‌گرفت و افرادی غیر از محافظان کمپ با خشونت و وحشیگری آن را انجام می‌دادند و همه‌چیز و همه‌جا را با ذره‌بین بازرسی می‌کردند، زندانیان را ساعت‌های طولانی با دست و پای بسته در گوشه‌ای بدون حرکت روی شن‌ها نشانده

یا آن‌طوری‌که خودشان می‌خواستند، بر روی دو زانو و دو پا می‌نشاندند. خیلی از درگیری‌ها و مشکلات بین زندانی‌ها و عساکر و مسئولان کمپ در همین بازرسی‌ها رخ می‌داد.

بعد از پایان بازرسی تا صبح نخوابیدم. بعد از نمازصبح کمی دراز کشیدم و درحالی‌که روی تخت آهنی که هیچ‌چیز نداشت، استراحت می‌کردم، گارد و اسکورت آمد و نگهبان خبر داد که تحقیق دارم. با تعجب و شگفتی خود را برای رفتن مهیا کردم؛ چون تابه‌حال در این وقت کسی برای تحقیق برده نشده بود. ازطرف‌دیگر من در کمپ چهار فقط دوبار تحقیق داشتم و محقق گفته بود که اگر کار ضروری بود، شما را می‌خواهم.

وقتی به‌سوی اتاق‌های تحقیق انتقال می‌یافتم، نزدیک بلاک‌های تحقیق عسکر زنجیر پا را از جیب خود درآورد و قبل از پیاده کردن من از ماشین، پاهایم را بست. (در انتقال برای تحقیق، شفاخانه یا جای دیگر از کمپ چهار، پا را نمی‌بندند؛ اما در دیگر بلاک‌ها علاوه‌بر دست‌ها، پاها را نیز زنجیر و زولانه می‌کنند) من متوجه این مسئله شده و پرسیدم: انتقال است؟ (مووینگ؟) گفت: بلی. فهمیدم کسی خباثت کرده و شیطنتی باز باعث این شده که من به کمپ سوم یا دوم انتقال یابم. در تحقیقات فقط یک‌بار هنک[1] گفته بود که بزرگان از بالا بر من فشار می‌آوردند که شما را از کمپ چهار برگردانم و من مقاومت می‌نمایم. دیگر کسی به من چیزی درخصوص انتقال نگفت یا من هم کار غیرانتظامی که باعث جزا برایم شده باشد، انجام نداده بودم. بدین‌ترتیب تحریک وهابی‌های متعصب و شیطنت منافقین، جاسوسان و بیگانه‌پرستان به نتیجه رسید و من به بلاک‌ها انتقال یافتم. مرا به بلاک کیلو (K) انتقال داده، در اتاق ۴۶ جا دادند. در آنجا با دیدن افغان‌ها: خیالی گل و حاجی سراج‌الدین از خوست (پدر گل زمان که در کمپ چهار او را دیده بودم)، عصمت‌الله ارزگانی، حاجی بسم‌الله از هلمند، حاجی شهزاده و فدا محمد از قندهار، کمی از ناراحتی‌ام کاسته شد؛ وگرنه این جزا و انتقال خیلی بر روحیه‌ام اثر منفی می‌گذاشت.

1. Hank

درمورد انتقال قبل از ماه رمضان در دعاها از خداوند خواسته بودم که مرا از نمازهای اجباری تراویح نجات دهد و قبولی آن شاید همین بوده است که در ماه رمضان در قفس انفرادی محبوس بوده، اعمال خود را فُرادا انجام دهم. در روز اول بعد از انتقال فردی که خود را لین[1] معرفی کرد، با ترجمان جلو قفس ایستاد و گفت: من محقق جدید شما هستم. گفتم: چه عجب!! محقق جدید را بعد از انتقال و جزا می‌بینم. گفت که اشتباهی صورت گرفته بود و ما به‌همین‌دلیل به کمپ اول رفته بودیم. گفتم: برای چه من اینجا انتقال یافته و جزایی شده‌ام؟ گفت: بعداً در تحقیق دراین‌خصوص صحبت می‌نمایم.

هفته بعد برای تحقیق خواسته شدم. همان محقق گفت: من شما را انتقال داده‌ام. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: چون محققان در گزارش‌های خود برایم نوشته‌اند که شما با آنها همکاری نکرده‌اید. گفتم: چندین ماه است که اصلاً تحقیق نداشته‌ام، چطور همکاری نکردنم بر شما مسجل شده است؛ درحالی‌که همان محققان که شما مدعی گزارش‌های آنها هستید، مرا به کمپ چهار انتقال داده‌اند. گفت: به‌هرحال این کاری است که شده. من تلاش می‌کنم که دوباره شما را به کمپ چهار برگردانم؛ ولی این کار کمی وقت می‌خواهد.

ماه مبارک رمضان را با برنامه‌های معنوی خوب و با نماز، تلاوت قرآن مجید، تهجد، تکرار حفظ قرآن و تدریس خیلی خوب سپری نمودم. آموزش تفسیر را با حاجی سراج‌الدین، خیالی گل و عصمت‌الله، تفسیر با معانی را با فدا محمد، و قرآن را با خیالی گل و حاجی شهزاده شروع نمودم. حاجی بسم‌الله از همین‌جا یادگیری قرآن و تفسیر را آغاز کرد و چون جزایی شده، به انفرادی انتقال یافته بود، بعد از یک سال در کمپ چهار، وقتی دوباره به اتاق ما آمد، درس‌ها را از سر شروع کرد و خدا را شکر تا وقتی که من در آنجا بودم، خواندن، نوشتن، تفسیر و حساب را درحد عالی یاد گرفت و امام جماعت بلاک شد، درحالی‌که قبلاً بی‌سواد بود.

1. Lane

گوانتانامو و شاعری

شعرهایم را از همین بلاک به خانه ارسال داشتم، اگرچه قبلاً در کمپ چهار و بلاک یونیفورم شعر می‌نوشتم، همهٔ آنها را از ترس بازرسی پاره می‌کردم. آنهایی را هم که باقی مانده بودند، عساکر با خود بردند. بعضی از این اشعار را در چندین نامه و به اشکال گوناگون در نامه‌ها نوشته و به خانواده و نزدیکان ارسال داشته‌ام و اندکی از آنها از سانسور ناجوانمردانهٔ محققان و مترجمان گذشته و به‌دست آنها رسیده است. در زندان گوانتانامو درشرایط گوناگون اشعاری می‌سرودم. اکثر آنها را عساکر بی‌فرهنگ و نادان آمریکایی در بازرسیهای مختلف با نامه‌های ارسالی از خانواده و دیگر یاداشت هایم به یغما بردند. بعضی از آنها که به مناسبت های مختلف سروده شده و در نامه های متعدد به خارج از زندان انتقال یافته یا به خانواده ارسال شده بود، بعد از بازسازی و بازنویسی تاجایی‌که مقدور باشد، در همین دردنامه تحریر خواهم نمود یا به‌صورت جداگانه به نشر خواهم سپرد. اگرچه خیلی از آنها را مترجمان و محققان از بین برده، حتی بعضی نامه‌ها را اصلاً نفرستاده یا به‌کلی خط زده‌اند، آنهایی که با سانسور و خط‌خوردگی به‌دست دوستان رسیده و یادآور خاطرهٔ دوران سخت و طاقت‌فرسای اسارت و مظلومیت است، همه را جمع‌آوری نموده‌ام.

اکثر این اشعار با حال‌وهوای زندان گوانتانامو و در زمینه‌های مختلف سروده شده که هرکدام از خود پیامی دارد. شاید تحت عنوان اشعار حبسیه جمع‌آوری شده، جداگانه به نشر برسد.

هیئت افغان یا...؟!

در اواخر ماه مبارک رمضان خبردار شدیم که هیئتی از طرف دولت افغانستان آمده است و تلاش دارد با زندانیان ملاقات نموده، برای نجاتشان راه حلی پیدا کند. برای من گارد و اسکورت آمد و گفت که تحقیق دارم. در این روزها افرادی را برای محاکمه، وکیل و شاهدی می‌بردند. وقتی عساکر مرا از بلاک‌های تحقیق گذراندند، کمی در دلم شک ایجاد شد. مرا به بلاکی که تابه‌حال ندیده بودم بردند. «چند بلاک خارج از محوطهٔ بلاک‌های تحقیق به نام‌های

یلو، گرین و اورنج قرار دارد که جای میهمان‌ها و افراد خاص است». بعد از مدتی معطلی، مرا داخل کانتینری که به شکل اتاق ساخته شده بود بردند. در کانتینر بزرگ و شاید دوازده متری، سه اتاق درست شده بود که در وسط جای عساکر و در دو طرف اتاق‌های تحقیق بودند. پاهایم را بستند و دستانم آزاد بود. با زبان روزه خیلی معطل و خسته شدم. بعد از کلی انتظار، فردی با چهره موقر افغان و دارای ریش کوتاه همراه با یک نفر آمریکایی و یک ترجمان داخل اتاق شد. بعد از دست دادن و احوالپرسی گفت: نام من ابراهیم است و نماینده دولت افغانستان هستم. این آمریکایی نیز نماینده سفارت آمریکا در کابل است. ما برای بررسی و شرایط آزادی شما آمده‌ایم. با اینکه به او شک داشتم که شاید محقق باشد، اما با لباس هیئت، که چرا یک نفر نماینده و هیئت دولت افغانستان باشد، آنهم زیر سایهٔ نمایندهٔ سفارت آمریکا!؟ به‌هرحال تمام سرگذشت خود را به او گفتم. گفت: تلاش ما برای آزادی شماست. انشاءالله بعد از بررسی و تهیه لیست در کابل مکاتبات صورت خواهد گرفت. گفتم: ولی نماینده پاکستان وقتی آمد، با وجود اینکه پاکستانی‌ها برای جنگ و خونریزی به افغانستان آمده بودند، همه را با خود برد و به پاکستان انتقال داد. گفت: پاکستان یک دولت قوی و افغانستان دولتی ضعیف است؛ من برای شما و زندانی شدنتان واقعاً ناراحت هستم. گفتم: اما واقعاً من برای دستگیری، زندانی شدن و نگهداری خودم آنقدر ناراحت نیستم که برای وطنم ناراحتم؛ زیرا من خود دیدم که حاکمیت و اقتدار ملی ما زیر چکمه‌های ناجوانمردانهٔ عساکر ارتش آمریکا خرد شد و با لشکرکشی آنها به حریم خصوصی یک شهروند افغان نادیده گرفته شد. او «اقتدار ملی» را یادداشت کرد. نمی‌دانم چرا؟ و با وعده‌های توخالی خداحافظی کرد؛ اما معلوم نشد که محقق بود یا ترجمان!؟ و می‌خواست به نام نمایندهٔ دولت با نوعی تحقیق، حرف‌های جدیدی از زندانیان بکشد یا واقعاً نماینده دولت بود؛ چون هر سؤال را که او از ما می‌کرد یا جواب‌های ما را، ترجمان به فرد آمریکایی ترجمه می‌کرد. شاید هم نوع جدیدی از نمایندگی دولت‌ها در جهان متمدن باشد!! به‌خصوص که نماینده ادعا می‌کرد نمایندهٔ کرزی و از اعضای متوسط دولت مرکزی است.

بازگشت به کمپ چهار

بعد از عید فطر من و تعدادی از افغان‌ها را دوباره به کمپ چهار انتقال داده، در بلاک تازه ساخته‌شدهٔ زولو (Z) جای دادند. اتاق اول و دوم مربوط به افغان‌ها و اتاق سوم و چهارم مربوط به اعراب بود. اعراب اتاق‌های ۳ و۴ در غیاب من راجع به وجود بنده با افغان‌ها حرف‌هایی را در میان گذاشته و از خود حساسیت نشان داده بودند؛ زیرا روزی دکتر حفیظ‌الله به من گفت: در کارهای بلاک دخالت نکن و احتیاط لازم را در همه زمینه‌ها داشته باش. البته ما در همه موارد حامی شما هستیم.

بعد از حدود دو ماه، خود را به بلاک یانکی که بیشتر افغان‌ها در آنجا زندانی بودند انتقال دادم. در اتاق دوم کنار دوستان قدیم خود که در بلاک یونیفورم با من بودند رفتم و بدین‌ترتیب کمی از مشکلات روحی‌ام با وجود آنها کم شد.

نمایش مضحک

شاید ماه سرطان (تیر) و تابستان ۱۳۸۳ در بلاک یونیفورم کمپ چهار بودیم که چند افسر همراه با ترجمان، همهٔ ما را در محل غذاخوری بلاک جمع نموده، اوراقی را به ما دادند. در اوراق اطلاعیه‌ای درج گردیده بود که نشان می‌داد به‌زودی محکمه‌ای جهت بررسی وضعیت زندانیان دایر می‌گردد. آنها به سؤالات زندانیان دراین‌زمینه جواب دادند. اوراق را گرفتیم. در آنها بعد از تعریف دشمن جنگی یا دشمن مبارز آمده بود که به‌زودی جهت بررسی وضعیت زندانیان محبوس در گوانتانامو محکمه‌ای تشکیل می‌شود تا بررسی کند ارتش آمریکا حق داشته است شما را دستگیر و نگهداری کند یا نه؟ و زندانی شدن و نگهداری شما قانونی است یا خیر؟

متن اعلامیه به قرار زیر است:

شما به‌عنوان دشمن جنگی در دست قوای نظامی ایالات متحده زندانی هستید. دشمن جنگی به کسانی گفته می‌شود که با قوای طالبان و القاعده یا با نیروهای همکار آنها علیه قوای آمریکا و متحدانش جنگیده‌اند. این تعریف به همه کسانی اطلاق می‌شود که دست به عملیات

نظامی زده یا در آن به‌طور مستقیم همانند دشمن همکاری داشته‌اند.

ایالات متحده آمریکا به صفت «دشمن جنگی» به شما فرصت می‌دهد که برای دفاع از خود آماده شوید. پرونده شما به محکمهٔ اسیران جنگی سپرده می‌شود که از افسران نظامی تشکیل شده است. این یک محکمهٔ مرافعه و ایالتی نبوده و به‌هیچ‌وجه به شما کیفر و جزا نمی‌دهد؛ ولی مشخص می‌نماید که اسارت شما قانونی بوده است یا خیر!؟

محکمه نظامی به شکل زیر دایر می‌گردد:

۱. یک افسر نظامی، شما را در دفاع از پرونده‌تان یاری خواهد کرد. این افسر کمکی، وکیل و نمایندهٔ شخصی[1] شما به‌حساب می‌آید. وکیل شما موضوعاتی را که به اسارت، دستگیری و نگهداری شما ارتباط دارد با دقت بررسی نموده، به شما کمک خواهد کرد. وی حق دارد به‌جز اطلاعات طبقه‌بندی شده و سرّی درمورد تمام موضوعات مربوطه با شما صحبت نماید.

۲. قبل از اینکه محاکمه شروع شود، خلاصهٔ مدارک و اتهاماتی که حقایق مربوط به شما به‌عنوان دشمن جنگی در آن است (به‌جز موارد طبقه‌بندی شده) در اختیارتان قرار می‌گیرد.

۳. تمام اعترافات، تقریرات، شواهد و مواردی را که شما به محکمه ارائه می‌نماید، اعضای جلسه با دقت بررسی خوهند کرد.

شما مجبور به حضور در محکمه نیستید؛ چون محکمهٔ نظامی بدون حضور شما نیز دایر خواهد شد و وکیل و نماینده شخصی شما به‌هرصورت در آنجا حضور خواهد داشت.

۴. اگر ضرورت ایجاب نماید، ترجمانی در اختیار شما قرار خواهد گرفت.

۵. شما می‌توانید شاهدان عینی را جهت گواهی و شهادت به محکمه حاضر کنید و درصورت عدم حضور با دلایل معقول اعترافات تحریری آنها را به محکمه ارائه نمائید.

اعترافات، اظهارات و دلایل خود را می‌توانید در محکمه بیان نموده، لیکن مجبور به پاسخگویی و اعتراف نیستید.

1. Personal Representative

علاوه‌بر این محکمه، قوهٔ قضائیه ایالات متحده صلاحیت بررسی اسناد قانونی را که زندانی ارائه می‌نماید دارد؛ اسنادی که غیرقانونی بودن دستگیری و نگهداری شما را ثابت کند.

در آینده نزدیک به شما اطلاع داده خواهد شد که چگونه و از چه طریقی عریضه و درخواست خود را به محکمهٔ ملکی و مرافعه ارائه نمائید. *درهرحال چه بخواهید و چه نخواهید، محکمه نظامی شما را به نام «اسیر جنگی» می‌شناسد.* اگر سؤالی درمورد این اعلامیه دارید می‌توانید از وکیل شخصی خود بپرسید.

نمایش مضحکی شروع شده بود؛ عساکر آمریکا ما را دستگیر کرده و در زندان خود نگه داشته بودند، حالا کمیته و محکمه‌ای از همین ارتش به‌عنوان قاضی، افسر کمکی، وکیل شخصی و غیره آمده و خودشان محکمه‌ای تشکیل داده بودند تا بررسی کنند که دستگیری ما قانونی بوده است یا غیرقانونی!! در اطلاعیه آمده بود که به حرف‌های شما در دفاع از خود گوش داده خواهد شد و آن را بررسی خواهیم نمود؛ همچنان می‌توانید دلایل و شواهدی را که بر بی‌گناهی شما دلالت دارند و ثابت می‌کنند که شما با طالبان و القاعده همکاری نداشته و به آنها کمک نکرده‌اید نیز ارائه کنید (ما در زندان نه هیچ سند و مدرکی و نه حق درخواست چیزی را از خارج داشتیم، حتی با خارج هیچ ارتباطی نداشتیم).

بلاک‌های ۷ و براون را برای جلسات محکمه بازسازی نموده بودند. تبلیغات زیادی صورت می‌گرفت که زندانیان در آن شرکت کنند و برای تشویق آنها توسط محققان، وکلا، عساکر و حتی نماینده صلیب سرخ به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم، تبلیغات و شایعات گوناگونی ساخته می‌شد. همه تلاش می‌کردند به زندانیان بقبولانند که راه نجات و رهایی از چنگال ظالمان، رهایی از بند دژخیمان، نجات از دست شکنجه‌گران و گروگان‌گیران به همین محکمه مربوط می‌گردد. با وجود پوسترها، اطلاعیه‌ها، شایعات و تبلیغات، همهٔ زندانیان می‌فهمیدند که آمریکایی‌ها جهت گول زدن اذهان عمومی مردم خود و انحراف افکار و توجه جهانیان و برای ناکامی‌ها و نابسامانی‌های داخلی وخارجی خود، دست به انجام چنین مانوری زده‌اند.

رفتن به محکمه و انتقال جهت بررسی پرونده از کسانی شروع شد که بـه تـصور و گمـان محققان اسناد موثق‌تری نسبت به آنها وجود داشت. هرکس در داخـل و خـارج از زنـدان اگـر شاهدی برای خود داشت، می‌توانـست معرفـی کنـد. اگرچـه هـیچ شـاهدی خـارج از زنـدان نمی‌توانست کاری انجام دهد و حتی کرزیس (شاهد عبدالسلام ضعیف، سفیر و نمایندهٔ طالبان در اسلام‌آباد)؛ تاج محمد وردگ؛ جلالـی، وزیـر داخلـه و شـهزاده مـسعود (شـاهدان عبـدالله مجاهد)؛ تورن اسماعیل، والی سابق هرات و وزیر آب و برق در دولت فعلی (شاهد عبدالرزاق از قندهار که در نجات و فـرار ایـشان از زنـدان طالبـان نقـش اصـلی را داشـت)، شـیرمحمد آخندزاده، والی هلمند و عضو سنا (شاهد بسم‌الله از قندهار)؛ والی زابل تـوخی؛ والـی ارزگـان جان محمد و... نیز در دسترس نبودند؛ اما شاهدانی که در داخل زندان معرفی می‌شدند، توسط افسر کمکی یا نماینده شخصی ملاقات شده و اظهارات آنها به محکمه ارائه مـی‌شـد یـا خـود شخص را در محکمه حاضر می‌کردند؛ اگرچه هیچ اثر مثبتی روی پروندهٔ زندانی نداشت.

من از بلاک کیو (K) برای شهادت به نفع حاجی اختیار و فرمانده عبدالله، و از بلاک زولـو (کمپ چهار) جهت شاهدی به نفع تورن صاحب امان رفتم. وقتی در بلاک زولو بودم، قبـل از ماه ذی‌الحجه و اواخر دسامبر ۲۰۰۴ برای ملاقات با افسر کمکی خواسته شدم. وی گفت: برای محکمه‌ای که به این زودی‌ها صورت می‌گیرد، اگر شاهد یا اسنادی دارید، آماده و ارائـه کنیـد. من، حاج سید اسحاق کـه فرمانـده امـنیه پکتیـا از طـرف شـورای ولایتـی بـود، سـید داوود پسرکاکایم و دکتر سید اسماعیل را از گردیز، و سید عبدالخالق، حاجی سید حمیـد و مهنـدس حاجی سید حیات‌شاه را از تهران و تورن صاحب امان و فرمانده صـاحب عبـدالله را از داخـل کمپ به‌عنوان شاهدان معرفی کردم.

با وکیل بحث کردم که شاهد برای چه!؟ گفت: برای اتهامات شـما و اینکـه شـما کـاری را خلاف آمریکا و دولت مرکزی انجام نداده‌اید.

گفتم: در همه‌جای دنیا معمول و مرسوم است که برای کاری که انـسان کـرده شـاهدی ارائـه می‌دهند. شما برای نکردن کار شاهد می‌خواهید؟ چون شاهدی برای اثبات اتهامات است و بایـد

شما شاهد بیاورید. در آمریکا کار برعکس است، آب آدم قدرتمند رو به بالا می‌رود. چون در بگرام هم به من می‌گفتند: ثابت کن که بی‌گناه هستی یا آنکه انگلیسی بلد نیستی. برای چیزی که وجود دارد ثبوت لازم است و عدم و نیستی که ثبوت نمی‌خواهد. حالا هم این موضوع تازه از عدالت آمریکایی و مدعیان حقوق بشر!! که برای کاری که نکرده‌ام شاهد بیاورم!!

روز اول یا دوم ذی‌الحجه، اوایل ژانویه ۲۰۰۴ افسر کمکی مرا خواست و گفت که به شاهدان خارج از زندان دسترسی نداشتیم. با ایران که رابطه سیاسی نداریم، فرمانده عبدالله هم چون در کمپ دوم است، به جلسه نمی‌تواند بیاید و با او مصاحبه انجام شده و در روز جلسه محاکمه خوانده خواهد شد. فقط تورن امان می‌تواند در جلسه محاکمه شرکت نموده، به نفع شما شهادت بدهد. افسر کمکی وقتی می‌خواست اوراق اتهامات را جهت تنظیم قرائت کند، گفت: من اتهامات را می‌خوانم و ترجمان آن را برای شما ترجمه خواهد کرد؛ اما نباید بلند بخندی! اگرچه می‌دانم که خنده دارد. گفتم: چطور مگر؟ گفت: می‌دانم اکثر تهمت‌ها واهی و بی‌اساس است. اما هرکس وقتی یک کاری را می‌کند، برای توجیه آن دلایل می‌آورد. ارتش آمریکا هم برای توجیه و قانونی بودن دستگیری و نگهداری شما دلایل متعددی را هرطوری که بوده درست کرده و اتهامات مختلف را بر شما وارد نموده است. شما هم با دلایل آنها را رد کنید. ما برای حرف زدن و نوشتن، وقت در اختیار شما می‌گذاریم.

گفتم: من وکیل نیستم و شما حق گرفتن وکیل مدافع را هم به ما نداده‌اید؛ شاهد که حضور ندارد، دیگر اسناد را هم که نمی‌توانیم بیاوریم، حرف ما را از اول شما قبول ندارید؛ چون همه محققان قبل از تحقیق می‌گویند شما راست نمی‌گویید. گفت: همه‌چیز را می‌دانم؛ اما یک فرصت برای بیان حقایق است. من به‌همین‌دلیل دفاعیه خود را با دقت و احتیاط در زندان ظالمان علیه آنها ترتیب دادم. اگرچه اثر نداشت، حداقل به‌عنوان حقایق ثبت گردیده است.

مشکلات ناشی از مترجم ناشی

اوراق اتهامات را با ترجمه فارسی آن به من دادند. وقتی به اتهامات نگاه کردم، دیدم ترجمان

آنقدر ناشی است که املای فارسی را بلد نیست و به انشای فارسی و مفهوم آن هم اصلاً آشنایی ندارد؛ یعنی زبان فارسی را در حد مکالمه در خانواده یاد داشته است. مشکل ترجمان و ترجمه یکی از مشکلات زندانیان بود. شاید مترجمان، انگلیسی را وارد بودند؛ اما ترجمه چیزی جدای از فهمیدن یک زبان است؛ باید نخست، به هر دو زبان مسلط باشی و بعد، اصطلاحات و مفاهیم هر دو زبان را بفهمی. اکثر مترجمان مدت مدیدی است که از افغانستان دور بوده‌اند یا زمانی که مهاجر شده‌اند؛ سنشان کم بوده است و با اصطلاحات امروزی و شرایط فعلی، ساختار جامعه، دولت، رسوم و فرهنگ افغان آشنایی کمی دارند. در ترجمهٔ اتهامات، چنان غلط فاحشی وجود داشت که نه‌تنها مفهوم را نمی‌رسانید، بلکه اتهامات را برعکس نشان می‌داد که باید پاسخ را غیر از جواب سؤال مطرح‌شده می‌دادم. (اتهامات و دفاعیهٔ خودم را به شکل مطرح شده در جلسه محاکمه خواهم آورد و متن انگلیسی آن نزدم موجود است). وقتی دفاعیه‌ام را نوشتم، به محقق خود از ناشی بودن مترجم شکایت کردم؛ چون می‌ترسیدم دفاعیه را چنان ترجمه کند که نه هدف من برآورده شود و نه جواب محققان داده شود؛ به‌همین‌جهت روز محاکمه خانم لایقی برای ترجمانی آمد که غیر از ترجمهٔ دفاعیهٔ من، صحبت‌ها و حواشی آن را نیز با دقت ترجمه کرد. برای اکثر زندانیان، ناشی بودن ترجمان، دردسر و مشکلاتی را به‌وجود آورده است؛ دراین‌میان متأسفانه افغان‌های باحجب‌وحیایی هستند که متوجه این مسئله می‌شوند؛ اما به‌خاطر همدردی با مترجمان افغان و بعضی مسائل دیگر به مترجم یا محقق نمی‌گویند.

بیداد در دادگاه

متهم ارتش، پاسخگو زندانی

افسر کمکی روز محاکمه را اعلام نمود. آن روز برای من روز عجیبی بود. با عزم راسخ و قاطع رفتم که حرف‌های دلم را بزنم. دفاعیه را قبلاً نوشته بودم و از روی آن می‌خواندم. خیلی مسائل را تقریری و شفاهی نیز بیان کردم. در آخر نیز برای نشان دادن قباحت و فضاحت

عملکرد دولتمردان آمریکایی، تهاجم، دستگیری و نگهداری غیرقانونی خودم مثال‌هایی ذکر کردم و سؤالاتی را از اعضای محکمه پرسیدم و سیاست و خط‌مشی دولت آمریکا در افغانستان را زیر سؤال بردم. اگرچه همهٔ پاسخ آنها این بود که شاید جواب سؤالات شما در پرونده طبقه‌بندی‌شده و سرّی باشد، هیچ جواب قانع‌کننده‌ای نداشتند. من هم گفتنی‌هایم را گفتم و عقدهٔ دلم را خالی کردم که هنوز هم از آن حالت تهاجمی و دفاعیه آن روز احساس آرامش می‌کنم و یقین دارم که یکی از نمونه‌های خوب «سخن حق در مقابل ظالم و جابر» بوده است؛ انشاءالله.

محاکمه از خیلی قبل شروع شده و در کمپ چهار، از ماه مبارک رمضان محاکمهٔ زندانی‌ها آغاز گردیده بود. در بلاک‌ها شاید از ماه‌های مرداد و شهریور، زندانیان را جهت محاکمه می‌بردند. من جزء افراد آخر بودم. وکیل فرمانده عبدالله به من گفت: پرونده‌ها براساس اتهامات است؛ آنهایی که اتهاماتشان سنگین‌تر و بااهمیت‌تر، و استناد علیه‌شان ثابت است و ازنظر قضات، دادخواستشان محکم است، اول محاکمه می‌شوند. ازجمله افرادی که با من یا بعد از من محاکمه شدند، اکثرشان در همان محکمه برائت حاصل نمودند. اگرچه تمامی اتهامات مطرح‌شده در طول تحقیق را جواب داده بودم، به‌خاطر اینکه اسناد تحریف‌شده آن پرونده به‌دستم رسیده، خوب است همه را از روی آن ترجمه کنم و خدمت خوانندگان و جویندگان حقیقت تقدیم بدارم تا پرده از مکر و خدعه مدعیان اطلاعات در جهان امروز که خود را طرفدار انسان‌دوستی و نوع‌دوستی می‌دانند برداشته شود و وجدان بیدار آزادگان جهان، متوجه و آگاه شود که در افغانستان تحت اشغال عساکر و نیروهای اطلاعاتی نظام سلطه با تهمت‌های ناروا و واهی و بی‌دلیل و مدرک افرادی را غیرقانونی از خانه و کاشانه‌شان مدت‌ها دور و در مخوف‌ترین زندان‌ها با بدترین شرایط نگهداری می‌نمایند.

خلاصه اظهارات زندانی قبل از شروع جلسهٔ محکمه

رئیس جلسه ساختار جلسهٔ محکمه و دادرسی را قرائت نمود. زندانی سؤالی را مطرح کرد و اظهار داشت: من شاهدان زیادی در کمپ داشتم، چه خوب بود که به آنها اجازه حضور داده

می‌شد. آیا من می‌توانم آنها را روز دیگر دعوت نمایم؟

رئیس محکمه گفت: نه، شما نمی‌توانید. ما کوشش خود را برای حضور شاهدان شما انجام داده‌ایم که آن را بعداً توضیح خواهم داد.

منشی دادستان جنایی پرونده‌هایی (R-1، R-2، R-3) را با اسناد و مدارک داخل آنها به رئیس جلسه تقدیم داشته، محتوای آنها را به‌طور مختصر شرح داد و اضافه کرد که فقط در جریان محتوای خلاصه مدارک غیرطبقه‌بندی‌شده قرار داشته است؛ لذا تقاضا نمود در پایان جلسه رسمی شاهد مدارک و اسناد طبقه‌بندی‌شده و سری نیز باشد.

رئیس دادگاه گفت: زندانی متقاضی شرکت چندین شاهد در این جلسه شده بود که شش تن از آنها خارج از جزیره بودند؛ سه تن از ایران و سه تن از افغانستان. علاوه‌بر آنها زندانی تقاضای حضور دو شاهد از این کمپ را نیز نموده است. در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۴ به وزارت خارجه تقاضای خود را فرستادیم. درخصوص تقاضای مستقیم با دولت ایران مشکلاتی وجود داشت؛ زیرا ایالات متحده آمریکا با این کشور روابط دیپلماتیک ندارد و کوشش ما برای تماس با شاهدان به جایی نرسید و انصافاً شاهدان قابل دسترس نبودند.

و اما درمورد درخواست شاهدان از افغانستان، اولین تقاضای تماس با شاهدان در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۴ به بخش ایالاتی ارسال گردید و دومین درخواست در ۳ ژانویه ۲۰۰۵ و برای بار سوم در ۱۰ ژانویه همان سال این درخواست تکرار گردیده است. تمامی تماس‌ها با سفارت افغانستان تا امروز یعنی ۱۵ ژانویه ۲۰۰۵ بی‌نتیجه بوده است و از آن سفارت جواب قابل قبولی نداریم و واقعاً شاهدان قابل دسترس نیستند.

درخواست و تلاش برای تماس با دو شاهد حاضر در کمپ در جریان است. یکی از شاهدان استماعیهٔ خود را به جانبداری از زندانی در این جلسه اظهار خواهد نمود؛ اما اظهارات شاهد دیگر مشروط به گرفتن تقریر و نوشتن گفتار او گردید (ایشان در کمپ چهارم نبودند؛ لذا به او اجازه حضور داده نشد).

ما امروز در این جلسه بدون پیش‌داوری و با فکر باز جمع شده و هیچ‌چیزی از پرونده

شما را ندیده‌ایم. شما دیدید که ما سوگند خوردیم تا با دقت و صداقت رأی خود را به‌جا و به‌صورت درست و منصفانه بدهیم، ما هیچ پیش‌داوری را در رأی خود راه نخواهیم داد. فقط رأی خود را بعد از بازخوانی تمام مدارک، اسناد و استماعیه شما و شهادت امروزی خواهیم داد. این را هم در نظر داریم که در جریان درخواست شاهدان شما نیز در عمل عاجز بودیم. ما از این مسئله به‌هیچ‌وجه علیه شما استفاده نخواهیم کرد.

رئیس جلسه خطاب به نماینده شخصی گفت: درمورد تقاضای زندانی برای مدارک و اسناد هیچ عملی انجام نشده، این درست است؟

نماینده شخصی: بله، البته. در پیگیری کارها و ملاقات با زندانی، او دو روز قبل دو سند از کیف خود را تقاضا نمود؛ اما متأسفانه متصدی اموال زندانیان در این مدت قابل دسترس نبود و من نتوانستم با او تماس بگیرم. من فکر می‌کنم زندانی باید با صحبت، مفهوم و مقصود خود را از مدارک مورد نظر بیان نموده، هدف خود را واضح سازد.

رئیس جلسه: با توجه به اینکه ما درمورد پرونده وی مشورت می‌نماییم، تلاش خود را برای به‌دست آوردن مدارک ایشان ادامه می‌دهیم و هدف از ارائه آن را از نظر نخواهیم انداخت.

جلسهٔ رسمی دادگاه زندانی شماره ۱۱۵۴

زندانی

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب رئیس و اعضای محترم دادگاه

با احترام به همهٔ شما خوشحالم که بعد از مدت یک سال و نیم برای اولین بار شاهد جلسه‌ای هستم که به‌ظاهر شبیه به محکمه و سیستم قضایی و دادگاه است.

بنده که در شرایط خیلی ناگوار و به‌دور از همه امکانات اولیه زندگی در اینجا زندانی هستم، دکتر متخصص، متولد سال ۱۹۵۹ در شهر گردیز ولایت پکتیای افغانستان، فارسی‌زبان،

شیعه‌مذهب و متعلق به خانواده‌ای تحصیل‌کرده هستم.

در سال ۱۳۵۸ هش در زمان زمامداری و سیطره کمونیست‌ها و تجاوز روس‌ها به افغانستان، تحصیلات خود را در دانشکده طبِ پوهنتون کابل، نیمه‌تمام گذاشته، مهاجر شدم. تا سال ۱۳۷۱ در دوران جهاد مقدس مردم غیور افغانستان برضد شوروی و کمونیست‌ها، مجاهدین را همراهی و سرپرستی نموده، به آنها کمک طبی می‌کردم. بعد از خروج روس‌ها در سال ۱۳۶۹ در دانشگاه علوم پزشکی تهران تحصیلات خود را ادامه داده، در سال ۱۳۷۸ تحصیلاتم را با اخذ دکتری پزشکی به اتمام رسانیدم. متأسفانه دوران فراغت از تحصیلاتم مصادف بود با حاکمیت رژیم فاشیستی طالبان در افغانستان و به‌همین‌دلیل زندگی در مهاجرت را به رفتن به کشورم ترجیح دادم.

با سقوط رژیم طالبان و استقرار دموکراسی در کشور در اواخر آوریل ۲۰۰۲ (دهم اردیبهشت ۱۳۸۱) به شهر گردیز بازگشتم. در ماه مه (جوزا) همین سال با شرکت در فرایند ملی لویه جرگه «شورای بزرگان، رهبران و روشنفکران افغانستان برای حل مسائل مهم کشوری، خود را برای نمایندگی مردم گردیز کاندیدا کردم. در شروع انتخابات از طرف بزرگان و مردم خوب قریهٔ خواجه حسن و سپس ازطرف مردم غیور گردیز به‌عنوان نماینده منتخب مردم این شهر تحت نظارت مستقیم سازمان ملل برگزیده شدم و عضویت لویه جرگه اضطراری را کسب نمودم. در تمامی جلسات لویه جرگه و جلسات فراکسیون‌های مختلف سهم فعال داشتم. بعد از اتمام جلسات لویه جرگه در کابل و انتخاب دولت و رئیس آن، برای حل معضلات و مشکلات ولایت پکتیا در جلسه‌های مشورتی بزرگان آن دیار شرکت نمودم. بعد از انتصاب والی ولایت پکتیا، به توصیه دوستان، جهت انتقال خانواده و فامیل خود ــ که در ایران مهاجر بودند ــ عازم این کشور شدم.

از ایران همراه با برادرم دکتر اسماعیل و با استفاده از سهمیهٔ مهاجران افغان و با کاروان مهاجران عازم بیت‌الله شده، بعد از تشرف به حج در فوریه ۲۰۰۳ (اسفند ۱۳۸۱) به ایران بازگشتم. (بعضی از اسناد سفر حج را در صفحات بعد ملاحظه می‌فرمائید). در اوت همان

سال، همراه با برادران و پسرکاکایم و با توصیه و تشویق دیگر متخصصان برای کمک به مردم خوب خود و نیز برای شرکت در انتخابات لویه جرگهٔ قانون اساسی به افغانستان بازگشتم. در گردیز با استقبال پرشور و کم‌نظیر مردم مواجه گردیده، بعد از دیدار با نزدیکان و دوستان خود و سپری نمودن فقط دو روز در این شهر، در مهمانخانهٔ پدری خود درحالی‌که با مهمانان و نزدیکان نشسته بودیم، مورد هجوم وحشیانهٔ عساکر مسلح آمریکایی قرار گرفته، بدون هیچ دلیل و مدرک و بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی همراه با برادران و پسر کاکایم دستگیر شدیم؛ تاکنون بدون سرنوشت و بدون تفهیم اتهام و به‌صورت غیرقانونی در این بیغوله زندانی، و حالا منتظر شنیدن و پاسخ به اتهامات واهی و بی‌اساس شما هستم.

اتهامات

الف) ارتباط و همکاری زندانی با طالبان و القاعده

دفاعیه: جناب رئیس، من هیچ سنخیت و وجه اشتراکی با گروه افراطی طالبان و گروه خشونت‌طلب القاعده ندارم. من در همه زمینه‌های اعتقادی، فکری، سیاسی و ایدئولوژیکی در نقطه مقابل و مخالف آنها قرار دارم.

چون زمانی که آنها به اریکه قدرت تکیه زده بودند، من زندگی پر از مشکلاتی را در مهاجرت می‌گذرانیدم و بعد از اتمام تحصیلات، برای امرار معاش به کارهای سطح پائین و کم‌درآمد مثل: تدریس خصوصی، رانندگی، خیاطی و نجاری پرداخته، زندگی با کارهای کم‌درآمد را بر همکاری با طالبان ترجیح می‌دادم. اگر کمترین ارتباطی با آنها می‌داشتم، باید در حکومت و قدرت طالبان، پُست و مقام مهم و موقعیت عالی به‌دست می‌آوردم.

من که در تمام دوران حکومت طالبان، یک‌بار هم که شده، حتی برای انجام کارهای شخصی به کشور خود نرفته‌ام، پس به چه علت برای به قدرت رسانیدن آنها تلاش کرده، به آنها کمک و یاری می‌نمودم تا دوباره به قدرت برسند؟ به کدام غرض و هدف؟ این مسئله و موضوع برای همه به‌خوبی معلوم است. خانواده‌ام، برادران، مردم و دولت فعلی خوب می‌دانند

که من هرگز با طالبان همکار نبوده، با آنها ارتباط نداشته‌ام؛ چون با آنها اختلاف اصولی دارم. دلایل زیادی وجود دارد که نشان‌دهنده عدم همکاری و ارتباط من با طالبان است.

موارد ذیل، دلیل مخالفت بنده با عملکرد طالبان است:

۱. آنها افرادی هستند که تعلیمات مذهبی داشته، افراد روشنفکر و تحصیلکرده را مخالف خود می‌دانند و من تحصیل‌کرده و دانشگاهی هستم.

۲. آنها سنی‌مذهب، متعصب، تنگ‌نظر و افراطی‌اند و من مسلمان آزاداندیشی هستم که همه فرقه‌های اسلامی را برادر هم می‌دانم.

۳. آنها پشتون‌های ملی‌گرا و افراطی هستند که با دیگر اقوام و زبان‌ها دشمنی و مخالفت دارند و من فارسی‌زبان هستم و همه ملیت‌های ساکن در افغانستان را هم‌وطن خود می‌دانم.

۴. آنها مخالف تحصیلات دانشگاهی به‌خصوص برای خانم‌ها هستند، درحالی‌که همهٔ خانوادهٔ ما تحصیل‌کرده‌اند.

۵. آنها خشونت‌گرا، انحصارطلب و بدون منطق هستند، درحالی‌که من صلح‌طلبی هستم که زندگی با سعادت را در سایهٔ همزیستی، تحمل‌پذیری و عقلانیت میسر دانسته، همه هستی، خوشی و آرامش خود را در صلح و ثبات ملی می‌دانم.

۶. از همه مهم‌تر اینکه آنها شیعه را کافر و دشمن دانسته، همکاری با شیعیان را گناه و غیرمشروع تلقی می‌کنند.

حالا با این همه مسائل، موضوعات و مخالفت‌های فوق، برای چه و با چه انگیزه‌ای تلاش و کوشش خود را برای به قدرت رسانیدن دوباره آنها معطوف می‌نمودم و برای به قدرت رساندن کسانی که در دوران حکومت خود، بدترین رفتار و بیرحمی را در حق من، اقوامم و شیعیان انجام داده‌اند، جان خود را به خطر می‌انداختم؟ با کدام انگیزه در مقابل دموکراسی و دولت انتخابی فعلی مخالفت نموده، در مقابلشان می‌ایستادم و با مخالفان آنها همراه و همنوا می‌شدم؟

درحالی‌که با طلوع دموکراسی، من و تمامی وابستگانم از مهاجرت بازگشته و موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را در بین مردم بازیافته‌ایم و من به‌عنوان نماینده مردم در تعیین سرنوشت خود شریک گردیده‌ام. شما می‌دانید که در دوران طالبان هیچ شیعه‌ای حق ابراز نظر نداشت، درحالی‌که بعد از سرنگونی آنها و در دوران دموکراسی، شیعیان حتی برای ریاست‌جمهوری کاندیدا داشتند. پس چرا و با کدام انگیزه، با دموکراسی و دولت انتخابی مخالفت بورزم و با طالبان، همکاران و همفکران تنگ‌نظر آنها همکاری و همنوایی نموده، با آنها همراه گردم؟ برای چه؟ من در دوران زمامداری طالبان چه چیزی داشته‌ام که در دموکراسی از دست داده باشم؟ قدرت؟ پول؟ موقعیت؟ انگیزه سیاسی؟ انگیزه مذهبی؟ در آن دوران چه چیزی داشته‌ام که برای به‌دست آوردن دوباره آن، با آنها همکاری نمایم؟

توقع دارم که به اظهارات و دفاعیه من با دقت‌نظر و اعتماد بنگرید. من خداوند را بر عملکرد و قضاوت شما شاهد می‌گیرم؛ زیرا در اینجا فقط او یاور و مددکار من است.

اتهام الف ـ۱. زندانی همراه با یک قبضه اسلحه کلاشینکف، یک قبضه کربین، ۲۱ عدد بمب دستی و مهمات ۶/۲ میلی‌متری در منزل خود دستگیر شده است.

دفاعیه: شما می‌دانید؛ من مدتهاست که مهاجرم. اما چه زمانی مهاجر شده‌ام؟ در دوران دموکراسی یا در زمان تجاوز روس‌ها به افغانستان؟ و این را هم شما می‌دانید که من در این سفر از مهاجرت برگشته بودم و در مهمانخانهٔ عمومی و پدری خود سکونت داشتم و هنوز دو روز از اقامتم در آن محل نگذشته بود. هنگام دستگیری‌ام، برادران، پسران کاکا، نزدیکان و وابستگانم حضور داشتند. ما در آن لحظه مسلح نبوده، نیازی به اسلحه نداشتیم. من در محل مشترک با پسران کاکای خود دستگیر شده‌ام. اگر در بازرسی از خانه ما تفنگ و مهماتی پیدا شده است، این متعلق به من نیست و به من مربوط نمی‌شود. پدرم همراه با شش برادر خود حدود چهل سال قبل خانه مشترکی را ساخته‌اند که حالا در آن حدود هیجده خانوار با شغل‌های گوناگون زندگی می‌کنند. من فقط دو روز در گردیز بودم و هیچ فرصت نداشتم که خود را مسلح نمایم یا از کسی اسلحه بگیرم. اسلحه در گردیز و در کل پکتیا، امری معمولی و

عادی است و در هر خانه‌ای وجود دارد. حتی اگر اسلحه و مهمات مال من بود، آن را توضیح می‌دادم؛ به‌دلیل اینکه:

۱. در ولایت پکتیا بعد از سقوط طالبان به‌خصوص بعد از حملهٔ پاچاخان، در گردیز شرایطی به‌وجود آمده بود که هرکس برای حفاظت جان خود نیاز مبرم به اسلحه داشت و دولت نیز مردم را برای حفظ جان، مال و ناموسشان به داشتن اسلحه تشویق می‌کرد.

۲. همهٔ ارگان‌های دولتی به شمول نیروی نظامی و انتظامی، اسلحه و مهمات در اختیار نداشتند. اگر کسی می‌خواست در این ارگان‌ها مشغول فعالیت شود، حتی اگر در شرکت آمریکایی‌ها قصد خدمت داشت، باید اسلحهٔ شخصی می‌داشت. بعضی از کسانی که در این خانه زندگی می‌کنند، در نیروهای نظامی و انتظامی دولت خدمت می‌نمایند و شاید این اسلحه‌ها از آنها بوده است.

۳. رژیم کمونیستی، به مردم به‌زور اسلحه داده بود، مردم هم آن را نگه داشته‌اند و تاکنون دولت فعلی و انتقالی برای خلع سلاح مردم و قبایل پکتیا اقدام ننموده است. تفنگ کلاشینکف و کربین شامل این اسلحه‌ها می‌گردد.

۴. مردم پکتیا از زمان استقلال افغانستان تابه‌حال مسلح بوده، از سربازی معاف هستند و داشتن اسلحه در پکتیا نه‌تنها جرم نبوده، بلکه گاهی داشتن آن در بین قبایل اجباری است. در این اواخر دولت موقت اعلام کرده بود که افراد مسلح فقط در نواحی شهری بدون داشتن مجوز حق حمل سلاح را ندارند.

بنابراین می‌خواهم شما خود قضاوت کنید. شخصی در مهمانخانهٔ خود و درحضور مهمانانش با تفنگ و بمب دستی مسلح است؟ و اگر این اسلحه و مهمات در خانهٔ مشترک بوده، چرا این موضوع به شکل تهمت برای من مطرح شده است؟ در افغانستان به‌دلیل کم اهمیت بودن مسئله، این تهمت در هیچ جلسه تحقیقی تابه‌حال برایم بیان نشده است. من در محکمه این موضوع را شنیدم و اگر مدت زیادی در گردیز می‌ماندم و در آنجا ساکن می‌شدم، حتماً برای حفاظت شخصی و تأمین سلامت خود و مال و خانواده‌ام اسلحه تهیه می‌کردم و از

دولت اجازه حمل آن را می‌گرفتم.

اگر شما به گزارش FBI دقت کنید، در آنجا گفته شده است که سلاح در جستجوی محل پیدا شده نه همراه با شخص من، و حتی نه از اتاقی که اثاث و چمدان‌های ما در آن بوده است. محقق بنده گزارش FBI را برایم قرائت نموده است. اگر نماینده شخصی بنده، به آن دسترسی دارد، دوست دارم آن را به دادگاه ارائه نماید.

رئیس دادگاه: شاید در مدارک سری و طبقه‌بندی شده باشد. بعداً ممکن است آن را ببینم.

اتهام: الف ـ ۲. زندانی در اوت ۲۰۰۳ از ایران وارد افغانستان گردید. وی حامل پولی بود تا آن را بین طرفداران سیف‌الرحمن منصور و گروه‌های ضد ائتلاف جهانی توزیع نماید.

دفاعیه: در سفر اوت ۲۰۰۳ مخفیانه به افغانستان و گردیز نرفته‌ام. برادران و پسر کاکایم همسفرانم بودند که با استقبال بی‌نظیر و پرشور مردم مواجه شدیم که ده‌ها موتر، کاروان چندکیلومتری و قطاری از انسان‌های مؤمن و محب به پیشواز ما آمدند و رژهٔ ماشین‌ها از جلوی چشم آمریکا عبور نمود و آنها از همین مسئله ترسیده، برای من گرفتاری و دردسر درست کردند. بنابراین در این سفر نه حامل پول بودم و نه مخفی داخل افغانستان شدم. این گزارش دروغ، ساخته و پرداخته افراد حسود و پول‌پرست است. در این سفر ۳۵۰ دلار، چند هزار افغانی و مقداری پول کلدار داشتم که هزینه سفرم بود (بعد از نجات و رهایی از چنگال اهریمن، متأسفانه همین پول را نیز بشردوستان قرن دزدیده، به من ندادند). آیا من همین پول را جهت توزیع با خود آورده‌ام یا پول دیگری بوده است؟ چون در اتهامات ذکر شده که من حامل پول بوده‌ام. مقصود شما از این پول چیست؟ لطفاً برایم بگویید کدام پول؟ مقدار آن چقدر بوده است؟ آیا آن پول نزد شماست (و در این بازرسی‌ها به دست شما افتاده است؟) برای کدام شخص آن را توزیع نموده‌ام؟ چه کسی آن را دیده است؟ این تنها پول غیرواقعی، خیالی و نامرئی است که در ذهن طراحان توطئه نقش بسته و به شما فروخته شده است، من از دادستان و رئیس دادگاه می‌خواهم تا به این سؤال جواب بدهند.

رئیس دادگاه: چون این از مسائل سری و طبقه‌بندی شده است، قادر به جواب شما نیستم.

زندانی: آیا این ممکن است که فردی تحصیل‌کرده، اجتماعی و باشخصیت، با همسفران خود که همگی از افراد متشخص و فهمیده هستند، بدون درنظر گرفتن مسائل امنیتی و شرایط اجتماعی افغانستان و بدون توجه به ناامنی راه‌ها و وجود راهزنان با خود مقدار زیادی پول حمل کند؟ اگر شما فقط از زندگی شخصی من بپرسید و آن را درنظر بگیرید، متوجه خواهید شد که من نه دارای پول هنگفتی هستم و نه راه‌های به‌دست آوردن پول‌های این‌چنینی را می‌دانم. ازطرف‌دیگر من فقط دو روز در گردیز بودم؛ در این دو روز هم مشغول استقبال و پذیرایی از مردم و دوستان بودم. پس پول‌های کذایی شما را چه شد؟

از همه مهم‌تر اینکه هیچ گروه شورشی، ضد دولتی و ضد نیروهای ائتلاف جهانی در گردیز وجود ندارد؛ چون مردم گردیز زندگی خود را در سایهٔ دولت مرکزی و صلح و دموکراسی میسر و لذت‌بخش می‌دانند نه در جنگ و درگیری. من هم هیچ‌کس و گروهی را که با دولت مرکزی و دموکراسی مخالف باشد، نمی‌شناسم و با کسی که به مخالفان پول توزیع می‌کند ارتباط ندارم. همچنان نمی‌دانم سیف‌الرحمن منصور و طرفداران او کجا هستند. این سؤالات را در تست پلی‌گراف (تست دروغ‌سنجی) پاسخ داده، قبول شده‌ام. از نمایندهٔ شخصی تقاضا دارم نتیجهٔ آن را در پرونده من قرار دهد.

رئیس دادگاه: به احتمال قوی این در اطلاعات سری و طبقه‌بندی شده است.

اتهام الف ـ۳. سیف‌الرحمن منصور فرزند همان شخص (مولوی نصرالله منصور) است که زندانی در دوران جهاد (جنگ بین افغانستان و شوروی) به‌عنوان مجاهد و جنگنده برای او کار می‌کرده است.

اتهام الف ـ۴. زندانی در ایران به‌عنوان نمایندهٔ سیف‌الرحمن منصور ایفای وظیفه نموده است.

اتهام الف ـ۵. سیف‌الرحمن منصور به‌عنوان مهره و هدف مهم برای نیروهای آمریکایی و ائتلاف جهانی مطرح است.

دفاعیه: قبل از اینکه دفاعیه و استماعیه خود را شروع نمایم، می‌خواهم برای شما نکته‌ای را توضیح بدهم و آن اینکه: من جهاد کرده‌ام و به آن افتخار می‌کنم. در دوران جهاد مقدس

افغان‌ها علیه روس مجاهد بوده و در جهاد مردم خود سهم داشته‌ام. من در آن دوران با کسانی همراه و هم‌سنگر بوده‌ام که به رهبری مولوی نصرالله منصور، پدر سیف‌الرحمن جهاد می‌کردند. مولوی نصرالله منصور سیزده سال قبل شهید شده است. این هیچ‌گاه به این معنی نیست که من با پسر او هم رابطه داشته باشم.

در اتهام دیگر آمده است که من در ایران به‌عنوان نمایندهٔ منصور عمل می‌کرده‌ام. چه وقت؟ در دوران جهاد علیه شوروی؟ در جریان زمامداری طالبان یا در دوران قدرت مجاهدین؟

کمی راجع به آن دقت و تفکر لازم است. بدون توجه به زمان، وارد کردن اتهام خود نشان‌دهندهٔ دروغ بودن آن است. در دادگاه، اتهام باید کاملاً واضح گردد و کلی‌گویی جایی ندارد.

اما اصل مطلب: من قبل از دوران جهاد، حاجی عبدالقادر، فرمانده جبهه گردیز را می‌شناختم؛ ایشان معلم ما در مدرسه بودند. در دوران جهاد، او یکی از فرماندهان حرکت انقلاب اسلامی بود؛ چون من شخص ایشان را می‌شناختم و جهت همراهی و حمایت وی، با حرکت انقلاب اسلامی یکجا شدم. اگر ایشان در گروه و حزب دیگری هم می‌بودند، شاید من در جهاد علیه روس‌ها با آن حزب و گروه یکجا می‌شدم. در آن زمان حرکت انقلاب اسلامی انشعاب نموده و حاجی عبدالقادر هم با مولوی نصرالله منصور یکجا شده بود؛ زیرا مولوی نصرالله منصور کنترل مناطق بزرگ ازجمله پکتیا را در دست داشت و در آن مناطق جهاد را رهبری می‌کرد. من قبلاً نام مولوی منصور را شنیده بودم؛ اما او را از نزدیک نمی‌شناختم و از مرامنامه و اساسنامه حرکت انقلاب اسلامی نیز آگاه نبودم؛ عضو این گروه نیز نبوده و نیستم. در افغانستان به‌خصوص در دوران جهاد، عضوگیری احزاب جهادی و سیاسی و فعالیت آنها با روش و عملکرد احزاب سیاسی در دیگر کشورها به‌ویژه احزاب سیاسی غرب تفاوت داشت. برای اکثر اعضاء گروه‌های جهادی، مرام و هدف گروه‌های سیاسی اصل نبود، بلکه برای دفاع از آزادی و استقلال کشور و دفاع از دین و ناموس خود و همهٔ مردم و قبایل علیه اشغالگران و مزدوران آنها قیام کردند و اغلب نیروهای مسلمان ارتش هم به صفوف مردم پیوستند. گروه‌های سیاسی و جهادی در طول این مدت برای دفاع از کشور، مردم را همراهی و یاری

نموده، از آنها عضوگیری می‌کردند و به آنها کمک‌های تسلیحاتی و لجستیکی ارائه می‌دادند. سیف‌الرحمن در آن دوران نوجوان بوده، در مدرسه درس می‌خواند و به جبهه نیامده بود و اگر هم در خط مقدم جبهه حضور داشت، در منطقه ما نبود. بنابراین قبل از خروج روس‌ها و در زمان جهاد، وی را ندیده‌ام. بعد از خروج روس‌ها نیز به تحصیلات خود ادامه داده، تمامی‌فعالیت‌های سیاسی ـ نظامی را کنار گذاشتم. به‌خصوص بعد از شهادت مولوی نصرالله منصور در سال ۱۹۹۳ با دیگر اعضای خانواده ایشان هیچ ارتباطی نداشته‌ام.

باید یادآوری کنم که بعد از پیروزی مجاهدین، هر سه شاخه حرکت انقلاب اسلامی با هم متحد شده، دفاتر خود را از ایران و دیگر کشورها برچیدند. در دوران جهاد نیز نمایندگان و مسئولان دفاتر خارج از کشور انقلاب اسلامی مشخص بوده است و من جزء آنها نبوده‌ام. بعد از سرنگونی و سقوط دولت کمونیست‌ها در افغانستان، مولوی نصرالله منصور به‌عنوان استاندار پکتیا انجام وظیفه می‌نمود که بعد از شهادت ایشان مردم پکتیا با هم یکجا شده، برادرزاده او، عبداللطیف منصور را به جانشینی‌اش انتخاب کردند.

سیف‌الرحمن منصور در دوران جهاد و حکومت مجاهدین، فرد شناخته‌شده‌ای نبود. در دوران زمامداری طالبان نیز فرد مشهور و مهم آنها نبود، بلکه ازجمله افراد رده پائین و گمنام به‌شمار می‌رفت. بعد از سقوط طالبان و در دوران جنگ شاهی‌کوت ـ که از طرف آمریکایی‌ها به «انه کندا» مشهور گردید ـ ازطریق رادیوها و اخبار از او به‌عنوان رهبر جنگجویان علیه آمریکا و نیروهای ائتلاف جهانی یاد شد و ما هم در ایران از این طریق اسم او را شنیدیم.

وقتی در ماه آوریل به گردیز رفتم، جنگ شاهی‌کوت خاتمه یافته و اخبار آن فراموش شده بود (حملهٔ پاچاخان بر گردیز آن را کم‌رنگ کرده بود). بنابراین من درباره او و فعالیت‌هایش چیزی نمی‌دانم. ازطرف‌دیگر دولت ایران به‌دلیل منافع ملی خود و جو جهانی، به‌خصوص بعد از کشته شدن دیپلمات‌های ایرانی در افغانستان به‌دست طالبان، از بزرگ‌ترین مخالفان آنها در آن دوره بود و به طالبان هیچگاه اجازه دایر کردن نمایندگی نمی‌داد. در کجای دنیا مرسوم است که کشورهای مخالف یک گروه معارض، به آن دفتر نمایندگی بدهند؟ حتی اگر طالبان

در ایران نمایندگی داشتند، با مخالفت شدید دولت افغانستان و مهاجران افغان مقیم ایران مواجه می‌شدند.

اتهام الف ـ۶. زندانی در انتقال فامیل منصور از افغانستان به ایران مساعدت نموده تا آنها توسط نیروهای آمریکایی و متحدان آن گرفتار و دستگیر نشوند (این اتهام را مترجم ناشی از ایران به افغانستان ترجمه کرده بود).

دفاعیه: چون من هیچ ارتباطی با خانواده منصور نداشتم و در زمان سقوط رژیم طالبان و حضور نیروهای ائتلاف جهانی و جنگ شاهی‌کوت در افغانستان نبوده‌ام، بنابراین نمی‌دانم خانواده آنها کجا هستند و زندگی می‌کنند. وقتی برای اولین بار در بگرام از زبان محقق خود شنیدم که خانوادهٔ لطیف منصور در ایران است و شما در انتقال آنها کمک کرده‌اید، برایم چیز عجیبی بود. با تعجب پرسیدم: آنها در ایران هستند؟ به‌هیچ‌وجه!! من یقین دارم که نه سیف‌الرحمن و نه هیچ عضو دیگر خانواده منصور در ایران زندگی نمی‌کنند؛ زیرا آنها متعصب و مذهبی بوده، می‌خواهند فرزندانشان طبق روش مذهب حنفی پرورش یابند و تحت تربیت علمای سنی مذهب قرار گیرند تا در آینده جزء روحانیون مذهبی باشند. این شرایط فقط در افغانستان و پاکستان و نواحی سرحدی مهیاست. آنها هیچ نیازی به رفتن به ایران ندارند؛ زیرا علاوه‌بر مشکلات و مسائل مذهبی، مشکلات زبان و مشکلات سیاسی نیز با این کشور دارند و در آن شرایط که جو جهانی علیه طالبان بود، از ترس دستگیری و مشکلات دیگر، بهترین گزینه برای زندگی آنها مناطق قبیله‌ای و سرحدی بود و شاید اکنون در همین مناطق باشند. در ایران حتی شایعهٔ وجود خانوادهٔ منصور هم وجود نداشت. من نمی‌دانم که منبع شما این دروغ را از کجا آورده و چگونه درست کرده است و شما آمریکایی‌ها چگونه آن را پذیرفته و حتماً پول گزافی نیز در مقابل آن پرداخت نموده‌اید.

من از تهران هیچ سفری به شهرهای مرزی و کشورهای افغانستان و پاکستان نداشته‌ام. همچنان با توجه به اختلافات اعتقادی و سیاسی من با طالبان، آنها چگونه این عملیات را از من می‌پذیرفتند؟ چون ما با همدیگر هیچ رابطه فامیلی و وابستگی خانوادگی و قبیله‌ای نداریم؛

آنها از ولسوالی (شهرستان) زرمت بوده‌اند و من از گردیز هستم.

شخص من بعد از اتمام جلسات لویه جرگه، برای ورود به ایران مشکلات عدیده‌ای داشتم و با گرفتن بلیت هوایی، ویزا اخذ نموده، ازطریق خطوط هوایی آریانا به ایران رفتم (کپی ورود و خروج گذرنامه‌ام در صفحات بعد آمده است).

و در آخر باید اضافه کنم که نیروهای ائتلاف و آمریکایی‌ها با خانواده و فامیل منصور کاری نداشتند، چون آنها عمل خلافی مرتکب نشده بودند که نیروهای ائتلاف آنها را دستگیر کنند یا به آنها آسیب برسانند.

ب) حمایت زندانی از اعمال خشونت‌آمیز علیه ایالات متحده و نیروهای ائتلاف

اتهام ب ـ۱. زندانی در جنگ با آمریکا و نیروهای ائتلاف جهانی، بین جنگجویان القاعده پول و غذا توزیع نموده است.

دفاعیه: شاید این اتهام نیز درمورد زمستان ۲۰۰۲ و جنگ شاهی‌کوت (مشهور به انه کندا) باشد که در فوریه ۲۰۰۲ به‌وقوع پیوست. من در آن زمان در تهران بودم و در کنفرانس‌های متعدد شرکت می‌کردم؛ ازجمله: کنفرانس مقدماتی توکیو که برای حمایت از دولت افغانستان در تهران برگزار شده بود و نیز کنفرانس اقتصادی کشورهای عضو اکو؛ درنتیجه، در افغانستان حضور نداشتم، پس چگونه بین اعضای القاعده پول و غذا توزیع کرده‌ام؟ اگر من در گردیز و در دوران این جنگ حضور داشتم و کوچک‌ترین حرکت و عملی از خود نشان می‌دادم، همه مردم مرا می‌دیدند؛ چون اکثر مردم گردیز مرا می‌شناسند و اگر مخفی و غیرقانونی در آنجا بودم، این جاسوس‌ها از کجا متوجه این قضایا شده‌اند و واقعاً اگر این گزارش راست می‌بود، باید آن را به مسئولان سازمان ملل در دوران انتخابات لویه جرگه گزارش می‌دادند و اگر این گزارش در آنجا وجود داشته باشد، حرف اینها مورد قبول خواهد بود.

اتهام ب ـ۲. زندانی در فوریه ۲۰۰۲ با مسئولان اداری و فرماندهان نظامی طالبان ملاقات داشته و درباره انتقال پول و حمایت از جنگجویان عملیاتی القاعده در جنگ با آمریکا و

نیروهای ائتلاف با آنها بحث و تبادل نظر نموده است. (مترجم ناشی این اتهام را ترجمه نموده بود: زندانی در فوریه ۲۰۰۲ با مسئولان دولتی و فرماندهان طالبان ملاقات و... . وقتی من از محقق پرسیدم کدام دولت؟ شاید او از مسائل افغانستان کاملاً بی‌خبر و پرت بود که پاسخ داد: دولت افغانستان! اما زمانی که روز دیگر مترجم خانم آمد، آن را اصلاح نمود)

دفاعیه: در فوریه ۲۰۰۲ علاوه‌بر اینکه من در افغانستان نبوده‌ام، وجود فرماندهان و مسئولان اداری طالبان در آنجا امری غیرممکن بود؛ چون در آن زمان دولت انتقالی، حاکمیت کامل را در تمامی مناطق افغانستان در دست داشت. چگونه ممکن است من با طالبان و مسئولان رده بالای آنها جلسه و ملاقات داشته باشم و درعین‌حال دولت فعلی با اقتدار تمام بر اوضاع کنترل داشته باشد؟ آیا هیچ‌گاه در یک زمان و در یک مکان، دو دولت متضاد وجود داشته است؟ از طرف دیگر من در دوران قدرت و حاکمیت طالبان مهاجر بودم و هیچ‌یک از فرماندهان و مسئولان دولتی طالبان را نمی‌شناسم. پس با کدام عضو دولت و فرمانده طالبان جلسه داشته‌ام و در کجا؟

من در دوران قدرت آنها مهاجر و از آنها متنفر بوده‌ام، هیچ‌گاه هم در قدرت با آنها سهیم نشده‌ام. چگونه در دوران سقوط و مرگ، آنها را کمک و یاری دهم تا آنها دوباره به قدرت بازگردند؟

اتهام ب ـ۳. زندانی تفنگ‌های کلاشینکف را بین مخالفان توزیع نموده است تا از آنها در جهاد افغانستان علیه آمریکا استفاده شود.

دفاعیه: اگر کسی درجایی حضور نداشته باشد، چگونه می‌تواند چیزی را در آنجا توزیع و پخش نماید؟ من در افغانستان حضور نداشته‌ام تا در آنجا اسلحه یا چیز دیگری را توزیع نمایم. شما می‌دانید که اسلحهٔ کلاشینکف یک چیز نامرئی نیست که اگر کسی آن را توزیع کرد، مردم او را نبینند. لذا در اتهام باید واضح می‌شد که من در چه زمانی در گردیز بوده‌ام تا کلاشینکف را به کسی بدهم؟! به‌یقین هیچ سلاحی وجود خارجی نداشته، فقط گزارش‌دهنده آن را در ذهن خود ساخته و به شما فروخته است.

من یقین دارم که در این توطئه، رقبای سیاسی بنده بـرای دور کـردن مـن از صـحنه و نیـز به‌دست آوردن موقعیت و اعتماد نزد نیروهای ائتلاف همراه با کمونیست‌های سابق که در ادارهٔ اطلاعات جمع شده بودند، دست به دست هم داده و با استفاده از تجربهٔ افراد خبره و قدرتمند خود و آموزش‌دیدهٔ کا.گ.ب نقاط ضعف و حساس نیروهای ائتلاف را هـدف قـرار داده و بـه مقصدشان رسیده‌اند.

در این دسیسه و توطئه، گروه‌ها و افراد زیر نقش اصلی را داشته‌اند:

۱. اعضای نیرومند خود کا.گ.ب و کمونیـسـت‌هـای سـابق کـه بـه‌صـورت فعـال در ادارهٔ اطلاعات دولتی فعلی با زیرکی خاص، پست‌های کلیدی و ریاست آنها را اشغال نموده‌اند.

۲. رقبای سیاسی و مخالفان شخصی که به‌دلیل مسائل منطقه‌ای، زبانی، مذهبی یـا مـالی بـا من مخالف بوده‌اند، با کمونیست‌ها دست به دست هم داده و این دسیسه را علیه من ساخته‌اند.

چون نیروهای آمریکایی مستقر در افغانستان به مسائل امنیتی نیروهای خود خیلی حساسند و از دشمنان محلی نیز احساس خطر می‌کنند، درنتیجه هر گزارش را جدی تلقی نموده، بـدون درنظر گرفتن عواقبش، آن را عملی می‌کنند و چون اطلاعات کمی از جو سیاسـی و اجتمـاعی افغانستان دارند و سازمان قوی اطلاعاتی که آنها را تغذیه کند در اختیار ندارند، ایـن موقـف را کمونیست‌ها و افراد آموزش‌دیده خود به‌عهده گرفته‌اند و برای هرکس که مخالف آنهـا باشـد، گزارش درست می‌کنند و آمریکایی‌ها هم چون از ماهیت آنهـا بـه‌خـوبی مطلـع نیـستند، آن را قبول کرده، به کمونیست‌های عقده‌ای پول نیز می‌دهند.

شما می‌دانید که من نه وکیلم و نه درس حقوق خوانده‌ام. من دکتـر هـستم و علـم طبابـت خوانده‌ام و اگر حقوق خوانده بودم، مشکلاتم کمتر بود، و متأسفانه حق گرفتن وکیل مدافع هم ندارم. البته در این اسارتگاه دادن هرچیز به زندانی امتیاز است، جز حق!! بنابراین در این زندان وحشتناک هیچ سند و مدرکی برای دفاع از خود در دست ندارم و نمی‌توانم دفاعیه‌ای را آمـاده کنم. فقط همین زبان را دارم تا مطالب را شفاهی برایتان بیان نمایم و تنها وسیله ما نیز صداقت و راستی ماست که باید با زبان آن را بیان، و بی‌گناهی خود را ثابت کنیم. بااین‌همه، توجه شما

را به مطالب زیر جلب می‌نمایم:

در سفر اخیر و بازگشت ما به افغانستان، مردم گردیز استقبال با شکوه و مراسم پذیرایی پرشوری را برای ما ترتیب داده بودند. همهٔ مردم گردیز ما را خوب می‌شناسند و ما هم با همهٔ آنها به‌خصوص بزرگان و روشنفکران رابطه دوستی و عاطفی داریم و چون در این سفر من، دو برادر و پسر کاکایم از حج هم آمده بودیم و بنابر رسومات قومی و منطقه‌ای، مردم به پیشواز حاجی می‌روند، به همین مناسبت پسران کاکایم تعداد زیادی از مردم گردیز و اقوام ما را در خیرات عمومی دعوت کرده بودند. این سیل جمعیت و کاروان موترها، آمریکایی‌ها را حساس و وحشت‌زده نمود و از جاسوسان خود ـ که به‌جز کمونیست‌ها دیگر کسانی نبودند ـ جریان را جویا شدند. جاسوسان خودفروخته و حقیر که از حساسیت و نقاط ضعف آمریکایی‌ها آگاه بودند و علیه ما هم عقده و کینه دیرینه داشتند، موقع را غنیمت شمرده، طرح نقشه و دسیسه ماهرانه‌ای را در ذهن خود پرورانیدند و با ظاهر آراسته و موجه گزارش و تصویر خیالی را مبنی‌براینکه افراد خطرناکی از ایران آمده‌اند، آماده کردند. آنها در این گزارش آورده‌اند که این افراد چون مجاهد بوده و در زمان جهاد با مولوی نصرالله منصور جهاد کرده‌اند، آمده‌اند تا گردیز را علیه آمریکایی‌ها به قیام واداشته، همگام با سران و نمایندگان مردم، گردیز را به سیف‌الرحمن منصور تسلیم نمایند. جاسوسان خودفروخته و مزدوران اجانب که برای توطئه و گزارش درست کردن آموزش‌های لازم را در کا.گ.ب دیده‌اند، از واقعیت‌های مسلمی همچون مجاهد بودن بنده، زندگی در ایران، نسبت سیف‌الرحمن با مولوی نصرالله منصور و جهاد بنده با ایشان و ارتباط اینها با هم برای آمریکایی‌ها تصویر نادرست و توهم‌زایی را ترسیم نموده‌اند. واقعیت‌ها را با مسائل مبهم و مجهول و مجعول خود مخلوط کرده‌اند و از بی‌اطلاعی و ساده‌لوحی آمریکایی‌ها استفاده نموده، آنها را به سادگی فریب داده‌اند، وگرنه همهٔ مردم گردیز می‌دانند که من در جریان جنگ شاهی‌کوت (انه کندا) در افغانستان نبوده و هیچ رابطه‌ای نیز با طالبان نداشته‌ام و با آنها از نظر اعتقادی، فکری و اجتماعی توافق نداشته و ندارم و به‌همین‌دلیل در زمان اقتدار طالبان با هیچ فردی از آنها، نه

سیف‌الرحمن منصور و نه هیچ طالب دیگری ملاقات نداشته‌ام. خانواده ما، اقوام و همهٔ مردم گردیز به‌خصوص روشنفکران و تحصیل‌کرده‌های ما خواهان دولت مرکزی قوی، مستقل و مبتنی‌بر پایه‌های دموکراسی و مردم‌سالاری هستند.

همهٔ خانواده ما افراد تحصیل‌کرده‌ای هستند که کار و خدمت به مردم و کشور عزیز خود را دوست دارند و این از آرزوهای آنهاست. من به دولت انتخابی و مردمی با ساختار دموکراسی اعتقاد داشته، یقین دارم که در سایهٔ دولت مرکزی مقتدر، قوی و مردم‌سالار در صلح و آرامش می‌توانیم زندگی کنیم و اهداف و آرزوهای ما در آن تحقق خواهد یافت. همیشه آرزوی ما این بوده است که دولت و حکومتی داشته باشیم که بر پایهٔ اسلام و مردم‌سالاری، مردم ما را از بدبختی و گرفتاری نجات دهد؛ به همین‌دلیل بعد از هیجده سال هجرت، همراه خانواده و برادران خود قصد بازگشت به وطن نمودیم و حالا هم برادرانم در گردیز و در خدمت مردم هستند.

این یک امر آشکار است که افراد تحصیل‌کرده فقط زمانی مجبور به هجرت از دیار خود می‌شوند که در کشورشان، با دولت و حکومت مشکل داشته باشند؛ به‌همین‌دلیل ما هم در زمان حاکمیت کمونیسم و به‌دلیل مخالفت با عقاید و افکار کمونیست‌ها، کشورمان را ترک و مهاجرت را با همهٔ مشکلاتش قبول کردیم و در دوران حاکمیت طالبان نیز به‌همین‌جهت هیچگاه به افغانستان نرفتیم و این خود دلیل مخالفت ما با آن رژیم و بازگشت ما در دوران دموکراسی، بهترین سند عدم مخالفت ما با آن است.

با طرح مسائل فوق می خواهم این پرسش را پاسخ دهم که با توجه به عدم مخالفت من با دولت فعلی و بازگشتم از هجرت و شرکت در فرایند لویه جرگه، به چه علت دستگیر و تا حالا به‌صورت غیرقانونی نگهداری شده‌ام؟

در افغانستان به‌خصوص در پکتیا تعصب، کینه‌توزی، حسادت، دشمنی و تنگ‌نظری به‌شدت وجود دارد. از زمان قدیم به‌ویژه بعد از دوران جهاد، تضاد و دشمنی بین کمونیست‌ها و مجاهدین و نیز خصومت و تعصب بین پشتوزبان‌ها و فارسی‌زبان‌ها، شیعه‌مذهب و سنی‌مذهب، روشنفکر و روحانی، مردم عوام و تحصیل‌کرده‌ها، و عقلای قوم و افراطیون وجود

داشته و دارد؛ به‌همین‌علت خانوادهٔ ما از زمان کمونیست‌ها تا حال در مهاجرت، زندگی خود را سپری نموده است؛ حتی در زمان کمونیست‌ها و طالبان، بعضی از افراد دارایی و املاک ما را به تصرف خود درآورده‌اند. حالا که دولت مردمی و حاکمیت ملی استقرار یافته و ما برای زندگی و تصاحب املاک و اموال خود قصد برگشت به وطن داریم، دسته‌های مختلفی با اهداف خاصی دست به دست هم داده و با استفاده از تجارت کمونیست‌های سابقه‌دار و جاسوسان اجانب و با طرح نقشهٔ ماهرانه، گزارش دروغ و تهمت ناروا را برضد ما به آمریکایی‌ها فروخته‌اند.

افراد و دسته‌های مختلف، به‌خصوص کمونیست‌ها اهداف زیادی را از طرح دسیسه و توطئه درنظر داشته‌اند که بعضی از آنها را یادآوری می‌نمایم:

۱. دور کردن رقیب سیاسی از صحنه با هر ترفندی که باشد؛ چون اکثر مردم افغانستان از کمونیست‌ها و عملکرد آنان متنفرند و هیچگاه از آنها به نیکی یاد نمی‌کنند، حالا فرصت را غنیمت شمرده، با برقراری ارتباط با کسانی که به‌نوعی با آمریکایی‌ها کار می‌کنند یا در دولت فعلی مقام و مسئولیتی دارند، تلاش می‌نمایند با کار، فعالیت و حتی جاسوسی برای آنها، برای خود موقف و موقعیتی به‌دست آورند. پس یکی از اهدافشان به‌دست آوردن اعتماد و اعتبار نزد آمریکایی‌ها و دولتمردان بر سر اقتدار بوده است.

۲. گرفتن پول و اجرت کافی؛ چون شایعه عام بود که هرکس، هر نوع خبری را به آمریکایی‌ها بدهد، آمریکایی‌های مستقر در کمپاین فوراً به خبرچین پول و دلار می‌دهند.

۳. بدبین و بی‌اعتماد کردن مردم نسبت به آمریکا و دولت فعلی؛ کمونیست‌ها هنوز هم غرب و آمریکا را دشمن خود دانسته، با این کار به مردم می‌فهمانند که آمریکایی‌ها افراد خادم و معتمد مردم و دولت، حتی نیک‌نامان و بی‌گناهان را برای خدمت نگذاشته، زندانی می‌کنند.

۴. انتقام گرفتن از مخالفان و ترسانیدن دیگر مجاهدین؛ در دوران زمامداری کمونیست‌ها، همه مجاهدین علیه آنها جنگیده و در دوران حکومت دیکتاتوری و جابر کمونیستی تعداد زیادی از مردم و مجاهدین شهید شده‌اند. هنوز هم آنها از مجاهدین و مردم انتقام سرنگونی

رژیم کمونیستی را می‌گیرند. افراد صادق و وفادار به دولت فعلی را از همکاری، حمایت و طرفداری دولت مرکزی و حکومت مدعی مردم‌سالاری دور می‌کنند تا برای فعالیت‌های گروهی و حزبی خود زمینه را مساعدتر سازند؛ به‌همین دلیل بود که گاهی به مجاهدین می‌گفتند «جای شما کوباست» و با این شیوه آنها را تهدید می‌کردند.

دیگر صحبت‌ها را بعد از حضور شاهد عرض خواهم کرد.

رئیس دادگاه: با تشکر از اظهارات شما که خیلی خوب تربیت شده بود و با احساس بیان شد، همچنین خیلی مفصل و واضح بود. من چند سؤال از شما دارم، سپس شاهد را صدا خواهیم زد.

• به عقیدهٔ شما چه کسانی را می‌توان عضو طالبان معرفی کرد؟

ـ طالب شاگرد مدرسهٔ دینی است؛ کسانی که تعلیمات دینی را در مدرسهٔ دینی می‌آموزند. اما گروه طالبان با طالب تفاوت دارد. به نظر بنده گروه طالبان گروه اجیرشده کشورهای خارجی هستند که ضربات بزرگی را به منافع ملی ما وارد ساخته‌اند. آنها از روش حکومت‌داری، برخورد با مردم و ادارهٔ آنها چیزی نمی‌دانند و افراد تنگ‌نظر، متعصب و متحجری هستند. از همه مهمتر اینکه اسلام، مفاهیم و معارف اسلامی را به‌صورت درست و واقعی درک نکرده‌اند و نمی‌شناسند. متأسفانه آنها اسلام را دینی ارتجاعی، خشونت‌طلب و بی‌رحم به جهان معرفی کرده‌اند؛ چیزی که ضربهٔ مهلکی به اعتبار، اعتماد، شهرت مسلمین و جهان اسلام به خصوص مسلمانان و مجاهدین افغانستان وارد کرد. همچنان گروه طالبان رژیم فاشیستی را حاکم ساختند که به‌جز زبان، ملیت و قوم و سمت خود به هیچ‌کس دیگری حق حیات قائل نبودند.

• چگونه می‌توان گفت که کسی عضو گروه طالبان است یا نه؟

ـ از اعتقادات، افکار، عملکرد و کارهایی که انجام می‌دهد.

• شما در سال ۲۰۰۲ از ایران به گردیز آمده، در انتخابات لویه جرگه نماینده مردم بودید، درست است؟

ـ بلی، در آوریل ۲۰۰۲.

• ظاهراً زمانی که در ایران بودید، با مردم گردیز ارتباط داشتید و آنها می‌فهمیدند شما در کجا هستید و برای فرایند لویه جرگه می‌آیید. این درست است؟

ـ دقیقاً، آنها من، خانواده و فامیلم را خوب می‌شناسند و از شرکت من در جهاد علیه شوروی و مخالفتم با طالبان آگاهند. ما مورد اعتماد مردم خود هستیم؛ زیرا آنها گذشته و خانوادهٔ ما را به یاد دارند. تنها من برای شرکت در این فرایند ملی از خارج نیامده بودم، افرادی هم جهت شرکت در انتخابات از آلمان آمده بودند و در کنار ما برای نمایندگی مردم رقابت می‌کردند.

• در کدام شهر ایران زندگی می‌کردید؟ و در کدام شهر دانشکده طب را به اتمام رسانیده‌اید؟

ـ در دانشکده علوم پزشکی تهران.

• شما همراه با برادران و برادرزاده‌ات یکجا دستگیر شده‌اید، درست است؟

ـ با پسر عمویم، بلی.

• هنوز هم آنها مثل شما زندانی هستند یا آزاد شده‌اند؟

ـ با لطف خداوند آنها از زندان گردیز آزاد شده‌اند.

• چه وقت دانشکده طب را در تهران شروع کردید؟

ـ در سال ۱۳۶۹. در سال ۱۳۷۷ نیز تحصیلاتم را به پایان رسانیدم.

• بین سال ۱۳۷۷ تا آوریل ۲۰۰۲ سفر دیگری هم به افغانستان داشته‌اید؟

ـ نه، هرگز در دوران رژیم طالبان به افغانستان نرفته‌ام.

در این زمان شاهد وارد جلسه شد. زندانی و شاهد با هم مصاحفه و احوالپرسی کردند.

رئیس دادگاه خطاب به شاهد: شما اینجا آورده شده‌اید تا به نفع سید محمد علیشاه شهادت بدهید. لطفاً خود را معرفی نمائید.

ـ من محمد امان، فرزند حاجی رمضان هستم.

رئیس دادگاه: سید محمد علیشاه! این همان شاهدی است که تقاضا نموده بودید؟

زندانی: بلی.

رئیس دادگاه (خطاب به زندانی): می‌توانید سؤالاتی را از شاهد بپرسید.

زندانی خطاب به شاهد: لطفاً بفرمایید من و خانواده‌ام چه زمانی به ایران هجرت کرده‌ایم؟

شاهد: در زمان تجاوز روس‌ها به افغانستان و دوران جهاد.

• لطفاً بفرمائید بعد از هجرت، کدام زمان دوباره به گردیز برگشتم؟

ـ بعد از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۱ و در جریان انتخابات لویه جرگه.

• امکان دارد شما مرا در جنگ شاهی‌کوت در فوریه ۲۰۰۲ دیده باشید یا از کسی شنیده باشید که من در آن جنگ حضور داشته یا در گردیز بوده باشم؟

ـ نه شما را دیده‌ام و نه از کسی شنیده‌ام.

• در آن زمان امکان داشته است که من با مسئولان اداری طالبان و فرماندهان آنها جلسه و ملاقات داشته باشم یا بین آنها سلاح و غذا توزیع نمایم؟

ـ در آن وقت هیچ مسئول و فرمانده‌ای از طالبان در منطقه وجود نداشت و من هرگز نشنیده‌ام.

• آیا از کسی شنیده‌اید که من در انتقال فامیل منصور به دیگر کشورها کمک کرده باشم؟

ـ خیر.

• وضعیت اسلحه در پکتیا چگونه است؟ آیا مردم خلع سلاح شده‌اند؟

ـ در ولایت پکتیا و منطقهٔ ما از زمان‌های دور، داشتن اسلحه امری عادی و معمولی بوده است. اسلحه با روی کار آمدن رژیم کمونیست‌ها و طالبان به‌دلیل آنکه تمام دوره جنگ و ناامنی بوده بسیار ضروری شده است. در خیلی از مکان‌ها حتی مردم گاو، گوسفند و دیگر اشیای ضروری و دست‌داشتهٔ خود را فروخته‌اند تا برای امنیت و حفظ جان و مال خود اسلحه خریداری کنند.

• در شرایط فعلی اسلحهٔ ارگان‌های دولتی از کجا تأمین می‌گردد؟

ـ بعد از سقوط طالبان، شورای قومی و منطقه‌ای داشتیم که هر قوم برای دفاع از حیثیت و کیان خود و نیز برای امنیت منطقه و ادارات دولتی، اسلحهٔ شخصی تهیه می‌کرد و در ارگان‌های نظامی و انتظامی نیز از آن استفاده می‌شد.

زندانی از حضور شاهد و صداقت و شاهدی او قدردانی و تشکر نمود.

رئیس دادگاه: نمایندهٔ شخصی آیا شما سؤالی دارید؟

نمایندهٔ شخصی: بلی، برای توضیح از شاهد یک سؤال می‌کنم و آن اینکه آیا زندانی در دوران حاکمیت طالبان نیز مهاجر بوده است؟

شاهد: بلی در دوران طالبان هم مهاجر بود؛ چون ایشان در دوران رژیم کمونیستی مهاجر شده بود.

رئیس دادگاه: منشی! شما از شاهد سؤالی دارید؟

منشی: بلی، لطفاً شاهد توضیح دهد که از کجا زندانی را می‌شناسد و چه نسبتی با هم دارند؟

شاهد: ما هر دو از شهر گردیز، مرکز ولایت پکتیا هستیم. از دوران مدرسه همدیگر را می‌شناسیم. خانواده‌های ما در غم و شادی یکجا هستند؛ اما روستای ما از هم فاصله دارد، ایشان شیعه بوده، من سنی هستم و هیچ رابطهٔ خانوادگی با هم نداریم.

منشی: لطفاً برای ثبت اسناد دادگاه بیان بفرمائید شما در کجا و چه وقت دستگیر شده‌اید؟

شاهد: دقیقاً یادم نیست، شاید کمتر از دو سال؛ چون ۱۹ ماه است که در اینجا هستم. در گردیز و در منزل مسکونی خود دستگیر شده‌ام.

اظهارات زندانی شماره ۱۱۰۰ (عبدالله مجاهد) (دربارهٔ ارتباط و وابستگی زندانی شمارهٔ ۱۱۵۴ با طالبان و القاعده)

ما هر دو در جنگ و جهاد مقدس علیه روس‌ها سهیم بوده‌ایم. او چند سال فرمانده یک گروه بود. من در گروهی دیگر به‌عنوان مجاهد با فرمانده عبدالسمیع جهاد می‌کردم. ما همدیگر را

می شناسیم، اما نه خیلی زیاد؛ چون با هم تفاوت سنی داریم. بعد از دوران جهاد ایشان به ایران مهاجرت نموده، در رشتهٔ پزشکی ادامهٔ تحصیل داد. در دوران طالبان ایشان در افغانستان حضور نداشت و در دوران حکومت دموکراسی و دولت فعلی برای انتخابات لویه جرگه به افغانستان برگشت و در لویه جرگهٔ اضطراری به‌عنوان نمایندهٔ مردم گردیز انتخاب شد. من او را یک یا یک‌ماه‌ونیم قبل از انتخابات در گردیز دیدم و تصدیق می‌نمایم که وی نه با طالبان همکاری داشته و نه با القاعده. من با طالبان و القاعده جنگیده‌ام و می‌دانم که وی از طالبان و القاعده حمایت نمی‌کرد. دشمنان شخصی‌اش به‌دلیل مخالفت با او و انتخابش از طرف مردم، برایش دسیسه و توطئه درست کرده‌اند که او حالا در اینجا زندانی است. او برای من گفته است که اگر به افغانستان برگردد، در گردیز مطب و داروخانه راه خواهد انداخت.

زندانی: می خواهم شاهدان خود را برای جدی گرفتن گواهی و صحبت های آنها معرفی کنم. آنها با من هیچ نسبت خانوادگی ندارند؛ اما برای قضیه و پرونده من به خاطر شخصیت و مسؤلیتشان در گردیز مهمند.

محمد امان بعد از اتمام تحصیلات عالی و کارآموزی نظامی تا رتبهٔ تورنی در ارتش افغانستان خدمت کرده و سپس مهاجر و در دوران قدرت مجاهدین و زمامداری استاد ربانی دوباره به گردیز بازگشته است. او از شخصیت های مورد احترام مردم گردیز است و به عنوان شخصیت خادم و صادق شناخته می‌شود. در زمان حکومت طالبان او نمایندهٔ مردم خود در شورای محلی و منشی آن شورا بوده است. اگر من در طول دوران طالبان حتی یک روز هم در گردیز می‌رفتم، ایشان مرا می‌دید و از آن خبر می‌داشت.

اما راجع به شاهد دیگر خود «عبدالله مجاهد» که متأسفانه در این جلسه حضور ندارد و نمایندهٔ شخصی اظهارات نوشته شده او را قرائت نمودند، ایشان فرمانده امنیه ولایت پکتیا در دوران حکومت فعلی به ریاست کرزی بود و همدوش نیروهای دولتی و نیروهای ائتلاف علیه مخالفان دولت جنگیده است. فرماندهی، مسئولیت مهم و شناخته‌شده‌ای است که در همه زمینه‌های اطلاعاتی امنیتی و جزایی در منطقه اشراف دارد. لذا اگر کسی نسبت به مسائل امنیتی

و سیاسی کار خلافی انجام دهد، ایشان در جریان است؛ به‌همین‌دلیل شهادت حضوری او و پاسخ به سؤالاتِ من برای پرونده‌ام مهم بود.

در این قسمت تعدادی از نامه‌های رسیده به زندانی که از جانب او به‌عنوان سند و مدرک ارائه شده بود، توسط نمایندهٔ شخصی به زندانی جهت بیان در دادگاه ارائه شد.

زندانی تعدادی از نامه‌های برادران، برادرزاده‌ها، فرزندان، نزدیکان و خانوادهٔ خود را گرفته و مطالبی از آنها را علامت زده بود که در آنها بستگان زندانی آیاتی از قرآن و احادیثی از بزرگان دین را نقل نموده و زندانی را به صبر، تحمل و پایداری دعوت کرده و پاداش و اجر سختی‌ها، زندان و شکنجه را ذکر کرده بودند. در هر نامه از صداقت، راستکاری و بی‌گناهی زندانی و قصد خدمت او به مردم و عدم وابستگی و ارتباط ایشان با طالبان و القاعده بارها یاد شده بود. همچنین از تلاش زندانی در استقرار صلح و ثبات و پایداری و خدمات دوران جهاد او به نیکی یاد شده و در بعضی از نامه‌ها ایثار و فداکاری او برای دفاع از دین، حاکمیت ملی، استقلال و آزادی و تمامیت ارضی کشور، دلیل انتخاب وی از طرف مردم گردیز به‌عنوان نماینده ذکر شده بود. درنهایت، زندانی تعدادی از نامه‌هایی را که فرزندان و برادرزاده‌هایش از پیشرفت تحصیلی خود در ایران و افغانستان نوشته بودند قرائت نمود و اظهار داشت: هدفم از قرائت مطالبی از نامه‌ها، علاوه‌بر اثبات بی‌گناهی خود و شاهدی نزدیکانم بر این امر، این بوده است که طرز تلقی و دیدگاه من و خانواده‌ام نسبت به دولت فعلی و خدمت به مردم، قصد و نیت ما از رفتن به افغانستان، نظر ما راجع به زندگی در صلح و امنیت، تعلیم و تربیت و مخالفتمان نسبت به طالبان و هر گروهی که مخالف منافع ملی‌مان قدم بردارد، آشکار شود.

زندانی اظهارات خود را چنین ادامه داد: من اسناد و مدارک زیاد دیگری نیز دارم که دلالت بر دستگیری و نگهداری غیرقانونی من می‌کند و نشان‌دهندهٔ این است که من نه‌تنها مخالف دولت فعلی نبوده‌ام، بلکه آزادی، دموکراسی و مردم‌سالاری از آرمان‌هایم بوده است؛ اما متأسفانه در این بیدادگاه هیچ‌چیزی در دسترس ندارم. یکی از نمونه‌های این اسناد مراسم انتخابات لویه جرگه در گردیز است که سازمان ملل و مسئولان مقتدر محلی همهٔ مردم گردیز

را در میدان هوایی جمع کرده بودند و برای سخنرانی، بنده را انتخاب کردند تا مردم را به شرکت در آن فرایند ملی تشویق نمایم. اسناد این مراسم را مسئولان سازمان ملل ثبت کرده‌اند. در آن مجلس علاوه‌بر قدردانی از کسانی که زمینهٔ انتخابات را مهیا کرده‌اند، از مردم نیز به‌خاطر اشتراک در این فرایند تشکر نموده، خدا را سپاس گفتم که یکی از آرزوهایم را در این چهل سال که اشتراک در انتخابات و شرکت در سرنوشت خود بوده برآورده ساخته است. واقعاً انتخاباتی را که در شهر گردیز داشتیم، شاید در خیلی از مناطق افغانستان نبوده باشد.

جناب رئیس و اعضای جلسه، در آخر توجه شما را به نکات دیگری جلب نموده، علت دستگیری خود را شرح خواهم داد.

اما قبل از آن باید یاد آوری نمایم که دادخواست و اتهاماتی که در این جلسه علیه بنده عنوان شد، خیلی عادی و معمولی، اما خصمانه و کینه‌توزانه بود. این نوع ادعاها و اتهامات واقعاً برای خبرگزاری‌ها و نشر آن در رسانه‌ها، روزنامه‌ها، اخبار، رادیو و تلویزیون خیلی عالی است. طراحان گزارش و گزارشگران دروغگو باید می‌رفتند به یک خبرگزاری یا مرکز رادیو و تلویزیون و گزارش خود را می‌دادند نه به یک دستگاه و سازمان قوی اطلاعاتی. این اتهامات و ادعاها، ناقص و مملو از موارد ضدونقیض است و جداً برای یک دستگاه و سازمان قوی اطلاعاتی دولت قدرتمند مثل ایالات متحده عیب است که با این گزارش‌ها شخصی را دستگیر نموده، آن را به‌عنوان سند در محکمه ارائه دهد و باز هم ادعای قوه قضائیه قدرتمند و سیستم دادرسی منظم را داشته باشد. آیا تنها این اتهامات می‌تواند دلیل کافی برای دستگیری و نگهداری یک شخص به مدت طولانی باشد؟ نمی‌دانم به این ادعاها و اتهامات چطور اجازهٔ ارائه به محکمه داده‌اید و چگونه شما به‌عنوان حقوقدان و وکیل و قاضی آن را پذیرفته‌اید که حتی بیان گردد.

به نظر من یکی از دلائل ارائه این اتهامات بی‌پایه و واهی به محکمه، عدم شناخت آمریکایی‌های مستقر در افغانستان از منطقه و این کشور است. آنها راجع به طرز زندگی، اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مردم ما آگاهی کافی ندارند و اطلاعات نادرست،

گزارش‌های جعلی، مبهم و نامفهوم را از حقایق، تمیز و تشخیص نداده، همه را جهت حفظ مقام و حیثیت خود به مقامات بالا واگذار می‌نمایند. مقامات مسئول نیز آن را واقعیت قلمداد نموده، دستور اجرای آن را می‌دهند. بدین‌جهت بوده که اتهامات واهی علیه من باعث دستگیری، اسارت و نگهداری بنده در این زندان مخوف گردیده است. متأسفانه پولی که شما به هرکس می‌دهید، باعث دردسر و گرفتاری برای افراد بی‌گناه می‌شود؛ چون آمریکایی‌ها به همهٔ کسانی که هرنوع خبری را برای آنها ببرند پول می‌دهند. مردم افغانستان هم متوجهٔ این نقطه‌ضعف آنها شده‌اند و این ضعف برای افراد فرصت‌طلب، موقعیت خوبی را فراهم نموده است. کسانی که دشمن شخصی دارند، به فرد سومی پول داده، او را با گزارش دروغ راجع به دشمن خود نزد آمریکایی‌ها می‌فرستند و بدین‌ترتیب از دشمنان خود توسط آمریکایی‌ها انتقام می‌گیرند.

من هنوز هم نمی‌دانم و برایم روشن نیست که گناه و تقصیر من نزد شما چیست؟ برای کدام هدف و برای چه یک سال و نیم است که از وطن و مردم و خدمت به آنها به‌دورم؟ و برای چه از شرکت در لویه جرگه قانون اساسی بازداشته شده‌ام؟ نمی‌دانم که شما آمریکایی‌ها چه چیزی را جرم حساب می‌کنید و کدام عمل من در طول زندگی‌ام نزد شما جرم و گناه است؟ آیا گناه من این است که علیه اشغالگران روس و کمونیسم جهانی جهاد کرده، در نجات مردم جهان از لوث وجود دیکتاتوری کمونیسم سهیم هستم؟ این سؤالات را نمی‌خواهم برایم پاسخ دهید. فقط از شما سؤال می‌نمایم و پاسخ آن را به وجدان شما وامی‌گذارم؛ چون من و مردم خویم می‌دانیم که چرا آمریکا از دست من و همهٔ مجاهدین راه حقیقت و طریق هدایت عصبانی است و گناه مجاهدین چیست. می‌دانیم که جهاد برای آزادی کشور و پایبندی به احکام و دستورات دین مبین اسلام نزد شما خلاف، گناه، عیب و جرم است. می‌دانیم که گناه و تقصیر من این است که در دوران جهاد در جنگ‌های خانمانسوز داخلی که فرماندهان و گروه‌های مجاهدین با هم داشتند شرکت نکرده و برای صلح و همدلی مجاهدین کوشیده‌ام، یا اینکه در زمان اقتدار و حکومت مجاهدین در درگیری‌های داخلی سهمی نداشتم و در آن دوران تمامی فعالیت‌های سیاسی ـ نظامی را کنار گذاشته، به تحصیلات خود ادامه دادم تا

مصدر خدمت برای کشور و مردم خود گردم.

یا شاید از اینکه با طالبان در دوران زمامداری‌شان همکاری نکرده و با آنها متحد و همفکر نبوده‌ام شما عصبانی شده‌اید و به‌خاطر عصبانیت شما باید من جزا ببینم؟

شاید هم گناه، جرم، تقصیر و عیب من نزد شما این بوده است که بعد از سقوط طالبان و استقرار دموکراسی به وطن خود بازگشته و به یاری مردم شتافته‌ام، یا چرا با شرکت در فرایند ملی لویه جرگه اضطراری در ایجاد صلح، ثبات و امنیت سهیم بوده‌ام، یا شاید شما ناراحتید از اینکه مردم گردیز مرا خادم و خدمتگزار خوبی برای خود به‌حساب آورده و رأی اعتماد خود را برای نمایندگی به من داده‌اند و مرا دوست داشته و می‌دارند، یا اینکه چون فرد تحصیلکرده و متعلق به خانوادهٔ تحصیل کرده و بانفوذی هستم، باید از صحنه دور باشم تا منافع شما تأمین و برای طرفدارانتان صحنه خالی و بدون رقیب بماند. شاید هم به‌این‌دلیل نزد شما گناهکار و مجرمم که در جمهوری اسلامی ایران مهاجرم و زندگی در هجرت را با کارهای کم‌درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده‌ام، یا اینکه به‌این‌دلیل دستگیر و زندانی شده‌ام که برای شرکت در انتخابات لویه جرگهٔ تدوین قانون اساسی به کشور خود بازگشته و تلاش داشته‌ام در این کار سهیم بوده، برای آن فعالیت نمایم.

نمی‌دانم که گناه و تقصیر من چیست؟ شاید این باشد که من هرگز به کشور و مردم خود خیانت نکرده و هیچگاه از بیت‌المال و سرمایه و ثروت ملی چیزی ندزدیده و همیشه درصدد خدمتگزاری به مردم خود بوده‌ام. مردم هم این امر را پذیرفته‌اند و مرا قبول دارند و به‌همین‌جهت به‌عنوان نمایندهٔ خود برگزیده‌اند و همین موضوع و دیگر مسائل مطرح شده، باعث عصبانیت شما و همهٔ جهان‌خواران نظام سلطه شده است.

یقیناً می‌دانم و شاید هم شما باور دارید که من به‌دلیل ارتکاب خلاف و جرمی این مدت را در رنج، عذاب، شکنجه و دور از خانه و کاشانه‌ام نبوده، بلکه با تهمت‌های ناروا و کذب جاسوسان بی‌وجدان، خائنان وطن‌فروش، حسودان کینه‌جو، بدخواهان سودجو، افراد پول‌پرست و طراحان توطئه این مدت را در چنگال شما بوده‌ام.

آیا در کشور شما هم این معمول است که فرد بی‌گناهی یک‌سال‌ونیم به‌دلیل اینکه شخصی برضد او گزارش دروغ داده، بدون هیچ مدرک و سندی در زندان نگهداری شود یا اینکه فقط ما افغان‌ها هستیم که هرکس بتواند بر ما ظلم روا بدارد و بر سرمان بزند، از دوستان و دشمنان خود جزا ببینیم و مورد تعدی قرار بگیریم!؟ زیرا گلولهٔ روس‌ها از دوران جهاد تاکنون ـ که حدود بیست سال می‌شود ـ در گردنم موجود است، آنها به نام دشمن و شما هم به نام دوست، این بندها و قفس و زندان و این لباس را به من و مردم ما هدیه می‌دارید. عجب دنیایی است!

در مکاتب افغانستان درسی به نام منطق تدریس می‌شود که در آن روشی برای بحث وجود دارد به‌نام سفسطه. در این روش برای اثبات مدعا و غلبه بر حریف، از مقدمه و مسئلهٔ اصولی و مسلم یک قضیه، برداشت و نتیجه گیری غلط را مورد نظر دارند و با هر طریقی می خواهند به مقصود برسند. خبرچین‌ها، محققان و مسئولان شما هم از این روش استفاده کرده‌اند و شاید شما هم آن را قبول نداشته باشید؛ برای مثال در این روش اگر در محلی دیوار باشد می‌گویند: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد (مقدمه و اصل مسئله) و نتیجه می گیرند که «دیوار گوش دارد». یا درمورد درخت و احمد می‌گویند: چون درخت بلند است و احمد هم بلند است، پس «احمد درخت است!» برای من در اتهامات نیز چنین منطقی به‌کار رفته و از یک مقدمه و مسئله مسلم و واقعی برداشت و نتیجه‌گیری غیرواقعی صورت گرفته است و مسؤلان شما هم آن را به‌عنوان یک اتهام، بدون دلیل و مدرک پذیرفته‌اند.

برای مثال، چون من در ایران مهاجر بوده‌ام و در آنجا زندگی می‌کنم و جمهوری اسلامی ایران هم مخالف سیاست‌های آمریکا در منطقه است، پس جاسوس‌ها نتیجه گرفته‌اند که دکتر علیشاه هم مخالف سیاست‌های شماست و شما هم برطبق همان روش آن را در دادگاه علیه من ارائه می‌نمائید.

یا اینکه چون من در دوران جهاد همراه مولوی نصرالله منصور مجاهد بوده‌ام و سیف‌الرحمن منصور هم فرزند اوست، پس شما براساس همان روش نتیجه گرفته‌اید که من با

سیف‌الرحمن رابطه داشته‌ام و نمایندهٔ او هستم، یا اینکه چون من در ایران زندگی می‌کنم و شاید خانوادهٔ منصور در ایران باشند، پس طبق روش سوفسطائی، من در انتقال خانوادهٔ منصور نقش داشته‌ام.

عجب منطق و روشی! و چه دستگاه‌های اطلاعاتی و قضایی عجیبی! و از همه عجیب‌تر شما «وکلا» هستید که این اتهامات را به‌عنوان دادخواست به دادگاه ارائه نموده، آن را به حیث یک ادعا می‌پذیرید.

من دراین‌مورد مطلب دیگری نمی‌گویم؛ اما ما یک مثل داریم که می‌گوید: اگر برای یک آدم احمق کسی بگوید که بینی و گوشت را سگ کنده و برده، او دنبال سگ می دود و هروقت آن را دید و متوجه شد که در دهان او هیچ چیزی نیست، آنگاه به گوش و بینی خود نظر می‌اندازد. شما هم خوب است اول به گوش و بینی خود دست بزنید. در آخر امیدوارم با صداقت، انصاف و عدالت به اتهامات واهی توجه کرده، رأی عادلانهٔ خود را درمورد رهایی بنده صادر نمائید.

ماشین دروغ‌سنج[1] بزرگ

بعد از این محکمه، تمام مدت اسارت و گرفتاری را در بلاک یانکی (Y) و در اتاق دوم و سوم گذرانیدم. دیگر از محققان نظامی خبری نبود. دو یا سه بار لین مرا برای تحقیق خواست و گفت: برای «تست دروغ‌سنجی» آماده شوم. «ماشین دروغ‌سنج بزرگ» با فعالیت‌های هورمونی و ترشحات غدد داخلی سروکار دارد و طبق گفته محقق، وقتی انسان برای سؤالی فکر می‌کند، این فعالیت و فعل و انفعالات در مغز باعث مصرف انرژی و ترشح هورمون‌های گوناگون می‌گردد که ازآن‌جمله هورمون‌هایی است که بر قلب، دستگاه تنفس، پوست و... اثر می‌گذارد. در دستگاه دروغ‌سنج، گراف‌های قلب، فشار خون، ریتم تنفس، ریتم و ضربان قلب و عرق

1. Polygraph

انگشتان کنترل و توسط کامپیوتر با سؤالات و گراف‌های دیگر مقایسه می‌شوند و با گفتن بلی و خیر درست، همه گراف‌ها همرنگ و منظم خواهد بود و درصورت نادرست بودن جواب‌ها، گراف سؤال مذکور با دیگر گراف‌ها تفاوت دارد و به‌هنگام خواندن، محققان وارد به کامپیوتر، متوجه آن خواهند شد. ضمن اینکه سؤالی را باید به‌عمد جواب دروغ بگویی. در روز مقرر به بلاک طلایی که مخصوص تحقیق است، انتقال یافتم. در وسط اتاق صندلی‌ای بود که بر روی دستی آن آتل بلند جهت بستن دست برای گرفتن فشار خون قرار داشت، میزی مملو از سیم، لوله و کامپیوتر در کناری و در پشت سر آنها صندلی برای محقق و ترجمان گذاشته شده بود و توسط دوربین، فیلم‌برداری می‌گردید، ضمن اینکه از اتاق بغلی و از شیشهٔ آن نظارت و کنترل صورت می‌گرفت. دستان مرا باز و پا را به زنجیر بستند.

سؤال‌ها عجیب و غریب بود. هرچه بحث کردم که سؤالاتِ عام را با بلی و نه نمی‌شود پاسخ داد، محقق می‌گفت من دخالتی در سؤالات و تغییر آن ندارم؛ از واشنگتن این سؤالات آمده است. همیشه محققان مسئولیت تحقیق را به‌عهده داشتند؛ اما صلاحیت هیچ کاری را نداشتند. حتی سؤالات جزئی را یادداشت کرده، از مافوق خود می‌پرسیدند و می‌گفتند: در جلسه بعد جواب آنها را خواهیم داد.

سؤالات عبارت بودند از:

آیا در زندگی عملی را که مخالف دستورات قرآن باشد انجام داده‌اید؟

آیا در زندگی حتی یک بار از اعتماد دوستان و نزدیکان درجه یک خود سوءاستفاده کرده‌اید؟

آیا فامیل منصور یا اعضای القاعده را به ایران یا جای دیگر انتقال داده‌اید؟

آیا قبل از دستگیری به کسی یا گروهی که مخالف آمریکا و متحدان آن باشد کمک کرده‌اید؟

همچنان ضمن سؤالات بدیهی، سؤالاتی بودند که به‌عمد و قصد باید جواب آن را دروغ می‌گفتی. بعد از پایان تست، دوباره مسئول ماشین دروغ‌سنج آمد و گفت: برای چه فکر

می‌کنید. گفتم: یعنی چه؟ گفت: بعضی از گراف‌ها با انرژی بیشتر ترسیم شده‌اند. گفتم: سؤالات عام حتماً فکر بیشتری می‌خواهند. دوباره تست‌ها را انجام داد و باز برای فردا چند ساعت مشغول امتحان و تست دروغ‌سنجی شدم که درنهایت آمد و دست مرا گرفت و گفت: از شما متشکرم. من نتایج تست شما و موفقیتتان را به مقامات مافوق خود گزارش می‌دهم.

گواهی محقق، استاد و ترجمانش

بعد از آن دیگر تحقیق نداشتم تاوقتی‌که لین مرا خواست و گفت: من مأموریت خود را در گوانتانامو به پایان رسانده‌ام و زمان قرارداد من کامل شده است. بنابراین برای نوشتن نتیجهٔ تحقیقات خود و برای اینکه با اطمینان نظر خود را بنویسم، مسئول تست دروغ‌سنجی را با خود آورده‌ام و ضمن خداحافظی چند سؤال را در ماشینی که با صدا حساسیت دارد، از شما می‌پرسم. گفتم: تست صدا و دروغ‌سنجی، هر دو را انجام داده‌ام. حتی تست صدا را دو بار انجام داده‌ام. گفت: تست صدا برای اطمینان محققان و برای نظر آنهاست. اما تست ماشین بزرگ یا دروغ‌سنج برای پرونده شماست. تست صدا با همان سؤالات تکراری اما عام‌تر و به همان شکل انجام شد. منتها این بار بعد از پایان تست محقق، مسئول دستگاه و ترجمان بیرون رفته، بعد از پنج دقیقه با خوشحالی برگشتند و محقق گفت: برایت تبریک می‌گویم. شما صادق هستید و بی‌گناه دستگیر شده‌اید. من، استادم (اشاره به مسئول دستگاه) و این ترجمان شهادت می‌دهیم که شما بی‌گناه و صادق هستید. گفتم: این شهادت شما چه سودی به حال من دارد؟! پاسخ داد: من نظر خود را می‌نویسم و یقین دارم که به آزادی شما کمک خواهد کرد. اما این آزادی در کوبا سریع نیست و به روز و هفته و ماه حساب نمی‌شود. گفتم: اگر به سال حساب می‌شود، بهتر است خود را به زحمت نینداخته، نظر مثبت ننویسید؛ چون تا سال دیگر معلوم نیست باز واشنگتن چه تصمیمی برای ما بگیرد. هر سال افرادی برایم مژده آزادی را داده‌اند و امسال شما بوده‌اید، معلوم نیست به حرف شما کسی عمل کند. او خندید و خداحافظی کرد.

به‌راستی از همان وقت تا آزادی‌ام بیشتر از یک سال گذشت و نه‌تنها به حرف او کسی عمل نکرد یا او راست نگفت و صلاحیت نداشت، بلکه بعد از او چند فرد دیگر که خود را محقق نمی‌شمردند، آمدند و از زندانی بودن و نگهداری من ابراز شرمندگی نموده، بر بی‌گناهی‌ام اقرار می‌کردند. آنها نیز درظاهر ابراز همدردی می‌کردند؛ اما درعمل برای تحقیق می‌آمدند و وعده‌های پوچ می‌دادند که گاهی بر روحیه من اثر منفی می‌گذاشت؛ چون اگر کسی تصور کند که شاید چند سال در جایی، بدون سرنوشت بماند، صبر و استقامتش افزایش یافته، برای آن برنامه‌ریزی کند؛ اما اگر هرآن فردی با وعده‌های توخالی، امیدوار و به فکر رهایی و آزادی مشغول گردد، این خود رنج مضاعف می‌شود، به‌خصوص اگر افراد دیگری نجات یابند و او همچنان گرفتار باشد.

بعد از دو ماه یا شاید بیشتر، خانم جوانی مرا خواست و گفت: من محقق جدید شما هستم. نام من اِما[1]ست اگر چیزی نیاز داشتید، تحقیق بخواهید و اگر من کار داشتم، شما را خواهم خواست. گفتم: من نیازی ندارم. او برایم کتاب‌های «حافظ» و «اردو و سیاست» را آورد. مدتها با حافظ در خلوت و تنهایی سرگرم بودم. شاید هر بیت حافظ را چندین بار خواندم، برای خود فال گرفتم، برای دوستان شعرهای آن را خواندم، در اشعارم از آن کمک گرفتم و واقعاً حافظ کتاب تنهایی و یاور غریبی است. دیگر نه من آن محقق را دیدم و نه او مرا برای تحقیق خواست و تا زمانی که آزاد شدم، دیگر محقق نظامی نداشتم.

بازرسانی که خود را محقق نمی‌گفتند!

از محکمه فرمایشی به‌بعد محققان غیرنظامی در بلاک‌های یلو، گرین و اورنج مرا برای تحقیق می‌خواستند، اگرچه درظاهر می‌گفتند: ما محقق نیستیم و راجع به گذشته و پرونده شما چیزی نمی‌پرسیم، و همیشه خود را دلسوز و همدرد و غیرمسئول نشان داده، می‌گفتند: از شرکت‌های

1. Emma

مبارزه با تروریسم آمده‌ایم؛ ما برای بررسی برنامه‌هایی که شما در آینده دارید، شما را می‌خواهیم. هربار هریک از آنها اینگونه تظاهر می‌کرد که من هروقت می‌آیم، با شما روبرو می‌شوم و شما را با اینکه بی‌گناه هستید، در این اتاق می‌بینم از خودم خجالت می‌کشم. آنها می‌گفتند: امیدواریم هرچه زودتر ما زمینهٔ خروج شما را از این زندان مهیا کنیم و تکرار می‌کردند: این زندان مانند یک اتاق است که فقط یک در دارد و آن هم بسته است. شما در کنار در هستید؛ به مجرد باز شدن، نفر اول خواهید بود که خارج می‌گردید.

اما سؤالات اکثر آنها خیلی حساس‌تر از محققان و با شیوه‌های گوناگون بود. گاهی سؤالات بی‌ربط و دور از موضوع را می‌پرسیدند و وقتی می‌پرسیدی این به من چه مربوط است؟ جواب داده می‌شد: من نمی‌دانم. فقط همین سؤال از واشنگتن آمده و هرچه شما جواب بدهید، من آن را منعکس خواهم کرد. بعضی‌هایشان خود را در رشته‌ای متخصص دانسته، اول راجع به مسائل آن رشته تخصصی صحبت نموده، بعداً سؤالات خود را مطرح می‌کردند؛ مثلاً یکی می‌گفت: من سال‌هاست که در امور خیریه و سرپرستی ایتام کار کرده‌ام و همسرم پرستار شیرخوارگاه است و... بعد می‌پرسید: شما دراین‌راستا تابه‌حال کار کرده‌اید؟ چند مؤسسه خیریه را می‌شناسید؟ اگر در افغانستان کار خیریه به شما پیشنهاد شود انجام می‌دهید؟ اگر جواب مثبت بود می‌گفت: اگر منابع کمک برای مؤسسه خیریه را می‌شناسی بگو؟ آنها هدف خاصی را از این سؤالات دنبال می‌کردند.

بعضی دیگر چند خبر اقتصادی را خوانده، چند جلسه راجع به آن بحث می‌کردند. همانند روانشناسان کارهای ساده را برای تخلیه اطلاعات انجام می‌دادند و دراین‌مورد صحبت می‌کردند. اگر زمانی سؤالات بی‌ربطی را طرح می‌کردند، وقتی می‌پرسیدیم: برای چه این سؤالات را از من می‌پرسید؟ جواب می‌دادند: هی!! مثل ماهیگیر تور را به دریا می‌اندازیم و حلقه و چنگک را، تا اگر ماهی باشد صید گردد. من اکثر اوقات می‌گذاشتم حرف‌های خود را بزنند، بعد سؤال خاصی را درمورد زندان، مجرم بودن یا بیگناهی خود از آنها می‌پرسیدم. اغلب جوابشان این بود که من از پرونده شما خیلی خبر ندارم، یا اینکه من محقق شما نیستم.

برهمین‌اساس وقتی فرد جدیدی می‌آمد (این افراد هر چند هفته یک بار عوض می‌شدند)، در روز اول بعد از معرفی خود و اسم مستعارشان، من از سن، تحصیلات و میزان معلوماتشان راجع به افغانستان می‌پرسیدم. اکثر آنها لیسانس داشته، دوران عسکری خود را به‌عنوان قرارداد یا دوره احتیاطی در این زندان می‌گذراندند. بیشترشان راجع به افغانستان اظهار بی‌اطلاعی و کم‌اطلاعی نموده، می‌گفتند: شناخت ما در حد روزنامه است. در جلسات بعدی وقتی همین افراد سؤالات نامربوطی را راجع به مسائل سیاسی ـ اجتماعی و ساختار قومی افغانستان می‌پرسیدند یا مسائل داخل افغانستان را با غرب مقایسه می‌کردند و از ما، احزاب، دولت و ارتش ما نیز همان توقع را داشتند که در غرب از آنها دارند، من می‌گفتم: چون با مسائل ما آشنایی ندارید، درک آن برای شما مشکل است و اکثر اوقات برای تحقیر آنها و تحت تأثیر قرار دادنشان می‌گفتم: راجع به افغانستان خوب است کمی مطالعه نمائید و اگر سؤالی داشتید از امثال بنده بپرسید. یقیناً با این برخورد، در جلسات بعدی با احترام برخورد می‌کردند و اگر سؤالاتی نامربوط می‌پرسیدند، قبل از سؤال عذرخواهی نموده، می‌گفتند: ما مقصر نیستیم، سؤال از واشنگتن اینطوری ارسال شده است!!

اصل برائت در قانون!؟

با محقق و کسانی که خود را محقق نمی‌دانستند و از شرکت‌ها جهت وظایف بخصوصی ـ که ما نمی‌دانستیم چیست ـ برای ملاقات و صحبت می‌آمدند، جلسات متعدد و بحث‌های گوناگونی داشتیم؛ زیرا شیوه تحقیق آنها شبیه به مباحثه و اظهار نظر بود و می‌توانستیم با آنها حرف بزنیم و سؤالاتی داشته باشیم. با اینکه جواب‌های آنها سرسری یا با جملات «من نمی‌دانم و من پرونده شما را ندیده‌ام یا اطلاع ندارم» توأم بود، ما جواب‌های خود را آن‌طوری‌که خود لازم می‌دیدیم ارائه می‌کردیم. در زیر چند نمونه از این مباحث را خواهم آورد. روزی محققی درباره زندانیان گوانتانامو گفت: امیدوارم با اثبات بی‌گناهی شما همه از این تنهایی نجات یابید، اگرچه خوب است در کمپ چهار تنها نیستید. از وضعیت کمپ،

زندگی و اینکه چگونه وقت خود را می‌گذرانم پرسید. سپس درباره مطالعه و کتابخانه سؤال نمود. گفتم: کتاب فارسی به‌جز حافظ نداریم. از درس دادن و سوادآموزی اطلاع داشت؛ پرسید چه درس می‌دهی؟ گفتم: سوادآموزی و پشتو. گفت: کتاب هم داری؟ گفتم: نه. اما بعد از سواد آموختن، برای آموزش از روی قانون اساسی افغانستان درس می‌دهم. گفت: قانون اساسی افغانستان را دارید؟ گفتم: بلی، یکی از دوستان از محققش و کتابخانه گرفته است. پرسید: آن را مطالعه کرده‌اید؟

گفتم: چندین دوره آن را تدریس هم کرده‌ام. پرسید: چگونه قانون اساسی است، خوب است؟ گفتم: خوب است به‌جز مواردی که در آن افراط شده؛ مانند حقوق زنان که در هیچ‌جای دنیا زن‌ها را نسبت به مردها اینقدر امتیاز نداده‌اند، بلکه زن و مرد را در همه موارد مساوی حق داده‌اند؛ اما در قانون اساسی ما علاوه‌بر کسانی که رأی مردم را به‌دست بیاورند، ۲۵ درصد پارلمان باید سهم زنان باشد و رئیس‌جمهور در مجلس سنا باید نصف افرادی که حق تعیین آن را دارد را ازمیان زنان انتخاب کند. خندید و گفت: راستی؟ در پارلمان آمریکا و اروپا هم از ۸-۷ درصد تجاوز نمی‌کند. سپس پرسید: کجای قانون اساسی و کدام موارد به نظر شما جزء موارد خوب است؟ گفتم: دو موضوع برای من از همه جالب‌تر است. یکی در مسائل مدنی، نصاب درسی و به‌رسمیت شناخته شدن مذهب تشیع و جعفری، دوم اینکه در قانون اساسی افغانستان اصل بر برائت افراد است و تا وقتی‌که محکمهٔ صالحه، فردی را محکوم نکرده باشد مجرم نیست.

گفت: در قانون اساسی ایالات متحده نیز اصل بر برائت افراد است. گفتم: من که تابه‌حال عکس آن را از شما دیده‌ام. همین چند دقیقه قبل حتی خود شما گفتید: با اثبات بی‌گناهی، امیدوارم شما نجات یابید؛ یعنی ما را اول گنهکار دانسته و محکوم نموده‌اید. پس در آمریکا و کشورهای متمدن اصل بر مجرم بودن است تا خلافش ثابت شود. این چند سال را من برای اثبات بی‌گناهی گذرانیده‌ام. درحالی‌که طبق گفته شما باید برعکس می‌بود. او باخنده گفت: من تصور می‌کردم که شما چه هدفی را دنبال می‌کنید. با این پاسخ به بی‌عدالتی و بی‌قانونی حاکم بر کشور خود خندید و دیگر هیچ نگفت.

برنامه‌های آینده

روزی محققی باز درباره برنامه‌های آینده پرسید و اصرار داشت بگویم بعد از آزادی چه کارهایی می‌توانم انجام داده، یا برای مردم و دولت خود چه خدماتی را ارائه کنم. هرچه گفتم: من هنوز زندانی هستم و معلوم نیست کی آزاد می‌شوم و معلوم هم نیست که آزاد می‌شوم یا نه؟! گفت: چرا چنین تصوری داری؟ گفتم: چون در دست ظالم اسیرم و همان‌طوری‌که مرا بدون موجب و بی‌گناه دستگیر نموده و تا حال نگه داشته‌اند، می‌توانند به‌مدت طولانی‌تر هم نگه دارند؛ چون آنها خود را مسئول و به هیچ‌کس پاسخگو نمی‌دانند. بنابراین هر کار خلاف و دور از انتظار و هر عمل غیرانسانی و غیرقانونی و هر بی‌عدالتی و ظلم از آنان را می‌توان پیش‌بینی کرد. او که به بی‌گناهی من در چند جلسه اذعان داشت، بارها گفته بود که در حق شما ظلم شده است و توجیه می‌نمود که بعد از حادثه یازده سپتامبر، شرایط داخلی در آمریکا و جهان ایجاب می‌کرد، دولت آمریکا اقدامات جدی را جهت برقراری امنیت برای اتباع خود در جهان انجام دهد. در آن شرایط از جو داخلی و اجتماعی افغانستان اطلاعات کافی نداشته، هر حرکتی را خطر احساس می‌کردیم و سربازان ما کوچک‌ترین گزارش را با حساسیت دنبال می‌کردند و درباره گزارش‌های ارائه شده و اثبات راست بودن آنها دقت نمی‌شد؛ به‌همین‌دلیل افراد زیادی مثل شما بیگناه و ناحق گرفتار شده‌اند و تلاش جمعی ما کمک به رهایی و نجات شماست. اگرچه می‌دانستم که آنها هیچ‌کاره و بی‌مسئولیتند و فقط از روی دستور حرف می‌زنند و گزارش می‌دهند، همین‌قدر کافی بود که دیگر نتوانند سؤالات خود را بدون عذرخواهی و اظهار شرمندگی در برابر من تکرار کنند.

بعضی از این محققان گاهی برای حرف زدن و بحث‌های کذایی اخبار کم‌اهمیت اجتماعی و اقتصادی را که حساس نبودن آنها در کانال‌هایی تأیید شده بود، برای ما می‌آوردند؛ ازجمله اخبار زن ایتالیایی که به‌ظاهر برای مؤسسات خیریه و امور ایتام کار می‌کرد و گروگان گرفته شده بود. در هفته بعد خبر آزادی او و تلاش وزارت کشور را آوردند. من گفتم: حتماً خانواده او خیلی خوشحال شده و مردم ایتالیا هم حالا خوشحالند. گفت: همه مردم جهان خوشحال

شده‌اند. گفتم: بلی معلوم است، هر گروگانی که از چنگال گروگان‌گیرها نجات یابد، مردم خوشحال می‌شوند! گفت: منظورت چیست؟ گفتم: اگر ما هم از این اسارت و گروگان‌گیری نجات بیابیم، خانواده، ملت و مردم ما و همهٔ مردم جهان خوشحال خواهند شد؛ چون همهٔ ما مثل همان ایتالیایی، گروگان بوده و از خانه و خانواده خود ربوده شده‌ایم و حالا همه در دست گروگان‌گیرها هستیم که خودِ ما هیچ نقشی در شروع گروگان‌گیری و ختم آن نداریم. هروقت گروگان‌گیرها اراده کنند و با طرف‌های مقابل خود ـ که ما نمی‌دانیم چه کسانی هستند ـ توافق نموده، معامله کنند، چند نفر را آزاد خواهند کرد؛ درحالی‌که ماها حتی درخواست گروگان‌گیرها و خواسته‌هایشان را هم نمی‌دانیم. هروقت شرایط برای این مقاصد مساعد بود، بقیه هم از دستان گروگان‌گیرها نجات خواهیم یافت؛ به‌همین‌جهت مردم جهان برای نجات ما تلاش داشته، به‌یقین درصورت آزادی و نجات ما همه خوشحال خواهند شد. او هیچ پاسخی جز خندهٔ مجبوری نداشت.

محققی درباره گذشته و رابطهٔ آن با آینده بحث‌هایی داشت و اینکه مهم نیست انسان در گذشته چه بوده، بلکه مهم است که در آینده کارهای نیک انجام دهد. با این حرف القا می‌کرد که شما اگرچه در گذشته به مردم و ملت خود خیانت کرده‌اید، در آینده خدمت نموده، گذشته را تلافی کنید. می‌گفت: اگر ملت و دولت افغانستان از شما خدمت بخواهد شما چه دارید؟ گفتم: سرگذشت من با حضرت یوسف (ع)، پیامبر بزرگ و گرانقدر الهی ـ که داستانش در قرآن آمده ـ شباهت بسیاری دارد. من هم مثل حضرت یوسف به ناحق و با تهمت ناروا و به‌دلیل حسادت دستگیر و زندانی شده و به‌خاطر فطرت ظالمانه حکام سلطه‌جو این همه مدت را در اسارت گذرانیده‌ام. زمانی که بی‌گناهی آن جناب ثابت شد و عزیز مصر او را از زندان آزاد کرد و از وی برای همکاری دعوت نمود، قرآن کریم می‌فرماید: او در جواب عزیز یا حاکم مصر فرمود «انا حفیظ علیم» و به همین دلیل حفاظت و صیانت خزائن را برعهده گرفت. من هم اگر نجات یافتم، به مردم و ملت خود با دو سرمایه‌ای که دارم خدمت خواهم کرد؛ یکی از این سرمایه‌ها که در طول زندگی داشته‌ام، صداقت است که همیشه با مردم، ملت، قوم

و خانواده خود صادق بوده‌ام. سرمایه دومم لطف الهی است که زمینه تحصیلات عالی را برایم مساعد نموده است و با علمی که دارم برای مردم و وطن خود خدمت خواهم کرد. بدین‌ترتیب داستان حضرت یوسف (ع) را برای او مفصل بیان کردم.

همین محقق در جلسه دیگر به‌دنبال حرف‌های قبلی گفت که با علم و صداقت خود چه کارهای مفیدی را برای جامعه خود می‌توانی انجام دهی؟ گفتم: در زندان فقط دعا. گفت: اگر آزاد شدی. گفتم: اگر لطف خداوند نصیبم شود و از این زندان و سیاه‌چال نجات یابم، با موقعیت و شرایط ویژهٔ منطقه‌ای که داریم، در زمینه‌های گوناگونی می‌توانم مصدر خدمت گردم و اگر آمریکا می‌گذاشت و حرف حسودان و رقبای دروغگو و پول‌پرست را با کمی دقت بررسی می‌کرد، من در زمینه‌های مختلف می‌توانستم خدمت کنم؛ چون علاوه‌بر تخصص در طبابت و تجربه در امور علمی از قبیل مبارزه با سل، مراقبت مادر و طفل، واکسیناسیون، مدیریت، مشورت، تدریس در دانشگاه، در کارهای اجرایی و امور خیریه هم تجربه دارم. ضمن اینکه تحصیل‌کرده‌ای هستم که با علمای دینی رابطه نزدیک داشته‌ام و فارسی‌زبانی هستم که در بین پشتوزبان‌ها بزرگ شده‌ام و درضمن، شیعه‌ای هستم آشنا با تمامی احکام اهل سنت. من اهل جنوبم و با شمالی‌ها دوستی دارم و شهرنشینی هستم که با روستاییان و قبایل رشد کرده، با تمام آداب و رسوم و زندگی آنها آشنایی کامل دارم و می‌توانم پل ارتباطی خوبی برای ایجاد وحدت در همه زمینه‌ها بوده، برای وحدت ملی گام‌های مؤثری بردارم.

از این محققان نام‌های دیوید، چارلی، ایرن، مایک، تاید را به یاد دارم. حدود هشت ماه هم هیچ محققی نداشتم تا اینکه دو محقق در روزهای آخر ضمن تحقیق خبر آزادی را برایم آوردند.

عدم اطلاع و برداشت نادرست از شرایط افغانستان

مهم‌ترین مشکل ما با محققان، ذهنیت قبلی آنها نسبت به زندانی‌ها بود. آنها قبل از بازجویی و شنیدن حرف‌های ما با ذهنیتی که داشتند و براثر تبلیغات سراسری در غرب به‌خصوص آمریکا که برای توجیه لشکرکشی‌های خود در جهان و خوراک افکار داخلی انجام داده بود، زندانیان

گوانتانامو را آدم‌های وحشی، خطرناک، آشنا به همه رموز عملیاتی و جنگی، آموزش‌دیده، حرفه‌ای و به‌اصطلاح سوپرمن می‌پنداشتند. وقتی محققان ما را می‌دیدند و حرف‌هایمان را می‌شنیدند، باور نمی‌کردند که دستگاه حکومتی آمریکا برای آنها با تبلیغات دروغین، از ما آدم‌های خطرناکی ساخته باشد. تصور آنها این بود که تبلیغات و ذهنیتشان درست است؛ اما زندانیان به‌دلیل آموزش‌هایی که دیده‌اند، راست نگفته، حقایق را می‌پوشانند؛ به‌همین‌دلیل هر موضوع را با اکراه می‌پذیرفتند، حتی در تست‌های دروغ‌سنجی خود شک می‌کردند.

یکی از مشکلات عمده در تحقیقات که به مدت طولانی و در اکثر روزها جریان داشت، درباره مسائلی بود که به ما مربوط نمی‌شد یا ما از آنها آگاهی نداشتیم؛ موضوعاتی ازقبیل تشکیل احزاب اسلامی، افکار و اندیشه، طرز فکر و اساسنامه آنها، موشک های استینگر، بلوپایپ و سرنوشت آنها، مخالفان دولت فعلی، وضعیت جسمی اسامه بن لادن و ملا عمر، طالبان و محل استقرار رهبران آنها و القاعده و ده‌ها موضوع دیگر که هر قسم جواب دادن آنها، خود سؤالات دیگری را به‌دنبال داشت و عدم پاسخگویی، منجربه شکنجه می‌شد. حداقل باید به مدت طولانی در حالت بی‌خوابی درحالی‌که سرمان روی گردن سنگینی می‌کرد و چشمانمان به زحمت باز مانده بود، به سؤالات نابخردانهٔ آنها گوش می دادیم و اگر پاسخ نمی‌گفتیم، با تکرار سؤالات باید تا سرحد نیمه‌بیهوشی پیش می‌رفتیم، آنگاه با فحش‌های رکیک و حرف‌های زشتی که نثار همه زندانیان می‌کردند، بدرقه می‌شدیم.

در جلسه محکمه و تحقیقات بارها به من گفته‌اند: با توجه به همه شواهد و گفته‌هایتان، ما یقین داریم که شما هیچ کار خلافی انجام نداده‌اید؛ اما درک این مسئله برای ما سخت و غیرقابل قبول است که ارتش آمریکا شخصی را بدون دلیل دستگیر کند و آن را به کوبا برساند. می‌گفتم: من تنها نیستم، ده‌ها نفر مثل من در این کمپ زندانی هستند. شانه‌های خود را بالا می‌انداختند و می‌گفتند: ما این را نمی‌فهمیم.

روزی یکی از همین محققان از من پرسید: برنامه آینده شما چیست؟ گفتم: من دکتر هستم و در آینده نیز طبابت خواهم کرد. پرسید: وقتی آزاد شدید و برگشتید، در دولت کار می‌کنید؟

گفتم: بلی. پرسید: کسی را می‌شناسید که شما را در دولت راه دهد؟ جواب دادم: به شناخت نیاز ندارم، من متخصص هستم و دولت ما به متخصص نیاز دارد. گفت: اگر دولت شما را استخدام نکند و به‌کار نگیرد چه می‌کنید؟ گفتم: من دکتر هستم و کار آزاد طبابت می‌کنم. این موضوع را دو یا سه جلسه دیگر هم با شیوه‌های متفاوت پرسید: شما که دکتر هستید، چرا می‌خواهید در دولت کار کنید؟ هدفت از کار کردن در دولت چیست؟ من متوجه اصل قضیه شدم و پرسیدم: تعریف شما از دولت چیست که اینقدر دراین‌خصوص حساس شده‌اید؟ شاید ما در تعریف دولت و درک از مفهوم آن، برداشت یکسان نداریم. گفت: شما می‌خواهید در کابینهٔ دولت افغانستان وزیر، معاون وزیر، والی یا یکی از ارکان عالی‌رتبه دولتی شوید. گفتم: واقعاً متأسفم. شما که اصلاً از مسائل سیاسی و ساختار دولتی افغانستان چیزی نمی‌دانید، چرا پرونده یک افغان را در دست گرفته‌اید؟ شما همه مسائل افغانستان را با آمریکا و غرب مقایسه کرده، بعد راجع به جواب‌های ما نظر می‌دهید. در افغانستان اگر من در دهات دور دست و در یک کلینیک کوچک خدمت کنم و مشغول به کار شوم، من با دولت و در دولت کار می‌کنم. در افغانستان سیستم طبابت، ملی و دولتی است؛ چون معیار شما غرب است، در نتیجه‌گیری و بررسی خود دچار اشتباه شده‌اید و من بیچاره تاوان آن را باید بپردازم.

از احزاب سیاسی و جهادی افغانستان هم برداشت و توقع احزاب غرب را داشتند و فکر می‌کردند اعضای احزاب سیاسی- جهادی در افغانستان هم به‌دلیل منافع سیاسی و با شناخت، به یک حزب پیوسته یا کارت آن را گرفته‌اند. تصور می‌کردند اگر فردی در جبهه‌ای جهاد کرده، حتماً توسط شاخه نظامی آن حزب آموزش‌دیده، تنظیم شده و یک چریک و کماندوی فعال است. برای آنها غیرقابل توجیه بود که می‌گفتم در افغانستان احزاب، دنباله‌روی مردم بودند. می‌گفتم: وقتی که مردم ما برضد دولت کمونیستی قیام نمودند و مناطقی آزاد شد، آنگاه گروه‌ها و احزاب برای نفوذ و انسجام وارد عمل شدند، به آنها امکانات ناچیزی داده و از اسم، حماسه‌سازی و جهاد آنها بهره‌برداری شد، تصور می‌کردند که آنها را فریب می‌دهم، نمی‌دانستند در افغانستان در یک حزب بودن و کارت حزبی را داشتن و با مجاهدین یک

حزب یک‌جا بودن، به معنی عضو شدن در آن حزب نیست؛ به‌همین‌دلیل برای داشتن یک کارت معرفت حزب اسلامی افغانستان، افرادی چندین سال را پشت میله‌های زندان‌های قرون وسطایی، سیاه‌چال‌های مدعیان انسان‌دوستی و حقوق بشر گذرانیده‌اند.

در بگرام روزی محققی که خود را نماینده قوه قضاییه آمریکا می‌نامید، از من پرسید که در کیفت وسایل پزشکی پیدا شده است، اینها را چه می‌کردی و برای چه با شما بوده است؟ گفتم که طبیب و پزشک هستم و لوازم پزشکی باید با یک طبیب باشد. گفت: زمانی که دستگیر شدی هم پزشک بودی؟! از این سؤال متحیر شده گفتم: من همیشه پزشک هستم و از وقتی که دانشکده طب را خوانده‌ام پزشک هستم. سؤال خود را تکرار کرد که همان زمان که دستگیر شدی پزشک بودی؟ من باز همان جواب را دادم. بار سوم با خشونت و عصبانیت گفت: فقط جواب سؤال مرا بده! همان زمان که دستگیر شدی هم پزشک بودی؟ من در جواب گفتم: خوب گوش کن! پزشکی علم است و پزشک کسی است که علم پزشکی را دارد. در افغانستان باید همراه یک پزشک وسایل پزشکی موجود باشد؛ چون شرایط افغانستان و تشکیلات بهداشتی در آن هنوز منظم نیست. اینجا مثل غرب نیست که پزشک تنها در مطب و بیمارستان باشد و در دیگرجاها حق نداشته باشد طبابت کند، ما در خانه بیشتر از مطب و بیمارستان مریض داریم. شاید در غرب حمل وسایل پزشکی همراه پزشک جرم باشد، اما در افغانستان نداشتن آن عیب است.

درخصوص مسائل اجتماعی، ساختار و بافت خانواده، ارتباطات، استحکام خانواده، فرهنگِ زیستن و بافت خانوادگی به‌ویژه در قبایل و روستاها چیزی نمی‌دانستند؛ به‌همین‌جهت برایشان قابل قبول نبود که هنوز هم املاک و دارایی من و برادرانم همراه با پسرکاکاهایم مشترک باشد و آنها سرپرستی اموال ما را به‌عهده داشته باشند یا اینکه در طول سالیان دراز، برادری زندگی برادر دیگر و خانواده او را تأمین کند و درآمد برادران یکی باشد و در وقت جدایی به‌طور مساوی تقسیم شود.

وقتی از زمان جهاد سؤال می‌کردند، یکی از مهم‌ترین سؤالات آنها این بود که مجاهدین و

خانواده آنها از کجا تأمین می‌شدند؟ کسی که علیه روس‌ها جهاد می‌کرد و می‌جنگید، خانواده او چگونه تأمین می‌شد؟ آنها فکر می‌کردند و حتی یقین داشتند که هر مجاهد ماهانه چند هزار دلار حقوق داشته و مثل مزدوران و اجیران آمریکایی با حقوق و پول و با هدف تأمین مایحتاج زندگی جان خود را فدا کرده است. وقتی برای او بیان می‌کردیم که دوستان، نزدیکان و خانواده، به‌خصوص نزدیکان درجه یک مجاهد، تمام زندگی، امور خانواده و حتی مصارف او را تأمین می‌کردند، هر مجاهد خود را برای رضای حق فدا می‌کرد و جهت ادای دین و انجام وظیفه، جهاد می‌نمود، تصور محقق این بود که ما حقیقت را نمی‌گوییم و منبع درآمد خود را مخفی می‌کنیم و این مسئله که چگونه فردی برای رضای خدا و بدون هیچ چشمداشتی سال‌های عمرش را صرف کاری کند و برای خود، خانواده، عیال و آینده خود چیزی درنظر نگیرد، برایشان قابل درک نبود.

وقتی درخصوص زندگی خانوادهٔ خود و سرپرستی آنها توسط برادران دلسوزم، از خود رضایت نشان داده می‌گفتم: خدا را شکر، من مشکلی ندارم، تعجب می‌کردند و با خود می‌اندیشیدند که شاید از طرف القاعده یا سیف‌الرحمن منصور یا سازمانی به خانواده ما، ماهانه ده‌ها هزار دلار داده می‌شود.

درمورد تحصیلات و رایگان بودن آن در افغانستان و کشورهای شرقی هم از دیدگاه غرب نگاه می‌کردند و فکر می‌کردند فردی که پولدار است، طب می‌خواند. وقتی از تحصیلات سؤال می‌کردند و می‌گفتم که تحصیلاتم رایگان بوده و مکاتب و دانشکده در دوران ابتدائیه تا لیسانس در افغانستان، دولتی و رایگان است و در افغانستان و ایران دولت بودجه آن را می‌پردازد؛ به‌علاوه تحصیلات رایگان، خوابگاه و کتاب مجانی نیز در اختیار محصلان قرار می‌دهند، فکر می‌کردند من دروغ گفته، آنها را فریب می‌دهم یا کلک و نیرنگی در میان است؛ به‌همین‌دلیل یکی از آنها می‌گفت: من برای خواندن رشته حقوق برای هر ترم پانزده هزار دلار داده‌ام؛ آنوقت شما طب را رایگان خوانده‌اید؟!

زمانی که از ورود ما به گردیز و استقبال پرشور مردم در سفر اخیر صحبت می‌شد

می‌پرسیدند: شما اینقدر پول را از کجا آورده‌اید که سفر حج رفته، آنگاه به افغانستان آمده‌اید و تعداد زیادی از مردم را در مهمانی دعوت کرده‌اید؟ آنها مفهوم خیرات و نذر را درک نمی‌کنند و دعوت در روز ورود حاجی‌ها در گردیز و خیرات و نذر عمومی را با پارتی، مهمانی و اسراف آمریکایی مقایسه نموده، فکر می‌کنند کسی که ۱۵۰۰ تا دوهزار نفر را مهمانی می‌دهد، حداقل چهل، پنجاه هزار دلار را باید خرج نماید. نمی‌دانند که خیرات و نذر مهمانی نیست، غذا و نان برای خاص و عام است.

فرصت‌طلبی

آمریکایی‌ها از هر موقعیت برای تحقیقات و گرفتن حرف استفاده می‌کردند؛ گاهی زندانی را عصبانی نموده، سؤال می‌کردند، گاهی او را با خبری، غذایی، فیلم و سیگاری، قلم و کاغذی، صابون و شامپویی و ... خوشحال کرده، گاهی هم درحین درمان، به‌خصوص دکترهای روانپزشک از زندانیان حرف می‌کشیدند. حتی در مراحل معاینات اولیهٔ ورودی به کوبا از این امر غافل نبودند و کوچک‌ترین موضوع را از هرکس و دربارهٔ هر مسئله یادداشت نموده، در موقع مقتضی سؤال می‌کردند؛ از شیطنت خاص پلیسی نیز بهره می‌گرفتند؛ مثلاً به کسی گفتند: گزارش شما را دوستان خودتان داده‌اند یا به دیگری می‌گفتند: هم‌سلولی‌ها و هم‌اتاقی‌های خودتان به ما می‌گویند و به آخری می‌گفتند: از کمپ خبر رسیده، و اینگونه فرد را به تهاجم و حمله به جانب مقابل وامی داشتند تا دربرابر آنها چیزی از دهانش برآید؛ حتی در آخرین روزهای آزادی و مژده دادن، تلاش می‌نمودند چیزی به‌دست آورند؛ چنانچه روز آخر آزادی سؤالات مشابه را درمورد چند زندانی از من، تورن محمد امان، فیض‌الله و... نمودند. اگر از آنها می‌پرسیدیم که این سؤالات به من مربوط نمی‌شود، علنی می‌گفتند «ما مثل ماهیگیران تور خود را می‌اندازیم، شاید ماهی به دام افتاد» یا اگر سؤالشان خیلی بامزه وخنده‌دار بود می‌گفتند که این سؤالات مانند سنگ انداختن در شب تار است و کم به هدف می‌خورد. واشنگتن بهترین بهانه برای پرسش‌های بیجا بود که می‌گفتند: ما مقصر نیستیم، این سؤال از واشنگتن آمده

است. خیلی از مواقع زندانی را در اتاقی با چشم بسته آورده، پرسش‌های نامفهوم و غیرمرتبط با قضیه و پرونده او از وی می‌پرسیدند. در همین اتاق، شخصی را که مورد نظرشان بود، عمداً کمی دیرتر می‌آوردند، بعد از ختم جلسه به او می‌گفتند که خودت با چشم خودت دیدی که فلانی برای شاهدی علیه شما آمده بود؛ حالا نسبت به او چه نظر داری بگو؟ او راست می‌گوید یا دروغ؟ در خیلی از موارد افراد ساده‌دل گول این حقه‌بازی‌ها را خورده، به‌راستی یا به‌دلیل کینه‌ای که آمریکایی‌ها ایجاد کرده بودند، بعضی چیزهای ناگفته را می‌گفتند.

اینها از هر وسیله‌ای جهت فشار روانی و تفرقه استفاده نموده، با حساسیت به مسائل جزئی و پیش‌پاافتاده جهت اثر روانی روی زندانیان یا تفرقه بین آنها می‌پرداختند. هر حرف و مسئله‌ای که این اثر را داشت، با روش‌های مختلف و سریع در کمپ پخش می‌شد.

چون خانوادهٔ ما در ایران مهاجر بود، روزی همین خانم که خود را نماینده اف.بی.آی معرفی می‌کرد آمد و بعد از احوالپرسی گفت: از خانواده‌ات چه خبر؟ گفتم: بعد از دستگیری هیچ احوالی از آنها ندارم. به‌قصد پرسید: شما از چند ماه قبل از خانواده‌ات دور هستی؟ گفتم: در حدود هشت ماه. گفت: آنها در کجا هستند؟ گفتم: در ایران. با کمی تأمل و تعجب و با حالتی که مرا به فکر وادارد پرسید: می دانی حالا در کجا هستند؟ گفتم: نه شاید در همانجا یا در خانه‌ای دیگر. گفت: متأسفانه ایران همه مهاجران افغان را اخراج کرده است، شاید فامیل شما هم جزء آنها باشد. چون در اخبار کشور ما از وضعیت بد مهاجران در افغانستان صحبت می‌شود و همه آنها از برخورد هر دو کشور با آنها شکایت دارند. بعد حالت همدردی و دلسوزانه به خود گرفت و اظهار داشت: من از این حالت متأسفم؛ اینکه خانواده‌ای بدون سرپرست در افغانستان سرگردان باشد سخت است. امیدوارم شرایط زندگی‌شان بهتر باشد. من که با خباثت و شیطنت آنها آشنایی داشتم، اگرچه این مسئله بر روحیه‌ام اثر گذاشت، خود را نباخته گفتم: خداوند مهربانی که مرا در این سختی‌ها که شما برایم درست کرده‌اید حفظ می‌کند، آنها را نیز حفظ و سرپرستی می‌نماید. این ظلم که بر من و خانواده‌ام رفته و این مشکلات، همه‌اش از ناحیه شما، که خود را مدعی حقوق بشر و آزادی و دموکراسی می‌دانید

صورت گرفته است. شما آمریکایی‌ها مرا بدون هیچ جرمی و غیرقانونی در خانه‌ام دستگیر نموده و به اینجا انتقال داده‌اید. شما که ادعای قانون و قانون‌گرایی دارید و خود را طرفدار عدالت و عدالت‌خواهی می‌دانید و از دهکده جهانی حمایت می‌نمایید، این شرایط را برای ما به‌وجود آورده‌اید. من برای خود و خانواده‌ام کمتر نگرانم، ولی ناراحت از این هستم که کسانی ادعای رهبری جهان را می‌نمایند و سرنوشت مردم به‌دست کسانی رقم می‌خورد که هر ظلم و تعدی و تجاوز را به نام عدالت اجرا کرده، آنها را از حق و عدالت بیزار می‌سازند. در افغانستان حکومت طالبان را شما حمایت کرده، بر ملت مظلوم ما مسلط نمودید. القاعده را خود شما به‌وجود آورده، رشد دادید. با کمک‌های مالی، اطلاعاتی، سیاسی و اجتماعی خود، آنها را حمایت نموده، با مقاصد خاصی افغانستان را پایگاه خشونت‌طلبان و دهشتگران ساختید. حالا افرادی را که نه‌تنها با آنها همکار و همفکر نبوده، بلکه در مقابل تفکر آنها بوده‌اند، به‌نام طالب از خانواده، میهن و خدمت مردم و ملتشان دور و در بدترین شرایط نگهداری می‌نمایید. او می‌خواست مسیر جلسه را عوض کند و سؤالاتی را نیز بپرسد، شاید هم همین را می‌خواست که من عقاید خود و تضاد با آمریکا را بیان کنم. به‌همین‌منظور و جهت جلوگیری از طولانی شدن جلسه گفت: خیلی خوب، جواب حرف‌هایت و سؤالاتی دراین‌مورد را به جلسه بعدی موکول می‌کنیم. به ساعت خود نگاه کرد و گفت: حالا جلسه دیگری دارم. امیدوارم خانواده‌ات در این مشکلات نباشند؛ این اخبار رسانه‌ای هم خیلی درست نیست. وقتی به اتاق انتقال یافتم، یقیناً چند روز در فکر خانواده، مشکلات مهاجرت و اخراج مهاجران از ایران بودم. اگرچه می‌فهمیدم که حرف‌های محقق شکنجهٔ روحی ـ روانی است، بالاخره احساس انسان تحت تأثیر حرف‌های عاطفی قرار می‌گیرد، به‌خصوص اگر هیچ خبری از خانواده خود نداشته باشد.

در بلاک چارلی بودم که مسئول کمپ S.O.G یا بلاک N.C.O که روزهای قبل با او درباره زندان و مظلومیت زندانیان کمی صحبت کرده بودم و با هم سلام‌وعلیکی داشتیم، به جلوی قفس و پنجره بنده آمد و گفت: شما شیعه هستید؟ (به او چگونه این موضوع گفته شده

بود، درحالی‌که پرونده‌ها فقط در دست محققان بـود؟!) گفـتم: بلـی. گفـت: صـدام حـسین را می‌شناسی؟ گفتم: دیکتاتور عراق؟! گفت: مبارک باشد!! چند روز قبل در زیرزمین خانـهٔ خـود دستگیر شد. با ریش بلند، قوارهٔ وحشتناکی جهت مخفی شدن از خود سـاخته بـود. گفـتم: در کجا و در کدام شهر؟ جواب داد: نمی‌دانم؛ اما همینقدر می‌دانم که تفنگچه در کمرش بود.

من حرف او را نوعی از خبرهای زندان و شایعهٔ عساکر در جهت جنگ روانـی پنداشـتم و گفتم: خیلی خوب شد، امیدوارم همهٔ دیکتاتورهای جهان نابود گردند، او هم خندیـد و رفـت. فردا یا پس‌فردا همین مسئول آمد و گفت: صدام در شهری در زادگاه خود، یعنی شهر تکریـت دستگیر شده و فعلاً در اختیار آمریکایی‌هاست. من همان حرف دیروز را تکرار نمـوده، چیـزی اضافه نکردم.

خط‌خوردگی و حذف قسمت‌های مهم و حساس نامـه‌هـای صـلیب سـرخ یـا سانـسور قسمت‌های عادی مانند اسامی، اعداد، اشعار، آدرس، فتوی، دعا و سؤالات مذهبی و شرعی در آنها به همین دلیل بوده است. یکی از مهم‌ترین وسیله‌های فشار روانی بر زندانی، انتظـار آزادی و رهایی بود که خود شکنجه فرسایشی و زجر مستمر بود و محققان در جلسات متعـدد و بـه شیوه‌های مختلف به زندانی موردنظر القاء می‌نمودند؛ نظیر مـاه دیگـر یـا در پـرواز دیگـر آزاد می‌گردی یا همه کارهایت برای آزادی درست شده است. این حرف‌ها را با برخـورد خـوب و دادن هدیه و وسایل اولیه و بهداشتی توأم می‌کردند که زندانی شک نه، بلکه یقین می‌نمود کـه آزاد می‌گردد و هرلحظه چشم‌به‌راه آزادی می‌بود و با نجات هر زنـدانی زیـر فـشار روانـی لِـه می‌شد تا محقق به هدف خود برسد.

وابستگی‌ها و ارتباطات بهانه‌ای برای ادامه نگهداری در زندان

اکثر زندانیان افغان ـ که در گوانتانامو به نام طالبان و القاعده یـا بـه اتهـام همکـاری بـا آنهـا و احزاب دیگر تهدید، شکنجه و نگهداری می‌شوند ـ ازجمله افرادی هستند که نـه‌تنهـا بـا آنهـا هیچگونه ارتباط، همفکری و همکاری نداشته‌اند، بلکه بعضی‌ها در براندازی حکومت طالبان و

مبارزه علیه آنها و در استقرار و روی کار آمدن حکومت فعلی نقش فعال داشته‌اند؛ اما اکنون به نام همکاران طالبان و القاعده در قفس‌های مخوف زندان گوانتانامو شب و روز را می‌گذرانند و بدترین شرایط زندگی را همراه با دوری از خانواده و میهن خود تحمل می‌نمایند، درحالی‌که خیلی از افراد رده‌بالای طالبان و احزاب دیگر در تشکیلات دولتی و سازمان‌های حکومتی وظایف مهمی را به‌عهده داشته، در حاکمیت و ساختار نظام فعلی سهیم هستند و حتی از لشکرکشی‌های آمریکا حمایت نموده، با آنها همکار و هم‌سُفره‌اند یا حداقل اینکه در کشور خود یا در هرجای دیگر زندگی آزادانه دارند؛ اما افرادی بیگناه و بی‌پشتوانه به نام آنها و به نام همکاری با آنها یا به‌خاطر داشتن کارتی از آنها، غیرقانونی دستگیر و غیرانسانی شکنجه و نگهداری می‌شوند. چندین نفر از افغان‌های بیگناه را می‌شناسم که به رابطه با اشخاصی متهم هستند که در یکی از ارگان‌های مهم دولتی فعال بوده یا در پارلمان و سنای افغانستان عضویت دارند و به این اتهام سال‌هاست که در سلول‌های انفرادی و قفس‌های غاصبان دموکراسی محبوسند. لیست کامل این افراد نزد من موجود است؛ اما به‌دلیل حفظ حرمت آنها از ذکر نامشان خودداری می‌نمایم.

عساکر و محققان آمریکایی

دو خصوصیت ذاتی در وجود انسان نهفته است: عادت به شرایط روزمره و فراموش کردن تلخی‌های زندگی، عمر و گذشته. برای انسان گرسنگی، تشنگی، راه رفتن، ایستادن، خوابیدن، تنهایی،... و حتی آزار، اذیت، رنج، عذاب و شکنجه درصورت تکرار، عادی و قابل تحمل می‌گردد، به‌خصوص اگر ازطرف دشمن باشد و فرد شکنجه‌شده خود را حق و دشمن را باطل، غاصب و ظالم بداند؛ دراین‌صورت همه رفتارهای غیرانسانی طرف مقابل نه‌تنها قابل تحمل می‌گردد، که گاهی لذت‌بخش هم می‌شود و بر مقاومت و ایستادگی انسان می‌افزاید. انسان با شکنجه شدن ازسوی ظالم و با مقاومت و تحمل آن خود را پیروز احساس کرده، از این ایستادگی و تسلیم نشدن، بر خود می‌بالد و خدای را بر این توفیقات، الطاف و نظر رحمتش

شکر نمی‌نماید و سپاسگزار درگاه احدیت می‌گردد. بنابراین در زندان دشمن همه‌چیز قابل تحمل است؛ به‌جز یک چیز که اگر هر روز و هر ساعت هم تکرار شود، باز هم درد شدیدی سراسر وجود و قلب انسان را فراگرفته، هرلحظه هم شدیدتر و آزاردهنده‌تر می‌گردد و آن شکنجه روحی و شخصیتی یا توهین، تحقیر، بی‌حرمتی، بی‌عزتی، اهانت و بی‌احترامی به مقدسات است. توهین به شخصیت، جامعه، فرهنگ، ملت، قوم، کشور، انسانیت و مقدسات زجرآورترین شکنجه در زندان است.

اداره زندان‌های آمریکا نیز به این حقیقت پی برده است و می‌دانند که فقط از این راه می‌توان دلیرترین و پرتوان‌ترین مردان مبارز را از پا درآورد و به‌همین‌دلیل توقیف و نگهداری افراد گروگان گرفته شده و بیگناه فقط برای خرد شدن شخصیت، اهانت و تحقیرشان صورت می‌گیرد؛ چون همه می‌دانند که زجر، شکنجه و عذاب جسمانی در مردان باهمت و قوی اثر معکوس می‌گذارد و با زجر و شکنجه نمی‌توان آنها را از پا درآورد؛ به‌همین‌دلیل شاید از همه زندانیان بگرام و کوبا چند نفر باشند که تاب و توان شکنجه جسمی را نیاورده‌اند. دیگران همگی به آن افتخار می‌نمایند و هیچ‌کس برای خلاصی از زجر و عذاب و شرایط بد زندان قصد خودکشی هم نکرده است. شکنجه‌های جسمی و بدنی به‌طورکلی گذرا بوده، حتی آنهایی که براثر آویختن و شکنجه‌های سخت ناقص‌العضو شده‌اند، آرام آرام شکنجه‌ها را فراموش کرده‌اند؛ اما شکنجه‌های روحی و روانی، تحقیر، اهانت به مقدسات و توهین به یک ملت و جامعه تحمل‌ناپذیر بوده، انسان را از پا درمی‌آورد، به‌خصوص برای افراد باشخصیت و انسان‌های اجتماعی و آگاه، و اگر هر روز و هر ساعت و هر لحظه تکرار شود، باز هم دردِ عمیق و شدیدی در درون زندانی ایجاد می‌نماید و او را زجرکش و به اصطلاح ما هردم شهید می‌نماید و نه‌تنها در زمان تحمل آن، بلکه در طول زندگی از یاد و خاطره انسان محو نمی‌گردد. این شکنجه‌ها را نمی‌توان تحمل کرد... سربازان آمریکایی در زندان‌ها برای این امر مخصوص تربیت شده بودند و از حرکات، برخورد، افعال و کردارشان به‌خوبی مشخص بود که هدف از شکنجهٔ روحی و جسمی که از آن لذت می‌بردند، «تحقیر و توهین» است.

آمریکایی‌ها هم افرادی را در ارتش استخدام کرده‌اند و به‌عبارت‌دیگر افرادی به‌اجبار به استخدام ارتش و اردوی آمریکا درمی‌آیند که دیگر مکانی را برای استخدام در اختیار نداشته یا صلاحیت استخدام در شرکت‌های خصوصی، پردرآمد و با امتیاز را ندارند. اکثر عساکر افرادی بیکاره، تنبل، کم‌سواد، معتاد، سرراهی (پرورشگاهی و بی‌پدرومادر)، توسری‌خور و عقده‌ای هستند و از جامعه خود دل خوشی ندارند؛ چون از اجتماع و دولت خود نمی‌توانند انتقام بگیرند، عقدهٔ درونی و خشم خود را با رفتار، حرکات و گفتار تند و زشت بر سر زندانیان خالی می‌کنند.

از طرفی این سربازان مخصوصاً برای توهین و رفتار ناشایست و غیرانسانی با زندانیان تربیت و تشویق می‌شدند؛ به‌همین‌دلیل سربازها و مسئولان زندان خوشحال می‌شدند که به بهانه‌های واهی زندانی را جزائی کرده، دلی را بشکنند، فردی را بیازارند با دادوبیداد، حرکات ناشایست، ایجاد سروصدا و اختلال در خواب زندانیان، نان زندانی را ندادن، لباس زندانی را به اندازه او ندادن، سؤال زندانی را بی‌پاسخ گذاشتن، خود را به بی‌خبری زدن، در وقت نماز دادوبیداد کردن، به قرآن و مقدسات بی‌احترامی کردن و به فرهنگ، عادت و حتی به نماز خواندن ما خندیدن و تمسخر کردن و از همه بدتر لخت کردن زندانی و ندادن وقت غسل و قضای حاجت، در وقت نماز او را صدا زدن و قطع نماز او و بی‌عزتی و بی‌حرمتی‌های دیگر که قلم از نوشتن آنها شرم دارد. این خوی و خاصیت نه‌تنها در سربازان و مسئولان نظامی کمپ‌ها و زندان‌ها بود که محققان بدتر از آنها عمل می‌کردند. الفاظ زشتی از دهانشان خارج می‌شد که ترجمان نیمی از آنها را ترجمه می‌کرد؛ اما در همهٔ آنها کلمه زشت و پست Fuck وجود داشت که نشانهٔ اخلاق زشت و تربیت غیرانسانی عساکر آمریکایی است؛ بدین‌ترتیب با توهین و تحقیر چندین ساعت در اتاق تحقیق رها می‌شدیم. آنها نه‌تنها از فرهنگ، عادات، اعتقاد و شخصیت زندانی بی‌خبرند، بلکه راجع به قوانین کشوری آن دولتی که متهم و زندانی به آن تعلق دارد نیز هیچ اطلاعی ندارند؛ لذا در هر جلسه با رفتار، گفتار، حرکات و سؤالات خود شرایط را برای تحقیر و توهین زندانی مهیا می‌کردند.

ترس و هراس مسئولان کمپ نشانه بزدلی آمریکایی‌ها

دولت آمریکا برای توجیه لشکرکشی، تجاوز، کشتار مسلمین و سلطه‌گری خود در داخل آمریکا و جهان خارج تبلیغات وسیع رسانه‌ای را ترتیب داده است. این جنگ تبلیغاتی که با غوغاسالاری و شایعه پراکنی همراه بوده است، از مخالفان دولت آمریکا به‌خصوص از اعضا و افراد وابسته به القاعده، طالبان و دیگر گروه‌هایی که آمریکا آنها را در لیست سیاه خود جای داده، با بزرگنمایی و غلو یاد می‌نماید و آنها را افراد خطرناک، دهشت‌افکن، خشونت‌طلب، هیولا و سوپرمن و آموزش‌دیده معرفی می‌کند تا به آمریکا حق داده شود که علیه آنها هرنوع اقدامی را اعمال کند. این غوغاسالاری چنان اوج گرفته که اکثر غربی‌ها و آمریکایی‌ها با همین توهم نه‌تنها از این افراد، بلکه از همهٔ مسلمین دچار ترس و هراس شده‌اند.

این امر در برخورد مسئولان کمپ، محققان و عساکر با زندانیان به‌خوبی مشهود است. شاید به همهٔ عساکر و مسئولان اعزامی به زندان بگرام و به‌خصوص گوانتانامو، ضمن آموزش‌های رزمی و حفاظتی، سوپرمن بودن و خطر زندان گوشزد می‌گردد. اگرچه در زندان بگرام و به‌ویژه گوانتانامو زندانیان با قید و زنجیر در قفس‌های آهنی که اطرافشان ده‌ها دیوار و سیم‌خاردار کشیده شده و عساکر تا دندان مسلح برای حفاظت آنها دیده‌بانی می‌دهند و به‌طور محسوس و غیرمحسوس آنها را کنترل می‌نمایند و راهی برای فرار آنها و هیچ وسیله‌ای نیز جهت مقابله و انتقام‌گیری در دست زندانیان نیست، باز هم اولین برخورد عساکر با زندانیان خیلی دیدنی و خنده‌دار است؛ آنها در بازرسی با ترس و هراس همهٔ حرکات زندانیان را زیر نظر دارند.

حتی در وقت باز کردن بندها توان داخل کردن کلید را به محل قفل از دست می دهند. با اینکه دو نفر دیگر دست‌های زندانی را محکم گرفته‌اند، نمی‌توانند بندها را باز کنند. من خود شاهد لرزیدن و عرق ریختن آنها از ترس، هنگام باز کردن قفل و بندها بوده‌ام؛ به‌همین‌منظور هیچ‌گاه عساکر و زندانی با دستان باز در یک محیط یکجا نمی‌گردند و در همه‌جا با دیوارهای آهنی و شبکه توری و سیم‌خاردار بین آنها مانع هست.

تنها زمان انتقال زندانی به محل تحقیق و درمانگاه یا تغییر و تبدیل قفس و در داخل

بلاک‌ها زمان رفتن به میدان ورزش و حمام زندانی را قبل از خروج دست‌بند زده، زولانه را به پایش می اندازند. سپس دو عسکر از بازوان او محکم گرفته انتقال می دهند. در موتر کوچکی شبیه به جیپ هم علاوه‌بر راننده، همین دو نفر آرنج‌ها را به سینهٔ زندانی زده، بازوهای او را محکم می گیرند.

در اتاق بازجویی و تحقیق نیز مابین زندانی و بازرس، میز بزرگی جهت جلوگیری از حمله زندانی وجود دارد با اینکه دستان زندانی در زنجیر و پاهایش به میخ فرش بسته شده است، باز هم دو دکمه اضطراری برای احتیاط در کنار محقق نصب شده؛ یکی اورژانس پزشکی و دیگری کلید انتظامی و امنیتی که به‌مجرد احساس خطر از طرف محقق فشار داده می‌شد.

در داخل کمپ قفس‌های آهنی همهٔ سیم‌های برق داخل لوله‌های آهنی، چراغ برق‌ها و لامپ‌ها داخل پلاستیک نشکن و همهٔ اشیاء حتی تختخواب و... از آهن مستحکم و غیرقابل استفاده برای مقابله تعبیه شده است.

از ترس و وحشت ورود و خروج زندانیان ازطریق اتاقکی با دو در صورت می گیرد که هردو با برق و از راه دور باز و بسته می شوند؛ بدین صورت که اول زندانی از یک در داخل اتاقک شده، آن را می بندد، سپس عساکر ازطریق دریچهٔ خارجی دست و پای زندانی را با بند و زولانه می‌بندند، آنگاه در دوم باز می‌شود و عساکر بعد از بازرسی دو بازوی زندانی را گرفته، برای تحقیق می‌برند. در تمام مراحل انتقال و در تمام برخوردها، عساکر آمریکایی از دستکش استفاده می کردند که این عمل علاوه‌بر ترس و هراس نشانهٔ تحقیر و توهین به زندانیان نیز بود.

غذای ما را در ظروف یکبار مصرف پلاستیکی ـ کاغذی می‌آوردند و اگر گوشت مرغ می داشتیم، هیچ گاه ران یا دیگر اعضا که استخوان داشته باشد در آن دیده نمی شد. همینطور گوشت گاو همیشه کوبیده، کوفته یا تکه گوشت بدون استخوان بود؛ چون می ترسیدند که از استخوان آنها استفاده دفاعی و تعرضی شود. در وقت غذا به هر زندانی یک قاشق پلاستیکی یکبار مصرف نیز می‌دادند که بعد از اتمام وقت غذا، اولین چیزی که باید به عساکر باز

می‌گرداندیم، همان قاشق‌های پلاستیکی بود که شاید برای کارهای غیرمتعارف به‌کار رود، در کمپ چهار چندین مرتبه فقط به‌دلیل کمبود یک قاشق تمام بلاک بازرسی گردید.

در بلاک‌های درجه یک، کمپ چهارم و در دیگر بلاک‌ها هنگام نامه‌نویسی به همهٔ ما فقط نی و مغزی قلم خودکار را که داخل لوله پلاستیکی مانند ست سِرُم جاسازی شده بود می دادند که نه خوب می‌نوشت و نه کارآیی لازم را داشت.

در کمپ داشتن نخ جرم بود و داشتن سوزن مساوی بود با تفنگ و اسلحه؛ به‌همین‌دلیل تمام میخ و اشیای آهنی حتی سیم‌های پلاستیک نان را با دقت جمع‌آوری می‌کردند؛ اگرچه زندانیان به‌خصوص افغان‌ها با سیم، میخ و هرچیز آهنی دیگر سوزن درست کرده و حتی هرکدام چندین لباس افغان را با هزار مشکل و مخفیانه از ملحفه سفید درست کرده بودند.

وسایل شخصی همهٔ زندانیان مانند کفش بدون بند، دمپایی نرم، عینک پلاستیکی، مسواک خیلی کوچک (که با دو انگشت به‌سختی نگه داشته می‌شد) و... طوری انتخاب شده بود که زندانی نتواند از آنها استفادهٔ غیرمعمول بنماید. بعد از خودکشی سه نفر و حادثهٔ بلاک زولو از همه‌جا پرده‌ها را برداشتند، پنکه را از داخل اتاق‌ها خارج نمودند، در هیچ محلی وسیله و لوازم آهنی نمی‌گذاشتند، حتی وسایل ورزشی، تابلوهای اعلانات و همه البسهٔ اضافی به‌اضافه جوراب و کمربند بیماران، حوله، ملحفه، پتو، متکا، کلاه، شانه، زیرپیراهنی و... را از دسترس زندانیان دور می‌کردند. در همه زندان یک دست لباس زبر و کلفت، یک دمپایی و تشک خواب داشتیم و بس، و همه این اعمال فقط یک مسئله را مشخص می‌کرد و آنهم ترس، هراس و بزدلی آمریکائیان بود.

تفتیش عقاید

از بلاک زولو برای تحقیق انتقال یافتم. برعکس، مرا به بلاک تحقیق نبردند. در بلاک «یلو» فردی میانسال، سفیدپوست، چاق و با غرور آمریکایی در صندلی روبروی من لم داد و خود را معرفی کرد. چون اکثر نام‌هایشان مستعار بود، نام آنها را به خاطر نمی‌سپردم. گفت: من محقق

شما نیستم و می‌خواهم راجع به آینده با شما حرف بزنم. از گذشته چیزی نمی‌گویم. روز اول با بیوگرافی، مسائل خانوادگی و تحصیلات سپری شد. روز دیگر از مهاجرت، خانواده، مصارف آنها و اینکه در ایران با مشکلات گرانی و بیکاری، خانواده شما از کجا حمایت می‌شود؟ از طرف دولت ایران یا از طرف منصور؟ گفتم: شما که از زندگی اجتماعی در افغانستان بی‌خبرید. باید بگویم که شکر، ما آنقدر دارایی داریم که زندگی‌مان را بچرخاند. من و برادرانم با هم شریک هستیم و آنها خانواده مرا حمایت مادی و معنوی می‌کنند و سرپرستی آنها را برعهده دارند. با تمسخر به من نگاه کرد که یعنی راست نمی‌گویی!

گفت: تحصیلات شما در ایران صورت گرفته است، حتماً در آن زمان مصارف داشته‌اید؟ این مصارف از کجا تأمین می‌شد؟ گفتم: من در ایران بورسیه بوده‌ام و تحصیلاتم رایگان بوده است. ایران در آن زمان به تعدادی از دانشجویان مجاهدی که ترک‌تحصیل کرده بودند، با معرفی و تأیید احزاب جهادی بورسیه تحصیلی داد. من هم ازطریق حرکت انقلاب اسلامی معرفی و بورسیه شدم. اما راجع به مصارف خانه و خانواده من ضمن تحصیل، کار دانشجویی و آزاد نیز می‌کردم. ازطرف برادران خود نیز حمایت مادی می‌شدم. او با اکراه پذیرفت. گفت: شما شیعه هستید و دولت ایران نیز شیعه است؛ به‌همین‌دلیل ازطرف آنها حمایت می‌شدید. گفتم برعکس، اکثر افغان‌هایی که در ایران مهاجر هستند، اهل سنتند. البته زبان فارسی، سکونت در ایران و تحصیل و شرایط زندگی را برای ما فارسی‌زبانان آسان‌تر می‌سازد. اما کمک دولت ایران و سازمان‌های جهانی و کمیساریای عالی سازمان ملل حتی به مهاجرانی که در اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند، اندک است و به کسانی که در شهرها ساکنند به‌جز خدمات همگانی و سوبسیدهای عمومی کمک دیگری صورت نمی‌گیرد.

بعد از سکوت معنی‌داری گفت: اگر بررسی کنیم که شیعه، معتقد به عقاید تشیع و ولایت فقیه و فارسی‌زبان بوده، در ایران تحصیل‌کرده‌ای، در ایران مهاجر هستی، و در منطقه خود فرد صاحب‌نفوذ و نماینده لویه جرگه بوده‌ای، چگونه دولت ایران به شما پیشنهاد همکاری نکرده است؟ گفتم: من هم مثل افراد زیادی که در ایران مهاجر هستند و مثل بقیه مهاجرانی که

زندگی با مشکلات را سپری می‌نمایند و به‌دلیل مجبوریت‌های حاکم در افغانستان مهاجر شده‌اند، در ایران مهاجرم و به دولت ایران کاری ندارم. چنین پیشنهادی را هم هرگز نشنیده‌ام و اگر هم می‌داشتم، یقیناً با توجه به شخصیت و تفکراتم، هیچ‌گاه کاری را که مخالف منافع ملی مردم افغانستان است قبول نمی‌کردم. او با نگاهِ تمسخرآمیز حرف‌هایم را گوش داد.

در جلسات بعدی تحقیق او شکل دیگری به خود گرفت و گفت: من آمده‌ام راجع به مسائل آینده و عقایدتان با شما بحث کنم و قبل از آنها شما بگویید تا چه حد پایبند به مسائل اعتقادی هستید؟ به او گفتم: من مسلمانم؛ اما خیلی کمبود در عبادات و احکام دارم و از مسلمانی کامل خیلی فاصله دارم. به‌هرحال بحث‌های اعتقادی و تفتیش عقاید شروع شد؛ از قرآن، تقدس و عمل به مسائل آن شروع کرد، سپس درباره جهاد، حکومت اسلامی، ولایت فقیه، دین، سیاست و اعتقادات شیعی و نظریات مجتهدان امامیه سؤالاتی نمود. سپس راجع به حجاب، قمار، شراب، زنا، فحشا، منکرات و وجود گروه‌های افراطی در تشیع (مانند افراطیون وهابی در اهل سنت) سؤالات خود را ادامه داد. من هم با دقت سؤالات او را گوش داده، جواب مقتضی و منطقی می‌دادم و با دلایل عقلی و نقلی، نظریات و احکام اسلامی را بیان می‌کردم؛ مثلاً وقتی راجع‌به شراب پرسید که شما با شراب چگونه‌اید؟ و نظرت نسبت به نوشیدن چند لیوان آن در روز چیست؟ گفتم: ازنظر علمی برای سلامتی مضر، و منشأ اکثر بیماری‌های جسمی و روانی است. گفت: روزی دو الی سه پیاله مشکل ندارد. گفتم: علاوه‌بر پزشک بودن، من مسلمان هستم و در اسلام شراب نجس و حرام است.

بعد از آن، راجع‌به دموکراسی، آزادی بیان و عقیده و آزادی مطلق همه اعمال بحث نمود. من نمونه دموکراسی و آزادی را درباره خود بیان کردم و گفتم: من در خانه خود دستگیر شده‌ام. عدالت آمریکایی و حقوق بشر نظام تک‌قطبی و نظام قضایی حاکم بر جهان غرب را مورد انتقاد قرار داده گفتم: دلیل لشکرکشی شما به افغانستان چه بوده است؟ گفت: برای سرنگونی طالبان و القاعده، ایجادِ صلح، ثبات و امنیت در افغانستان و ساختن جامعهٔ برخوردار از همه آزادی‌های مدنی برای همه شهروندان افغانستان و بازسازی زیرساخت‌ها و خرابی‌های

آن. جواب دادم: تابه‌حال چرا به یکی از این اهداف هم نرسیده‌اید؟ نـه صـلح و امنیـت حـاکم شده و نه بازسازی پیشرفت داشته است، نه طالبان و القاعده قلع‌وقمع شده‌اند و نه آزادی‌هـای مدنی بنا شده است. بنابراین روش کار، عملکرد و دید شما نسبت به افغانـستان و شـناخت از جامعه ما غلط است. در جلسه و تحقیق آخر که واقعاً طولانی‌مدت، خسته‌کننده و وقت‌گیر بود گفت: با توجه به تحصیلات شما، این عقایدی که دارید مایه تعجب و شـگفتی اسـت و واقعـاً شما آدم مجهولی هستید!! با نگاه تحقیرآمیزی که خنده را چاشنی آن کـرده بـودم بـه او خیـره شدم (این حرکات باعث عصبانیت محققان می‌شد) گفتم: بلی، ما افغان هستیم و چـون دولـت مرکزی مقتدر و حامی دلسوز نداریم، زمانی روس‌هـا مـا را اشـرار مـی‌گفتنـد، بعـد در دوران حکومت مجاهدین تفنگ‌سالار و جنگ‌سالار شدیم، طالبان ما را شر و فساد لقب دادنـد، شـما هم تا قبل از این ما را بقایای القاعده و طالبان می‌گفتید و حالا هم لقب جدید مجهول. عجب!!!

دشمن جنگی یا دشمن مبارز

وقتی به اتاق برگشتم، به دوستان و هم‌سلولی‌های خود گفتم: نـام مـن از لیـست افـراد «بـری» حذف گردید؛ زیرا در جلسه تفتیش عقاید طبق خواست محقق نظر ندادم. پیش‌بینـی‌ام درسـت بود و چند روز بعد مرا به تحقیق خواسته، به بـلاک هفـت انتقـال دادنـد. در آنجـا فـردی بـه نمایندگی محکمه حکم دشمن جنگی یا دشمن مبارز را بـرایم قرائـت نمـود و مـن هـم جـزء نفراتی که آمریکا حق دارد آنها را به‌مدت مدیدی نگه دارد قرار گرفتم.

زمانی که در ۱۵ ژانویه ۲۰۰۵ و قبـل از عیـد قربـان «محکمـه بررسـی وضـعیت زنـدانیان (محکمه فرمایشی)» برایم تشکیل شد و من جزء آخرین افرادی بودم که به محکمـه رفـتم، بـا توجه به دفاع خوب و قاطع در آن جلسه و از همه مهم‌تر ازآنجایی‌که به خود اطمینـان داشـته، خودم را بی‌گناه می‌دانستم، فکر می‌کردم اولین فردی که در این محکمه برائت حاصل کند مـن خواهم بود و واقعاً منتظر آن بودم. اگر افراد منصف در آن جلسه حـق رأی و نظـر داشـتند یـا جلسه‌ای با عدالت حتی یک درصد هم بود، رأی به برائت من می‌داد؛ به‌همین‌جهـت وقتـی در

سال ۲۰۰۵ به اعلام نتایج محکمه اقدام کردند و همه را دشمن جنگی یا دشمن مبارز شمردند و به ارتش آمریکا حق داده شد که آنها را به‌صورت قانونی دستگیر و نگهداری نمایند، فقط به من و حدود ۲۵ نفر از افغان‌ها، چند نفر محدود از اعراب و چند نفر ترکستانی و تاجیک تا آن زمان حکم را نداده بودند.

همه وقتی حکم دشمن جنگی را می‌گرفتند، با قیافهٔ پیروزمندانه به همدیگر می‌گفتند **«مبروک یا عدو عدوالله»** یعنی مبارک باد ای دشمن دشمن خدا، و تصور همه بر این بود که افرادی را که هنوز ورقه دشمن جنگی نداده‌اند جزء برائت‌یافتگان هستند.

علیه بوش در بیدادگاه آمریکا

در صبح روز ۲۲ مارس ۲۰۰۵ نامم در لیست تحقیق بود و مرا به بلاک هفت که محل محکمه فرمایشی بود انتقال دادند و در آنجا افسری خود را نماینده محکمه معرفی کرد و حکم «دشمن جنگی» و «دشمن مبارز» را برایم قرائت کرد و گفت: ارتش آمریکا حق داشته با توجه به دلایل مربوط به شما، که خیلی از آن دلایل مخفی است و غیرعلنی، شما را دستگیر نماید؛ حالا هم حق دارد تا زمان نامعین به اتهام و ظن همکاری با القاعده نگه دارد. البته سالی یکبار کمیتهٔ اداره تجدیدنظر برای شما جلسه دایر خواهد کرد تا بررسی کند شما هنوز هم برای آمریکا خطرناک هستید یا نه و اگر نبودید، برای آزادیتان اقدام خواهد کرد.

نمایندهٔ محکمه، تأکید و اصرار داشت که حتماً درخواست و عریضه بنویسیم. اگرچه این اصرار آنها شک درمورد درست بودن آن و نفع ناشی از آن را برای ما بیشتر می‌کرد، آنها می‌گفتند که محکمه نظامی و بررسی توسط نظامیان تنگ‌نظرانه و هواخواهانه است؛ چون ارتشیان برای محکوم کردن شما و توجیه عملکرد خودشان عمل نموده و کوچک‌ترین شک را بزرگنمایی کرده‌اند. در محکمه ایالتی، قضات ملکی، دلایل قانع‌کننده‌ای را می‌خواهند و شما حتماً در آنجا برائت می‌یابید. گفتم: من دلایل عقلی و نقلی را در محکمه با مدارک و اسناد لازم ارائه کرده‌ام؛ چون قبول نکرده‌اند، در محکمه دیگر هم قاضی و هیئت منصفه باز

آمریکایی است و هیچ اثری ندارد و این یک نمایش دیگر است. ما زندانی هستیم و شما هرچه حکم می‌کنید، برای خودتان باشد. گفتند: حالا فکر کن. فردا یا پس‌فردا دوباره شما را خواسته و نظرتان را می‌پرسیم. من با مشورت دوستان در تاریخ ۲۵ مارس ۲۰۰۵ به دادگاه ناحیه‌ای آمریکا عریضه نوشتم که خلاصه‌ای از پرونده و اتهامات را در آن آورده‌ام که اگر در جلسه محکمه به آن با دقت نگاه می‌کردند، نیاز به عریضه‌نویسی نبود. به‌هرحال متن عریضه به‌قرار زیر است:

به محکمه ایالتی ایالات متحده:

اینجانب سید محمد علیشاه که غیرقانونی در این زندان محبوس هستم، پزشک متخصصی بوده که در شهر گردیز ولایت پکتیا ـ افغانستان در سال ۱۹۵۹ متولد شده‌ام. در سال ۱۹۷۹ به‌دنبال حاکمیت کمونیست‌ها و تجاوز روس‌ها به افغانستان دانشکده طب کابل را ترک و تا سال ۹۰ ـ ۱۹۹۱ در پاکستان مهاجر بودم که هرسال چند ماهی برای خدمات طبی و سرپرستی مجاهدین علیه روس‌ها به جبهه گردیز می‌رفتم. با خروج روس‌ها از افغانستان به ایران مهاجرت نمودم و تمام فعالیت‌های سیاسی ـ نظامی را کنار گذاشته، به تحصیل ادامه دادم. در سال ۹۸ ـ ۹۷ دکتری پزشکی را اخذ نمودم که متأسفانه این زمان مصادف بود با حاکمیت طالبان در افغانستان و من در مدت حاکمیت طالبان زندگی در غربت و هجرت با همه مشکلات آن و با شغل‌هایی چون رانندگی و تدریس خصوصی و... را بر همکاری با طالبان و رفتن به افغانستان ترجیح دادم.

با سقوط طالبان و پیروزی دموکراسی و استقرار دولت موقت در اواخر آوریل ۲۰۰۲ به افغانستان رفته، و در فرایند ملی لویه جرگه اضطراری (مجمع بزرگ سران و بزرگان افغان در امور مهم کشوری) ازطریق آراء آزاد مردم گردیز تحت نظارت مستقیم سازمان ملل متحد به‌عنوان نماینده شرکت نمودم. بعد از اتمام جلسات لویه جرگه اضطراری با بزرگان ولایت پکتیا در حل مشکلات آن ولایت اقدام نموده، بعد از مدت سه ماه برای آوردن خانواده خود دوباره به ایران عزیمت نمودم و از آنجا جهت انجام فریضه حج عازم عربستان شدم. در اوت

۲۰۰۳ همراه با برادر خود دکتر اسماعیل و پسر کاکایم، دکتر رضا، برای خدمت به مردم محروم خود و شرکت در لویه جرگهٔ قانون اساسی به افغانستان رفتم و با استقبال پرشور مردم مواجه شدم و بعد از دو روز اقامت در گردیز شب در حال استراحت در مهمانخانهٔ منزل پدری خود، بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی توسط عساکر آمریکایی و با هجوم وحشیانه آنها دستگیر و حدود سه ماه و نیم در افغانستان و حدود یک سال و نیم در کوبا زندانی هستم و به‌خاطر تهمت‌های کذب و گزارش‌های دروغین متأسفانه در تاریخ ۲۲ مارس ۲۰۰۵ محکمه بررسی موقعیت جنگی فیصله بر «دشمن جنگی» و یا «مبارز جنگی» بودن بنده نموده است. اگرچه دلایل و شواهد مستندی در آن محکمه ارائه کردم (کپی آن در پرونده بنده در محکمه مذکور موجود است و شفاهی نیز دلایل را بیان کردم)، متأسفانه رأی آنها عادلانه نبوده، بنده به آن فیصله و اتهامات واهی و بدون سند آن معترض هستم و از آن محکمه، رسیدگی جدی جهت رهایی از زندان را تقاضا دارم.

مقام محترم محکمه ایالتی ایالات متحده؛

بنده با گروه طالبان و گروه تروریستی القاعده نه‌تنها هیچ وجه اشتراک و همانندی ندارم، بلکه با توجه به اندیشه، فکر و عملکرد آنها در نقطه مخالف و متضاد آنها قرار دارم. من در طول دوران حاکمیت طالبان مهاجر بوده‌ام و با وجود تحصیلات عالی، شغل های مادون شخصیت خود را در هجرت، بر همکاری با آنها ترجیح می‌دادم و اگر با طالبان رابطه می‌داشتم یا با آنها همکاری می‌کردم، باید بهترین موقعیت‌ها را در حکومت آنها می‌داشتم. من هیچ‌وقت با گروه متعصب و متحجر طالبان همکاری نکرده و هیچ انگیزه‌ای نیز برای این کار نداشته‌ام؛ چون من، خانواده‌ام و همه مردم گردیز به‌خصوص شیعیان، همه‌چیزمان را در سایه حکومت ملی و مرکزی قوی و صلح می‌توانیم به‌دست آوریم، پس برای چه و با کدام انگیزه باید با دولت انتخابی و دموکراسی مخالفت نموده، با طالبان و همفکران آنها همکاری می‌کردم؟ من در دوران حاکمیت طالبان چه داشتم که با آمدن دموکراسی از دست می‌دادم؟ پول؟ مقام؟ قدرت؟ انگیزه سیاسی؟ انگیزه مذهبی؟

محکمه ایالتی ایالات متحده؛

در محکمه بررسی موقعیت جنگی، اتهاماتی به من تفهیم و وارد گردید که به‌طورکل به‌دور از واقعیت و بدون سند و دلیل بوده و هر قاضی عادل با یک نظر ساده قضایی و دیـد منطقـی، رأی بر کذب بودن آنها و برائت من می‌دهد.

تهمت‌های مربوطه سه دسته‌اند:

۱. مربوط به سفر اخیر بنده به افغانستان؛

۲. درخصوص حوادث فوریه ۲۰۰۲؛

۳. مربوط به خانوادهٔ منصور.

اما در سفر اخیر، بنده به‌صورت علنی وارد شهر گردیز شدم و مورد اسـتقبال بـی‌نظیـر مـردم قرار گرفتم؛ چون طبق فرهنگ و رسم منطقه ما همه مردم به استقبال کسانی که از حـج مـی‌آینـد می‌شتابند. در این سفر من نه پول داشتم و نه برای کسی پول آورده بودم و اگر یک یـا دو قبـضه اسلحه در منزل پدری ما در بازرسی به‌دست آمده باشد، مربوط به کسانی است که با دولت فعلـی همکاری دارند؛ چون در این قلعه حدود هیجده خانواده زندگی می‌کنند و به‌یقین کارت و اجـازه حمل آن را دارند، اگرچه در ولایت پکتیا از زمان استقلال افغانستان اسـلحه آزاد بـوده و هـرکس در منزل خود اسلحه دارد، به‌خصوص در شرایط فعلی و بعد از حمله پاچاخان در گردیز.

بنده در فوریه ۲۰۰۲ در تهران بودم و در افغانستان نبودم. من اولین بار بعد از سقوط طالبان در اواخر آوریل ۲۰۰۲ به افغانستان رفتم. بنابراین تمام اتهامات مربوط بـه ایـن حـوادث دروغ است. بنده در آن زمان در تهران سکونت داشـته، در چنـدین کنفـرانس در حمایـت از دولـت کرزی شرکت نموده‌ام و اگر کوچک‌ترین حرکتی در این حوادث می‌داشـتم یـا کوچـک‌تـرین همکاری با مخالفان نیروهای ائتلاف جهانی می‌کردم، در انتخابات لویـه جرگـه اضـطراری کـه سازمان ملل از همهٔ مردم اطلاعاتی راجع‌به نمایندگان و منتخبان خواسته بود مشخص می‌شد و حتماً همین گزارش‌دهنده‌های شما و رقبای سیاسی بنده به آنها اطلاع می‌دادند؛ شما می‌توانیـد به آنجا مراجعه کنید.

دیگر تهمت‌های واردشده به بنده درمورد سیف‌الرحمن منصور است که من فقط اسمی از این فرد را ازطریق رادیو و بعد از سقوط طالبان شنیده‌ام. در زمان جهاد و حکومت مجاهدین، وی هیچ حضور قوی نداشته است. البته من در زمان جهاد با روس‌ها با مجاهدینی که نصرالله منصور یکی از رهبران آن بوده جهاد کرده‌ام. نصرالله منصور در سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۳) شهید شد و بعد از آن من هیچ رابطه‌ای با هیچ‌یک از اعضای خانواده او نداشته‌ام و چون آنها از گردیز نیستند، آنها را نمی‌شناسم. لذا چگونه من در انتقال فامیل وی نقش داشته، یا از طرف او پول آورده‌ام یا طرفداران او را می‌شناسم؟ من همه این اتهامات را رد کرده و در امتحان ماشین دروغ‌سنج قبول شده‌ام. همه اینها دروغ و بی‌اساس بوده، حقیقت ندارند.

این تهمت‌ها ازطرف کسانی طراحی شده‌اند که نه‌تنها موافق حکومت فعلی و حاکمیت دموکراسی نیستند، بلکه با ایالات متحده نیز از قدیم ازنظر اعتقادی و ایدئولوژیکی دشمنی دارند و من یقین دارم که در این توطئه، کمونیست‌های گردیز و نیز کسانی که با بنده ازنظر سیاسی، فکری، قومی و... تضاد داشته‌اند و با دستگیری من می‌خواستند به اهداف خود برسند سهیم بوده‌اند. بعضی از اهداف آنها عبارتند از:

۱. از صحنه دور کردن رقیب؛

۲. به‌دست آوردن موقعیت نزد دولت جدید و نیروهای ائتلاف به‌علت سابقه بد و همکاریشان با رژیم کمونیستی و روس‌ها؛

۳. ضربه زدن به ایالات متحده با از دست دادن اعتماد نزد افکار عمومی، با دستگیری افراد بی‌گناه و خادم مردم؛

۴. ترساندن رقبای سیاسی و مجاهدین واقعی در منطقه؛

۵. انتقام شخصی از بنده و امثال من؛

۶. گرفتن پول و اُجرت از آمریکایی‌ها.

با توجه به موارد فوق که مفصل آن در جلسه محکمه بررسی موقعیت جنگی بیان شده است و اگر محکمهٔ ایالتی لازم بداند، آن را در حضور آن محکمه تشریح خواهم کرد، بنده

هیچگاه با دولت مرکزی افغانستان مخالف نبوده‌ام و عموماً مردم گردیز دولت فعلی را حامی خود و دولت مرکزی قوی را نجات‌دهنده خود از همهٔ مشکلات می‌دانند. چون مردم گردیز در بین همه پشتون‌های ولایت پکتیا، پکتیکا و خوست تنها افراد فارسی‌زبانی هستند که با آنها از لحاظ فرهنگی و رسومات متفاوت بوده، با توجه به تعصبات و تضادهای قومی، زبانی، نژادی، مذهبی و فرهنگی موجود در افغانستان، دولت فعلی را دوست و حامی خود می‌دانند، به‌خصوص شیعیان گردیز که سال‌ها محرومیت دیده و انواع فشارها را تحمل کرده‌اند، آمدن دموکراسی برایشان نقطهٔ امیدی است؛ به‌همین‌دلیل اقوام و خانواده ما که همه تحصیل‌کرده هستند، برای بازگشت به میهن حاضر و همین الآن برادرانم در گردیز به خدمت مردم مشغولند و از مهاجرت بازگشته‌اند.

من نیز به همین امید به وطن بازگشتم که همراه با خانواده خود در استقرار دولت جدید سهیم باشم. متأسفانه با تهمت‌های ناروا و دروغ و ناحق، و غیرقانونی در منزل خود بدون ارتکاب هیچ جرم و گناهی دستگیر و در این زندان مخوف نگهداری می‌شوم. لذا از آن محکمه تقاضا دارم با نظر عادلانهٔ قضایی، پرونده بنده را بررسی نموده، حکم برائت مرا که نه مجرمم و نه با هیچ مجرمی همکاری کرده‌ام صادر نماید تا من و خانواده‌ام از این همه مشکلات رهایی یابیم.

محکمهٔ دوم یا اداره تجدیدنظر

در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۵ آخرین فرد زندانی گوانتانامو که جلسه هیئت تجدیدنظر اداری[1] درمورد او برگزار شد من بودم (به‌جز ده نفری که برای محکمه نظامی معرفی شدند، برای حدود پانزده نفر دیگر هم که اکثرشان افغان‌ها بودند، اصلاً جلسه تجدیدنظری دایر نشد). برای خیلی از افراد حکم خطر را نیز اعلام کرده بودند؛ یعنی نتیجه جلسه اعلام شده که زندانی هنوز هم

---

1. Administration Review Board

برای آمریکا خطرناک بوده است و آمریکا حق دارد یک سال دیگر او را در زندان گوانتانامو نگه دارد.

در همان تاریخ وقتی افسر کمکی یا وکیل و نمایندهٔ شخصی را دیدم، اوراق اتهام را همراه با ترجمه به من داد. بعد از ذکر اتهامات تحریر شده بود که بعد از جلسه درمورد شما تصمیم‌گیری خواهد شد که:

۱. شما را برای مدت دیگر در گوانتانامو نگه‌دارند؛

۲. شما را طبق توافق و قرارداد بین دولتین به دولت متبوعتان بسپارند؛

۳. شما را آزاد نمایند.

دو مورد اتهام ذکر شده بود و هر مورد چندین بند داشت:

یکی درمورد دوم ماده‌ای که برای محققان جالب بوده یا در تحقیق گفته بودیم آورده شده بود. من رد اتهامات و دفاعیه را باید برای روز بیست‌ویکم آماده می‌کردم. هرچه اصرار کردم مریض هستم و برای فردا آمادگی دفاع نداشته، حتی قدرت فکر کردن و نوشتن ندارم، به‌دلیل اصرار افسر کمکی و به بهانه اینکه وقت ندارند و اگر نمی‌خواهی دفاعیه بنویسی، باید شفاهی دفاع کنی، مجبور شدم با عجله دفاعیه‌ام را بنویسم. در روز جلسه هیئت تجدیدنظر اداری یا به گفته زندانی‌ها محکمه دوم، با اینکه روزه و مریض بودم، اتهامات و سؤالات مسئولان جلسه و هیئت رئیسه را جواب دادم و در آخر رئیس جلسه چنین اظهار داشت: چون شما با اتهامات دروغ اینجا زندانی هستید و من واقعاً به این باور رسیده‌ام که شما خادم خوبی برای کشور خود خواهید بود؛ زیرا شما فرد تحصیل‌کرده و فهمیده‌ای هستید، ما دراین‌مورد تصمیم خواهیم گرفت.

برای روشن شدن اذهان جامعه و بیدار شدن وجدان آگاه ژرف‌اندیشان متن اتهامات جلسه تجدیدنظر اداری از روی متن اصلی انتشاریافته ازسوی پنتاگون تحریر می‌گردد.[۱]

---

۱ دفاعیه تحریری و ترجمه آن همراه با گزارش مفصل جلسه در صفحات ۲۱۹۱۸ تا ۲۱۹۵۵ پروندهٔ غیرطبقه‌بندی‌شدهٔ بنده که ازطریق آسوشیتد پرس انتشار یافته، نزد من موجود است.

اگرچه پاسخ تحریری بنده نیز در دسترس هست، چون اکثر جواب‌ها مشابه و تکراری است، از تحریر کامل آنها خودداری می‌کنم، لیکن گوشه‌هایی از آن را که تکراری نباشند تقدیم می‌دارم.

اتهامات ذیل باعث استمرار نگهداری زندانی در گوانتانامو خواهد شد:

اتهام الف ـ ۱. هدف (مقصد)

زندانی اظهار داشته است تقریباً از سال ۱۹۸۶!؟ (با همه دقت و صداقتی که من در تحقیق و تحریر نموده‌ام، هنوز هم تفاوت‌های فاحشی را در این ارقام ملاحظه می‌فرمایید) در دوران جهاد علیه روسیه به‌مدت پنج سال!؟ جنگیده و در آن سال‌ها از ناحیه گردن و پای چپ زخمی شده است. او در آن دوران دو سال؟ را به صفت پزشک خدمت کرده و بعد از آن به‌عنوان فرمانده گروه خود برای چهار سال!؟ بوده است. (نمی‌دانم این پنج سال، دو سال و چهار سال را کی به آنها گفته بود!)

اتهام ب ـ۱. آموزش نظامی

زندانی در دوران جهاد علیه روسیه، توسط حزب حرکت انقلاب اسلامی آموزش نظامی تفنگ کلاشینکف؟؟ دیده و در دوران جهاد از آن استفاده کرده است.

اتهام ج ـ ۱. ارتباطات، اشتراکات یا وابستگی‌ها

زندانی در دوران جهاد علیه روسیه به‌عنوان مجاهد با حزبی همراه بوده که رهبری آن را مولوی نصرالله منصور به‌عهده داشته است. نصرالله پسری دارد به‌نام سیف‌الرحمن که از فرماندهان قدرتمند طالبان در دوران آنها بود.

اتهام د ـ ۱. زندانی با گروهی از مجاهدین حزب اسلامی افغانستان یکجا شده و برای

جهاد علیه روس‌ها به‌داخل افغانستان رفته است. وی بعد از مدت دو سال، بعد از آنکه توسط قوای دولتی از ناحیه پا مجروح گردید، دوباره به پاکستان بازگشت.

Designated Military Officer: (3) The following primary factors favor continued detention: (3.a) Commitment: The Detainee stated that in approximately 1986, he joined jihad. He fought against the Russians for five years during which he was shot in the neck and leg. He was fighting for jihad as a doctor for two years. Then he became a sub-commander or four years.

Designated Military Officer: (3.b) Training: The Detainee was trained by the Harakat Manqalab Aslami party to use the AK-47 during the jihad against the Russians. The Detainee did use the AK-47 during the jihad.

Designated Military Officer: (3.c) Connections/Associations (3.c.1) The Detainee fought as a group leader with Nasrullah Mansour during the Russian Jihad. Nasrullah had a son, Saif Rahman Mansour, who became powerful in the Taliban.

Designated Military Officer: (3.c.2) The Detainee was introduced to a Mujahedin group, Hizb-I-Islami. He then went back to Afghanistan for over a month, where he was introduced to jihad. Approximately two years later, the Detainee was wounded in the leg by government forces, after which he returned to Pakistan.

ISN 1154
Enclosure (6)
Page 2 and Page 3 of 18

21920

دفاعیه:

اتهام اصلی نزد آمریکایی‌ها چیست؟ جهاد و مجاهدت یا همکاری با طالبان و القاعده؟

اگر با دقت به بندهای ۱ تا ۴ اتهامات نگاه کنیم، دیدگاه اصلی سلطه‌جویان غرب را درخصوص اسلام و کینه عمیق آنها را نسبت به جهاد و مجاهدین و علت اصلی دستگیری و نگهداری امثال بنده را در قفس و بندهای مخوف و تبهکارانهٔ گروگان‌گیران قرن به‌درستی می‌توان فهمید.

دروغگویانی که در زمان اشغال کشور ما توسط شوروی با بوق و کرنا و غوغاسالاری

خود را حامی مجاهدین و بعد از مدتی حتی حافظان و میراث‌خواران جهاد معرفی می‌کردند و با همین شیوه تمامی دستاوزهای جهاد و شهادت‌طلبی مجاهدین را با لشکرکشی به کام خود کشیدند و همهٔ نتایج آن را از سقوط کمونیسم و دیکتاتوری شرق یکجا بلعیدند، حالا که به نتیجه رسیده و هدفشان برآورده شده، درنظر آنها جهاد و مجاهدت و با مجاهدین هم‌سنگر بودن و در جهاد سهیم بودن جرم بوده و مجاهد به‌عنوان مجرم باید در بیدادگاه جهانخواران، تقاص مجاهدت و شهادت‌طلبی خود را پس بدهد؟!

با توجه به مطالب فوق، اکثر زندانیان مجاهد در سیاه‌چال‌های گوانتانامو و دیگر شکنجه‌گاه‌های جهان مدرن مجبورند شرکت خود در جهاد را امری ملی و معمولی جلوه دهند و روحیهٔ مجاهدت و شهادت‌طلبی، ایثار و فداکاری، سربازی و ازخودگذشتگی و همهٔ ارزش‌های واقعی و اسلامی خود را مخفی نموده یا کم‌رنگ نشان دهند. حتی خیلی‌ها شرکت خود را در جهاد انکار نموده یا آن را اجباری یا عادی جلوه داده‌اند. در اوایل دستگیری، اکثر زندانیان شرکت در جهاد و همهٔ وقایع پرحماسهٔ آن دوران را به گمان اینکه شاید در پرونده آنها اثر مثبت داشته باشد با جزئیات بیان می‌کردند؛ اما با توصیهٔ دیگر زندانیان و با درک حقیقتِ دشمنی استکبار و کفار با اصل جهاد در دین مبین اسلام، کم‌کم از جهاد، جنگی ملی و احساساتی را به تصور می‌کشیدند نه یک جنگ مقدس دفاعی را که از کیان انسانیت، معنویت و ارزش‌های عالی انسانی دفاع می‌کند و برای استقرار و حاکمیت دین الهی و اعتلای کلمهٔ الله، هر مسلمان معتقد را با جان و دل به‌سوی شهادت تشویق و ترغیب می‌نماید.

من هم اشتراک در جهاد و همراهی و همکاری با مجاهدین را وظیفهٔ همهٔ مسلمانان افغانستان برای دفاع از کشور دانسته و سهم خود را نیز نه در سال ۱۹۸۶ میلادی که خیلی قبل از آن و نه پنج سال که الحمدلله تا آخر دورهٔ جهاد همچون میلیون‌ها مسلمان افغان که دربرابر اشغالگران قیام نموده بودند و در گروه‌های بزرگ و کوچک منسجم شده، صدها هزار شهید و جانباز را تقدیم ملت بزرگ افغانستان کردند و افتخار نجات جهان را از لوث وجود کمونیسم نصیب کشور عزیز ما و ملت مسلمان و قهرمان افغانستان نمودند ادا کرده‌ام.

با این اتهامات مشخص است ادعای اینکه در گوانتانامو افراد وابسته به طالبان و القاعده زندانی هستند یا گوانتانامو مکان نگهداری دشمن جنگی با تعریفی که آنها کرده‌اند، یعنی اعضای طالبان و القاعده و همکاران آنها دروغ محض است.

اتهام هـ ـ۱. یک منبع دولت خارجی گزارش داده است که زندانی برای فرمانده پیشین طالبان سیف‌الرحمن منصور کار می‌کرده و نماینده منصور در ایران بوده است.

اتهام و ـ ۱. در تاریخ ۱۰ اوت ۲۰۰۳ زندانی از ایران به افغانستان بازگشته و دستور داشته است در بین طرفداران سیف‌الرحمن منصور که علیه نیروهای ائتلاف جهانی می‌جنگند پول توزیع کند. زندانی به منطقه گردیز افغانستان رفته و با خود تقریباً مبلغ ۱۵۰۰۰۰ دلار آمریکایی داشته است تا در بین سران قبایل و نمایندگان چهارده گروه ضد نیروهای ائتلاف در گردیز، ولایت پکتیا در افغانستان توزیع کند. وی قصد داشت جلسه ملاقات با چهارده نماینده مذکور را در شب ۱۲ یا ۱۳ اوت ۲۰۰۳ منعقد ساخته، در آن جلسه پول توزیع نماید.

اتهام ز ـ۱. زندانی افغانستان را تقریباً در فوریه ۲۰۰۳ ترک کرد؛ زمانی که اطلاع یافت نیروهای ائتلاف و ایالات متحده آمریکا او را دستگیر می‌نمایند. زندانی حاضر شد همراه خود لطیف منصور، برادر سیف‌الرحمن منصور را همراه چندین عضو خانواده او در ناحیه نامعلوم از ایران انتقال دهد.

دفاعیه: درمورد اتهامات ارتباط به سیف‌الرحمن منصور، انتقال فامیل منصور به ایران، ایفای نمایندگی در ایران از جانب سیف‌الرحمن منصور، اکثر موضوعاتی که در این کتاب ذکر شده یا در محکمهٔ اول عنوان کرده‌ام را اظهار داشتم.

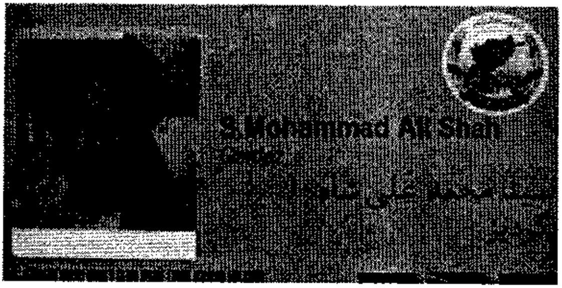
من همراه برادرانم و دیگر دوستان برای خدمت به مردم و دولت مرکزی استقرار و حاکمیت دموکراسی و کمک به صلح و بازسازی به کشور خود بازگشتم و می‌خواستم زمینهٔ بازگشت برای خانواده و فامیل خود مهیا کنم و خانهٔ خود را تعمیر نموده، زمینهٔ کار را برای

خود آماده سازم. من ازطرف یا به نمایندگی از هیچ‌کسی به افغانستان نیامده و از جانب هیچ‌کسی نیز پول نیاورده‌ام. همراهان من دکتر اسماعیل‌شاه، برادرم و دکتر رضا، پسر کاکایم از افراد عادی نبوده‌اند و من هیچگاه با سیف‌الرحمن منصور یا هیچ منبع پولی دیگر ارتباط نداشته‌ام و هیچ پولی نیز همراه من نبوده است. ازطرف‌دیگر در گردیز هیچ گروه ضد نیروهای ائتلاف وجود ندارد؛ اما این شهر متشکل از چهارده قریهٔ فارسی‌زبان بوده که با آمدن دموکراسی و قوای ائتلاف از همهٔ مشکلات و خونریزی نجات یافته و همه تحت حاکمیت دولت مرکزی آقای کرزی سعادت و خوشبختی خود را می‌خواهند و هیچ‌گاه با مخالفان دولت همراه نبوده و حاکمیت کامل خود را ضد دولت مرکزی در جنگ‌های علیه مخالفان دولت از خود نشان داده‌اند. من دو روز در گردیز اقامت داشتم و هیچ پولی را به هیچ‌کسی نداده‌ام.

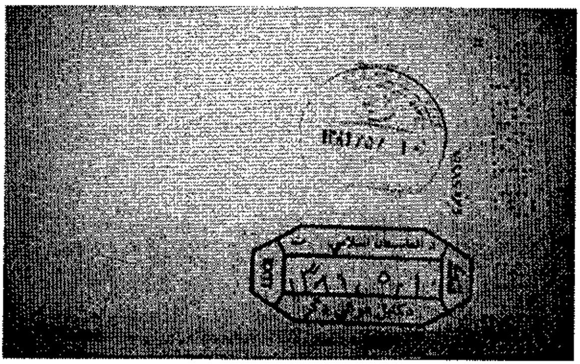
بعد از اتمام جلسات لویه جرگه که بنده به‌عنوان نمایندهٔ مردم گردیز در آن عضویت داشتم و بعد از سپری شدن سه ماه و چند روز در گردیز با پرواز هواپیمای آریا در اوائل اوت ۲۰۰۲ (۱۰ مرداد ۱۳۸۱، به مهر خروجی و دخولی میدان هوایی کابل و مهرآباد تهران در صفحه بعد توجه فرمائید) به ایران و در فوریه ۲۰۰۳ به سفر حج رفتم. همهٔ مردم می‌دانند که من همین سال به حج رفته‌ام و ایام حج هم عید قربان است و به‌همین‌دلیل مردم گردیز از ما استقبال کردند. دراین‌زمینه هم اسنادی وجود دارد و شاید هم بعضی از کارت‌های حج در کیفم نیز باشد (تصاویر صفحات بعد را نگاه کنید). بنابراین من در افغانستان حضور نداشتم که قوای ائتلاف دنبال من باشند و هیچ‌گاه نیروهای ائتلاف به تعقیب بنده نبوده‌اند؛ چون من هیچ‌گاه کار خلافی انجام نداده‌ام و در اوت همین سال نیز علنی و با دوستان خود یک‌جا به گردیز رفته، مورد استقبال مردم قرار گرفتیم. من هیچ‌گاه مخفیانه به افغانستان نرفته‌ام و این گزارش به‌کلی غلط است.

چنانچه قبلاً تذکر داده شد، من با فامیل منصور هیچ رابطه‌ای نداشته، از آنها شناختی ندارم. آنها از زرمت بوده‌اند و من از گردیز هستم و در طول دوران طالبان نیز به افغانستان نرفته‌ام.

بلیط



خرداد



د) سایر مدارک مربوطه

اتهام ح ـ ۱. یک منبع می‌گوید که زندانی اظهار داشته که ازطرف ایرانی‌ها مبلغ ۵۰۰۰۰ دلار را در جریان لویه جرگه اضطراری توزیع کرده است تا با آن آرای نمایندگان را برای انتخابات ژانویه ۲۰۰۲ خریداری نماید.

اتهام ط ـ ۱. منبع می‌افزاید: زندانی بین پنج تن از اعضای لویه جرگه مربوط به ولایت پکتیا پولی را توزیع نموده است. زندانی می‌خواسته یکی از دو عضو نماینده پارلمان ولایت پکتیا را خود انتخاب کند.

در دفاعیه این اتهامات خوب است عین پاسخ را از پرونده‌ای که برای من تشکیل داده‌اند نقل نمایم.

من هیچ‌گاه برای نماینده شدن یا نمایندگان لویه جرگه به کسی پول نداده‌ام و در لویه جرگهٔ اضطراری هیچ رأیی قابل خریداری نبوده است؛ چون رأی‌گیری برای ریاست دولت صورت گرفت که بنده و اکثر دوستانم به کرزی رأی داده‌ایم و برای او نیاز به خرید رأی نبوده است. همچنان در جریان انتخابات لویه جرگه هیچ یک از نمایندگان حوزهٔ گردیز پول صرف نکرده‌اند. این یک دروغ واضح است؛ چون انتخابات تحت نظر ناظران سازمان ملل بوده و هیچ خلافی در حوزهٔ گردیز صورت نگرفته است. اگر چنین بود، حتماً گزارش آن به کمیسیون لویه جرگه و سازمان ملل داده می‌شد.

در لویهٔ جرگهٔ اضطراری حدود ۱۵۵۰ نفر شرکت کرده بودند. اگر این پنج عضو مشخص هستند، از آنها بپرسید که کی به آنها پول داده است و برای چه کاری؟ اگر یک نفر گفت که من به او پول داده‌ام، همهٔ اتهامات دروغ، واهی و بی‌اساس شما را قبول دارم؛ چون این مسئله دروغ محض است. برای روشن شدن اذهان عمومی یادآور می‌شوم که انتخابات پارلمان در ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۵ برگزار گردید.

مواردی که باعث آزادی یا انتقال زندانی به کشور متبوعش طبق توافقات بین‌الدولتین می‌گردد

در بندهای این موارد نظر و برداشت محققان از پرونده و تحقیق را به‌عنوان نکات مثبت آورده و اظهارات بنده را مبنی‌براینکه هرگز عضو طالبان و القاعده نبوده‌ام، از نیروهای مخالف در جنگ برضد دولت مرکزی و ائتلاف جهانی حمایت نکرده و از حکومت قوی و مردم‌سالار پشتیبانی می‌کنم، در بندهای آن ذکر نموده‌اند.

همچنین از جانب زندانی عنوان کرده‌اند که دستگیری وی با توطئه رقبای سیاسی، بدخواهان، کمونیست‌ها، و حسودانی که چشم دیدن عزت خدادادی خانوادهٔ آنها را نداشته‌اند طراحی گردیده است و یادآور شده‌اند که تمامی گزارش‌ها و اتهامات واهی دروغ بوده و براثر عدم اطلاع درست نیروهای آمریکایی مستقر در منطقه، این مشکلات برای ما به‌وجود آمده است.

وجود نداشتن واژه ملاقات و پایواز در زندان‌های آمریکا

شاید در تمامی زندان‌های آمریکا یا زندان‌هایی که برای غیرآمریکایی‌ها ساخته‌اند، اصولی به‌نام ملاقات با زندانیان و واژه‌ای به‌نام پایواز نباشد و شاید هم در حقوق بشر آمریکایی و در ادعای انسان‌دوستی و دموکراسی غربی این یک امتیاز باشد. به‌هرطریق در زندان‌های آمریکا ارتباط زندانی با خارج باید به‌طورکلی قطع گردد و این خود، نوعی شکنجه روحی است، به‌خصوص با شایعاتی که محققان به‌راه می‌اندازند.

باز هم در بگرام خوب بود؛ نمایندهٔ صلیب سرخ هر پانزده روز تا یک ماه به زندان سر می‌زد و اگر مسئولان اجازه می‌دادند، افرادی را برای نوشتن نامه به بخش مخصوصی می‌بردند و او نامهٔ نوشته‌شده یا جواب آن را می‌گرفت. علاوه‌براین، افرادی که تازه وارد زندان می‌شدند، اگرچه مایه تأثر و تألم همه بود، احوالی از خارج و اطلاعات تازه‌ای از کشور و جهان می‌آوردند. با وجود غم و اندوه از زندانی شدن دوستان، با آمدن افراد تازه‌وارد، زندانی‌های دیگر از جریانات شهر و محل خود باخبر می‌شدند. اگرچه سانسور در نامه‌ها و در ملاقات با نمایندگان صلیب سرخ و دسترسی به آنها و قرنطینه خبری وجود داشت، باز هم خوشحال بودیم که در وطن خود هستیم و گاهی هم نامه‌ای برای خانواده خود می‌نویسم؛ به‌همین‌دلیل زندانیان بگرام هر توهین، تحقیر و هتک‌حرمت را تحمل می‌کردند، از بیم آنکه به کوبا منتقل نگردند. من بعد از دستگیری حدود یک ماه نتوانستم نمایندگان صلیب را ببینم؛ یعنی علاوه‌بر گردیز، در بگرام هم یک ماه به من اجازه ملاقات با نمایندگان صلیب ندادند و نامم در لیست صلیب سرخ درج نشده بود. بعداً دو نامه را به گردیز و تهران نوشتم؛ اما جواب هیچ‌کدام را در آنجا دریافت نکردم.

ارتباط با خانواده، نامه و مشکلات آن

زندان گوانتانامو را همه زندانیان به عالم برزخ تشبیه می‌نمایند؛ چون با خارج هیچ ارتباطی نداشتیم. نه از گذشته و از دنیای خارج برای ما احوال می‌رسید و نه از آینده و سرنوشت خود

چیزی می‌دانستیم. هرکس می‌دانست و اعمال خودش. اگر چیزی داشت و علمی و عملی در آنجا آنها رفیق او بودند وگرنه تنهایی و دوری و فشارهای روحی و جسمی در آنجا غیرقابل تحمل بود.

نامه یا نمی‌رسید یا محققان آن را قید می‌کردند یا با سانسور و خط‌خوردگی شدید به‌دستمان می‌رسید که چیزی به‌جز سلام و علیک و خداحافظی از آن باقی نمی‌ماند. من خود نامه‌ای از پسر کاکایم دریافت داشتم که در اول فقط دعا و سلام و در آخر «شما را به خداوند می‌سپارم» بود. دیگر همهٔ آن را خط زده بودند. من از خط و آدرس پشت آن متوجه شدم که از پسر کاکایم است. در گوانتانامو اولین نامه بعد از یک سال در کمپ چهارم در بلاک یونیفورم به دستم رسید و آن‌هم جواب نامه‌های عنوانی بگرام! در تمام مدت یک سال و چند ماه از خانواده خود بی‌خبر بودم و بالطبع آنها نیز از سرنوشت من. نامه‌های بعدی هم با تأخیر و آنهم فقط ازطریق صلیب سرخ که نمایندگان آنها هر شش هفته تا دو ماه یک‌بار می‌آمدند و نامه‌ها را از ما گرفته، به محقق و مسئولان آمریکایی می‌دادند می‌رسید. آنها نامه‌هایی را که صلاح می‌دانستند نزد خود قید کرده، بقیه را با خط زدن وسیع و سانسور بی‌رحم به خانوادهٔ ما می‌رساندند. از نامه‌هایی که از خانواده‌های ما می‌رسید هم بعد از کلی مشکلات و بحث، آنها را که لازم می‌دانستند به ما می‌دادند. این تعامل و تبادل نامه‌ها ماه‌ها طول می‌کشید. برای من که هم خود و هم خانواده‌ام در نوشتن و سرعت جواب حساس بودیم، تبادل نامه از ده ماه تا یک سال طول می‌کشید؛ یعنی سلام که در اول سال می‌کردیم و سؤالی را می‌پرسیدیم، در آخر سال آنهم با سانسور به دست ما می‌رسید و گاهی جلسات متعدد تحقیق را «به‌خاطر موضوعی از نامه که به‌نظر آنها رمز می‌آمد» باید می‌رفتیم، اگرچه همه اعداد را به‌خاطر رموز اعداد ابجد خط می‌زدند. حتی تاریخ را و مطالبی را که مترجمان متوجه نمی‌شدند هم خط می‌زدند و اگر مفهومی را بد متوجه می‌شدند، گرفتاری جدیدی برای ما به‌وجود می‌آمد. نمونه آن نامه‌ای بود که خرداد ۱۳۸۴ پسرم برایم در آن نوشته بود: من سال دوم دبیرستان (لیسه) هستم و در انتخاب رشته با توجه به نمرات و علاقه خود رشته علوم تجربی را انتخاب کرده‌ام که به رشته

پزشکی بروم. مترجم و محقق که از علوم تجربی سردرنمی‌آوردند و مفهوم آن را نمی‌دانستند و فقط طب را متوجه شده بودند، در چندین جلسه از طرق گوناگون از من می‌پرسیدند که پسرت در کدام دانشگاه درس می‌خواند و این فکر و تصور در آنها پیدا شده بود که با توجه به اینکه من سن پسر بزرگم را ۱۵ سال گفته بودم، اگر طب را بخواند، معلوم است که من راست نگفته‌ام و به‌نظر خودشان به نکته جالبی دست یافته بودند. روزی بعد از کلی بحث و حرف زدن و پرحرفی می‌پرسید: پسر شما که در پزشکی درس می‌خواند چطور وارد دانشگاه شده، ازطریق بورسیه یا کنکور؟ جواب می‌دادم که هنوز پسر من صنف یازدهم است؛ اما قانع نشده، در جلسه دیگر از وضع دانشگاه‌ها در ایران می‌پرسید و ناگهان می‌پرسید که دانشگاه‌های ایران پولی است یا رایگان؟ می‌گفتم: رایگان و دانشگاه آزاد پولی است. می‌گفت: پسر شما در کدام دانشگاه است؟ دوباره جواب من همان بود و گاهی می‌پرسید: ببخشید از یادم رفته شما دو پسر دارید؟ می‌گفتم: بلی. سؤال می‌کرد: اولی که در دانشگاه است چندساله است؟ یا در کدام دانشگاه درس می‌خواند؟ من متوجه قضیه شدم که مسئله‌ای در این جریان وجود دارد و باید کمی توضیح بدهم. گفتم: پسرم در رشته علوم تجربی سال دوم دبیرستان در ایران درس می‌خواند، هنوز در طب کامیاب نشده است. مترجم تا این حرف را شنید گفت: ببخشید این علوم تجربی به چه معنی است؟ گفتم در افغانستان در زمان ما دو رشته بود: اجتماعیات و علوم؛ اما در ایران چندین رشته است: ریاضی فیزیک، علوم تجربی، علوم انسانی، اقتصاد، فنی حرفه‌ای و.... بعد از ختم این دوره‌ها، وقتی در کنکور بعد از پیش‌دانشگاهی قبول شدند به دانشگاه می‌روند. مترجم از این مسئله خوشحال شد و من متوجه شدم که او معنی کلمه علوم تجربی را متوجه نمی‌شده است. هفته بعد نامهٔ معطل‌شدهٔ صلیب سرخ را که همین مسئله در آن درج شده بود برایم آورد. من از این حماقت و عدم آگاهی و ضعف اطلاعات عمومی مترجمان و محققان هیچ تعجب نکردم؛ نمونه‌هایی از این مشکلات و عدم آگاهی آنها نزد زندانیان بی‌شمار است. پس همان راه ارتباطی که با قیودات و سانسور و محدودیت همراه بود، گاهی مسدود می‌شد و گاهی در راه، فرد خائن دیگری نامه‌های ما را گرفته، به‌جای رسانیدن

آن به خانواده ما، خودش نامه جعلی را برایمان می‌فرستاد که باعث دلهره و دردسر و تشویش خاطر زندانی‌ها می‌شد.

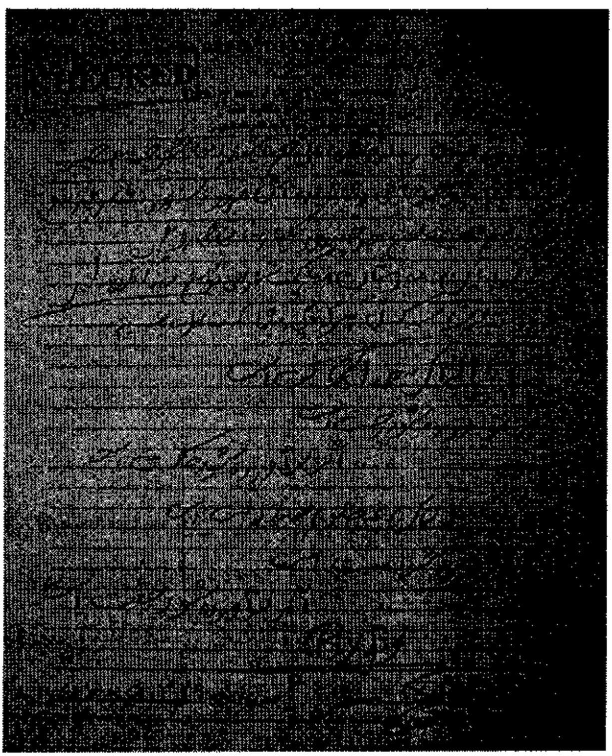
من نمونه‌هایی از این نامه‌های جعلی را خود دریافت کرده‌ام. حتی یک نامه را ازطرف پدر مرحومم که سی سال قبل فوت کرده است برایم نوشته بودند. اکثر دوستانم نیز از این نامه‌ها بی‌بهره نبوده‌اند.

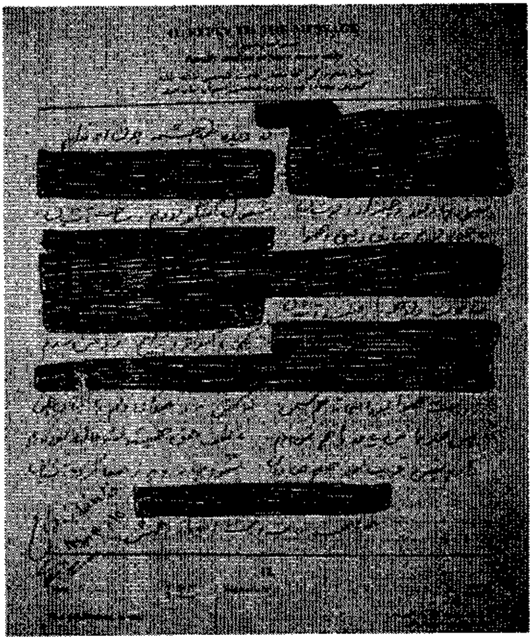
به‌هرحال نامه‌های من از تهران و گردیز از همه زندانیان بیشتر بود و گاهی باعث غبطه و حسرت دیگر زندانیان می‌شد، به‌خصوص دفتر صلیب سرخ در تهران با خانوادهٔ ما رابطه صمیمانه و همکاری دلسوزانه‌ای داشته‌اند که باعث دلگرمی و امید آنها شده بود و نامه‌ها را سریع‌تر به آنها رسانیده، اوراق رسمی نامه‌ها را که در افغانستان به خانواده‌ها کم داده می‌شود، هرچه می‌خواستند برایشان می‌داد و من همین‌جا از حسن همکاری و برخورد انسانی و نوع‌دوستی آنها قدردانی می‌نمایم. در بگرام و گوانتانامو نمایندگان صلیب سرخ علاوه‌بر تبادل نامه‌ها و احوال‌گیری و تلاش در برقراری ارتباط زندانیان با خانواده‌هایشان ـ که برای افغان‌ها خیلی مهم بود؛ چون راهی دیگر برای ارتباط با آنها وجود نداشت ـ هرازچندگاهی با زندانیان ملاقات حضوری نیز داشتند و از احوالات و مشکلات آنها می‌پرسیدند و اگرچه محققان آمریکایی خود را در لباس نمایندگان صلیب سرخ جا زده و بعضی از نمایندگان صلیب سرخ نیز مستقیم یا غیرمستقیم در خدمت منافع آمریکا قرار داشتند، افراد سالم، دلسوز و مهربانی هم بودند که باعث دلگرمی و امید نجات در زندانیان می‌شدند. از نمونهٔ محققان آمریکایی که آرم صلیب سرخ را به گردن آویخته بودند، خانمی بود که روی کارتش «نادری» نوشته بود و در گردیز برای تحقیق با حالت دلسوزانه به دیدار من آمد...

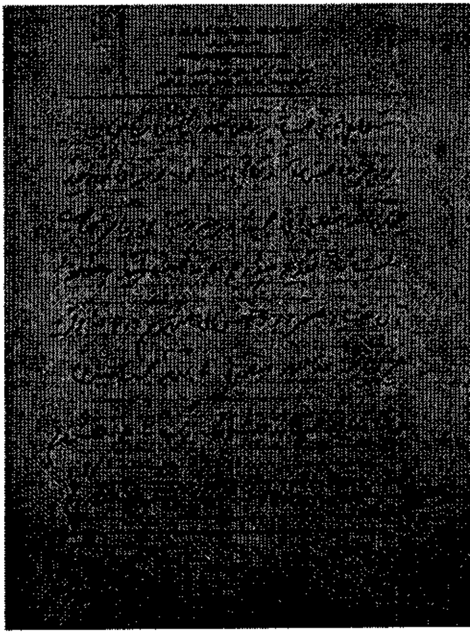
اکثر شکایات و خبرهایی که به نمایندگان صلیب سرخ گفته می‌شد، در جلسات تحقیق از زندانی دوباره بازخواست می‌گردید و این شک زندانیان را به خبرچینی نمایندگان صلیب سرخ چند برابر می‌کرد؛ اما آنها دراین‌مورد می‌گفتند: ما حرف‌های شما را مثل امانت به مرکز منتقل می‌کنیم و حق نداریم به هیچ‌کس بگوییم و آمریکایی‌ها هم به ما قول داده‌اند که حرف‌های ما

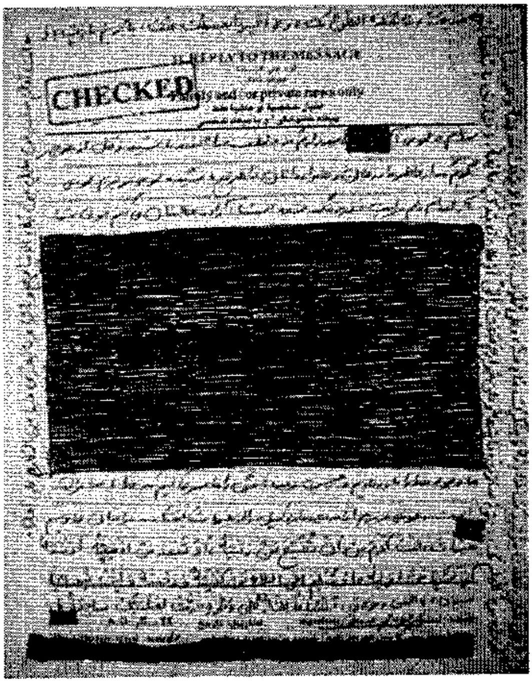
را شنود نکنند. اما آنها به حرف‌های خود عمل نکرده، با وسایلی که در اختیار دارند از راه دور استراق‌سمع می‌کنند؛ بنابراین حرف‌های ما را بدون اجازه و غیرقانونی می‌شنوند.

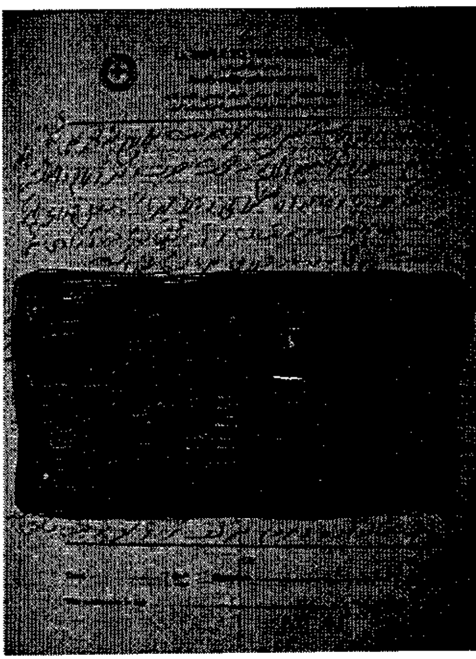
نمایندگان صلیب سرخ برای آگاهی دادن از شیوه محاکمهٔ فرمایشی، سؤالاتِ راجع‌به دیگر زندانیان، زندان و گاهی اخبار دست دوم از برخی کشورها را با خود می‌آوردند و همیشه خبر از آزادی تعداد زیادی از زندانیان به‌خصوص افغان‌ها را به ما می‌دادند. به‌هروجهی که بود، افغان‌های زندان گوانتانامو با نمایندگان صلیب سرخ اُنس بیشتری داشتند و با آنها با ملاطفت برخورد نموده، برای ورود آنها لحظه‌شماری می‌کردند. هر زمانی که در وقت غیرمعین نمایندگان صلیب سرخ در گوانتانامو ظاهر می‌شدند، افغان‌ها حدس آزادی خود را می‌زدند، به‌ویژه اگر نماینده پشتوزبان یا فارسی‌زبان هم همراهشان می‌بود.

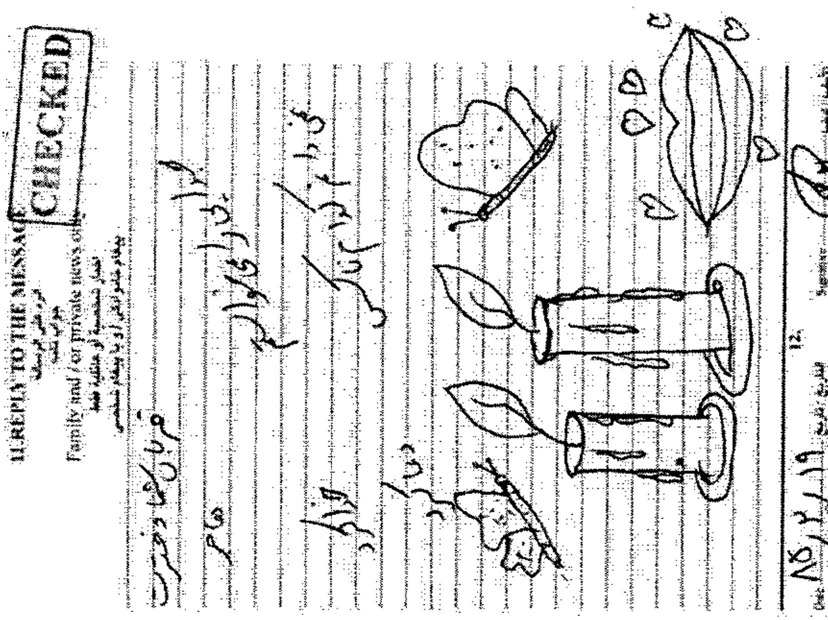


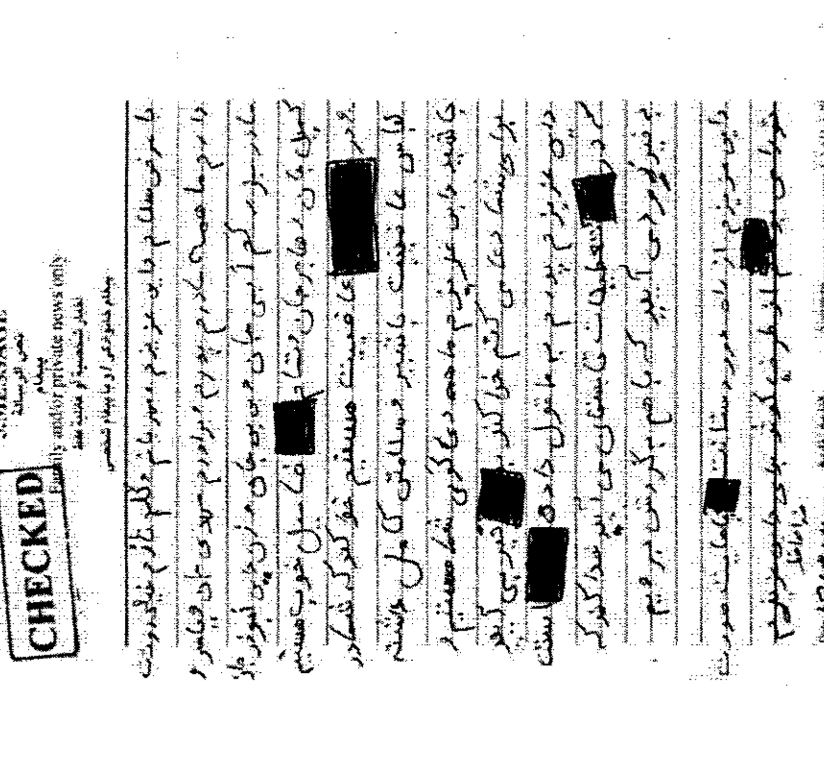





CHECKED

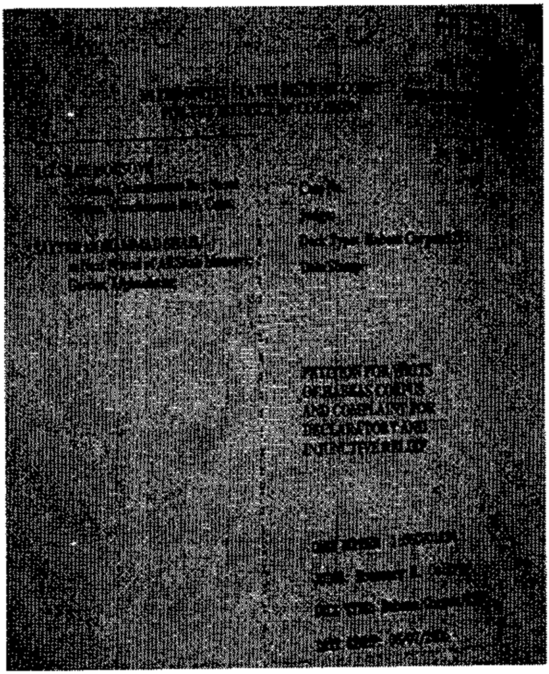



CHECKED
11.REPLY TO THE MESSAGE
Family and / or private news only


CHECKED
5.MESSAGE
Family and/or private news only

وکلا و وکیل مدافع

چنانچه یادآوری شد، در گوانتانامو در سال ۲۰۰۴ جلسات فرمایشی به‌نام «محکمه عالی مرور حالت رزمی»[1] برای هر زندانی دایر شد که در آن جلسات افسری به نام وکیل، افسر کمکی یا نمایندهٔ شخصی برای هر زندانی تعیین شده بود که هیچ کاری برای زندانی به‌جز توجیه محکمه انجام نمی‌داد. بعد از اینکه حکم دشمن جنگی یا دشمن مبارز را به من ابلاغ کردند و طبق این حکم آمریکا حق داشت ما را تا مدت طولانی در توقیف نگه دارد، طبق همان ابلاغیه و تأیید وکیل، نماینده و مسئولان محکمه، عریضه درخواست را با عنوان دادگاه ناحیه کلمبیا[2] نوشتم. در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۵ نامه‌ای از این دادگاه برایم رسید که عریضه‌ام را تحت عنوان "SAYYED MOHAMMAD ALISHAH v. GEORGE. W. BUSH ETAL CIVIL ACTION NO. O5 –CV 1012 (ESH)" ثبت کرده‌اند. همچنان برادرم سید محمدشاه به دفتر دکارت (دفتر حقوقی وکلای آمریکایی یا «عدالت در جلای وطن» که خود را مؤسسه‌ای غیرانتفاعی می‌داند) که شعبه‌ای در کابل بازکرده‌اند، مراجعه نموده، درخواستی را در تاریخ ۲۰۰۵/۲/۱۹ امضاء کرده بود که براساس آن آنها اجازه داشتند برای ملاقات و دیدار با من و گرفتن امضاء برای وکالت به زندان گوانتانامو بیایند. این دفتر از جانب من عریضه‌ای را در



1. An enemy Combatant Status Tribunal Review Board
2. Colombia District Court

دادگاه ناحیه کلمبیا به شمارهٔ ذیل ثبت نمود و در تاریخ ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۵ آن را جهت اطلاع بنده به زندان فرستاد که در آن گفته شده بود ما وکلای داوطلب آمریکایی پرونده شما را در دادگاه ناحیه کلمبیا در شهر واشنگتن دی.سی به ثبت رسانده‌ایم که وضعیت شما را به‌عنوان دشمن جنگی مبارز و غیرقانونی بودن دستگیری و نگهداری شما را براساس همه قوانین بین‌المللی و قوانین دولت ایالات متحده آمریکا و معاهدات و منشورهای بین‌المللی زیر سؤال برده است. اگرچه درحال‌حاضر پرونده شما در دادگاه ناحیه کلمبیا درحال تعلیق است، ما به‌طور جدی روی آن مشغول کار هستیم و تلاش داریم در مدت کوتاهی شما را ملاقات نموده، راجع‌به پرونده‌تان با هم بحث کنیم. هرچند این حکم تعلیق برطرف نشد، در این اواخر دادگاه استیناف آمریکا رأی صادر نمود که زندانیان گوانتانامو حق ندارند به دادگاه‌های ناحیه‌ای آمریکا شکایت کنند و دولت آمریکا حق دارد مظنونین به همکاری با تروریست‌ها را تا مدت نامحدودی در توقیف نگه دارد (بعد از چند بار تعلیق در این اواخر هیئت مدیره محکمهٔ ایالات متحده اجازهٔ بررسی شکایت آنها را در دادگاه‌های ناحیه‌ای داده است).

در فوریه ۲۰۰۶ در لیست تحقیق برای من ساعت ۶ را نوشته بودند که تابه‌حال این ساعت سابقه نداشت. البته یک بار وقتی از کمپ چهار جزایی شده و به بلاک کیلو (K) انتقال یافتم، صبح زود مرا انتقال دادند. این‌بار نیز با دلهره و اضطراب منتظر ساعت مذکور بودم؛ اما حدود ساعت ۷ وقتی اسکورت آمد، موتر سرپوشیده آمبولانس‌مانند که زندانیان را به خارج از زندان منتقل می‌کند، با آنها بود. وقتی به من گفتند: به کمپ ایکو انتقال می‌یابی، ترس و دلهره برایم بیشتر شد؛ چون خیلی از زندانیان به نام کمپ ایکو به کمپ پنج (بدترین کمپ گوانتانامو که انفرادی بود و شرایط بدی داشت) انتقال داده و یا در همان کمپ ایکو جزائی می‌شوند. من هم با همه دوستان خداحافظی کردم و اگرچه اکثر آنها برای تسلی می‌گفتند: انشاءالله برای آزادی می‌روی، با چشم و گوش بسته، و دست و پای زنجیرشده به کمپ ایکو انتقال یافتم. تمام روز و شب را در سرمای کمپ ایکو بدون سرنوشت گذراندم. کمپ ایکو محل دورافتاده‌ای است که سه بلاک جدا از هم دارد. هر بلاک در فضای جداگانه

از شش کانتینر کوچک ساخته شده که هر کانتینر به دو قسمت یا دو اتاق تبدیل شده است؛ پس هر بلاک دوازده اتاق و تمام کمپ ۳۶ اتاق دارد. هر اتاق ۴ متر طول و ۴ متر عرض دارد که توسط شبکه و پنجره به دو قسمت مجزای ۴×۲ تقسیم شده است؛ نصف آن برای تحقیق و بازدید درنظر گرفته شده که دو چوکی و یک میز کوچک در آن وجود دارد و یک چوکی دیگر که روی فرش و زمین آن میخ آهنی تعبیه شده تا پای زندانی در آن بسته شود و نصف دیگر این اتاق برای زندانی به دو قسمت شبکه و پنجره‌مانند قفس از هم مجزا گردیده که در یک قسمت دوش برای غسل و استحمام و طرف دیگر برای نگهداری زندانی دارای تخت آهنی و دستشویی فرنگی و شیر آب است.

اتاق جای دلتنگی است؛ زیرا نه‌تنها با هیچ‌کس ارتباط نداری و کسی را نمی‌بینی، بلک بیرون را فقط از یک دریچه ده سانتی‌متری می‌بینی که در کنار دروازه تعبیه شده و با شی ضخیم، مکدر و مات دیدن بیرون را مانع می‌شود و فقط شب و روز را از آن می‌تو تشخیص دهی.

هوا نیز با دستگاه تهویه و پنکه سرد می‌شود و لباس هم به اندازه کافی در دسترس زن قرار ندارد. حالا بعضی از زندانیان چندین روز و چندین ماه را در آن محبوس بوده، ع می‌کشند؛ اما من با لطف الهی یک شب را در آنجا سپری کردم و فردا ساعت ۹:۴۰ س آمد و گفت: تحقیق داری. مرا به طرف دیگر اتاق انتقال دادند. پایم را به میخ روی بستند، کمربند سیاه‌رنگ را که برای بستن دست حلقه‌ای دارد، از دستانم باز و به کم کردند. دستانم باز بود، بعد از چند دقیقه دلهره که نمی‌دانستم محقق می‌آید یا شکنجه‌گ می‌آید یا عکاس و حکم برائت، در زده شد و دختری با شال و لباس افغان وارد شد کرد. من که در مدت سه سال کسی را با لباس ملی و وطنی ندیده بودم کمی متعجب از احوالپرسی به پشتو خود را مهوش ترجمان و دانشجوی دانشکده حقوق و فرد هم را پیتر ام. راین، وکیل تسخیری و داوطلب معرفی کرد. با پشتوی پیشاوری که اکثر ل انگلیسی بود حرف می‌زد؛ اما برای تفهیم و انتقال مطالب کافی بود. از برادر و دو

نشانی نداشت؛ به‌همین‌دلیل گفتم: چرا باید به شما اعتماد کنم؟ گفت: همکار ما «اسمیت» در افغانستان با برادرت ملاقات کرده، ما همه مدارک و عکس‌ها را که حفیظ خان در واشنگتن از حیات‌الله و خانمش گرفته و عکس من در دست آنهاست آورده بودیم، متأسفانه به‌علت کم‌تجربگی و اولین سفر ما به این زندان، آنها را قبلاً به مسئولان نشان ندادیم و عساکر کمپ آنها را گرفتند و گفتند به شما تحویل خواهند داد.

سؤالات خود را راجع‌به نحوه و علت دستگیری، شیوه برخورد و شرایط نگهداری
طرح کردند. اگرچه با تبلیغاتی که علیه وکلا در داخل کمپ صورت می‌گرفت و همه
عراب آنها را محقق به شکل جدید یا جاسوس می‌دانستند که با چرب‌زبانی و طرح
ستی حرف‌ها را از زندانیان بیرون می‌آورند، من چون چیزی نداشتم که مخفی کنم،
دانه همه حرف‌های خود را با آنها در میان گذاشته، از دستگیری غیرقانونی، بی‌موجب،
شتن هیچ مدرک، سند و دلیل برای این اوامر، از برخورد وحشیانه و غیرانسانی در این
ت، از نادیده گرفته شدن شخصیت حقیقی و حقوقی خود با توجه به نماینده بودن مردم
ز در لویه جرگه اضطراری و عدم احترام به حاکمیت ملی ما از جانب آمریکایی‌ها تا
حرمت به انسانیت و مقدسات ما در بگرام، شرایط غیرانسانی و بد در کوبا همه را با
ت به آنها گفتم و با خود گفتم: هرچه بادا بادا با این کار من حداقل دلم را خالی
، نتیجه هرچه می‌خواهد باشد. خلاصه، این ملاقات را همین خانم با نظریات خود
مود و مطالبی را در واشنگتن پست نوشت؛ به‌نحوی‌که کمی‌از واقعیت‌ها در آن
اشت. این مطالب اگرچه از لحاظ احساسی برای خانواده، نزدیکان و دوستانم
جش شد، خبری بود که از داخل زندان به خارج درز کرده بود. روزنامه همشهری
ماره ۳۹۸۳ خود، روز شنبه ۲۳ ثور (اردیبهشت) آن را به فارسی ترجمه و منتشر
که برای روشن شدن اذهان شما ازنظر یک مترجم و وکیل آمریکایی نسبت به
نتانامو قسمت‌هایی از آن را که مربوط به پرونده من و شرایط گوانتاناموست در
م.

خاطراتی از گوانتانامو



آنچه می‌خوانید مشاهدات دختر جوان ۲۸ ساله‌ای است که پدر و مادرش مهاجران پاکستانی مقیم آمریکا هستند و او خود در آمریکا متولد شده است. «مهوش خان» دانشجوی حقوق دانشگاه میامی است و اکنون به‌عنوان مترجم و دستیار حقوقی وکلای آمریکایی زندانیان گوانتانامو کار می‌کند. او مشاهدات چندماهه‌اش را در گزارشی در روزنامه واشنگتن پست به چاپ رسانده که خلاصه آن را می‌خوانید.

گوگل من را به گوانتانامو کشاند.

علاقه من به پایگاه نظامی آمریکا در کوبا در کلاس درس حقوق بین‌الملل در سال گذشته و در دانشگاه میامی ایجاد شد. بعد از آن کلاس، تصمیم گرفتم به‌طریقی خود را وارد جریانات گوانتانامو کنم؛ به‌همین‌دلیل در گوگل اسامی وکلای پرونده «رسول علیه بوش» در دیوان عالی را که به سال ۲۰۰۴ مربوط می‌شد جست‌وجو کردم. موضوع این پرونده اختیار نظام دادگاهی آمریکا در تصمیم‌گیری درباره زندانیان غیرآمریکایی خلیج گوانتانامو بود. بعد از پیدا کردن این وکلا، باران درخواست‌هایم را برسرشان ریختم و با ایمیل از آنها خواستم مرا به‌عنوان دانشجوی حقوق، خبرنگار پشتون و حتی به‌عنوان مترجم در این کار وارد کنند. وجود پایگاه نظامی و زندان در خلیج گوانتانامو برای بدنام کردن آمریکا دراین‌مورد کافی بود. نمی‌دانستم چطور دولت آمریکا می‌تواند زندانیان را از حق حضور در دادگاه منصفانه محروم کند؟ نمی‌دانم آنها گناهکار هستند یا بی‌گناه؛ اما می‌دانم آنها هم مانند هر متهم، گناهکار و جنایتکار

دیگری باید از حمایت قانون برخوردار باشند. شاید بخشی از علاقه من، از خانواده و پیشینه‌ام ناشی می‌شد. والدین پشتون من هر دو پزشک بودند که در دانشکده پزشکی پیشاور با هم آشنا شدند. پیشاور در شمال غرب پاکستان و نزدیک مرز افغانستان است. آنها به آمریکا رفتند تا تحصیلات خود را در رشته پزشکی ادامه دهند. من سال ۱۹۷۸ در آمریکا متولد شدم؛ اما زبان پشتو را با صحبت کردن در خانه از والدینم به‌خوبی آموختم و مسلمان هم هستم. من همواره تراژدی زندگی افغان‌ها را درک کرده‌ام؛ افغان‌هایی که کشورشان بارها و بارها در طول تاریخ مورد تهاجم قرار گرفته است. به‌عنوان یک آمریکایی رنج ۱۱ سپتامبر را هم درک کرده و ضرورت حمله به افغانستان و نابودی طالبان و القاعده را دانسته‌ام. اما رنج افغان‌هایی که کشورشان هدف بمباران‌های شدید قرار گرفت را نمی‌توان فراموش کرد. وقتی صدها مرد دستگیر می‌شوند و به سیاه‌چاله‌ای غیرقابل تحمل می‌افتند که بسیاری از آنها هیچ گناهی نداشته‌اند و هیچ مدرکی در اثبات تروریست بودنشان وجود ندارد، این احساس به‌وجود می‌آید که آمریکا اشتباه کرده است. وکلایی که من به آنها ایمیل زدم، امکان ارتباط با پیتر رایان را برایم فراهم کردند. رایان، وکیل پانزده زندانی افغان است. بعد از شش ماه بررسی امنیتی و کنکاش در پیشینه‌ام و بعد از آنکه پاک شناخته شدم، در ماه ژانویه برای اولین بار به خلیج گوانتانامو سفر کردم.

سفر به گوانتانامو از فرودگاه بین‌المللی فلوریدا شروع شد. در این فرودگاه برای وکلای عازم به خلیج گوانتانامو هواپیماهای خصوصی درنظر گرفته‌اند. هنگام ورود به هواپیما ارائه مدارک تأییدیه وزارت دفاع ضروری است. سپس مسافران وزن می‌شوند تا توازن درون هواپیماهای کوچک مخصوص حمل آنها به گوانتانامو حفظ شود. کابین این هواپیماهای ده‌نفره آنقدر کوچک است که نمی‌توان درون آن ایستاد. دستشویی و سرویس بهداشتی هم داخل هواپیما وجود ندارد؛ به‌همین‌دلیل همه پیش از پرواز بارها به سرویس بهداشتی فرودگاه مراجعه کردند. پرواز سه ساعت طول می‌کشد، چون هواپیما برای اجتناب از ورود به حریم هوایی کوبا باید جزیره را دور بزند. هنگام ورود به خلیج، پرسنل ارتش آمریکا به استقبال ما

آمدند و به‌سوی گمرک راهنمایی‌مان کردند. بخش گمرک از چند میز قهوه‌ای‌رنگ تشکیل شده که در آن چند سرباز کیف‌ها را بازرسی می‌کنند. پایگاه نظامی در گوانتانامو در دو بخش واقع شده: بخش روبه باد و بخشی که خارج از معرض باد است. پایگاه اصلی در بخش بادگیر است و زندان‌ها هم در همین بخش ساخته شده‌اند. بخش مشاوره حقوقی در منطقه خارج از معرض باد است. در این ساختمان تلویزیون کابلی، خط تلفن، اینترنت، آشپزخانه‌ای کوچک و سرویس بهداشتی وجود دارد. در هر اتاق چهار تختخواب دو طبقه قرار دارد. گوانتانامو مکان غریبی است؛ اما مدتی بعد از حضور در آن می‌توانید خود را با ریتم نظامی آن هماهنگ کنید. هر روز صبح در ساعت ۷:۳۰' وقتی هوا روشن و آفتابی است، کارها شروع می‌شود. همه در مقابل ساختمان حاضر می‌شوند تا اتوبوس برسد و اتوبوس دقیقاً رأس ساعت ۷:۴۱' ایستگاه را ترک می‌کند. درست در ساعت ۸:۲۰' به منطقه بادگیری می‌رسیم که در آنجا اسکورت‌های نظامی منتظرمان هستند. به سالن غذاخوری هدایت می‌شویم تا هم صبحانه بخوریم و هم برای زندانیان غذا برداریم. سپس به کمپ «اکو» می‌رویم که بخش ویژه پایگاه است و دیدار با زندانیان در آنجا انجام می‌شود. تنها بخش تجربه حضور در گوانتانامو که آن نظم نظامی را ندارد، همین نشست‌های کمپ اکوست. معمولاً زندانیان را با تأخیر به جلسات می‌آورند. یک بار مجبور شدیم پنج ساعت منتظر بمانیم. این انتظار، وکلا را خسته کرده بود؛ تازه بستنی‌هایی که برای زندانیان آورده بودیم آب شد.

نگهبان در ورودی اردوگاه «اکو» راه ما را سد کرد و من و پیتر کارت‌های آبی‌رنگمان را به نگهبان نشان دادیم. روی کارت نوشته شده بود «HC» که مخفف مجوز مشاوران حقوقی است. دارندگان این کارت باید با اسکورت وارد اردوگاه شوند. نگهبان ما را به داخل راه داد و کیف‌هایمان را جست‌وجو کرد که مبادا دستگاه یا وسیله ضبط صدا همراه داشته باشیم. بعد از این جست‌وجو و تشخیص پاک بودن ما، در توصیه‌ای ایمنی گفت که اگر اتفاقی در جلسه ما با زندانی شماره ۱۱۵۴ روی داد، با تلفن دیواری شماره ۲۴۳۱ را بگیریم. به‌دنبال یک سرباز از وسط حیاطی پر گردوخاک گذشتیم و کف کفش‌هایمان خاک و شن چسبیده بود. بعد از عبور

از حیاط به اتاقی قهوه‌ای رنگ رسیدیم. پیش از وارد شدن شالی را که همراه داشتم روی سر و شانه‌ام محکم کردم. این اولین بار بود که با یک زندانی در گوانتانامو دیدار می‌کردم و به‌همین‌خاطر از نشستن مقابل مردی که ممکن بود یک تروریست باشد نگران و مضطرب بودم. «علی‌شاه موسوی» به‌صورت خبردار در آن‌سوی اتاق ایستاده بود. پاهایش به زمین زنجیر شده بود و ظاهرش ناآرام به‌نظر می‌رسید. اما وقتی من را با آن شال سنتی پیشاور دید خندید. مدتی که گذشت، به من گفت که شبیه خواهر جوانش هستم و در ابتدای جلسه برای یک لحظه من را با خواهرش اشتباه گرفته است. خودم و پیتر رایان را که وکیلی از فیلادلفیا بود معرفی کرده، گفتم که من در نقش مترجم او هستم. به موسوی یک چای با مارک استار باکس دادم. این تنها چایی بود که نزدیک‌ترین طعم را به چای افغانی داشت. جعبه‌های پیتزا، شیرینی و باقلوا را که همراه برده بودیم باز کردم. اما او هیچ‌کدام از آنها را نخورد. به شیوه افغان‌ها از ما خواست که در غذایش با او شریک شویم. موسوی یک پزشک اهل شهر گردیز افغانستان است که دو سال و نیم پیش توسط نیروهای آمریکایی دستگیر شده است. به ما گفت: در اوت ۲۰۰۳ بعد از ۱۲ سال تبعید در ایران برای کمک به ساختن وطنش به افغانستان بازگشته است. او فکر می‌کند یک نفر با انگیزه دریافت جایزه ۲۵ هزار دلاری تعیین‌شده برای تحویل دادن هر عضوی از طالبان و القاعده، او را به نیروهای آمریکایی تحویل داده است. همزمان با ترجمه من از زبان پشتو به انگلیسی، موسوی با عجله درباره زندگی‌اش بعد از دستگیری توضیح می‌دهد. بعد از منتقل شدن به پایگاه هوایی بگرام در نزدیکی کابل در شرق افغانستان او را با چشم بسته و درحالی‌که صورتش با گونی پوشیده شده بود در سلولی ۱۸۰×۷۰ سانتیمتری حبس کرده‌اند. آمریکایی‌ها با لباس نظامی و غیرنظامی به‌طور مرتب او را مورد ضرب‌وشتم قرار داده، با پخش شبانه‌روزی و بلند نوارهای صوتی از خوابیدنش جلوگیری می‌کردند. وی درباره کشیدنش با طناب به‌روی زمین و قرار دادنش در معرض گرما و سرما توضیح می‌دهد و می‌گوید که طی یک ماه تمام، خواب راحت نداشته است. او نمی‌دانست چرا به خلیج گوانتانامو آورده شده و امیدوار بود که در دسامبر ۲۰۰۴ بعد از تشکیل جلسه دادگاه نظامی

آزاد شود؛ اما بعد از این دادگاه، او تازه به همکاری با طالبان و کمک مالی به عوامل ناآرامی‌ها علیه نیروهای ائتلاف در افغانستان متهم شد. وقتی خواست که مدارکی در اثبات اتهاماتش ارائه شود، دادگاه به او گفت که این اطلاعات محرمانه است. بنابراین او دور از همسر و سه فرزندش در زندان ماندگار شده و بیش از هرکسی برای دختر نه‌ساله‌اش «هاجر» دلتنگ است. وقتی درباره دخترش صحبت می‌کند، چشمانش پر از اشک می‌شود و سرش پایین می‌افتد. دقیقاً نمی‌دانستم در گوانتانامو باید منتظر چه باشم؛ اما در هیچ‌کجای انتظارات و تصوراتم این مرد مضطرب و غمگین جایی نداشت و فکر نمی‌کردم با چنین تصویری روبه‌رو شوم. دولت آمریکا می‌گوید که او یک تروریست و هیولاست؛ اما وقتی به او نگاه می‌کنم واقعاً چهره یک پزشک را می‌بینم که همان نیتی که می‌گوید را داشته است. او واقعاً می‌خواست یک کلینیک در وطنش بسازد. نگهبان به در ضربه می‌زند و با این کار به ما اطلاع می‌دهد که وقت به پایان رسیده است. موسوی سندی را امضا می‌کند که نشان‌دهنده موافقت او با وکالت پیتر در دادگاه غیرنظامی آمریکاست. بعد از امضای سند، دستانش را روبه آسمان می‌برد و می‌گوید «پناه برخدا، من صبر می‌کنم». وقتی من و پیتر با او خداحافظی می‌کنیم، می‌ایستد و تا وقتی از در اتاق خارج می‌شویم، همچنان چشم از ما برنمی‌دارد.

بعد از اتمام جلسه، شال دور سرم را باز کردم. پیتر آنچه در جلسه نوشته بود درون پاکتی گذاشت و آن را مهروموم کرد و بر رویش نوشت «۱۱۵۴» (شماره زندانی) تا آن را برای طبقه‌بندی شدن به واشنگتن بفرستد. بعد از ملاقات با موسوی تمام مدت به او فکر می‌کردم. حتی افسر ناظری که در جلسه ما با «موسوی» حضور داشت می‌گفت: باور اینکه آمریکا موسوی را زندانی کرده و او را این‌همه راه به گوانتانامو فرستاده باشد، دشوار است.

اکنون چند ماه است که در فکر فرورفته‌ام. چطور میان زیبایی‌های اطراف پایگاه گوانتانامو و شرایط ناگوار درون آن این‌همه فاصله ایجاد شده است. من در گوانتانامو شاهد همه‌چیز بودم. طی سه ماه در ده جلسه کار، ترجمهٔ حرف‌های زندانیان را به‌عهده داشتم و ماجراهای زیادی شنیدم. از هویت‌های جعلی و ساختگی تا ضرب‌وشتم و شکنجه، از تنهایی تا ناامیدی.

در جمع وکلایی که در گوانتانامو حضور داشتند، بعضی از شرایط نگهداری زندانیان بسیار خشمگین بودند. اکثر زندانیان به‌صورت انفرادی درون سلول‌ها نگهداری می‌شوند و غذایشان را در تنهایی می‌خورند. زندانیان اجازه دارند سه بار در هفته و هربار پانزده دقیقه برای ورزش از سلول‌ها خارج شوند. این کار معمولاً در نیمه‌شب صورت می‌گیرد؛ به‌همین‌دلیل بسیاری از زندانیان گاهی ماه‌ها نور خورشید را نمی‌بینند.

به‌دلیل سن یا سابقه و پیشینه بازداشت‌شدگان یا هرچه بود، نشست‌های ما همیشه باعث سرخوردگی من می‌شد. این مردان چهره انسانی جنگ با تروریسم را پیش چشم من قرار می‌دادند. هویت انسانی آنها به‌طور سیستماتیک سلب شده و از آنها فقط اعداد و ارقامی در چهارچوب تعاریف زندان باقی مانده است؛ اما برای من آنها مثل دوست، برادر یا پدر شدند. صادقانه بگویم، باور نمی‌کنم هیچ‌یک از این موکلان ما در جنایت علیه آمریکا مقصر باشند. ممکن است بعضی از حاضران در زندان گوانتانامو مقصر باشند؛ اما کسانی که من با آنها ملاقات کردم چنین نبوده‌اند. امیدوارم فقط بتوانیم به موکلانمان آزادی را که به‌دنبال آن هستند بدهیم. البته تاکنون که نتوانسته‌ایم. بااین‌حال حضور ما برای آنها بارقه‌ای از امید ایجاد می‌کند.

نگاه مهربان

جوزای (خرداد) ۱۳۸۵ باز به کمپ ایکو انتقال یافتم که این‌بار برعکس دفعه قبل، همان روز بعدازظهر مرا به محل تحقیق انتقال دادند. بعد از مدت‌زمانی در اتاق باز شد. ترجمان با چهره‌ای بشاش و خندان و با خوشحالی به‌سوی من آمد و مرا در بغل گرفت. همراه با همکار پیتر راین داخل شدند. ترجمان مهربان و بزرگوار که از چشمانش محبت می‌بارید و از نگاهش شادی به‌سوی حقیر سرازیر می‌شد، خود را برادر «سید» معرفی کرد و دیدنش قبل از صحبت آنقدر برایم دلنشین و تسلی‌بخش بود که دیدن خود سید را برایم تداعی می‌کرد (سید بزرگوار برادر بنده است که در طول زندگی در جبهه، درس و حتی زندان یاور و همراهم بوده است).

از همه‌جا حرف زدیم، البته از مسائل خانوادگی و احوال سید با کلی‌گویی بسنده کردیم. در

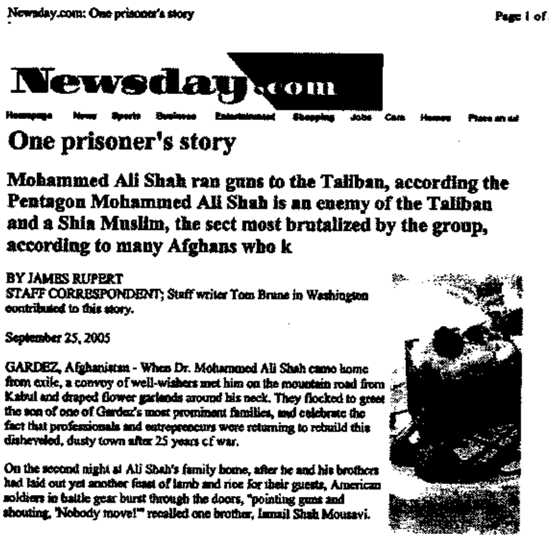
اول جلسه به وکیل گفتم: به پیتر راین بگو از نامه‌ات متشکرم و خیلی خوشحال شدم، به‌خصوص از مقاله نیوز دی که با ترجمه زیبا برایم ارسال نموده بودید. ترجمه‌های دیگر اسناد را هم به فارسی نزد همین ترجمان بفرستید، من آن را ترجمه کرده‌ام. این خود به خوشحالی‌ام و محبت بین ما افزود و از او به‌خاطر ترجمه‌اش و احوال گرفتن از من و ملاقات و همه‌چیز قلباً تشکر کردم و حالا هم مشتاق دیدارش هستم.

برای سومین بار شهریور ۸۵ با پیتر راین و خانم مهوش خان ملاقات داشته، راجع‌به اتهامات، افرادی که برایم توطئه چیده بودند، احوال خانواده و... صحبت کردیم، از تلاش آنها و همکارانشان برای آزادی زندانیان، از نتایج جلسه تجدیدنظر و ملاقاتش با سید جواد طیب، سفیر افغانستان در آمریکا و دیگر دوستان حرف زدیم و در آخر از حرف رئیس جلسه تجدیدنظر مبنی‌بر دروغ بودن تهمت‌ها و نظر محققان به این نتیجه رسیدیم که اگر خداوند لطف کند، تا ملاقات بعدی که در ماه اکتبر یا نوامبر صورت می‌گیرد در خانه باشم و به‌همین امید با آنها خداحافظی نمودم. اگرچه وکلا برای زندانیان گوانتانامو نتوانستند کاری از پیش ببرند، چون محاکم آمریکا به آنها اجازه دفاع و به زندانیان حق شکایت نمی‌دادند، حضور وکلا و ملاقات با آنها و احوال آنها از خانواده از لحاظ روحی و معنوی برای موکلانشان و همه زندانیان مؤثر بود. وکلا تنها افرادی در زندان بودند که با دلسوزی و مهربانی با زندانیان برخورد داشتند. در تمامی مدت چهل ماه کسی را ملاقات نکرده‌ام که مثل آنها از ظاهر و باطنشان دلسوزی، مهربانی و دفاع از بی‌گناهان هویدا و آشکار بوده باشد؛ به‌همین‌دلیل بود که در اولین ساعات آزادی و نجاتم آنها باخبر شده، با من تماس گرفتند. آزادی مرا تبریک گفته، از نجات من اظهار شادمانی کردند و من یقیناً در راه نجات دیگر بی‌گناهان آنها را همکاری و یاری خواهم نمود.

یک ماه بعد از این ملاقات بسته پستی به‌دستم رسید که حاوی مطالب و اوراق متعددی بود؛ عریضه بنده به دادگاه ناحیه‌ای آمریکا، متن دفاعیه بنده به اداره تجدیدنظر، برگه وکالت و درخواست برادرم سید محمدشاه به دفتر دکارت، گزارش فعالیت وکلا، نشریهٔ وکلا و از همه

جالب‌تر، ترجمه مقاله نیوز دی که در شمارهٔ روز یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۵ توسط جیمز روپرت، خبرنگار آن نشریه تحت عنوان «سرگذشت یک زندانی» تدوین شده و حاوی مطالب ارزنده و دفاع جالب یک آدم آمریکایی از یک زندانی بی‌گناه بود. من واقعاً با خواندن آن در زندان تحت تأثیر قرار گرفتم و با خود و دوستانم گفتم: در این جهان انسان‌های منصفی وجود دارند که حق را در هر جامعه بازگو می‌کنند و این متن گویای ظلم و بی‌عدالتی است که دولت آمریکا در حق زندانیان بی‌گناه رواداشته، تاجایی‌که افراد منصف آمریکایی هم آن را قبول ندارند و در دفاع از زندانی بی‌گناه وقت خود را صرف می‌کنند و زحماتشان قابل تقدیر است.

برای قدردانی از جیمز روپرت و تنویر افکار عمومی، عین متن ترجمه‌شده آن را می‌آورم:



Newsday.com: One prisoner's story Page 1 of 5

Newsday.com

Homepage News Sports Business Entertainment Shopping Jobs Cars Homes Place an ad

One prisoner's story

Mohammed Ali Shah ran guns to the Taliban, according the Pentagon Mohammed Ali Shah is an enemy of the Taliban and a Shia Muslim, the sect most brutalized by the group, according to many Afghans who k

BY JAMES RUPERT
STAFF CORRESPONDENT; Staff writer Tom Brune in Washington contributed to this story.

September 25, 2005

GARDEZ, Afghanistan - When Dr. Mohammed Ali Shah came home from exile, a convoy of well-wishers met him on the mountain road from Kabul and draped flower garlands around his neck. They flocked to greet the son of one of Gardez's most prominent families, and celebrate the fact that professionals and entrepreneurs were returning to rebuild this disheveled, dusty town after 25 years of war.

On the second night at Ali Shah's family home, after he and his brothers had laid out yet another feast of lamb and rice for their guests, American soldiers in battle gear burst through the doors, "pointing guns and shouting, 'Nobody move!'" recalled one brother, Ismail Shah Mousavi.

نشریهٔ نیوز دی، سرگذشت یک زندانی ، یکشنبه ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۵، نوشته: جیمز روپرت

در نوشتن این مقاله تام برون، نویسنده کارمند مؤسسه در واشنگتن همکاری نموده است.

پنتاگون: محمد علیشاه برای طالبان سلاح تهیه می‌کرد.

به اظهارات آنانی که وی را می‌شناسند: محمد علیشاه یکی از مخالفان طالبان و مسلمان شیعه‌مذهب است؛ شیعه فرقه‌ای است که با خشونت توسط گروه طالبان سرکوب گردید.

گردیز، افغانستان ـ زمانی که دکتر علیشاه از مهاجرت به وطن بازگشت، قطاری از

ارادتمندان در جاده کوهی که به کابل منتهی می‌شود، بـه اسـتقبال وی آمـده، حمایـل گـل بـه گردنش آویختند. آنها صف بسته بودنـد تـا فرزنـد یکـی از مُتنفـذترین فامیـل‌هـای گردیـز را خیرمقدم بگویند و این حقیقت را که متـخـصـصان و پـیـشگـامان مشاغل دوباره بازمی‌گردند تا این شهر نابسامان و خاک‌آلود را بعد از ۲۵ سال جنـگ دوباره آبـاد نمایند جشن بگیرند.

در شب دوم در منزل مسکونی فامیلی علیشاه، بعـد از آنکـه وی و بـرادرانش ضـیافتی بـه صرف برنج و گوشت گوسفند برای مهمانان ترتیب داده بودنـد، عـساکر آمریکـایی در لبـاس کاملاً جنگی از درها هجـوم آوردند و تفنگ‌ها را نشانه گرفته، فریاد می‌زدنـد «کـسی از جـای خود تکان نخورد!» دکتر اسـماعیل‌شاه موسوی، یکی از برادران به‌خـاطر مـی‌آورد کـه یکـی از عساکر پرسید: دکتر علیشاه کی است؟ موسوی بیان می‌دارد: برای لحظه‌ای سـکوت بـود. بعـداً برادرم دست خود را بلند نمود. دو سال بعد، علیشاه، چهل‌وشـش سـاله، در گوانتانـامو بـه‌سـر می‌برد و اتـهامات ایالات متحده را که گویا وی سـلاح و پولی را به یک فرمانده ارشد طالبـان داده و مـخـفـیـانه فامیل وی را به ایران پناه داده است رد می‌کند. تمامی‌جنـاح‌هـای افغـانی ـ فامیل عـلیشاه، دانشمندان و یـک عـضو بلندپایـه قبلـی طالبـان ـ بـه اتهامـات وارده اعتـراض نموده‌اند. اینها اظهار می‌دارند کـــه ایـن اتهامـات اشـتباه اساسـی قـوای ایـالات متحـده را در سیاست‌های افغان برملا می‌سازد. این به‌علتی است که علیشاه یک مسلمان شیعه‌مذهب اسـت؛ عضو فرقه‌ای که با خشونت توسط طالبان سرکوب گردید و بسیار نامُحتمل است که علاقـه‌ای به معاونت با طالبان داشته باشد. افـغـان‌ها می‌گویند: این اظهار آمریکایی‌ها مبنـی‌براینکـه یـک فرمانده سرسپرده طالبان می‌خواست تا فـامـیل خود را جهت مصونیت به ایران بفرستد، ماننـد این تصور است که یک فرمانده سابق نازی در دوران جـــنگ دوم جهـانی، فامیـل خـود را در اسرائیل مخفی نماید. [مقایسه از خبرنگار آمریکایی]

در استماعیه (در محکمه بررسی وضعیت جنگی زندانیان در گوانتانامو) افسران، اتهاماتی را که گویا علیشاه «در اوت ۲۰۰۳ از ایران به افغانستان رفته و با خود پـولی را بـه‌منظـور توزیـع درمیان جنگجویان مخالف ائتلاف حمل کرده است» قرائت نمودند.

علیشاه در مجلس استماعیه خود اظهار نمود: من ۳۵۰ دلار آمریکایی، چندهزار افغانی و مقداری کلدار پاکستانی که پول سفرم بود با خود داشتم. در قسمت اتهام پول برای طالبان، وی از افسران آمریکایی سؤال نمود: لطفاً برایم بگویید که کدام پول؟... کی آن را دیده؟... برای کی توزیع نموده‌ام؟... این پول تصوری، نامرئی و خیالی است. من از شما می‌خواهم تا به این سؤال جواب بدهید.

در مجلس استماعیه یگانه اشاره به مدرک دست داشته علیه علیشاه این است که گویا نظامیان آمریکایی به تعدادی اسلحه و نارنجک دستی از منزل مشترکی که علیشاه در دو روز اول اقامت خود در گردیز در آن می‌زیست به‌دست آورده‌اند. علیشاه اظهار می‌دارد که سلاح از آن وی نبوده، هیجده فامیل در آن منزل ساکن هستند و اینکه بعد از ۲۵ سال جنگ، هر فامیل شهر، سلاح در اختیار دارد.

افغان‌ها می‌گویند که این اتهام به‌صورت مشخص آمریکاییان را ساده جلوه می‌دهد، نظامیان آمریکایی علیشاه را متهم می‌نمایند که وی زمینه پناهندگی برای فامیل سیف‌الرحمن منصور در ایران را فراهم کرده است. علیشاه در استماعیه خود پرسید «من نمی‌دانم... منبع شما چطور به همچون دروغی پرداخته است و چطور شما آمریکائیان آن را پذیرفتید؟» ساکنان سرشناس منطقه گردیز و اشخاص نامتجانسی چون عبدالحکیم مجاهد، دیپلمات بلندپایه طالبان در ملل متحد و رفیع‌الله بیدار، یک کارشناس سیاسی که ریاست کمیسیون افغانی حقوق بشر را به‌عهده دارد می‌گویند: برای یک فامیل تندرو سنی‌مذهب پشتون بسیار نامحتمل خواهد بود که در سرزمین مرکزی تشیع پناه ببرد. به قرار اظهار بیدار، تصدیق مجاهد و براساس معلومات ما از منابع مختلف، فامیل منصور در مناطق پشتون‌نشین پاکستان به‌سر می‌برند، و نه در ایران؛ علیشاه و فامیلش ظنین هستند که اتهامات وارده بر او، از جانب بعضی از دشمنانشان در دوران جنگ ضد شوروی به‌راه انداخته شده؛ کمونیست‌های سابقی که به مقامات دولتی و پلیس گردیز دوباره استقرار یافته‌اند. اینجا در جنوب شرق افغانستان، تعداد کثیری از این کمونیست‌ها، در مقامات پلیس و دستگاه دوباره سازمان‌یافته اطلاعاتی افغان موقعیت‌هایی را تصاحب نموده‌اند،

و عده‌ای نیز متهم به ساختن اتهامات دروغین به‌منظور برانگیختن عساکر آمریکایی درجهت توقیف مخالفان شخصی خود هستند. اینجا در گردیز، غیرپشتون‌ها فرمانده پلیس محلی را که پشتون و از کمونیست‌های سابق است، متهم به بدرفتاری‌های مشابه می‌نمایند. حیا گل سلیمان خیل، فرمانده پلیس، این اتهامات را رد می‌کند.

در الکساندریه ایالت ویرجینیا، در امتداد شاهراه جفرسون دویس، اندکی دورتر از پنتاگون، حفیظ خان، پسرخاله علیشاه، رستورانی را که خود مالک آن است، اداره می‌کند. وی در یکی از روزهای ژوئیه فیلمی را از سرزمین آبائی خود به من نشان داد و گفت: نگاه کن، این‌همه موترهای تزئین‌شده با گل‌ها را می‌بینی؟ زمانی‌که علیشاه به وطن در گردیز بازگشت (در سال ۲۰۰۳) صدها نفر به استقبالش شتافتند و جاده از موتر پر شده بود. منظور حفیظ خان این است که علیشاه یک مرد اجتماعی است که هر حرکتش در اطراف گردیز جلب توجه می‌نمود، نه آنکه شخصی است که مخفیانه آمده تا پول و سلاح به طالبان برساند.

حفیظ‌الله خان در زمره تعداد کثیری از دوستان و خویشاوندان علیشاه در مجمع افغان‌های محوطه واشنگتن است که برای رهایی وی تلاش می‌کنند. آنها می‌گویند که علیشاه هیچ‌گاه نمی‌توانست با طالبان همکاری نماید؛ زیرا در داخل افغانستان، آنها متعلق به جهان‌های متفاوتی بودند. علیشاه یکی از پنج برادر دانشکده پاس بوده و در مجلس استماعیه خود در گوانتانامو گفته است که تمامی خانواده‌اش تحصیل‌کرده هستند ـ یک نظر کاملاً مردود در نزد طالبان ـ با امتناع ازنظر دیگر شهود به‌جز از یک زندانی دیگر در گوانتانامو، علیشاه نامه‌های فامیل خود را قرائت نمود که در آن از پیشرفت درسی فرزندان و دیگر وابستگانش ذکر شده بود. بنابه اظهارات مجاهد، دیپلمات قبلی طالبان «منصور، در سن حدود سی سال، مردی احساساتی و تنگ‌نظر است، تحصیلات ندارد و تنها جنگیدن را بلد است». علیشاه در استماعیه خود، خاطرنشان نمود که بعد از اتمام دانشکده طب در اواخر سال ۱۹۹۰ نتوانست که پزشکی کند و مانند اکثر مهاجران افغان در تهران، برای امرار معیشت، دست به مشاغل کم‌درآمد مانند تدریس خصوصی، تاکسیرانی و خیاطی زد. وی اظهار داشت: به‌ویژه با درنظر داشتن

مشکلات زندگی مهاجرت، اگر از طرفداران طالبان می‌بودم، از من انتظار می‌رفت که به افغانستان تحت اداره ایشان برگشته، موقفی در حکومت آنها اتخاذ نمایم.

شما می‌دانید که در دوران رژیم طالبان هیچ شیعه‌ای حق اظهارنظر نداشت، حال آنکه در دوران دموکراسی (بعد از طالبان) شیعه‌ها در انتخابات ریاست‌جمهوری کاندیدا دارند. علیشاه به فرد نظامی‌ای که ریاست استماعیه را به‌عهده داشت بیان نمود: به فکر شما با کدام انگیزه من با دولت دموکراتیک و انتخابی مخالفت خواهم ورزید و با طالبان و افراد هم‌نظرشان هم‌نوا خواهم شد؟ اسناد ثبت‌شده نشان می‌دهد که افسران آمریکایی جوابی نداده‌اند. ماه گذشته، فِلِکس پِلکسیو، معاون فرمانده و یکی از سخنگویان پنتاگون، نیز سؤالات مشخص راجع‌به علیشاه را بدون جواب گذاشت و تنها اعلام نمود که هیچ اشتباهی در زندانی نمودن وی و دیگرانی که توسط نیوز دی (همین نشریه) درباره آنها تحقیقات صورت می‌گیرد رخ نداده است. علیشاه در ۲۲ مارس اظهار نمود که قاضیان نظامی حکم نموده‌اند که وی دشمن جنگی ایالات متحده است؛ به‌معنی آنکه او باید برای مدت زمان نامعینی محبوس نگه داشته شود. در ماه اوت، وزارت خارجه اعلام نمود که شاید در ظرف شش ماه، انتقال صد افغان را از گوانتانامو به مقامات دولت افغانستان آغاز نماید. ازآنجاکه نام هیچ‌یک از زندانیان ذکر نشده است، اینکه آیا علیشاه در میانشان خواهد بود یا خیر، مشخص نیست.

درخصوص زندانیان دیگر در گوانتانامو، وزارت دفاع آمریکا از اظهار این مطلب که اتهاماتشان براساس کدام شواهد است یااینکه شاید شخص بی‌گناهی را بازداشت نموده باشند امتناع می‌ورزد. تابستان امسال قریب به یک‌سوم زندانیان گوانتانامو به‌علت توقیف لایتناهی خود دست به اعتصاب غذا زدند.

افغان‌هایی که از قضیه علیشاه آگاهی دارند می‌گویند: کمونیست‌هایی که علیشاه در دهه هشتاد در دوران اشغال کشورش توسط شوروی با آنها جنگیده بود، او را متهم کرده‌اند. مقامات آمریکایی، افسران پلیس عسکر و سربازان کمونیستی سابق را در جنوب شرق افغانستان برای جاسوسی به‌کار می‌گیرند و مسئولیت بیشتر دستگیری‌های اشتباهی به‌عهده اینهاست.

پرونده فعلی علیشاه محصولی از جزوه‌های پراکنده‌ای است که او در ماه مه از گوانتانامو به محکمه فدرالی واشنگتن ارائه کرده است. وکلای حقوق بشر ایالات متحده یک نسخه سانسورشده استماعیه وی را در میان صندوقی از اسناد که در اختیار پنتاگون بود به‌دست آوردند، آنهم بعد از آنکه آژانس خبری آسوشیتدپرس برای به‌دست آوردن آن اسناد تحت عنوان «آزادی اطلاعات در محکمه» اقدام قانونی نمود.

ارتباط با جنگ شوروی

درمورد علیشاه، بیان مطالبی لازم است. در سال ۱۹۸۷، خانواده علیشاه و برادرانش به ایران مهاجرت نمودند. علیشاه به‌همراه برادران و اقوامش به‌مدت شش سال تحت فرماندهی نصرالله منصور، رهبرِ حرکت انقلاب اسلامی در گردیز با اشغالگران روسی جنگید. عبدالحکیم مجاهد نیز که دوشادوش منصور جنگیده، می‌گوید: به صفت یک شیعه و فارسی‌زبان شهری، علیشاه و گروهش وجه مشترک ضعیفی با منصور داشتند و جزء حلقه داخلی وی به‌شمار نمی‌آمدند.

بعد از آنکه در سال ۱۹۸۹، روس‌ها با شکست، افغانستان را ترک نمودند، جنگ داخلی آغاز شد. علیشاه برای فرار از این جنگ‌ها عازم ایران شد و به ادامه تحصیل در رشته پزشکی مشغول گردید. دراین‌میان گروه تندرو و سنی‌مذهب طالبان به صحنه آمد و جنایات زیادی علیه شیعیان به‌ویژه هزاره‌ها انجام داد. آنها دوهزار تن هزاره شیعه‌مذهب و نه نفر دیپلمات ایرانی (آنان نیز شیعه بودند) را در شهر شمالی مزارشریف به قتل رساندند. نصرالله منصور که با پیروزی مجاهدین، مسئولیت ولایت پکتیا را به‌عهده گرفته بود، در سال ۱۹۹۳ در اوایل جنگ‌های داخلی کشته شد. بعد از او، دیگر اعضای فامیلش به طالبان مُلحق شدند و علیشاه و خانواده‌اش خود را از جریانات کنار کشیدند.

اتهامات عجیب و غریب

شاید همهٔ آمریکایی‌ها دارای اطلاعات عمومی ناچیزی باشند؛ اما هرکس باید در رشتهٔ

تخصصی خود و کاری که به او سپرده می‌شود مطالعه و مهارت داشته باشد تا بتواند درست عمل نماید. یقیناً نیروهای زبده و کارکشته آمریکایی نیز در مسائلی که به آنها سپرده می‌شود آگاهی کامل ندارند. اگرچه در جهان با غوغاسالاری و هیاهوی چنان وانمود می‌شود که در هر رشته‌ای متخصصان آمریکایی سرآمد همهٔ نیروهای تخصصی جهان هستند، درعمل شاید در هیچ رشته‌ای به‌جز خدعه و نیرنگ، قلدرمآبی، زورگویی، ظلم، جنایت و چپاول، دولت آمریکا افراد متخصص و نخبه نداشته باشد.

افغان‌های زرنگ و تیزهوش و پول‌دوست که جز پول و منافع پست مادی به چیزی معتقد نیستند، از همین نقطه‌ضعف آمریکایی‌ها استفاده کرده، با گزارش دروغ و فریب عساکر و مسئولین احمق آمریکایی، موضوع خیلی ساده را با آب‌وتاب برای آنها مهم جلوه می‌دهند. مقامات آمریکایی مستقر در افغانستان هم همین گزارش‌های واهی و دروغ را به‌عنوان مدرک و سند قبول نموده، فردی را بدون گناه و جرم دستگیر، زندانی و شکنجه می کنند. از کاری که نکرده و حتی خبر ندارد، از او می‌پرسند و چون جوابی را از زندانی (به‌سبب عدم اطلاع او از جریان) دریافت نمی‌دارند، تصور می‌کنند که زندانی راست نمی‌گوید و به‌همین‌علت است که افراد بی‌گناه را مدت مدیدی در زندان‌های مخوف نگه داشته، عذاب و شکنجه می‌دهند.

برخی مقامات آمریکایی وقتی به مضحک بودن و پوچی اتهامات پی می‌برند، خود را تبرئه نموده، می‌گویند که این موضوع و گزارش از واشنگتن آمده و ما نقشی در آن نداریم. بعضی از آنها اقرار نموده، با خجالت توأم با پررویی آن را اظهار هم می‌نمایند. به خود من در محکمهٔ اول، وکیل می‌گفت: وقتی اتهامات خوانده و ترجمه شد بلند نخندید. گفتم: چرا بخندم؟ پاسخ داد: می‌دانم که اتهامات بی‌اساس، بدون دلیل، دروغ و پوچ است.

بعضی از این اتهامات واهی را که در محکمه و در اتهامات زندانی‌ها خود دیده‌ام، نقل می‌نمایم وگرنه این‌قدر اتهامات توخالی و پوچ را نسبت به زندانی‌ها شنیده‌ام که از یادآوری آنها حالتان به‌هم خواهد خورد. اتهام عضو ارشد القاعده و طالبان چیز عجیبی نیست؛ اینکه راننده، راهنما، هم‌رزم، مشاور و مسئول فلان بخش دستگاه بن لادن و ملا عمر بوده باشیم،

برای همه عادی بود؛ اینکه به اعضای القاعده، طالبان یا به اعراب کمک نموده، آنها را غذا و پول داده و راهنمایی‌شان کرده باشیم، برای هرکدام از ما اتهام عادی بود.

اتهامات عجیب‌تر از اینها را دیده و حتی در دفاعیه به آنها کمک کرده‌ام و از ذکر خیلی از آنها به‌سبب اینکه هنوز متهم در آن زندان است جبراً خودداری می‌نمایم؛ اما چند اتهام عجیب و غریب که حتی افراد عادی را در سرزمین ما با شنیدن آن به خنده وامی‌دارد، برای اثبات حماقت، بی‌توجهی، بی‌لیاقتی، بی‌حیایی، تناقض‌گویی، عدم شناخت و نافهمی جاسوسان و اکثر محققان، وکلا، قضات و مسئولان آمریکایی ذکر می‌کنم:

اتهام اکثر زندانیان اهل ولسوالی باغران، داشتن اورکوت و کت سبز بود؛ همان کت‌هایی که در گذشته مجاهدین می‌پوشیدند و در بازارها به‌وفور فروخته می‌شود؛ اتهام دوم آنها این بود که چرا به علامت ایست توجه نکرده‌اند. لذا جاسوسان و مسئولان بی‌لیاقت آمریکایی یقین کرده‌اند که گوش‌های آنها کم‌شنوا بوده، پس در جنگ علیه آمریکا شرکت نموده‌اند و این کم‌شنوایی در اثر تیراندازی و شلیک راکت بوده است.

یکی از اتهامات فیض‌الله این بود که ایشان در دوران طالبان وزیر ترانسپورت رژیم طالبان در بامیان بوده است!

او در جواب گفته بود که در حکومت طالبان هیچ هزاره‌ای وزیر نبوده و اگر هم بوده، اسم و رسم و تصویر داشته است. با فرض محال اگر هم وزیر بوده باشم، وزیر و کابینه در کابل است نه در بامیان!!

اتهام نصرالله قصاب از قندهار این بود که شما به لبنان سفر کرده‌اید تا سفارتی را در ابی جان!! (تابه‌حال در جغرافیای جهان پایتخی به این نام دیده نشده است) منفجر کنید. او بیچاره به‌جز قندهار و کابل که آن را هم در وقت عسکری رفته بود، جای دیگر را حتی بلد نبود.

چند نفر دیگر، اتهامشان این بود که براثر لیاقتی که در مبارزه علیه رژیم کمونیستی و دولت طالبان داشته‌اند، در زمان ربانی و دولت موقت، به آنها رتبهٔ نظامی و حتی ژنرالی داده شده است؟!! (مجازات به‌جای مکافات!)...

این بود «مشت نمونه خروار» از اتهامات واهی و بی‌اساس آمریکا علیه زندانیان افغان در گوانتانامو.

دوستی با افغان‌ها از راه آموزش و تدریس

چنانکه قبلاً ذکر شد، با ورود به گوانتانامو و در اولین روزهای حبس در انفرادی نوامبر (N)، درگیری بین اعراب و عده‌ای از افغان‌ها برای من زنگ خطری بود که باید به‌دقت متوجه آن می‌شدم. این هشدار را خیلی از افغان‌هایی که قبل از ما به کوبا انتقال یافته بودند، به من گوشزد می‌کردند و گاهی با کنایه می‌گفتند: خدا کند در بین اعراب قرار نگیری، وگرنه برخورد آنها با شما مثل برخوردشان با دیگر افغان هایی که اعراب آنها را مخالف خود می دانند خشن و غیرانسانی خواهد بود؛ به‌همین‌دلیل من هیچ‌وقت نزد محقق از اعراب شکایت نمی‌کردم؛ چون می‌دانستم محققان آمریکایی برای تنبیه و شکنجه، زندانی را در مکانی که دوست ندارند انداخته، نگه می‌دارند. این موضوع بعد از برخورد اعراب با من در بلاک آلفا (A) برایم مهم شد و به‌همین‌دلیل از اول با افغان‌ها طرح دوستی ریختم، اگرچه بعضی از آنها که تحت تأثیر جو زندان قرار گرفته بودند یا عقاید سلفی اعراب جذبشان کرده بود یا از طالبان متعصب بودند، از دوستی و نزدیکی با من اجتناب می‌کردند. حتی بعضی‌ها مثل اعراب به من سلام نمی‌کردند و حرف نمی‌زدند. چند نفر نزدم آمده، بعد از ابراز محبت و دوستی از اینکه شاید مورد غضب اعراب قرار بگیرند و اعراب با آنها هم مثل من برخورد کنند، از اینکه در حضور اعراب با من حرف نمی‌زدند یا خیلی نزدیک نمی‌شدند، عذرخواهی نموده، می‌گفتند: شرایط اینگونه ایجاب می‌کند، و من هم صلاحشان را همان کار دانسته، از آنها تشکر کردم. یکی از بهترین راه‌های دوستی که واقعاً من با قلب و جان آن را پیشکش نموده، در اختیار افغان‌ها قرار دادم و با همه وجود در جهت ارتقای آن تلاش می‌کردم، آموزش بود. آموزش و آموختن علاوه‌بر ایجاد محبت و دوستی یقیناً اجر اخروی و رضای الهی را به‌دنبال دارد. اوایل نیز چنانکه ذکر شد، در بلاک‌های پاپا، چارلی و آلفا در کمپ‌های سه و یک، روخوانی قرآن،

سوادآموزی، حساب، انگلیسی، تفسیر و ترجمه قرآن را با اسرا کار می‌کردم.

اما وقتی به بلاک یانکی انتقال یافتم، کار آموزش با توجه بـه جمعیـت افغـان‌هـا گـسترش خاصی یافت و مورد استقبال عموم قرار گرفت؛ به‌همین‌جهت مـدتی بـلاک یـانکی بـه بـلاک مدرسه شهرت یافته بود. با رفع قیودات، کـلاس‌هـا را جمعـی سـاخته، درس‌هـا را در صـحن غذاخوری بردیم. وقتی کلاس رونق گرفت، با توجه بـه سـابقهٔ کـلاس‌هـای پـشتو «از طـرف مسئولان کمپ برای افغان‌ها»، تقاضای رسمی شدن این کلاس‌ها را مطرح نموده، با درخواست وایت‌برد، قلم و دفتر، دو کلاس رسمی را در سطح ابتدایی و متوسطه برگزار کردم.

نتایج دوستی و تدریس

با آموزش و تدریس حسابی سرم شلوغ بود و این باعث تقویت روحیه و حفظ شأن و احتـرام بنده در بلاک و کمپ شده، راه خوبی بود برای رفع کینه‌توزی‌هـای مُـتعـصبین و متحجـرین؛ چون به‌سبب موفقیت و جایگاهی که در بین افغان‌ها داشتم و به آنها درس و آموزش مـی‌دادم، به‌عنوان استاد مرا احترام می‌کردند. توجه بدبینانه اعراب نیز کم‌کم کاهش یافتـه، گـاهی جهـت رفع مشکلات پزشکی و مشورت برای درمان و شناخت بیماری خود، نزد بنده می‌آمدند، حتی گاهی با هم بحث‌های اعتقادی می‌کردیم و شـرایط اخیـر چنـان بهبـود یافتـه بـود کـه در روز خداحافظی و نجات از زندان اکثر افرادی که با من برخـورد نامهربانانـه داشـتند، بـه خـصوص همان فردی که در بلاک آلفا گفته بود «لا اکلمک و لا تکلمنی" از من حلالیت طلبیـده، ضـمن خداحافظی، مرا امین خود قرار داد و حرفی را به من امانت سپرد تا بـه دوسـتش در خـارج از زندان برسانم. من برخورد روز اول او را با این برخورد، نزد خودم مجسم کردم و خدای را بـر این نعمت که از بدخواهان برایم دوست ساخته بود، سپاس گفتم.

وقتی برای بار دوم به کمپ چهار انتقال یافتم، از بلاک زولو برای والیبال یا ورزش دیگر به میدان رفتم. در وقت تفریح به یکی از افغان‌های بلاک یانکی که سال‌ها از من بزرگ‌تـر بـود و مریض، سلام کردم. جواب سلام مرا نگفت و من هم آن را به کهولت سن و مشکلات روحـی

او مربوط دانسته، با همه به‌خصوص با ایشان بـا احتـرام برخـورد مـی‌کـردم تـا اینکـه در روز محکمه، وقتی تورن صاحب محمد امان به‌عنوان شاهد به‌سوی محکمه می‌آمده او پرسیده بـود: به کجا می‌روی؟ تورن صاحب گفته بود: می‌روم برای دکتر علیشاه شاهد باشم. همـان شـخص گفته بود: تو را به خدا برایش طوری شاهدی بده که این شیعه... بیست سال در اینجا بماند.

تورن صاحب می‌گوید: بعداً راجع‌به شما و مجاهدت و دوران جهاد و زندگی شـما خیلـی با او صحبت کردم. به‌هرحال بعد از مدتی فرزندِ این شخص از کمپ پنجم به بلاک ما آمد و با توجه به مریضی روحی و جسمی ناشی از کمپ پنج، نیاز به محبت و مشاوره داشت که من از او دریغ نکردم. بعد از مدتی آموزش پشتو در کلاس متوسـطه شـرکت کـرد و جـزء شـاگردان خوبم شد. این حالت چندین ماه ادامه داشت. نزدیک عید قربـان در محـل غـذاخوری، همـان زندانی مریض، تعداد زیادی از افغان‌ها را مورد خطاب قرار داد و گفت: گـوش کنیـد! مـن در افغانستان شیعه را نمی‌شناختم و آنها را کافر و... می‌دانستم. در اینجا هـم شـیعیان را از قمـاش عراقی‌ها حساب نموده، فکر می‌کردم همه مثل آنها هستند؛ به‌همین‌علت با دکتـر نیـز برخـورد مناسبی نداشتم؛ اما در این چند ماهه وقتی به ایشان نگاه کردم و عملـش را زیـر نظـر گـرفتم، دیدم از همه افغان‌ها در نماز و عبادات خود مقیدتر بوده است. حال می‌گویم که قـبلاً درمـورد شیعه اشتباه فکر می‌کردم. وقتی ایشان یک ماه قبل از من، از زندان نجات یافت، با چشمان پـر از اشک از من حلالیت طلبید و گفت: من پسرم را اول به خدا و سپس به شما سپرده‌ام، متوجه او باشید. من برخورد روز اول و این حالت را نیز ناشی از لطف الهی دانستم کـه شـامل حـالم شده بود و خدا را شکر نمودم.

ورزش و سرگرمی

در سیاه‌چال‌های گردیز و بگرام اجازهٔ حرکت، صحبت و نگاه کردن را نداشتیم، چه برسـد بـه تفریح، سرگرمی و... . فقط در بگرام بعضی روزها از ساعت سه الی سه‌ونـیم عـصر در داخـل محوطهٔ سالن به زندانی‌ها حق ورزش و نرمش داده می‌شد که اغلب از این فرصت برای ارتباط

با دیگر دوستان در محوطهٔ دیگر استفاده می‌کردند. گاهی هم نیم ساعت به میدانی خارج از گاراژ و سوله انتقال یافته و در آنجا آسمان، آفتاب را دیده، هوای آزاد استنشاق می‌کردند.

در گوانتانامو علاوه‌بر زمان ورزش، وسایل سرگرمی و تفریح مانند شطرنج و... و در کمپ چهار وسایل ورزشی و میز پینگ‌پنگ هم برای هر بلاک آورده بودند. اما بعضی افراد، افغان‌های متعصب، بازی با وسایل ورزشی و سرگرمی را لهوولعب دانسته، به‌همین‌دلیل تفریح و سرگرمی با آنها را منع می‌کردند.

در بلاک یانکی، یکی از سرگرمی‌های سالم زندانیان افغان، ورزش‌های جمعی مثل والیبال و فوتبال بود؛ به‌همین‌دلیل گروه‌بندی‌ها، بحث، جنجال، مسابقه، و گل زدن و بردن لذت‌بخش بود و روزها و ساعت‌ها وقت فرح‌بخش را به‌دنبال خود داشت، اگرچه گاهی مشکلاتی را نیز با خود داشت، آن‌هم به‌دلیل همان فرهنگِ جامعه ما که طرف خود و گروه خود را حق می‌دانند و طرف مقابل و حرف راست آنها را قبول ندارند. نرمش، پیاده‌روی و دویدن از ورزش‌های همیشگی و سرگرمی‌خوب زندانیان در گوانتانامو بود.

من در گروه والیبال و فوتبال افغان‌ها عضو بودم. اما اگر عربی در یکی از گروه‌ها و یک طرف می‌بود، من ناخودآگاه در طرف دیگر می‌رفتم یا اگر من در هر گروه بودم، اعراب در آن جمع داخل نمی‌شدند و گاهی زمین مسابقه را کلاً ترک می‌کردند یا اگر من والیبال بازی می‌کردم، آنها به فوتبال می‌رفتند و بالعکس.

درمان بیماران در گوانتانامو

دارو توسط عسکری که فقط نام چند دارو را می‌دانست، به بیماران داده می‌شد؛ از درمان و معالجه خبری نبود. فقط از افرادی که به‌تازگی وارد می‌شدند، بعد از معایناتی که با بی‌حرمتی و بی‌عزتی همراه بود، تست سل می‌گرفتند. معاینات ماهانه نیز به وزن کردن، اندازهٔ قد، دیدن چشم و گوش و دهان و گرفتن فشار خون خلاصه می‌شد. همه زندانیان بعد از معاینات ماهانه خوشحال بودند که شاید این‌بار نوبت آزادی آنهاست. چون اکثر افراد باید معاینه شده، سپس

آزاد می‌گردیدند. بعد از هر معاینه، زندانی‌ها همدیگر را با اشاره می‌فهماندند که من هم معاینه شده‌ام و شاید جزء کسانی باشم که آزاد می‌شوند؛ اما اگر مریض می‌بودیم، آن‌هم مریض با درد و رنج و دیگر مشکلات، از درمان و معالجه نه‌تنها خبری نبود، بلکه این خود باعث رنجش دیگری در تحقیق می‌شد و هر بار اگر کمی در تحقیق مشکلاتی پیش می‌آمد، در درمان او تعلل می‌شد و محقق بدون حیا و با پررویی می‌گفت: شما همکاری کنید تا من هم در درمان و معالجه، شما را همکاری کنم. من خود بیماری دردآور معلولی را که یک پا و یک چشمش را روی مین روس‌ها از دست داده بود می‌دیدم و عذاب جسمی او را از طرف نوع‌دوستان و شکایت هرروزه‌اش را نزد به‌اصطلاح «دکتر» شاهد بودم. یکی از دوستانم نیز ناراحتی هموروئید داشت. هرروزه خونریزی روشنی داشت که عساکر از دیدن آن وحشت می‌کردند؛ اما کسی نبود که به فکر معالجه‌اش باشد و او را از ناراحتی و رنج آن نجات دهد. برعکس، دو ماه را در انفرادی گذراند و باید هر صبح و شام برای دقایقی جهت قضای حاجت می‌رفت، آن‌هم با مشکلات و رفتاری که عساکر داشتند!

همه می‌دانستیم که درمان و معالجه در گوانتانامو فقط زمانی صورت می‌گیرد که خطر جدی حیات زندانی را تهدید کند وگرنه عدم درمان، خود نوعی شکنجه از جانب محقق بود و آنها به خیلی از زندانی‌ها آشکارا گفته بودند که شما همکاری کنید تا معالجه و درمان سریع برایتان انجام شود. در حالت عادی اکثر اوقات زندانیان را زمانی به دکتر می‌بردند که ناراحتی آنها بهبود یافته، یا روبه وخامت می‌گذاشت. با توجه به هوای گرم، مرطوب و شرجی کوبا و بدن ضعیف و نحیف زندانیان، اکثر آنها از بیماری‌های پوست، مو و ناخن، به‌خصوص بیماری‌های قارچی رنج می‌بردند. با وجود حشرات و انواع مختلف پشه‌های مزاحم، خارش و جوش‌های پوستی در تابستان توان همه را می‌گرفت.

من خود براثر شرایط ناگوار و مهلک زندان‌های مدعیان حقوق بشر در گردیز، بگرام و انفرادی در کوبا و شکنجه‌های طاقت‌فرسای روحی و جسمی در آنها، و شرایط خاص روحی‌ام و به‌علت حبس در بین کسانی که هیچ وجه اشتراکی با آنها نداشتم و جو روانی برخورد

اعراب با زندانیان غیروهابی و شیعیان، همراه با غذای غیرقابل خوردن، در پنج ماه اول بیشتر از بیست کیلو وزن خود را از دست داده و در ظاهر، به یک هیکل استخوانی مبدل شده بودم. براثر مشکلات و فشارهای جسمی و شکنجه‌های بگرام، عضلات شکمم پاره شده بود و بعد از لاغری مفرط در کوبا در ناحیه تحتانی طرف راست شکم، برآمدگی احساس می‌کردم که با سرفه و فشار، بیشتر می‌شد. بعد از مشاوره با جراح ـ که خانمی بود ـ وی گفت که باید جراحی کنم. خرداد سال ۸۳ در بیمارستان زندان عمل شده، چهار روز بستری بودم.

درحین فوتبال عروق ماهیچهٔ ساق پای راستم در صبح یکی از روزهای حوت (اسفند) ۱۳۸۴ پاره شد و از راه رفتن و دویدن ماندم. ازآن‌به‌بعد هر روز به عساکر مسئول دارو شکایت می‌کردم؛ اما از دوا و دکتر به جز مُسکن خبری نبود. حدود یک ماه دردِ پا را تحمل کردم. ساق پایم کاملاً سیاه و کبود شده بود، درد پایم کم‌کم بهتر می‌شد؛ ولی از دکتر خبری نبود. به‌سبب راه رفتن روی پای چپ، بعد از بهبودی نسبی، ساق آن پا نیز از ناحیه مفصل ران چنان درد گرفت که چند هفته نان را نشسته نخوردم. باید می‌ایستادم یا دراز می‌کشیدم. درهمین‌حال مرا به کلینیک انتقال دادند. دکتر از ساق پای راستم پرسید. گفتم: آن خوب شده، حالا مفصل پای چپم آرام و قرارم را گرفته و چنان مشکل‌زا شده است که نمی‌توانم بنشینم؛ حتی در تحقیق یک لحظه آرام نداشتم. دکتر برایم عکسبرداری و سی‌تی‌اسکن از کمر و لگن و ران پای چپم نوشت. اما اینقدر تعلل شد که آن پا نیز بهبود یافت و بعد از مدتی کمردرد شدید عایدم شد. وقتی مرا برای عکسبرداری و ویزیت دوباره نزد دکتر بردند، درد کمرم نیز بهبود نسبی یافته بود؛ من حدود پنج ماه قبل از ویزیت، درد و رنج را تحمل کردم. هنوز هم از درد کمر به‌علت عدم درمان و مزمن شدن آن رنج می‌برم. در کلینیک نیز برخوردها بهتر از قفس‌ها نبود. آنجا نیز دست و پای مریض را به تخت می‌بستند و حتی برای نماز خواندن اجازه نداشتیم که از تخت پایین بیاییم. به‌دلیل همین سختی‌ها، مریضی و ناراحتی و درد را تحمل کرده، حاضر نبودیم روزی در بیمارستان بستری شویم. من چندین دفعه به‌علت ناراحتی‌های متعدد بستری بوده‌ام و سختی‌های آن را می‌دانم. علاوه‌بر بسته بودن شبانه‌روزی دست و پا، رفتن به

دستشویی، حرف زدن با افراد کناری، نماز خواندن، دوش رفتن، غذا خوردن و فقط به یک حالت چندین ساعت خوابیدن، همه و همه از مشکلات آنجا بوده است.

من دراین‌باره خاطرات تلخ و متعددی دارم که حاکی از رنج و درد و ناراحتی زندانیان مریض، و عدم توجه زندانبان‌های بشردوست به زندانی است. یکی از شکنجه‌های روانی و تحقیرکننده در زندان آمریکایی گوانتانامو، معاینات و دوا گرفتن از پرستار بود. آنها بعد از کلی توهین و تحقیر، وقتی دوا را به ما می‌دادند، اول باید برای پرستار نالایق دهان خود را باز می‌کردیم که چیز دیگری در دهانمان نباشد، سپس آب را به یک دست و دارو را به دست دیگر گرفته، دوا را به دهان می‌انداختیم، آنگاه دهان را باز کرده، قرص را به پرستار نشان می‌دادیم و آب را می‌آشامیدیم. برای اطمینان دوباره، دهان را بازمی‌کردیم تا پرستار مغرور آن را به‌دقت نگاه کند که در کناره‌های دندان و لثه، قرص را مخفی نکرده باشیم. این قیودات بعد از خودکشی سه نفر با دارو خیلی با شدت و دقت انجام می‌شد. از این موارد زیاد است؛ ولی به‌علت طولانی شدن بحث، از ذکر آنها خودداری می‌کنم. به‌طورکلی می‌توان گفت که در زندان گوانتانامو هیچ‌کس شاد نیست، نه زندانی، نه زندانبان و نه مقامات دولتی و نه مسئولان کمپ؛ همه به‌نوعی درگیر مسائل ناخوشایند و ناراحت‌کننده هستند. اما هیچگاه آثار روانی زندان گوانتانامو روی زندانی‌ها را نمی‌توان فراموش کرد و به‌یقین، این آثار تا آخر عمر، همهٔ آنها را همراهی خواهد کرد و از درد و رنج ناشی از آن ناراحت خواهند بود. نه‌تنها خود زندانی، که خانواده آنها نیز این مشکلات را باید تحمل کنند. آثار افسردگی در همه، به‌خصوص افغان‌ها مشهود بود؛ گاهی برای بعضی از آنها شرایط، غیرقابل‌تحمل می‌شد و حرکات غیرارادی همراه با اضطراب، بی‌قراری، گریه و حتی گاهی حرکات انفجاری از آنها بروز می‌کرد که اغلب کارشان به بلاک دلتا (محل درمان بیماران روانی) و روانشناسان می‌رسید و داروهای روان‌گردان چنان بلایی بر سر آنها می‌آورد که روزها روی بیداری را نمی‌دیدند و از حرکت بازمی‌ماندند. آمپول‌هایی که چندین روز افراد را خمار و خواب‌آلود می‌کرد و از خورد و خوراک و حرکت می‌انداخت و واقعاً آنها را روانی می‌ساخت. اگر واقعیت این باشد

که در دنیا، داروها را روی زندانی‌ها آزمایش می‌کنند، زندان گوانتانامو بهترین آزمایشگاه داروهای روان‌گردان است. من خود چندین زندانی را قبل از مصرف دارو، حین مصرف و بعد از آن دیده و معاینه کرده‌ام؛ آثار روانی داروها بدتر از اثر بیماری روی زندانی‌ها بوده است. حتی روانشناسان آمریکایی که در این پایگاه مشغول خدمت بوده‌اند، «اگرچه با زیاده‌روی»، اعتراف کرده‌اند که «آنها به‌علت تنهایی‌شان دوست دارند با پزشک خود صحبت کنند، در رفتار و صحبت آنها، همکاری و کمک به هم‌نوع موج می‌زند، آنها نیازمند آرامش روحی هستند و درغیراین‌صورت، آینده‌ای بس تاریک در پیش روی آنهاست؛ چون ده درصد آنها افسردگی شدید، پانزده درصد اختلالات روانی، بیست درصد اسکیزوفرنی و پنجاه درصد اختلالات شخصیتی دارند». این نوع اختلالات، آنها را در قضاوت و تشخیص خوب و بد و انجام بسیاری از کارها ناتوان می‌کند. حالا اگر تنهایی، سوءتغذیه، شکنجه‌های روحی و جسمی، برخورد زشت و تحقیرکننده عساکر و از همه مهم‌تر، نداشتن مونس و یاور، همراه بودن با کسانی که نه‌تنها هیچ وجه اشتراکی با آنها ندارد، بلکه همه او را دشمن می‌شمارند هم به آن اضافه کنیم، در آن صورت اگر زندانی، پناهگاهی چون اتکال به بارگاه خداوند و سرمایه‌ای چون توسل به انبیا و ائمه و اولیای الهی نداشته باشد، دیگر راهی جز خودکشی و حالتی جز روانی شدن نخواهد داشت.

اعتصاب غذا

با توجه به شرایط سخت زندگی در زندان گوانتانامو و تأثیر آن بر جسم و جان زندانیان، اکثر آنها برای نجات از این مشکلات، راه‌هایی را جستجو و انتخاب می‌کردند.

یکی از این راه‌ها اعتصاب غذا بود که از روی ناچاری انتخاب می‌شد و کسانی که به آخر خط می‌رسیدند، یا تهدید به خودکشی می‌کردند که آنها را به بلاک دلتا منتقل می‌نمودند، یا بدون اینکه به کسی آسیب برسانند از خوردن اجتناب می کردند. تعداد کثیری از زندانیان به صورت متناوب و در مدت زمان متفاوت، از این روش برای باز کردن گوش ناشنوای

مسئولان و رسانیدن پیام خود استفاده می‌کردند. اگرچه خیلی کم به هدف می‌رسیدند، بعد از محکمهٔ فرمایشی و اعلانات نمایشی دشمن جنگی یا دشمن مبارز، همه با یقین به این هدف پی بردند که آمریکا به‌جز فریب و نیرنگ راهی را برای برخورد با زندانیان در پیش ندارد و باید برای رساندن صدای خود به گوش جهانیان، تصمیم جمعی گرفت و از حرکات انفرادی و منفعلانه دوری جست. با همین تصمیم، در بلاک‌ها اعتصاب غذای جمعی شروع شد. هر روز به تعداد اعتصاب‌کننده‌ها افزوده می‌شد، همهٔ عساکر، دکترها و پرستارها متوجه آنها و درمانشان بودند. همه تخت‌های کلینیک مملو از بیماران بود. هرچه تلاش مسئولان بیشتر می‌شد، کمتر نتیجه می‌داد. بعضی از زندانیان عهد مرگ کردند و بعضی علاوه‌بر غذا، از نوشیدن مایعات و آب نیز خودداری می‌نمودند. مسئولان کمپ با راهنمایی بزرگان خود چارهٔ فریبنده‌ای سنجیدند. از کمپ پنجم، شیخ شاکر از عربستان را به کمپ اول انتقال داده، به او درقبال شکستن اعتصاب غذا وعده‌های دروغین و فریبنده دادند و از بین زندانیان شش نفر را انتخاب کرده، به آنها رعایت بعضی موارد از قوانین کنوانسیون ژنو را هشدار دادند. زندانیان اگرچه متوجه مکر و نیرنگ آمریکایی‌ها شدند، اعتصاب شکسته شد و حرف‌های زندانیان شاخص، نامدار و نمایندگان انتصابی آمریکا تا حدودی اثر کرد؛ اما تأثیر اصلی را برخورد غیراصولی و غیراخلاقی تیم پزشکی بیمارستان داشت. آنها دست و پای زندانی را اگر به هوش می‌بود به تخت می‌بستند و به زور لوله را از دماغ زندانی عبور می‌دادند و غذا، مایعات و دارو را از آن داخل معدهٔ زندانی نموده، سرم را نیز در رگ او تزریق می‌کردند. این کار زجرآور را تا جایی ادامه دادند که همهٔ زندانیان از اعتصاب بیزار شدند و به‌خاطر رنج لوله‌های بزرگ معده و جزائی بستن دست و پا به تخت جرئت اعتصاب نداشتند. بعد از آن، اعتصاب به شکل مخفی شد و زندانی‌ها تصمیم گرفتند کار را یکسره و خودکشی کنند؛ لذا با بریدن گلو، زبان و رگ دست و پا با تیغ و جمع‌آوری داروهای کشنده و یکجا خوردن آنها، و در این اواخر هم حلق‌آویز شدن سه نفر به‌طور همزمان در حضور سربازان می‌خواستند صدای خفه‌شده زندانیان هم‌سلول خود را با مرگشان به گوش ناشنوای جهانیان برسانند.

این اعتصاب عمومی و اعتصاب‌های مخفی، اثر جسمی و روانی شدیدی بر زندانیانی که حتی در روزهای عادی از سوءتغذیه رنج می‌بردند داشت؛ به‌طوری‌که فقط یک اسکلت از آنها باقی گذاشته بود.

اهانت به قرآن

در بگرام تعدادی کتاب هم وجود داشت؛ ولی من به مدت طولانی از مطالعه آنها محروم بودم و قرآن را یک هفته بعد به ما دادند. یکی از عذاب‌های طاقت‌فرسا و زجرآورترین لحظات برای همه، بی‌حرمتی، بی‌عزتی و هتک حرمت به ساحت مقدس قرآن بود. چون عساکر آمریکایی با بی‌حرمتی هر لحظه‌ای که می‌خواستند، آن را بازرسی و پرت می‌کردند. وقتی ما با حساسیت به طرف قرآن متوجه می‌شدیم و عساکر می‌فهمیدند که با اینکار ما را می‌توانند اذیت کنند، آن را برای یکدیگر، با پا و دست پرت می‌کردند. یکی از زندانیان متلاشی‌شدن قرآن را توسط سگ به من گفت و من خود شاهد بودم خبیثی از عساکر آمریکایی، کتاب قرآن را که مملو از کلمات پاک و آیاتِ مقدس بود گرفت، به آن اهانت کرد و نزدیک توالت برد و گفت روی آن دستشویی خواهد کرد یا آن را به توالت پرت خواهد نمود. وقتی به مسئولان شکایت کردیم و به این حرکت و کار سرباز اعتراض نمودیم، نمی‌دانم چه اثری داشت؛ اما همان عسکر خبیث با پررویی آمد و مرا جزائی نمود و دیگر هر روز به بهانه‌های مختلف مرا جزائی می‌کرد.

خیرالله از ارزگان، داستان اهانت به قرآن در زندان قندهار را چنین نقل نموده است: عساکر خبیث ما را بعد از تلاشی روزمره، به‌روی خوابانیدند، قرآن شریف را نیز ورق‌ورق و متلاشی نموده، به گوشه‌ای انداختند، در همان زمان، سگی که همراهشان بود به قرآن حمله نمود و آن را با دهان نجس خود گرفت. ما که این حالت را دیدیم، ناخودآگاه الله‌اکبر گفتیم. سگ با شنیدن صدای الله‌اکبر قرآن را رها نمود. عسکر خبیثی آن را از زمین گرفته، به‌سوی من پرتاب نمود؛ قرآن کریم در سطلی که در کنار ما برای قضای حاجت زندانیان گذاشته بودند افتاد. ما و همه زندانیانی که به‌روی به زمین افتاده بودیم، به‌جز گریه چاره‌ای نداشتیم و به‌جز نفرین به

همهٔ ظالمان روی زمین، حرفی از زبان ما خارج نمی‌شد.

در بگرام، قندهار و دیگر زندان‌های آمریکاییان در افغانستان، به انسان، کرامت انسانی، قرآن و کتب آسمانی احترام گذاشته نمی‌شد؛ نه محلی برای شکایت وجود داشت و نه جرئتی برای شاکی؛ زیرا همه از بدتر شدن پرونده خود و تهدید به کوبا می‌ترسیدند و کوشش می‌کردند سختی‌ها را تحمل نموده، به کسی و از کسی شکایت نکنند.

زندان گوانتانامو در کوبا بدترین زندان آمریکایی‌ها در جهان است و وحشیانه‌ترین و غیرانسانی‌ترین رفتارها در همین زندان با زندانیان صورت می‌گیرد و اگر از اینجا بدتر مکانی در دیگر جای دنیا وجود داشت، مسلمین را به همانجا انتقال می‌دادند. چون آخرین، سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین زندان همین‌جاست و می‌توان گفت که آمریکایی‌ها در کوبا «جزیره وحشت» ساخته‌اند. بنابراین مقاومت و ایستادگی زندانیان درمقابل اعمال غیرانسانی آمریکایی‌ها با همین روحیه زیادتر می‌شد و همه می‌گفتند: عملی از این بدتر را نمی‌توانند انجام بدهند. آخرین زندان آنها همین‌جاست. در بگرام، قندهار و... به‌دلیل تهدید و انتقال به جزیرهٔ کوبا و گوانتانامو همه تسلیم می‌شدند و کسی اعتراض نمی‌کرد. در اوایل در کوبا هم همین‌گونه و مثل بگرام سختی، بی‌حرمتی و مشکلات بوده است که با مقاومت و ایستادگی زندانیان و تحمل سختی‌ها، آمریکاییان بعضی امتیازات را به زندانیان گوانتانامو داده‌اند و زندانیان هم از تهدید و هیاهوی آنها نمی‌ترسیدند؛ به‌همین‌جهت در اجرای مراسم مذهبی و عبادی کاری نداشتند و به قرآن اهانت نمی‌کردند و اگر اهانتی صورت می‌گرفت، با عکس‌العمل شدید زندانیان مواجه می‌شد. همه جهان از تظاهرات و اعتراضات سال ۲۰۰۳ به‌خاطر بی‌حرمتی به قرآن باخبر شدند. عساکر و مسئولان زندان آنچنان وحشت‌زده شده بودند که همه مجبور به عذرخواهی رسمی و برخورد احترام‌آمیز و عدم بازرسی و دست نزدن غیرمسلمان به قرآن شدند. جریان چنین بود: قبل از اینکه ما را به کوبا انتقال دهند، عسکر زن آمریکایی در بازرسی از قفس‌ها قرآن شریف را در وقت بازرسی تشک و وسایل به پایین انداخته، عذرخواهی نمی‌کند (قرآن‌ها در قفس‌ها و اتاق‌های انفرادی به‌وسیله ماسکی که در

بالای دیوارهای شبکه‌ای یا دیوارهٔ قفس‌ها آویزان می‌گردد گذاشته می‌شدند) قبل از آن نیز اعراب به‌علت حفظِ حرمت قرآن که یکی از محققان در اتاق تحقیق به آن بی‌حرمتی کرده بود، به اعتراض، شورش، عدم اطاعت و ضربه زدن به آهن و تخت دست زده بودند. دراین‌میان افغان‌ها برای آنکه به صحت این حادثه یقین نداشتند یا به‌هردلیلی، با آنها همراهی نکرده بودند؛ اما وقتی این حادثه رخ داد و قرآن را به زمین انداختند، احساسات افغان‌ها نیز جریحه‌دار شد. اگرچه عساکر و مسئولان آمریکایی آن را غیرعمدی و اشتباهی تلقی می‌کردند، افغان‌ها دست به اعتراض وسیعی زدند که دامنه آن به کمپ سوم و بلاک‌های کیلو، لیما و مایک نیز کشیده شد و کل کمپ را اعتراض و هیاهو و سروصدا فرا گرفت. سپس قضیه به خشونت عساکر منجر شد. بعد از آن، هرکه به بازرسی، رفتن به تحقیق و حمام تن‌نمی‌داد، با گاز اشک‌آور به او حمله و توسط نیروی ضد شورش سرکوب می‌شد، زندانی را از قفس با زور خارج و بعد از تراشیدن موی سر و ریش به انفرادی منتقل می‌کردند. زندانی‌ها نیز راه دیگری را درپیش گرفتند و برای حفظ حرمت قرآن و دفاع از قداست آن، جان‌هایشان را به‌خطر انداخته، خود را فدائیان قرآن نام نهادند. ۲۶ نفر در طول دو سه روز خود را حلق‌آویز کردند که با عکس‌العمل سریع عساکر و انتقال زندانی‌ها به بیمارستان، کسی تلف نشد. بعد از چند روز اعتراض، آمریکایی‌ها مجبور شدند ازطریق لودسپیکر از زندانی‌ها عذر خواسته، تکرار نشدن این اعمال را تضمین کنند، اگرچه عربی به‌نام «مشعل» در همین حادثه، زیر لت‌وکوبِ عساکر آمریکایی فلج شد و تا آخر هم با صندلی چرخدار در بیمارستان تحت نظر بود که چند ماه قبل از ما آزاد گردید.

از نمونه‌های دیگر این جسارت و حمایت از قرآن و حفظ حرمتِ مقدسات، اعتصاب غذای طولانی‌مدت صدها نفر در سال ۲۰۰۵ بود که مسئولان کمپ را مجبور به پذیرش همه خواسته‌های اعتصابیون نمود. اگرچه آمریکایی‌ها قول و عهد خود را بعد از شکستن اعتصاب زیر پا گذاشتند، همان تسلیمی اولی خود نشانه‌ای از اثرگذاری ازخودگذشتگی زندانیان دربرابر حفظ حرمت مقدسات بوده است.

توسل

در زندان، تنهایی، غربت، مظلومیت مضاعف، شرایط ناگوار، شدایدو مصائب متعدد، شکنجه‌های مختلف زندانبان‌ها، فشارهای جسمی و روانی متعصبان یا زندانیان همه و همه چنان فضای تاریک و تاری را در قفس گوانتانامو ایجاد می‌کرد که اگر منفذی نمی‌بود که انسان از آن بیرون رود، شاید روحش از قفس بدن خارج می‌شد. گاهی برخورد نامناسب نزدیک‌ترین و عزیزترین فرد و هم‌سلولی زندانی، به دردها اضافه شده، زندگی را چنان بر او سخت می‌کرد که تحمل یک لحظهٔ آن غیرقابل‌تصور بود؛ به‌همین‌دلیل کسانی که با این شرایط روبه‌رو می‌شدند و تحت تأثیر وضعیت ناگوار قرار می‌گرفتند، توان مقاومت، استقامت و پایداری در وجودشان تمام، و طاقتشان طاق می‌شد و دست به کارهای خطرناکی زده یا دیوانه می‌شدند. در این جو و شرایط باید انسان خود را از محیط زندان خارج سازد و اولین قدم این است که از تنهایی بدر رود و خود را از این تنگنا و قفس با خارج مرتبط سازد، یا کسی از خارج دست او را بگیرد و نجاتش دهد؛ زیرا اکثر زندانیان مثل من جرئت و قدرت قدم زدن در وادی عشق و راه خارج شدن از جهان مادی را نداشتیم؛ لذا در آن ظلمتکده باید دنبال راهی و کسی می‌بودیم که ما را از آن منجلاب و بدبختی نجات دهد.

من بعد از کشیدن زجر تنهایی و غربت، و دیدن شکنجه‌های روحی و روانی از زندان و زندانیان، دنبال راهی بودم که از این حالت و از این فشارهای روحی و جسمی نجات یابم. با دعا و زاری به درگاه الهی و یاد مؤمنین، دوستان، شهدا، علما، قائد و رهبر انقلاب، مجاهدان و نزدیکان، کم‌کم موفق شده، دیگر در آن زندان غم تنها نبودم. هر شبانه‌روز با ذکر و یاد نام عزیزان به درگاه الهی و دعای خیر در حق آنها خودم را در جمعشان می‌دیدم و به‌همین‌دلیل کم‌کم روحیه‌ام عوض شد و روزبه‌روز سرحال‌تر و شاداب‌تر می‌شدم که این حالت من مورد غبطهٔ محققان و زندانیان قرار می‌گرفت؛ اما بعضی اوقات و با دیدن بعضی نامردی‌ها، عداوت و دشمنی‌های بی‌جا و شدایدمضاعف، با این روش فرار از چنگال هیولای افکار و تجسم اعمال نامردان ناممکن و محال بود و تنها راه، پناه بردن به درگاه احدیت باقی می‌ماند تا انسان

را از این گرفتاری و مشکلات نجات دهد، و واقعاً پناه به درگاه خداوندی، منشأ همهٔ راه‌ها و گشایش همهٔ کارهاست. اگر انسان ارتباطش با آن درگاه ضعیف می‌بود یا آنکه روی پناه بردن نداشت، باید راهی برای ارتباط می‌یافت و توسل، بهترین راه بود. چه کسانی مقرب‌تر از پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت معصوم او (ع) به درگاه الهی هستند و چه وسیله‌ای بهتر از این بزرگان و چه راهی نزدیک‌تر از این راه برای پناه بردن و اتکال به خداوند است؟ برهمین‌اساس بود که از اول زندانی شدن، اکثر شب‌ها علاوه‌بر ذکر اسماء متبرک خداوند متعال و پناه بردن به آن درگاه و استعانت از صفات مقدس الهی، دعای توسل را با خود زمزمه می‌کردم و با آن عزیز درد دل کرده، از او تقاضای شفاعت و دعا می‌نمودم و ائمه را به خداوند و اجداد طاهرین و عزیزانشان سوگند می‌دادم که مرا از دعای خیر خود فراموش ننمایند، به‌خصوص امام عصر (عج) را که ناظر بر اعمال است، به وجود مقدس پیامبر (ص) و اهل بیت طاهرین او سوگند می‌دادم که برایم دعا نموده، شفاعت مرا به درگاه الهی بنمایند و در تمام اوقات خداوند را به روی حبیبش پیامبر اسلام (ص) و به روی چهارده نور مقدس قسم می‌دادم که مرا از الطاف بیکران خود محروم نسازد.

متأسفانه در این راه نیز تنها بودم؛ چون من تنها شیعه افغان بودم که تقیه نمی‌کردم و دعای توسل را بلد بودم. در کمپ چهار دعای توسل را به فیض‌الله از بامیان نیز یاد دادم و هر روز با او این دعا را زمزمه می‌کردم. دیگر تنها نبودم و گاهی با هم دعای مبارک توسل را می‌خواندیم و به پیامبر (ص) و اهل‌بیت (ع) او متوسل می‌شدیم. من به همهٔ ائمه عشق ورزیده، همه را از جان عزیزتر می‌دانم و خود را فدای تربت پاک و خاک قدمشان می‌سازم؛ اما بنابر غربت بنده و شرایط زندان، به جدم موسی‌ابن‌جعفر بیشتر نزدیک بودم و از توسل به ایشان آرامش خاصی می‌یافتم؛ اما مهاجران افغان مقیم ایران به‌خاطر غربت و مهاجرت به امام مظلوم و غریب، امام رضا (ع) خیلی نزدیکند. بنابر همین خصلت، به ایشان توسل جسته و یقین داشتم که نزد امام (ع)، فرزند معصومش امام جواد (ع) خیلی عزیز است و هر حاجتی را به‌خاطر او روا می‌دارد.

یادم هست روزی شداید و مصائب بر من غلبه کرد و قفس تنگ زندان برایم تحمل‌ناپذیر و جهنم سوزان گردید. به درگاه الهی پناه برده، ائمه معصومین را که مقربان درگاه حقند، وسیلهٔ تقرب و شفاعت قرار دادم و با ائمهٔ معصوم به گفتگو پرداختم؛ در دعای توسل با امام غریب درد دل کرده، او را به عزیزش امام جواد (ع) سوگند دادم و عرض کردم: یا امام غریب، در این دیار غربت به دادم برس! نمی‌دانم چه حالتی داشتم که عرض کردم: ای امام اگر به داد من نرسی و مرا از این غربت و شرایط ناگوار و از این زندان مخوف ددمنشان زودتر نجات ندهی و از خداوند آزادی مرا نخواسته، برایم شفاعت ننمایی، اگر پایم به بیرون از زندان رسید و باز به مدینه آمدم، در گنبد خضراء جدت و در بقیع، نزد مادرت زهرا (س) از دست جناب شما گلایه و شکایت خواهم کرد.

با این دعا کمی از مشکلات و ناراحتی‌های روحی و فشار جو حاکم و مصائب وارده کاسته شد و بعد از مدتی خداوند مرا از دست ظالمین نجات داد. در حین نجات و انتقال، آن روز به یادم آمد و از جسارتی که به حضور امام بزرگوار نموده بودم بر خود لرزیدم. اگرچه آن را حمل بر عوامی و کم‌طاقتی خود نمودم، تصمیم گرفتم به مجرد رسیدن به خانه به مزار و پابوسی امام رضا (ع) رفته، ضمن عذرخواهی از رفتار و گفتار خود از آن امام همام سپاسگزاری نموده، به او توسل جویم و از حضرتش تقاضا نمایم که به درگاه الهی برای این عاصی شفاعت نموده، جهت موفقیت در همهٔ مراحل زندگی برایم دعا نمایند.

تعصب، منشأ خیانت و جاسوسی

در همهٔ جوامع بشری افراد کوته‌بین، متعصب، جاهل و افراطی وجود دارد که ریشه و منشأ بسیاری از خرابکاری‌ها، دشمن‌تراشی‌ها و خشونت‌طلبی‌ها همین افراد تنگ‌نظر هستند. من قبل از زندان انواع تعصبات افراد کوته‌بین و تنگ‌نظر، جاهل و افراطی را شاهد بوده‌ام؛ از دوران کودکی و نوجوانی‌ام با تعصبات و دگم‌اندیشی برخورد داشته و حتی در فرهنگی‌ترین مکان جامعهٔ ما، یعنی مدرسه نیز از آسیب آن بی‌بهره نبوده‌ام. مرا در کلاس، معلمین با کفایت!؟ ما

به‌نام شیعه (نه اسم خودم) به پای تخته می‌خواندند (شاگرد ممتاز باید درس را بعد از معلم برای متعلمین شرح می‌داد).

در دوران جهاد و تحصیلات عالی نیز انواع تعصبات را تجربه نموده و شاهد بوده‌ام. با توجه به بافت جامعه، فرهنگ، دانش و سیاست دولت‌های حاکم در افغانستان و به‌خصوص در منطقهٔ پکتیا تعصبات کور و جاهلانهٔ قومی، نژادی، زبانی، منطقه‌ای، مذهبی و سیاسی را بر اوج خود رسانده و متأسفانه بهترین فرصت را که باید در رشد و تعالی جامعه صرف می‌شد، در تقابل و درگیری به هدر داده است؛ ولی باز هم به‌دلیل عدم وجود کار و تلاش فرهنگی و کمبود فعالیت نخبگان در فرهنگ‌سازی در جامعه این امر قابل تحمل و قابل پیش‌بینی است.

اما در زندان آن هم در زندان دشمنان اسلام، شما هیچ فردی را به اتهام عقیدهٔ الحادی، کمونیسم و غیرالهی در هیچ زندان آمریکایی نخواهید دید و حداقل اینکه اتهام اکثر زندانیان به عقیده و گمان آمریکایی جاهل و بی‌خبر از مسائل منطقه‌ای و افغانستان همکاری و همنوایی با طالبان و القاعده است. هیچ‌کس انتظار ندارد که تعصبات کور و جاهلانهٔ افراد افراطی برضد هم‌سلولی و زندانی مسلمان دیگر اعمال گردد؛ این تعصبات توأم با خشونت گردیده، زندانی را آنقدر تحت فشار روحی و روانی قرارمی‌دهد که شکنجه، زجر، درد، رنج، بی‌عدالتی و ظلم ناشی از زندان و زندانبان را فراموش کند و مجبور شود دست به خودکشی زده یا با تهدید به خودکشی به بلاک دلتا یا بلاک‌های انفرادی برود و بالاخره از دست زندانی مسلمان به روانشناس آمریکایی پناه برد که او را همچو موش آمریکایی تحت درمان داروهای روانگردان آزمایشگاهی قرار دهد.

من خود دراین‌زمینه شاهد حوادثی بوده‌ام و اسامی بیشتر از بیست نفر را به‌خاطر دارم که به واسطهٔ همین اعمال ناشایست، غیراخلاقی و تعصب آمیز دیوانه شده یا خود را به دیوانگی زده‌اند و مجبورند با داروهای روانگردان و خواب‌آور روز و شب را بخوابند تا از آزار و اذیت دگم‌اندیشان خوارج‌منش به‌دور باشند یا در پناه بلاک دلتا، کمپ اکو و کمپ پنج از تیررس آنها دور بمانند. این حرکات اگرچه مهم است، به سلامت جسمی و روانی زندانی برمی گردد که فرد

مخالفت یا مقاومت نموده، مقابله به‌مثل می‌کند یا دیوانه شده، سرنوشت و راه خود را طی می‌کند یا مثل بعضی مخالفان به‌ظاهر تسلیم شده، از اعمال گذشتهٔ ناکردهٔ خود توبه می‌کند.

اما روی دیگر قضیه که صدمه ناشی از آن به پرونده و سرنوشت زندانی در دو طرف برمی‌گردد، خیلی خطرناک‌تر، خیانت‌بارتر و زشت‌تر از حالت اول است که گاهی منجربه ارتباط زندانی از هر دو طرف با زندانبان شده و زندانی از دشمن برای سرکوب، از بین بردن و صدمه زدن به طرف مخالف خود استفاده می‌کند. متأسفانه من شاهد این قضایای دردآور در زندان گوانتانامو بوده‌ام که فردی متعصب، جاهل و افراطی به‌خاطر کینه‌ها، تعصبات کور و عقده‌های روانی و درونی خود علیه زندانی دیگر دروغی را بافته یا حرف‌هایی را که نباید به دشمن گفته می‌شد، به محقق خود گزارش داده و از محقق، عساکر و زندانیان همفکر خود برضد او کمک خواسته و عقدهٔ خود را به هر طریق ممکن بر سر مخالف خود خالی نموده است.

گاهی هم این نوع خیانت‌ها را مصداق صداقت خود قلمداد کرده، عنوان می‌دارند که من دروغ نگفته‌ام و شاهد و گفتار من راست است. این افراد که از جانب محققان نیز به‌عنوان افراد صادق و راستگو تشویق می‌شوند، فکر می‌کنند این حرف‌ها و حرکات زمینه‌ساز راحتی آنها خواهد شد، اگرچه برای دیگری باعث دردسر، تعذیب، شکنجه و شرایط سخت گردد. حتی برای ضربه زدن به رقیب و مخالف خود اسرار ناگفته را فاش می‌کنند یا از خائن دیگری دراین‌مورد مدد می‌جویند.

اگر این متعصبین جاهل از تاریخ اسلام کمی مطالعه داشتند و از سلف صالح اطاعت نموده، (چون وهابی‌ها و سلفی‌ها مدعی پیروی از آنها هستند) همانند آنها با قضایا برخورد می‌کردند، متوجه می‌شدند که بزرگان دین، ائمه هدی و سلف صالح ما هیچگاه با کمک و یاری دشمنان دین و بیگانگان کافر، برضد مخالفان خود حتی در مبارزه علیه حاکمان جبار، و از بین بردن رقیب و دشمن یا برای اصلاح امور اقدام نکرده‌اند؛ اما متعصبین کوردل، کوته‌فکر و بدون مطالعه، از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف، سرکوب مخالفان و ضربه زدن به آنان استفاده می‌نمایند.

این مسئله اکثر زندانیان بی‌غرض، دلسوز، متعهد و صادق را رنج می‌داد که چرا در زندان دشمن، و با داشتن دشمن مشترک، باز هم زندانیان به‌جای خالی کردن خشم خود بر دشمن، زندانی بیچاره را هدف تعصب و خصومت خود قرار می‌دهند. حالا اگر این زندانی، مخالف فکر، نظر و حزب او هم نباشد، بالاخره جوانمردی، مروت، مردانگی و انسانیت تقاضای این را دارد که افراد مظلوم را نوازش دهیم.

آخر در جهان، مظلوم‌تر از زندانیان گوانتانامو کیست؟

اگر قدرت فهم و درک مبانی و اصول همهٔ فرق اسلامی را نداریم، اگر در محیطی رشد کرده‌ایم که اجازهٔ سؤال به ما نمی‌دهند، اگر علمای ما را از تفکر و مطالعه افکار دیگران باز داشته‌اند، اگر با تنگ‌نظری ناشی از راه و روش انتخابی خود تحمل افکار و افراد مخالف و غیر از خود را نداریم، حداقل به‌عنوان انسان و انسانیت احترام به دیگران را حفظ نموده، با کسانی که شب و روزشان در رنج و درد و شکنجهٔ دشمن می‌گذرد، همدردی، مدارا و گذشت داشته باشیم.

متأسفانه نمونه‌های فراوانی از اینگونه برخوردها و قضایا در همهٔ زندان‌ها به‌خصوص در گوانتانامو وجود دارد که فردی به‌سبب آنکه خشم و غضب کور خود را فرونبرده، دل دشمن را شاد و دوست را به شکنجه‌گاه و عذاب فرستاده است.

در بدو ورودم به گوانتانامو، شاهد برخورد ناشایست، غیراخلاقی و غیراسلامی زندانیان اطراف خود بودم و متوجه شدم که اعراب افراطی و متعصب همراه با پیروان متحجر و تنگ‌نظر آنها «از گروه طالبان» به تحریک زندانی‌های متعصب و کوته‌فکر، تعدادی از افغان‌هایی را که با یکی از سران طالبان درگیر شده و برخورد نموده بودند، به جدایی از جمع، دیوانگی، همکاری با دشمن، هتاکی، فحاشی و حتی به کفر مجبور کرده بودند.

داستان اعراب زندانی در افغانستان را که آمریکایی‌ها بعد از سقوط رژیم طالبان از زندان‌های طالبان به گوانتانامو انتقال دادند، همه شنیده‌اند. تعدادی از اعراب و... که به دلایل گوناگونی چندین ماه یا سال را در زندان‌های طالبان به‌دست اعراب دستگیر و زندانی بودند، بعد از سقوط رژیم طالبان، توسط نیروهای سلطه‌گر دوباره زندانی و به ظن و اتهام اعضای

ناراضی القاعده به گوانتانامو انتقال داده شدند. در آن زندان، اعراب و طالبان آنها را دشمن پنداشته و برخورد غیراصولی با آنها داشتند. اکثر آنها نیز که از طالبان عقده‌ها داشتند، چون رنج و شکنجه‌های فراوانی در زندان‌های مختلف طالبانی نصیبشان شده بود، در گوانتانامو با برخورد مجدد اعراب و طالبان مواجه شدند و مشکلات چنان بر آنها فشار آورد که بعضی از افرادشان تسلیم، و دیگران به‌علت همین برخوردها تا سرحد جنون رسیده، جایگاهشان دلتا بلاک بود و حتی متهم به همکاری با آمریکایی‌ها در زندان بودند.

قضیهٔ ابو سرده یمنی که حتی برضد پسران کاکای خود شاهدی داده بود، گفتهٔ خاص و عام زندانیان بود و ریشهٔ این شاهدی از برخوردهای غیراصولی اولیه رشد نموده، نفع آن به دشمن می‌رسید. داستان سالم، رانندهٔ اسامه را اگرچه به‌خاطر موقعیت و مقامش اکثر اعراب و طالبان به زبان نیاورده و توجیه می کردند، همه یقین داشتیم که این همه امکانات در قفس او به‌نام وکیل و... به‌خاطر همکاری، همفکری و گفتار و اظهاراتش تدارک دیده شده است.

مسئله جلوگیری از آزادی ابو فاطمهٔ عراقی در آخرین لحظات سوار شدن به موتر جهت انتقال به میدان هوایی برای آزادی را همه می‌دانند. او خودش می‌گفت که به‌سبب شیطنت یکی از اعراب از آزادی محروم و شاید تابه‌حال در کنج زندان‌های دشمن، از ترس برخورد اعراب در ایکو یا... غم دوری از خانواده را همراه با رنج، غم و شکنجهٔ افراط‌گرایان تحمل می‌کند.

بنابراین هرکس در افغانستان یا زندان گوانتانامو به‌نوعی با تفکر و اندیشهٔ اعراب و طالبان هماهنگی نداشته یا با آن مخالف بوده، با غضب جمعی طالبان و طرفداران متعصبشان روبرو شده، از لطف طالبانی بهره‌ای برده و از کینه‌های جاهلانه و تنگ‌نظرانه آنها محروم نبوده است. آنها مجاهدین را به‌نوعی نوازش می‌دادند و طرفداران دولت فعلی را به نوع دیگر. در این راه از همکاری اعراب متعصب، خشونت طلب و ناآگاه از مسائل داخلی افغانستان نیز برخوردار بودند؛ نمونه های زیادی از این برخوردهای غیراخلاقی و دور از انسانیت را همهٔ زندانیان به یاد دارند، به‌خصوص اگر فرد شاخصی از طالبان یا افرادی که نزد اعراب وجهه مذهبی و تقدس‌مآبانه یافته بود، به کسی بدبین می‌شد و با او برخورد می‌کرد، دیگر کار آن زندانی

بیچاره زار می‌شد (صرف‌نظر از عقیده، دیدگاه، نوع نگرش و موقعیت سیاسی اجتماعی زندانی) و ای کاش این برخوردها به ایجاد مشکلات جسمی و روانی روی زندانی مخالف منتهی می‌شد و کار از هر دو طرف به همکاری مستقیم یا غیرمستقیم با دشمن نمی‌رسید. متأسفانه در خیلی از موارد، این برخوردها از برخورد لفظی شروع و سپس به برخورد فیزیکی و شکایت به دشمن، همکاری با آمریکایی‌ها و گزارش دادن، یاری جستن از خائنان و بالاخره جاسوسی منجر می‌شد.

داستان عبرت‌آموز دراین‌مورد قضیه سلفی‌ها و وهابی‌های افغان زندانی در گوانتاناموست که درنهایت، صدمه آن را خود آنها دیدند و برای همهٔ ما درس آموزنده و عبرت‌انگیزی بودند.

همه می‌دانیم که در دوران جهاد و هجرت در پاکستان، وهابی‌ها با کمک اعراب و زمینه‌سازی دستگاه اطلاعاتی پاکستان، با بوق و کرنا و پول‌های بادآورده، حزب توحیدی!؟ تشکیل داده و اسم آن را ابتدا جماعة السلفیه و سپس «جماعة الدعوة الی قرآن و السنة»، و رهبری آن را به‌عهدهٔ مولوی حسین آخوندزاده که بعداً به‌نام «مولوی جمیل الرحمن» مشهور شد گذاشتند. این تشکیلات فعالیت‌های خود را در استان‌های شرقی و بین مهاجران ساکن پاکستان گسترش داد و سال‌ها به‌نام شهدا، جهاد، تعلیم و تعلم از سازمان‌های جاسوسی کشورهای عربی و اعراب سرمایه‌دار پول مفت و هنگفتی را دریافت می‌کرد.

و شاید بر سر تقسیم همین پول‌ها یا شیوهٔ جاسوسی، مزدوری و ارتباط با کشورهای بیگانه، یا به گفتهٔ خود مسئول فرهنگی همین گروهک، بر سر خاک و وطن‌فروشی!! بین مسئولان رده بالای حزب، اختلاف عمیقی پیدا شده، تعدادی از اعضای حزب، پرچم مخالفت و انشعاب را علیه رهبری و حزب علم کردند. بعد از قتل شیخ جمیل‌الرحمن، مولوی سمیع‌الله، امیر جماعت تعیین گردید؛ ولی کار اصلی حزب را برادرزادهٔ شیخ، نزدیکان او و حاجی روح‌الله به‌عهده گرفتند. رهبری این گروهک از بدو تأسیس، روابط نزدیک و صمیمانه‌ای را با سازمان اطلاعات پاکستان «آی.اس.آی»، سفارت سعودی و شبکه‌های جاسوسی دیگر کشورهای عربی داشته است.

در زمان لشکرکشی آمریکا و متحدین سلطه‌گر آن، رهبران این گروهک همگام با بیگانگان، راه ورود جهان‌خواران را به افغانستان هموار ساخته، از این راه نیز مبالغی را به جیب زدند. رهبری و بیشتر اعضای این گروهک با همهٔ احزاب، تشکیلات و گروه‌های دیگر حتی بین خودشان برخورد دوگانه داشته و دارند. درحقیقت، با همهٔ گروه‌ها اعم از مجاهدین، طالبان، تبلیغی‌ها، اخوانی‌ها و... مخالف بوده، اما درظاهر با همه دم از دوستی، برادری و روابط حسنه می‌زنند.

در جریان لشکرکشی آمریکا و معکوس شدن سیاست پاکستان درقبال مسائل افغانستان به هر دلیل که بود، «آی.اس.آی» مسئول فرهنگی[1] سابق این گروهک را که از آن انشعاب نموده بود، همراه با برادرش دستگیر و زندانی نموده، تحویل مقامات آمریکایی داد، آمریکایی‌ها هم بدون بررسی، سنجش و دقت، آنها را مثل سایر کسانی که اصلاً در قضیهٔ طالبان دخیل نبودند به گوانتانامو انتقال دادند.

در دوران اسارت به‌خصوص در گوانتانامو این شیخ با تمام توان از ارتباط سلفی خود با اعراب استفاده نموده، با تبلیغات چنان القا می‌کرد که وی و برادرش ازطرف سران گروهک جماعهٔ الدعوهٔ و جهت انتقام‌گیری به آی.اس.آی و سپس به آمریکایی‌ها فروخته شده است.

ایشان که در تحریک افکار عمومی مهارت خاصی دارد، با شیوه‌هایی در همهٔ مواقع حتی

---

۱ عبدالرحیم مسلم دوست از بدو تأسیس، مسئول فرهنگی و تبلیغات گروهک سلفی‌ها بوده و به گفتهٔ خودش، امیر و گروهک سلفی را او به همهٔ جهان معرفی نموده است. ایشان فرد ماهر و زیرکی است که به‌خاطر آشنایی به زبان‌های مختلف، مهارت خاصی در کارهای تبلیغاتی دارد. اما فرد متعصب و افراطی، خودخواه، فرصت‌طلب و ملی‌گرا بود، با همهٔ مسلمین به‌خصوص شیعیان خصومت جاهلانه‌ای دارد و به‌جز خود، هیچ‌کس حتی گروه و حزبش را به‌خوبی یاد نکرده، قبول ندارد. وهابی‌های هم‌گروه خود را خائن، مزدور، وطن‌فروش، دلال و... خطاب نموده، مجاهدین را خائن و جاهل دانسته، فرماندهان منطقهٔ خود را فاسد، فاحش و آدم‌کش، طالبان را کوته‌فکر و متحجر و پول‌پرست، تبلیغی‌ها را ساختهٔ دستگاه جاسوسی پاکستان (آی.اس.آی) و... می‌داند. رهبران جهادی را به‌گونهٔ دیگر تخریب نموده، در تحریک افکار، فرد ماهریست؛ دسیسه، توطئه، مکر و خدعه را به‌خوبی وارد است؛ چون خود را در بین همهٔ اعراب به‌عنوان شیخ و عالم جا زده بود، حرف او را اعراب متعصب قبول داشتند؛ او هم از اعراب متعصب برضد مخالفان خود به‌نحواحسن استفاده می‌نمود.

به‌هنگام نماز، تدریس، موعظه، صحبت‌های خصوصی و... برضد مخالفان خود تبلیغ کرده و سران گروهک خود را خائن، منافق، جاسوس، وطن‌فروش، آدم‌کش و... معرفی نموده و یقیناً چنانکه در نوشتهٔ خود او به‌وضوح مشخص است، در تحقیق نیز آنها را جاسوسان پاکستان و مزدوران آی.اس.آی و عامل دستگیری خود معرفی کرده است. مدتی بعد از زندانی شدن ایشان، دولت آمریکا با گزارش‌های غلط و دشمنی‌های شخصی، حاجی روح‌الله، یکی از سران گروه جماعة الدعوة را در کابل دستگیر و به ظن همکاری با القاعده و طالبان به گوانتانامو انتقال داد. با وارد شدن روح‌الله به بلاک کیلو، فحش‌های رکیک و ناسزا از جانب شیخ و اعراب متعصب بر سرش باریدن گرفت (صفحهٔ ۳۶۳ کتاب شیخ). این برخوردهای افراطی، ناشایست و غیراخلاقی که همکاری اعراب بی‌خبر را نیز با خود داشت، تا حدی پیش رفت که در تمامی بلاک، احدی با حاجی روح‌الله سلام و صحبت نمی‌کرد و او را با القاب زشت یاد می‌کردند.

متأسفانه جناب شیخ مذکور بعد از نجات و آزادی از سیاه‌چال‌های دشمن به‌جای شکرگزاری از این لطف الهی و دور ریختن همهٔ تعصبات غیراصولی و خودمحوری ها، بازهم هرچه گفته یا به رشتهٔ تحریر درآورده، مملو از تعصبات بی‌جا و کور است.

حتی در کتاب خود که بعد از آزادی نوشته، به جای دلسوزی، تشریح حقایق، تلاش برای نجات دیگر زندانیان و تنویر اذهان جامعه، به تبلیغات و شایعات مملو از دروغ و سراپا تعصب و تنگ‌نظری پرداخته، تاجایی‌که بنده را فقط به جرم شیعه بودن در زمره جاسوسان آمریکا!! نام برده است.

البته از شخص ایشان تعجبی نیست؛ اما جای تأسف دارد که چرا مسلمانان آنقدر ناآگاهند که گرایش‌ها و طرز تفکر یا پیروی از امام، مجتهد، و روش غیر از خود را نمی‌توانند تحمل کنند. حالا اگر عوام این مسئله را دامن بزنند، گله‌ای در میان نیست؛ اگر افرادی که خود را فرهنگی دانسته، ولی براثر عدم مطالعه و نداشتن دید باز با جهان‌بینی بسته و متعصبانه، افرادی را که پیروی اهل بیت پیامبر اسلام (ص) را شعار خود قرار داده‌اند، با بدترین الفاظ و دشمنی یاد کنند، جای افسوس است. اگر ایشان از یک زندانی آزادشده یا هم‌سلولی‌های من می‌پرسید

یا به سابقه، افکار و نظریات من دقت می‌کرد، دیگر نیازی به این دروغ‌پراکنی‌ها نبود و اگر واقعاً من در جهت پیشبرد اهداف آمریکایی‌ها قدم برداشته بودم، سندی، مدرکی، قولی، شاهدی ارائه می‌کرد و فقط به اینکه مردم می‌گویند، او در ایران تحصیل نموده و از ایران دفاع می‌کرد یا با عراقی‌ها رفاقت داشت، در قضاوت خود قناعت نمی‌کرد. کجای این حرف‌ها دلالت بر جاسوسی برای آمریکا دارد؟ این اتهامات را کسی بر من وارد می‌کند که خودش در سراسر کتاب خود به وضوح بیان می‌دارد که حداقل پنج سال (۱۴۰۵ ـ ۱۴۱۰ ه.ق) را مسئول فرهنگی گروهک جماعة الدعوة بوده و برای گروهی تبلیغ و فعالیت می‌کرده که به گفتهٔ خودش جاسوسی برای آی.اس.آی، حرام‌خوری، خیانت، وطن‌فروشی و ده‌ها جرم و جنایت دیگر را در پرونده دارند. من نمی‌گویم که او جاسوس پاکستان، کشورهای عربی یا آمریکاست؛ اما می‌گویم که او مریض است و مرض تعصب، تحجر، دگم‌اندیشی، خودخواهی و افراطی‌گری، او را وادار به کاری نموده که درنهایت به نفع دشمن است. امیدوارم خداوند مهربان او را شفا داده، از مرض خودپرستی، تنگ‌نظری و تعصب نجاتش دهد تا هم خودش ازلحاظ روحی و روانی آرامش یابد و هم جامعه اسلامی از شر تعصبات و تحریکاتش در امان باشد.

جناب ایشان در زندان نیز با هر شخصیت و هر قضیه‌ای برخورد دوگانه داشت. در آنجا عبدالسلام ضعیف، سفیر طالبان در پاکستان را به اشکال مختلفی می‌کوبید و او را فرد پول‌پرست و جاهل به احکام اسلام و... معرفی نموده، حقوق و چک‌های دلاری، موتر گران‌قیمت، خانهٔ لوکس، حتی قلم و ساعت او را به شکل نمونه یاد می‌کرد و از آنها ایراد می‌گرفت؛ اما در خارج بر کتاب او «تصویری از گوانتانامو» حاشیه و تفسیر نوشته است!! در گفتار و کتاب خود، زندانی‌های پاکستانی را جانی و وابسته‌های آی.اس.آی می‌دانست؛ اما در زندان تمامی حشرونشرش با آنها بود. با اعضای بلندپایهٔ طالبان به‌ظاهر برخورد دوستانه داشت؛ اما در غیاب، آنها را افراد متحجر و عامل همهٔ بدبختی‌ها می‌دانست؛ با بنده درظاهر دوست و رفیق بود، شعرهایش را برای اصلاح و خواندن نزدم می‌آورد و شعرهایم را گوش می‌کرد و برای درمان خود و دیگر مسائل طبی حتی سیاسی ـ اجتماعی از من مشورت

می‌خواست، اما در غیاب!!؟

جناب شیخ با اعراب عراقی درظاهر دوست بود؛ اما در تحریک با دیگر اعراب برضد آنها عمل می‌کرد. در کتاب خود از افرادی که ریش خود را تراشیده، با شورت در بین مردم تردد می‌کردند و با زنان صحبت می‌کردند، به بدی یاد کرده و آن را از نشانه‌های نوکری و جاسوسی دانسته است؛ اما خودش با مصطفی کابلی از جلال‌آباد ـ که همیشه با ریش تراشیده و شورت کنارش می‌نشست ـ دوست و صمیمی بود. مصطفی نه‌تنها با زنان رابطهٔ مبتذل و حسنه داشت، بلکه در همکاری با محققان نیز زبانزد خاص و عام بود. او خودش اقرار می‌کرد و می‌گفت که در کابل ترجمان، خبرچین و مسئول آوردن... برای آمریکایی‌ها بوده است و در این زندان نیز با آنها همکار و صمیمی بود. جناب شیخ از وجود همین دوست صمیمی ریش‌تراشیده، و محرم راز عساکر آمریکایی زن برضد بنده استفاده کرده، با تحریک او، مرا جزائی نمود و به بلاک کیو انتقال داد؛ به اقرار خود مصطفی، این شیطنت به تحریک مسلم دوست بوده است. به‌هرحال غرض از عرض این نوشتار نتیجهٔ تعصب کور و جاهلانه‌ای است که آب را به آسیاب دشمن سرازیر می‌کند و لاغیر.

بگرام یا گوانتانامو

در تبلیغات غرب و در رسانه‌های پرتیراژ و پربیننده غربی از کوبا و زندان مخوف گوانتانامو، مکانی پر از ابهام و دور از انظار عمومی و مخفی نگه‌داشته‌شده نمایش داده می‌شود و دولتمردان و سردمداران آمریکا نیز از همین نقطه برای ترسانیدن مخالفان و ایجاد رعب و وحشت در صفوف آنها استفاده کرده، چنان القا می‌نمایند که اگر کسانی در مقابل اعمال خلاف و زورگویانه آمریکا و غرب قد علم کنند و مخالفت نشان دهند یا دستگیرشدگان بی گناه اگر اعتراض، شکایت یا شورشی داشته باشند، جایشان بدترین زندان جهان و وحشتناک‌ترین مکان روی زمین با فجیع‌ترین برخوردها و سخت‌ترین شکنجه‌ها خواهد بود.

به‌همین‌دلیل نه‌تنها برای اقناع اذهان عامهٔ مردم جهان و در جهت رفع ابهامات و رد اتهامات

کاری انجام نداده، دراین‌خصوص توجه و تلاشی ندارند، بلکه گاهی با کارهای جدال‌برانگیز و اعمال جنجال‌آفرین مثل هتک حرمت به قرآن، فشار بر زندانیان و عدم محاکمه، سبب تحریک زندانیان شده و با عکس‌العمل تند و غیرانسانی علیه آنها و با جو رسانه‌ای و تبلیغی، شرایط آنجا را بدتر نشان داده و حتی عکس‌ها و تصویرهای وحشتناک و تکان‌دهنده‌ای را از زندان گوانتانامو به نمایش درمی‌آورند و در مقابل اعتراض زندانیان حتی در مقابل خودکشی و حلق‌آویز کردن ۲۶ نفر در سال ۲۰۰۳ به‌علت هتک حرمت قرآن و دفاع از حریم کتاب مقدس مسلمین و اعتصاب غذایی سه‌ماهه حدود سیصد نفر در سال ۲۰۰۵ به‌خاطر نداشتن حق اولیه زندگی و شرایط زندان و اعتراض به نگهداری غیرقانونی‌شان، هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندادند. زمانی که این اخبار به بیرون درز کرد و اعتراض جهانیان را برانگیخت، هیچ کاری در بهبود وضع زندان به‌عمل نیاوردند. حتی کار به‌جایی رسید که در خرداد سال ۱۳۸۵ به‌سبب خودکشی سه نفر و شرایط خیلی بد زندان، نمایندگان صلیب سرخ که همیشه در توجیه اعمال قدرت‌های سلطه‌گر قدم برمی‌داشتند، در اعتراض به این وضعیت و شرایط، تهدید به قطع ارتباط با زندان درصورت ادامه این روند را اعلام کردند و هشدار دادند که شاید با کل زندان حتی در تبادل و انتقال نامه‌ها نیز با مسئولان زندان همکاری نکرده، اعتراض خود را به جهانیان از این شرایط اعلام خواهند کرد. این تلاش و اعمال زندانیان و نمایندگان صلیب سرخ نه‌تنها هیچ اثری در بهبود وضع زندانیان نکرد، بلکه در مقابل همهٔ این اعتراضات، در تابلوی اعلاناتِ داخل کمپ با پررویی و بی‌حیایی نوشته بودند که «به شما هیچ حقی تعلق نمی‌گیرد و هیچ قانونی شامل حال شما نمی‌شود، هرچه در اینجا به شما داده می‌شود امتیاز است و هروقت بخواهیم این امتیاز را از شما خواهیم گرفت».

ازطرف‌دیگر مخالفان دولت آمریکا و انسان های آزاداندیش و منصف نیز برای روشن شدن حقایق، تنویر افکار عمومی و حتی تخریب وجهه جهانی آمریکا، تبلیغات و فعالیت‌های متعددی را برای نمایان شدن چهره واقعی آمریکا انجام داده‌اند. اگرچه این فعالیت‌ها و تبلیغات به اندازهٔ فعالیت‌های رسانه غرب و آمریکا نیست، برای وضوح امر و واقعیت‌های موجود در

زندان گوانتانامو و ظلم و بی‌عدالتی و وحشت حاکم بر آنجا و برای آگاهی مردم جهان از گرفتاری غیرقانونی تعداد زیادی از انسان‌های بی‌گناه، بدون سرنوشت با توقیف طولانی‌مدت که بدون داشتن وکیل مدافع و تفهیم اتهام در کنج زندان مخوف و بدون امکانات اولیه زندگی نگهداری می‌شدند، کار مفیدی بوده است.

بنابراین درمورد زندان هیتلری گوانتانامو، هر دو گروه (آمریکا و متحدین آن، و مخالفان) کار مشترک و وسیعی را در آشکار نمودن چهره زشت زندان و زندانبانان با دو شیوه مختلف به‌پیش می‌برند و به‌حق، مردم جهان از گوانتانامو و جنایاتی که در آنجا صورت می‌گیرد، اگرچه خیلی مخفی نگه‌داشته‌شده، زیاد می‌دانند و متوجه آن و مظلومیت زندانیان محبوسش هستند؛ اما برعکس کوبا و گوانتانامو، بگرام است که ده‌ها بار شرایط زندگی در آن بدتر و فشار و شکنجه روحی و جسمی در آن بیشتر و ظلم، بی‌عدالتی، تحقیقات طولانی‌مدت، بی‌خوابی، وحشت، رفتار غیرانسانی و هتک حرمت انسانیت در آن واضح‌تر و بی‌احترامی به قرآن و مقدسات در آن شدیدتر بوده و هر لحظهٔ آن با تحقیر و توهین به شخصیت و بی‌عزتی توأم است. در بگرام ده‌ها برابر بیشتر افراد بی‌گناه روزهای سخت و طاقت‌فرسای زندان را بدون هیچ جرم و سندی می‌گذرانند و شدیدترین رنج‌ها و عذاب‌ها را تحمل می‌کنند. هیچ دولتی، هیچ مرجع و مقامی و هیچ جناح و حزبی چیزی نمی‌گوید و افشاگری صورت نمی‌گیرد و در رسانه‌ها عکسی از آن منتشر نمی‌شود، و اگر هم به بیرون انتقال بیابد، آن را سانسور می‌نمایند و متأسفانه هیچ گروه مخالفی از بیدادگری و بربریت حاکم در آن سخن به‌میان نمی‌آورد و مظلومان در بند هم وقتی آزاد شدند یا زبانی برای گفتن ندارند و یا هیچ داستان و موضوعی را از ترس زندانی شدن دوباره بازگو نمی‌کنند. هیچ‌کس و هیچ جناحی از بگرامی که حاکمیت و اقتدار ملی مردم، تمامیت ارضی و حتی دموکراسی در آنجا به تمسخر گرفته شده حرفی نمی‌زد؛ از زندانی که ده‌ها نفر بدون هیچ گناهی و بدون ارتکاب هیچ جرمی از خانه و کاشانه خود ربوده شده و مثل گروگان در آنجا نگهداری می‌شوند و شکنجه‌های روحی و جسمی بی‌شماری به آنها تحمیل می‌گردد؛ از زندانی که واقعاً به شکنجه‌گاه رسمی

مبدل شده، هیچ‌کس و هیچ جریانی از ترس به خطر افتادن منافعش چیزی نمی‌گوید و سکوت کرده است؛ از شکنجه‌هایی که در هیچ زندان قرون وسطایی نیز رواج نداشته است، از کتک‌کاری و لگدمالی و شکنجه با وسایل اولیه همچو قرون اولیه گرفته تا برق، صدای بلند ضبط‌صوت، بی‌خوابی و تحقیقات طولانی‌مدت، صدای آلارم گوشخراش لودسپیکر، آویزان کردن به سقف، ایستاده نگه داشتن، دست و پا و چشم و گوش را با کمربند بستن، از تحقیر و توهین گرفته تا خرد کردن شخصیت و بی‌عفتی، برهنگی و توهین به مقدسات، از فحش، تهمت و ناسزا تا حمله سگ‌های وحشی، از سلول انفرادی گرفته تا عدم درمان و هرچه در ذهن شما خطور کند، از شکنجه‌های علمی گرفته (نقاط حساس بدن و محل عصب عضو را فشار می‌دهند که به‌خاطر بدآموزی از ذکر موردبه‌مورد آن خودداری می‌نمایم) تا جزایی روزمره عساکر که امر طبیعی برای هر زندانی شده بود و هر عسکر در وقت گذر و رد شدن چند نفر را ایستانده و به بهانه واهی چندین ساعت او را سر پا نگه می‌داشت و دستور «دست‌ها بالا» را به او می‌داد و خودش می‌رفت.

هرچه عساکر و محققان می‌خواهند، بدون کنترل برای هر بندی انجام می‌دهند و هیچ مسئول و ارگانی نیست که بر این شکنجه‌گاه نظارت داشته باشد. من از بگرام سال‌های ۸۱ ـ ۱۳۸۲ می‌گویم، از آن سال‌ها که براثر همین شداید فوق تحمل بشریت، چند نفر فوت کردند که حتی قبل از سفر کرزی به آمریکا، واشنگتن‌پست یا نشریه‌ای دیگر آن را فاش ساخت و کرزی گفت: من از شنیدن این اخبار شوکه شده‌ام. نه‌تنها بگرام که زندان‌های محل استقرار آمریکایی‌ها (کمپاین) در سراسر افغانستان وضعیت بدتر از بگرام را دارد. چون شکنجه‌گران و حاکمان آنجا خود را مالک اصلی سرزمین ما می‌دانند و زندانی را برده، او را مایملک خود حساب می‌کنند و حرف و نظر خود را قانون به‌شمار می‌آورند و به هیچ مقامی هم پاسخگو نیستند. هرچه می‌خواهند انجام می‌دهند و هرکس را هر مدت که خود اراده می‌کنند، در هر مکانی نگه می‌دارند.

درد همهٔ زندانیان تنها شکنجه‌های روحی، جسمی، بی‌حرمتی، بی‌عزتی، هتک حرمت و

بی‌احترامی به مقدسات نیست؛ چون اینها قابل تحملند و قدرت تحمل افغان‌ها هم در مقابل شداید بالاست؛ اما درد اصلی آنها این است که در هیچ‌جای دنیا نه در شورای حقوق بشر و نه در عفو بین‌الملل و نه در صلیب سرخ و نه در دفاتر وکلای بدون مرز و نه در هیچ‌جا و محل دیگری، آواز و سخنی درمورد این مکان وحشتناک بلند نمی‌شود. خود این مظلومان نیز از ترس به هیچ‌جایی مراجعه نمی‌کنند یا جایی برای دادخواهی آنها وجود ندارد. حتی قدرت حرف زدن و شکایت کردن را نداشته، یا راه و روش آن را بلد نیستند. نه گوش شنوایی هست و نه کسی به صدای ضعیف آنها گوش فرا می‌دهد، نه کسی به آنها توجهی دارد و نه حکومت مقتدری دارند که غمخوار این مردم باشد، نه تلاشی ازسوی حکومت مرکزی صورت می‌گیرد و نه از دست آنها کاری ساخته است، گاهی حاکمان فعلی برای حفظ مقام، صندلی و جان خود از انتقاد، حق‌طلبی، حق‌خواهی و حتی اظهارنظر در این موارد خودداری می‌نمایند. حال اگر فقط قدرت و جرئت انتقاد را نداشته باشند خیر است، گاهی اعمال ظالمان را نیز توجیه می‌کنند.

خلاصه اینکه مردم جهان از گوانتانامو و ابوغُریب خیلی می‌دانند و تصاویر تکان‌دهنده از آنجا به بیرون راه یافته است؛ اما از بگرام و شرایط غیرانسانی حاکم در آن سیاه‌چال‌ها، حتی بیشتر افغان‌ها چیزی نمی‌دانند و اگر هم می‌دانند، خود را به بی‌خبری زده‌اند و همین حالا که حدود نهصد نفر از هموطنان ما در آن بیغوله با صدها رنج و درد و شکنجه دست‌به‌گریبانند، یادی از آنها و سرنوشتشان، توقیف بدون محاکمه و شکنجه‌های روحی و جسمی‌شان، علت دستگیری و درستی و نادرستی اتهامات آنها در مطبوعات و رسانه‌های کشور به چشم نمی‌خورد. همچنان از آن زندان مخوف و غیرانسانی، نامی، یادی، انتقادی، تصویری، یا از زندانیان آزادشده مصاحبه‌ای و خاطره‌ای در مطبوعات و رسانه‌های کشور دیده نمی‌شود؛ به‌همین‌دلیل جهانیان هم نمی‌دانند در بگرام و افغانستان چه می‌گذرد.

افغان‌ها و بلاکِ یانکی

بلاک یانکی در طرف راست ورودی کمپ چهار قرار دارد. زندانی‌های محبوس در آن از ورود

و خروج افراد، عساکر و خبرنگاران زودتر از دیگران باخبر می‌شوند. در این بلاک در اوائل و افتتاح کمپ چهار، تعداد پاکستانی‌ها بیشتر بود و تعدادی از افغان‌ها هم در آن محبوس بودند. وقتی هیئتی ازطرف دولت پاکستان به کوبا آمد، با توجه به جایگاه پاکستان در معادلات سیاسی، منطقه‌ای و معامله پنهان دولت پاکستان با آمریکا درمورد مبارزه با القاعده و تروریسم و عملکرد دوگانه دولت پاکستان در این مورد همهٔ پاکستانی‌های در بند[1] (به‌جز سه نفر) از کوبا و از بلاک یانکی آزاد شدند.

بعد از آزادی پاکستانی‌ها، افغان‌های محبوس در بلاک یونیفرم را نیز به بلاک یانکی (y) انتقال دادند. تعدادی از افغان‌ها ازجمله بنده در بلاک زولو (z) محبوس بودیم. در بلاک یانکی افغان‌ها مدت طولانی در بین خود انسجام و همدلی داشتند. من نیز بعد از انتقال از بلاک زولو به این بلاک، کلاس‌های پشتو، سوادآموزی، فارسی، حساب و تفسیر را داشتم.

به‌هرحال بلاک یانکی به بلاک مدرسه مشهور شده بود و همهٔ افغان‌ها از اتحاد و همدلی بین هم خوشحال بودیم و نماز همیشه با جماعت برگزار می‌شد. کارهای بلاک، تقسیم غذا، نظافت و... با این همدلی به‌خوبی انجام می‌شد. اگرچه بعضی تعصبات، تنگ‌نظری‌ها، گروه‌گرایی‌ها و مشکلاتِ جزئی وجود داشت که گاهی باعث برخورد فردی بین افغان‌ها می‌شد، مشکل جدی و کلی نداشتیم. زندان برای همه با همهٔ سختی‌هایش به‌خاطر همدلی، قابل تحمل شده بود و همه در زندان غریب کمتر احساس غربت می‌کردند.

قبله و مشکلات آن

موضوعی که در بلاک یانکی باعث مشکلات و جنجال و از بین رفتن همدلی و هماهنگی بین افغان‌ها و تعطیل شدن همهٔ برنامه‌های آموزشی و تعلیمی شد، مسئله قبله بود.

---

۱. همه پاکستانی‌های محبوس در گوانتانامو در شمال افغانستان و در جبهه‌های جنگ و حمایت و طرفداری از طالبان دستگیر شده و همگی نیز اعتراف داشتند که از حامیان طالبان و جنگجویان داوطلب علیه ائتلاف شمال بوده‌اند.

آمریکایی‌ها جهت قبله را در زندان گوانتانامو با فاصله و کلمه مکهMaka-12793Km مشخص کرده بودند؛ اما در هر بلاک و هر پنجره زاویهٔ دلخواه خود را در جهت آن درنظر گرفته بودند، به‌خصوص در بلاک‌ها با توجه به تنگ بودن اتاق و مکان نماز خواندن در آنها جهت قبله را به‌سوی شمال و کمی متمایل به شرق نمایش داده بودند؛ چون اگر آن را به‌طرف شرق می‌کشیدند، جایی برای نماز خواندن نداشتیم و مطرح شدن آن مشکلاتی را در زندان به‌وجود می‌آورد (بلاک‌ها از شرق به غرب قرار داشت، پس اتاق‌ها از شمال به جنوب قرار می‌گرفتند) با این فلش‌ها، مشکلات ناشی از جهت قبله را آمریکایی‌ها به‌زعم خود حل نموده بودند. چون برای آنها اهمیت نداشت که کدام طرف فلش بزنند، در خیلی از اتاق‌های پهلوی هم جهت فلش‌ها تغییر می‌کرد.

جزیره کوبا در نصف‌النهار غربی قرار دارد، فاصله آن از خط استوا زیاد نیست و مکه معظمه نیز روی خط و یا نزدیک خط سرطان قرار دارد؛ لذا جهت قبله در کوبا تحقیقاً به‌طرف شرق است و این موضوع در اواسط اردیبهشت ـ مرداد خیلی خوب مشخص می‌شود؛ چون در این ایام آفتاب بر مکه و کوبا عمود می‌تابد. من وقتی به کمپ چهارم انتقال یافتم، با توجه به طلوع آفتاب و با شناخت از موقعیت جزیره کوبا و دریای کارائیب، به بعضی از دوستان توصیه کردم که قبله به‌طرف شمال شرق نبوده، بلکه کاملاً به‌طرف شرق است و برای اثبات آن نقشه‌ای را که در کتب و عکس‌های دریایی داشتیم نشان دادم. بعضی از دوستان پذیرفتند؛ اما چون جو حاکم به‌دست وهابیون بود، به‌علت حساسیت آنها روی نظریات من، بر آن پافشاری نکردم. بعد از جزائی شدن و انتقال من به بلاک کیلو (K) و بازگشت مجدد به بلاک زولو و کمپ چهارم، این زمزمه بین اعراب هم به‌وجود آمده بود و کتابی که نقشهٔ همه جهان را داشت، در بلاک آنها دست‌به‌دست می‌شد و بعد از مدتی بلاک‌های یونیفرم، ویسکی، کتور و تعدادی از اتاق‌های زولو به‌طرف شرق نماز می‌خواندند؛ اما افغان‌ها خیلی کم به‌سوی شرق متمایل شدند و تغییر قبله را قبول نمی‌کردند. تا اینکه مولوی عبدالغفور از کمپ اول به کمپ چهارم انتقال یافت. وی با توجه به شناخت قبله و مسائل شرعی در این موارد و صحبت‌هایی

که با اعراب داشت و نقشه جهان را دیده بود، به این مسئله متوجه شد و چون او مسئول نظم جماعت و تعیین امام جماعت و مؤذن در بلاک یانکی بود، روزبه‌روز بدون اینکه کسی را حساس کند، جهت قبله را به‌سوی شرق تغییر می‌داد و این امر به‌خوبی پیش می‌رفت تا اینکه وی این مسئله را با بعضی افراد بی‌سواد و مغرض در میان گذاشت. آنها مسئله را بزرگ نموده، با دیگران مطرح کردند و باعث تحریک تعدادی از افغان‌ها شدند. این مسئله با تغییر محل نماز جماعت به عقب غذاخوری شدت یافت و کسانی که تغییر جهت قبله را قبول نداشتند، از شرکت در نماز جماعت خودداری نموده، بعد از مدتی نماز جماعت جداگانه تشکیل دادند. این مسئله با میانجیگری تعدادی از زندانیان ازجمله بنده، تا حدودی حل شد و قبله حد وسط شمال شرق و شرق تعیین گردید. شرایط کمی بهتر شد، اگرچه کدورت‌ها روزبه‌روز آشکارتر می‌شد و گروه‌بندی‌ها شدت می‌یافت. حتی کسانی که در گروه مخالف بودند و تغییر جهت قبله را قبول نداشتند، در کلاس‌ها شرکت نمی‌کردند. دراین‌میان افرادی هم بودند که ظاهر مسائل عرفی و شرعی را مراعات نکرده، با سربازان زن آمریکایی صحبت می‌کردند و می‌خندیدند و این کارها را به‌سبب عناد با گروه مخالف و عصبانی کردن آنها انجام می‌دادند. گروه اصلی نیز در نمازها، تقاریر، تبلیغ و موعظه را جهت‌دار نموده، مخاطبش مشخص بود. امربه‌معروف و نهی از منکر را با شیوه‌های درست و نادرست انجام داده، این مسائل تنش‌ها و تضادها را بین دو گروه بیشتر می‌کرد و این اختلاف، به گزارش دادن به عساکر و مسئولان کمپ انجامید که هر گروه برای توجیه اعمال خود و ضربه زدن به مخالفان، دوستی و نزدیکی با سربازان و مسئولان کمپ را یکی از وسیله‌ها قرار داده بودند. دراین‌میان گروه مخالف که به نزدیکی با S.O.G و مسئولان کمپ شهرت داشتند، اسامی تعدادی از افراد گروه اصلی را به‌عنوان محرکان بلاک به مسئولان کمپ داده و خواهان اخراج آنها از بلاک شده بودند. مسئولان و آمریکایی‌ها نیز این گزارش و هشدار را جدی تلقی نموده، برای جلوگیری از درگیری احتمالی، چهار نفر را بدون تحقیق و پرسش به بلاک یونیفرم انتقال دادند که با اقدام به‌موقع و جدی بنده و همکاری دیگر زندانی‌های افغان و پافشاری برای بازگشت آنها،

مسئولان کمپ مجبور شدند آنها را دوباره به بلاک ما بازگردانند. با این حرکت، اختلاف و تنش در بلاک بیشتر شد؛ گزارش‌دهی به نفع گروه خود و به ضرر گروه مخالف شدت گرفت؛ غیبت، تهمت و برچسب منافق، فاسد، جاسوس و... بر هرکدام رواج یافت. هر گروه برای جذب افراد به نفع خود طومار و امضا جمع کرده، به مسئولان کمپ می‌دادند و خواهان اخراج دیگران از این بلاک می‌شدند و تبلیغات چنان اوج گرفته بود که آرامش را از همه سلب می‌کرد و درگیری بین دو گروه گاهی از برخورد لفظی به برخورد فیزیکی و تحریک و تهییج علیه همدیگر می‌انجامید. ما خود را به‌عنوان گروه بی‌طرف اعلام نمودیم که با هر دو گروه روابط حسنه داریم؛ تعدادمان ده نفر شد. آمریکایی‌ها برای جلوگیری از درگیری و آرامش در بلاک، گروه‌های مخالف را از همدیگر جدا نموده، افراد هر گروه را با هم یکجا و به یک اتاق انتقال داده بودند. افراد میانجی و بی‌طرف را نیز در اتاق سوم بلاک یکجا کردند. خارج شدن، غذا خوردن و تفریح کردن را در بلاک محدود نموده، هر دو اتاق یکجا خارج می‌شدند. این حالت یک هفته بیشتر دوام نیاورد و به‌دلیل برخورد لفظی دو نفر از طرفین، تعدادی از افراد گروه اصلی از اتاق‌ها خارج شده، خواهان انتقال از بلاک شدند و همه وسایل خود را به خارج از اتاق انتقال دادند. مسئول کمپ به‌خاطر ترس از درگیری جمعی دستور سریع انتقال همهٔ آنها را به کمپ اول صادر نمود. در بلاک یانکی فقط جمع ما و افراد گروه مخالف ماندیم. دو اتاق به‌کلی خالی شد. بعد از چند روز تعدادی از آنها را دوباره به کمپ چهار بازگرداندند که تعدادی به بلاک یانکی و تعدادی به بلاک زولو رفتند. این انتقالات و تغییرات عامل و باعث مشکلات و درگیری شدید بعدی در بلاک یانکی و حتی مشکلات بلاک زولو و بحران کمپ چهار در آینده شد.

بلاک زولو و موضوع دفاع از حریم قرآن

بعد از حادثه انتقال جمعی افراد بلاک یانکی به کمپ اول و بازگشت تعدادی از آنها، در این کمپ سه نفر از زندانیان با خوردن تعداد زیادی قرص اقدام به خودکشی کردند. اگرچه آنها را

نجات دادند، آثار ناشی از این اقدام برای همه کمپ‌ها به‌خصوص کمپ چهار، مشکلاتی را به‌وجود آورد که باعث تخلیه تمام کمپ و انتقال آنها به بلاک‌های اول، دوم، سوم و انفرادی شد. جریان از این قرار بود که مسئولان کمپ برای یافتن قرص و دوا بازرسی عمومی را راه انداختند و چون کسی از جریان خودکشی سه نفر در کمپ اول خبر نداشت و نمی‌دانستند که بازرسی برای یافتن دوا و قرص است، اکثر بلاک‌ها مقاومت کردند. به‌خصوص هنگامی که متوجه شدند قرآن‌ها نیز بازرسی خواهند شد، همه مقاومت کردند و حاضر به این کار نبودند. مسئولان کمپ اعلام کردند که بازرسی قرآن را ترجمان انجام خواهد داد. زندانیان این را نیز اهانت به قرآن دانستند و آخرالامر اعلام شد: بازرسی توسط خود شما با نظارت ترجمان و مسئول کمپ خواهد بود. اکثر اتاق‌ها این‌بار قبول کردند، به‌جز دو اتاق در بلاک ویسکی و یک اتاق در بلاک زولو که مقاومت کردند. بازرسی شروع شد؛ بلاک ما آخر بود. چون دو اتاق خالی بود، ما از دریچهٔ اتاق حضور ده‌ها نفر از نیروهای مسلح و ضدشورش آمریکایی را که هرلحظه بر تعدادشان افزوده می‌شد، شاهد بودیم. حضور این نیروها در جلوی بلاک‌های زولو و ویسکی و ترددشان در داخل بلاک‌ها، از وخامت اوضاع حکایت می‌کرد. نیروهای ضدشورش به‌سوی بلاک زولو پیشروی کردند. در این وقت نوبت اتاق ما بود: ما در خارج از اتاق بازرسی بدنی می‌شدیم و اوضاع خارج را به‌دقت می‌دیدیم. هجوم سربازان به اتاق اول بلاک زولو شروع شد. سربازان از همه‌جا به کمک عساکر بلاک زولو شتافتند، تعدادی از سربازان از جلوی اتاق فرار کردند، سربازان زن آمریکایی می‌گریستند و فریاد می‌کشیدند و از ترس می‌لرزیدند. افراد مسلح و مجهز به زره جلو رفتند. این افراد ویژه ضدشورش داخل اتاق اول شدند. شعار «الله‌اکبر» فضا را دربرگرفت، دیگر اتاق‌ها و همه بلاک‌ها آنها را در تکبیر گفتن همراهی و تشویق کردند. عساکر از همه بلاک‌ها عقب‌نشینی کردند و این‌بار هجوم همراه بود با شلیک گازهای اشک‌آور و بیهوش‌کننده، مقاومت و مقابلهٔ زندانیان اتاق اول بلاک زولو نیز با بطری آب، پایه پنکه و هرچه در دست داشتند ادامه داشت. همه زندانیان این اتاق، افغان بودند. سربازان از تفنگ ساچمه‌ای و گلوله جنگی استفاده کردند. با زخمی شدن تعدادی و

بیهوشی زندانیان، نیروهای ویژه بر آنها حمله کرده، همه را با دست و پای بسته به بیرون انتقال دادند و آنها را با حالت نیمه‌بیهوش به‌سوی انفرادی و کمپ سوم منتقل کردند و اینگونه بود که مقاومت جانانه و مقابله مردانه از حریم قرآن و دفاع از مقدسات جاودانه شد.

این حالت و تنهایی ما در کمپ چهار چندین روز طول کشید. در این مدت محققان و مسئولان کمپ به ما اعلام کردند که هیئتی ازطرف دولت افغانستان جهت تثبیت هویت افغان‌های زندانی و بررسی وضعیت و مسائل دیگر می‌آید. هر خبر و مسئله از زندانی در طول دوران زندان از ما مخفی بود؛ اما نمی‌دانیم چرا این خبر را همه به ما می‌گفتند. تازه اعلام کردند که شاید تعداد زیادی از زندانیان را با خود ببرند.

نماینده و هیئت دولت افغانستان

روز چهارم جوزا (خرداد) خبر ورود هیئت دولت افغانستان به ما داده شد و همه منتظر انتقال زندانی‌ها برای بازدید با هیئت و خبرهای خوش دریافتی از آنها بودیم. دو روز بعد نام مرا برای تحقیق خواندند. من چندین ماه بود که تحقیق نرفته بودم، حدس می‌زدم که دیدار با نماینده و هیئت دولت باشد. مرا به بلاک طلایی و اتاق یازده انتقال دادند. وقتی وارد اتاق شدم، دیدم یازده یا دوازده صندلی منظم در اطراف چیده شده؛ مرا به صندلی مخصوص نشاندند، دستانم را باز کرده، پاهایم را با زنجیر در حلقه روی فرش بستند. بعد از مدتی فردی ریش‌سفید با عینک، کت و شلوار و کراوات وارد شد، با من دست داد و به فارسی احوالپرسی کرد. سپس حدود نه نفر به ترتیب وارد شدند و بعد از دست دادن، در صندلی‌ها نشستند. فردی که در کنارم بود، از نام، نام پدر، قریه، ولسوالی و ولایت پرسید. در بین این پرسش و پاسخ، فرد ریش‌سفید بدون مقدمه پرسید: دکترا دو میل تفنگ که در خانه شما پیدا شده با آن چه می‌کردید؟ من به این سؤال توجه نکرده، جواب فردی که شهرت مرا می‌پرسید دادم. فرد ریش‌سفید دوباره سؤال خود را تکرار کرد. گفتم: ببخشید شما محقق هستید که اینطور سؤال‌ها را می‌پرسید؟ فردی که نزدیک در نشسته بود و ریش فرانسوی داشت، توضیح داد که ما هیئت

دولت افغانستان هستیم و جهت احوالپرسی و بررسی وضعیت زندانیان آمده‌ایم. گفتم: خیلی خوب، خوشحال هستم که شما را ملاقات می‌نمایم؛ اما شما هم خوب است بعد از سلام و احوالپرسی، خود را معرفی کنید. گفتند: ما فکر می‌کردیم شما می‌دانید که هیئت آمده است. چون دوستان شما در این دو روز آمده‌اند. گفتم: من در کمپ چهار زندانی هستم و اولین فرد زندانی آن کمپ هستم که با شما دیدار می‌کنم. باز رئیس هیئت سؤال خود را تکرار کرد. گفتم: در قلعه‌ای که من در مهمانخانهٔ آن دستگیر شده‌ام، آن زمان حدود هیجده خانواده زندگی می‌کردند. اگر از این قلعه تفنگ یافت شده باشد، با توجه به بافت اجتماعی و سیاسی ولایت پکتیا، به‌خصوص بعد از جنگ و حمله پاچاخان به گردیز من تعجب می‌کنم که چرا زیاد نبوده است. همه خندیدند و فرد مسئول هیئت گفت: دکتر، دیگر با شما کار نداریم. انشاءالله در افغانستان شما را ببینم. همه بلند شدند و خداحافظی کردند.

بعد از من، دیگر افغان‌ها به ترتیب برای ملاقات و شنیدن صحبت‌های هیئت انتقال می‌یافتند. هرکس یک نوع برخورد با آنها داشت و در بین خود ما هم هرکس نظر خود را بازگو می‌کرد. تعدادی حدس می‌زدند که هیئت مقتدری است و شاید تعدادی از زندانیان را با خود ببرند، دیگران حرف آنها را رد کرده، می‌گفتند: خود هیئت گفته ما کسی را نمی‌بریم. تعدادی معتقد بودند اینها هیئت که نه، بلکه نمایش و مانوری برای تحقیق بیشتر هستند که ترجمان‌ها را آوردند و به‌همین‌دلیل مسئولان کمپ و محققان همه اعلام کردند که هیئت دولت افغانستان می‌آیند. بعضی‌ها معتقد بودند که هیئت با صلاحیت نخواهد بود و فقط برای تثبیت هویت افغان‌ها آمده است و دیگری می‌گفت: من چند تن از آنها را می‌شناسم، آنها افراد مقتدر و باصلاحیتی هستند، انشاءالله انتقال زندانیان به‌زودی انجام خواهد گرفت. به‌هرترتیب یک روز گفتم: به مسئولان هیئت بگویید من برای گرفتن جواب سؤالات، آنها را می‌بینم. او هم به مسئولان گفته بود و آنها نیز مرا در روز آخر اقامت خود خواستند. در این دیدار، ابتدا با گلایه از آنها، اظهار داشتم که همهٔ ما انتظار داشتیم بعد از این همه دوری و تحمل این همه رنج و مشکلات، شما احوال ما را بپرسید و مثل محقق با ما برخورد نکنید، گفتند: ما همین کار را

کرده و با خیلی از زندانی‌ها احوالپرسی نموده‌ایم، حتی ما را دوباره نشانده، از احوال وطن پرسیده‌اند، گفتم: من برخورد شما را ابتدا مثل محقق دیدم.

بعد از عذرخواهی از این برخورد سؤالات متعددی راجع‌به انتقال و توافق کرزی و دولت افغانستان با آمریکا درخصوص انتقال افغان‌های دربند به افغانستان، شرایط زندان در افغانستان، زمان انتقال، صلاحیتِ هیئت و... پرسیدم. در این دیدار متوجه شدم که مسئول هیئت «ثابت» نام دارد. من با اسم او قبلاً در همین زندان آشنا بودم. چون کتاب «افغانستان چا وران کر» را او تدوین کرده بود. آن کتاب را در زندان خوانده بودم. همچنان گفتند که از هر سازمان و وزارت، فردی در ترکیب هیئت حضور دارد. مسئول زندان پلچرخی نیز راجع‌به ملاقات، شرایط و مسائل زندان پلچرخی صحبت‌هایی نمود. نماینده‌ای نیز از کمیسیون آشتی ملی حضور داشت. مسئول هیئت یا عبدالجبار «ثابت» پرسید: آقای دکتر، بعد از آزادی در افغانستان چه کار می‌کنی؟

گفتم: من پزشک هستم؛ این سؤال را اکثر محققان نیز از من کرده‌اند و من پاسخ داده‌ام. چون من زندگی و زندانی شدن خود را همچون حضرت یوسف (ع) می‌بینم و خود را بی‌گناهی می‌دانم که با تهمت ناروا و دروغ زندانی شده‌ام، همان جواب را که حضرت یوسف (ع) بعد از اثبات بی‌گناهی خود به عزیز مصر گفت، من هم به شما، مردم خود و دولت افغانستان می‌گویم. وقتی عزیز مصر از حضرت یوسف (ع) تقاضای همکاری کرد، او در جواب فرمود «انا حفیظ علیم» و به همین جهت، مسئول خزائن و سرپرست اموال گردید. من نیز با لطف الهی و با توفیق او، دو سرمایه بزرگ در زندگی خود دارم: یکی صداقت است که در طول زندگی خود با خانواده، دوستان، مردم و ملت خود داشته‌ام و دیگری علمی است که خداوند به من عطا کرده. با این دو سرمایه برای خدمت به مردم آماده‌ام و به این خدمتگزاری نیز افتخار می‌کنم و همین خدمت و صداقت باعث حسادت خائنان و کوردلان شب‌پرست شده که تحمل خادمان مردم را ندارند و اگر خائن بودم و مردم خود را می‌فروختم، وطن‌فروش بودم یا با وطن‌فروشان و نوکران اجنبی همراه و هماهنگ بودم، هیچ‌گاه دستگیر

نمی‌شدم. ایشان گفتند: خیلی از خائنان هم دستگیر شده‌اند و اما راجع‌به زندگی حضرت یوسف (ع)، او در کودکی به‌خاطر محبت پدری و زیبایی خدادادی مغرور شده بود و با خود اندیشیده بود که اگر غلام بودم چه ارزشی داشتم و به بهایی گزاف فروخته می‌شدم. خداوند هم او را به ابتلای «بهای ناچیزی» امتحان کرد. شاید خیلی از ما هم در زندگی اشتباهاتی داشته و سهو و خطایی را مرتکب شده‌ایم که برای بیداری و توجه به آن، تنبیه و امتحان می‌شویم. همچنان حضرت یوسف از توجه خاص به خداوند و امید و توکل به او کمی غفلت کرده بود و خداوند او را به چندین سال زندان امتحان نمود. وی افزود: به‌هرحال این ابتلائات اجر دارد. انشاءالله به‌زودی آزاد خواهی شد. گفتم: انشاءالله، ولی خیلی دردناک است که با یک گزارش دروغ، حاکمیت و اقتدار ملی ما، حرمت خانه، خانواده و شخص بنده نادیده گرفته شده و باید چندین سال را در این زندان با این همه درد، رنج و در بین این افراد متعصب و دگم‌اندیش و متحجر بگذرانم بدون هیچ حمایت و اعاده حیثیت و پرداخت غرامت و بدون اینکه کسی جوابگو باشد.

در آخر «ثابت» حرف جالبی زد و گفت: می‌دانید در این قضیه و مسئله زندانی شدن شما آمریکایی‌ها مقصر نیستند؛ چون آنها همیشه راستگو بوده و هیچگاه دروغ نمی‌گویند! و فکر می‌کنند افغان‌ها و دیگران هم راستگو هستند، گزارش دروغ افغان‌ها را مثل حرف‌های راست و درست خود قبول می‌کنند. زمانی‌که متوجه حقیقت شوند، شما آزاد خواهید شد. من فقط به ثابت و نظر نیک و حسن‌ظن ایشان نسبت به آمریکا خندیدم!

فرد موقری که در کنار چپ من نشسته بود گفت: همهٔ ما راجع‌به شما نظر مساعدی داریم و انشاءالله به‌زودی آزاد خواهید شد؛ ما عازم وطن هستیم، پیامی و خبری به کسی ندارید؟ گفتم: به همه افغان‌ها سلام مرا برسانید. آرزوی سعادت و خوشبختی همه را دارم. فردی که روبرویم نشسته بود گفت: برای آقای انوری، ولایت‌دار هرات پیامی یا حرفی ندارید؟ گفتم: او سرور و نور چشم من است، سلام مرا به او برسان. همه خداحافظی نموده، مرا تنها گذاشتند. اگرچه از سفر هیئت چندین ماه گذشت و هنوز در زندان بودیم، دیدن چهره‌های موقر

وطن‌داران و مسئولان کشور و همینکه دولت ما به فکر زندانیان است، نه‌تنها مرا بلکه اکثر افغان‌های بی‌گناه را امیدوار ساخت و از صحبت با هیئت عالی دولت اسلامی ما و از دیدار با آنها بوی وطنداری و غمخواری می‌آمد. من خود بعد از این ملاقات به فکر آزادی بودم و آبادی وطن، قانون‌گرایی، رفاه و آسایش مردم، صلح و امنیت را برای میهن عزیز خود آرزو نموده، از درگاه احدیت، تعالی و ترقی سرزمین عزیز خود را تقاضا می‌کردم. شعری هم درمورد آزادی، بعد از دیدار این هیئت و مژده آزادی در گوشهٔ تنهایی و دور از وطن سروده‌ام که تقدیمتان می‌کنم.

مژده

مژده آمد که بهار است مبارک بادا — روز خوش دیدن یار است مبارک بادا
هم خزان و قفس و سجن فراموش بادا — رجعت یار ز حصار است مبارک بادا
نه فراق است و نه دوری نخورید غصه دیگر — هم وصال است و نگار است مبارک بادا
هم قفس بود و ستم بود و بند و زولانه — نحال که رفع ظلم کفار است مبارک بادا
در قفس جمله مرغان هراسان بودند — جای مرغان به چمنزار است مبارک بادا
نه وکیل است نه محقق نبود حکم دیگر — لطف حق باعث کار است مبارک بادا
نه عرب است نه تعصب نکنید تقیه دیگر — این همه فضل غفار است مبارک بادا
«حر» عاصی کی بود مستحق رحمت حق — این هدایا ز دلدار است مبارک بادا

وطن عزیز

دلم شور وطن دارد خدایا — چو مرغ شوق چمن دارد خدایا
وطن جانم وطن آرام جانم — وطن محبوب من روح و روانم
دلم خواهد وطن آباد باشد — به دور از ظلم و استبداد باشد
همه‌کس در امان باشد ز ظالم — نه ظلم و خوف و دهشت باشد حاکم

دیگر چشم یتیم گریان نباشد گدا و بی‌چیز و بی‌نان نباشد
شود صلح و صفا در ملک افغـان گیرد مهر و وفا در هر کجا جان
شود سازندگی در کوی و برزن نماید جهـد و جد هر مرد و هر زن
جوانان پرنشاط و عشق و شادی نه ز دشمن هراسند نه ز خادی
روند سوی مکاتب جـمله اطفال شود مملو مدارس از قیل‌وقال
همه دنبال درس باشند شب و روز شود عالم فردا طفل امروز
همه با شور و عشق و درس و هم کار نــمایند جملگی با جهل پیکار
غم و اندوه و فقر و جهل و تزویر بکوچد در عمـــل با کار و تدبیر
همه آرام همه خوش و همه شاد نمایند زندگی از نو بنیاد
روم بینم وطن را گشته آباد ببـینم مـــرد و زن را خـــرم و شاد
دیگر از جنگ و خون حرفی در آن نیست نه جبر است و نه حاکم دزد و جانی است
خدایا! میهنم آباد گردان زن و مـــــــردش به لـطفت شاد گردان
چـــو (حـــر) شـــور وطـن دارد در اینجا به لطفت خود نجاتش ده از اینجا

بحران در گوانتانامو

حدود یک هفته از بازدید هیئت افغانی گذشته بود که مسئولان کمـپ، پنکـه‌هـای اتـاق‌هـا در کمپ چهار را جمع کردند (چون در مقابله با سربازان آمریکایی از پایه‌های پنکه استفاده شـده بود) و بعد از چند روز تحمل گرمای طاقت‌فرسای کوبا در تابستان گرم آن مناطق، پنکـه‌هـای کوچک را در اتاق مراقب جا دادند و آنها را از دسترس محبوسان دور ساختند. چند روز بدین منوال گذشت که مسئولان کمپ با عساکر متعدد آمده، بعد از تلاشی، مواد غذایی، بطـری آب، پرده‌های حمام، کلمن آب یخ و همه لباس‌ها را از ما جمع کردند و حتی صندوقی را که حاوی وسایل، قلم، کاغذ و نامه‌های صلیب سرخ بود، به خارج از اتاق‌ها منتقل کردند و برای ما به‌جز لباس ضخیم، شلوار، فرش پلاستیکی و دمپایی چیزی نگذاشتند و همه‌چیز را از ما گرفتنـد. مـا

نمی‌دانستیم که چرا با ما چنین برخوردی دارند. هرچه از مسئولان کمپ سؤال می‌کردیم که ما چه بی‌انضباطی کرده‌ایم که چنین جزائی شده‌ایم، جواب درستی نمی‌دادند. فقط بعضی‌ها ابراز می‌کردند که مسئولان کمپ عوض شده و این، دستور آنهاست. بعضی‌ها هم می‌گفتند: در همه کمپ‌ها این حالت است و ما به‌جز تعجب و سؤال از مسئولان، کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم.

هر روز تلاشی و به بهانه‌های واهی وجود دارو، حرکت بی‌جا، اعتراض، حتی با گذاشتن دستمال کوچک روی سر و با غذا خوردن کنار دیوار افراد را جزائی نموده، به کمپ‌های دیگر انتقال می‌دادند. همه سردرگُم بودیم و حدس می‌زدیم که به‌خاطر فلان چیز این مسائل به‌وجود آمده؛ چون مراقبت جدی شده بود، تفریح و ساعت خارج شدن محدود، آب، غذا و... جیره‌بندی شده و سختی‌ها و مشکلات طاقت‌فرسا بود.

بالاخره ازطریق محققی باخبر شدیم که در بلاک آلفای کمپ اول سه نفر زندانی عرب خودکشی کرده‌اند و این همه سختی و مراقبت از ترس وقوع اقدامات مشابه صورت می‌گیرد. در کمپ اول آلفا دو نفر یمنی و یک نفر سعودی همزمان و با مشورت هم و با خبر کردن زندانی‌های بلاک در مقابل چشمان سربازان مراقب و در همهمه و نغمه‌های انقلابی و سرود خواندن دیگران، خود را حلق‌آویز نمودند و در اعتراض به دستگیری و نگهداری غیرقانونی خود و همه زندانیان و برای آنکه جهانیان را متوجه وخامت اوضاع نابسامان زندان بسازند و طرفداران و مدعیان حقوق بشر را رسوا ساخته، صدای مظلومیت خود و هم‌سلول‌هایشان را به گوش جهانیان برسانند و کسانی را آگاه سازند که هنوز هم آمریکا و غرب را مهد انسان‌دوستی و حقوق بشر می‌دانند، و برای آنکه به همه جهان اعلام بدارند که این داعیه‌ها دروغ بوده و ظاهر قضیه است، دست به این اقدام زده، جان خود را فدای جمع نموده‌اند.

آمریکایی‌ها این همه تدابیر را برای جلوگیری از ادامه این روند انجام می‌دهند؛ چون آنها خودکشی سه نفر را با دارو و این سه نفر را با حلق‌آویز کردن، مقدمه اقدامات جمعی می‌دانند و درضمن، تجربه اعتصاب دسته‌جمعی سه‌ماهه سال گذشته را فراموش نکرده‌اند که دوسوم زندانیان اعتصاب غذا کرده بودند.

در همان اوایل وقتی نمایندگان صلیب سرخ این حالات را دیده، شکایت زندانیان را شنیدند و از گزارش معکوس مقامات زندان نیز باخبر شدند، به‌عنوان اعتراض به عملکرد آمریکایی‌ها، رابطه خود را با زندان گوانتانامو قطع کردند و به‌ظاهر تصمیم گرفتند تا وقتی که شرایط بهتر نشده، دیگر داخل کمپ نشوند و این اعتراض خود را به جهانیان اعلام کنند. نمی‌دانم اقدامی دراین‌مورد انجام دادند یا نه، و جهانیان از خودکشی سه نفر زندانی مظلوم چقدر باخبر شدند و درصورتی‌که خبر شدند، چه واکنشی از خود نشان داده‌اند و چقدر موضوعات داخل زندان و شرایط ناگوار آن در خارج انعکاس یافت؛ اما زندانیان به‌خصوص افغان‌ها از این اقدام صلیب سرخ متضرر شدند؛ چون فقط احوال‌گیری‌شان از خانواده و رابطه آنها با خارج توسط نامه‌های صلیب سرخ صورت می‌گرفت. این حالت و بی‌اطلاعی از خانواده و نداشتن نامه حدود پنج ماه ادامه یافت تا اینکه خداوند بر من لطف نموده، قبل از ماه مبارک رمضان تعدادی از نامه‌ها به دستم رسید و در اواسط ماه مبارک، خداوند مرا از چنگال اهریمنی دشمنان بشریت نجات داد.

زمزمه‌های آزادی

قبل از ماه مبارک رمضان نمایندگان صلیب سرخ بعد از غیبت پنج‌ماهه، همهٔ نامه‌های جمع‌شده را برایم آوردند؛ نامه‌هایی که مملو از محبت و دعا و آرزوی سلامت و نجات بود و همه منتظر آزادی بنده و نزول رحمت الهی بودند. از همه نامه‌ها نوید آزادی و بوی وصال می‌آمد. نمایندگان صلیب سرخ ضمن آوردن نامه گفتند: شاید با افرادی ملاقات کنم، آن‌هم برای آزادی. وقتی از تعدادی که آزاد خواهند شد پرسیدم، گفتند: شاید بیشتر از بیست نفر باشند که شانزده نفرشان افغان خواهند بود. افغان‌ها همه خوشحال بودند؛ چون همه خود را بی‌گناه می‌دیدند و مستحق آزادی؛ لذا هرکدام، نجات را اولین حق خود می‌دانستند.

در روز هفتم ماه مبارک رمضان برای تحقیق، اسم من نوشته شده بود. با توجه به اینکه حدود هشت ماه تحقیق نداشتم و کسی یا محققی به سراغم نیامده بود، اگرچه از سؤالات

بی‌جا و تفتیش عقاید راحت بودم، گاهی این بی‌توجهی، به فراموشی سپرده شدن پروندهٔ زندانی را گواهی می‌داد و به‌همین‌دلیل خیلی از افرادی که در این اواخر برای تحقیق رفته بودند و محققان به آنها وعدهٔ آزادی داده بودند از خبر نجات شانزده افغان خوشحال بودند. وقتی اسم خود را در لیست تحقیق دیدم، استخاره به قرآن کریم نمودم و وقتی آیه شریفه «**ذلک الله و الحق، هو یحی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر**» آمد، به همه گفتم: این تحقیق شاید خبر نجات من باشد؛ چون خداوند حق است و قادر و توانا، و مرا فقط او نجات خواهد داد.

وقتی در ساعت مقرر به بلاک طلایی انتقال یافتم، خانمی برای تحقیق آمد و گفت: من محقق شما نیستم، آمده‌ام راجع‌به چند نفر از شما بپرسم؛ اما قبل از اینکه راجع‌به افراد بپرسد گفت: به شما کسی گفته که به خانه می‌روید؟ گفتم: در این اواخر اصلاً تحقیق نداشته‌ام؛ اما از سه سال قبل مرتب محققان به من گفته‌اند و همه دروغ بوده است. گفت: خدا مهربان است، شاید به خانه بروید. گفتم: بدون شک خداوند مهربان است؛ اما من در دست ظالمان گرفتارم. گفت: خبر داری که تعدادی از افراد آزاد می‌شوند؟ گفتم: بلی، نماینده صلیب سرخ گفته است. اظهار داشت: شاید جزو آنها باشید. سپس عکس‌های سه تن از زندانیان را نشان داد و راجع‌به آنها و شناخت من از آنها پرسید، گفتم: آنها را در بلاک شناختم و به همان اندازه که یک زندانی با دیگران آشنایی دارد من آنها را می‌شناسم و قبلاً از آنها شناختی نداشته‌ام. در آخر پرسید: چطور است که بعد از این‌همه فشار و شداید و چهار سال زندان هنوز هم شاداب و سرحال مانده‌اید و روحیه‌تان خوب است؟ گفتم: چون خودم را بی‌گناه دانسته، نزد خدای خود، وجدان، خانواده، اقوام و مردم خوبم شرمنده نیستم و یقین دارم خداوند با لطف خود و به برکت دعای همین مردم مرا از چنگال ظالمان نجات خواهد داد و وقتی نجات یافتم، همهٔ مردم به کوری چشم دشمنان خوشحال خواهند شد، اگرچه برای خیلی‌ها خوشایند نخواهد بود؛ به‌همین‌دلیل روحیه‌ام زنده و خودم سرحالم.

دو روز بعد برای تحقیق انتقال یافتم؛ اما این‌بار درحال رفتن به بلاک طلایی از جلوی مترجمان و محقق گذشتم، من محقق را نمی‌شناختم؛ اما ترجمان دست خود را برایم بالا برد و

سلام داد. خیلی برایم جالب بود و قلبم از اینکه بعد از مدت‌ها کسی برایم دست تکان می‌داد شاد شد. (در زندان گوانتانامو مترجمان حق ندارند بدون اجازه محقق یا عسکر با زندانی صحبت نمایند یا ارتباط داشته باشند) در اتاق، همان ترجمان با محقق داخل شد و گفت: من از امروز محقق جدید شما هستم. هنوز هیچ پرونده شما را ندیده‌ام، می‌خواهم از زبان خودت، شما را بشناسم و امروز آمده‌ام شما را ببینم و اگر سؤالی باشد، روزهای بعد خواهم پرسید.

فردا همین محقق دوباره مرا خواست و گفت: من از پنج ماه قبل محقق شما بوده و پرونده شما را مطالعه کرده‌ام. چون سؤالاتی که باید از شما می‌پرسیدم در آن ندیدم، شما را تابه‌حال نخواستم. حال از شما چند سؤال دارم.

سؤالاتش راجع‌به مناطق مرزی افغانستان، ایران و طریق ورود افراد به این کشور بود که چگونه قاچاقی به ایران می‌روند. گفتم: چون من در تهران زندگی می‌کردم، از این مناطق اطلاعات چندانی نداشته، راه‌های ورود را نیز بلد نیستم. او با تعجب گفت: مگر افغان‌ها به‌جز زاهدان در دیگر شهرهای ایران هم زندگی می‌کنند؟ از این بی‌اطلاعی وی راجع‌به مهاجران خندیدم و گفتم: مهم نیست، همه محققان مثل شما هستند. اسامی چند نفر را نیز گفت که من نمی‌شناختم؛ اما از نام‌ها معلوم بود بلوچند و شاید هم قاچاقچی بودند.

در انتهای جلسهٔ تحقیق وی گفت: اگرچه امروز برای تحقیق نیامده بودم و این سؤالات ضمن صحبت به میان آمد، هدف اصلی از آمدن امروز ما خبر خوشی است که به شما می‌دهیم و یقیناً خوش‌ترین خبر برای شما، خبر آزادیتان است؛ چون احتمال قوی وجود دارد که شما جزو افرادی باشید که با این گروه به خانه می‌روید. گفتم: این خبر خوش شما مثل خبر خوش سایر محققان، محض خبر است یا حقیقت هم دارد؟ گفت: اگر مسئله خاصی به‌وجود نیاید، شما جزو این گروه هستید و شاهد آن هم اینکه روز جمعه رسماً به شما ابلاغ خواهد شد. من اگرچه از این خبر قلباً خوشحال شدم و خدا را شکر کردم، به روی خود نیاورده، فقط از او برای این خبر خوش تشکر کردم. ترجمان هم که روز قبل برایم دست خود را بلند کرده و سلام داده بود، در طول این جلسه خوشحالی خود را

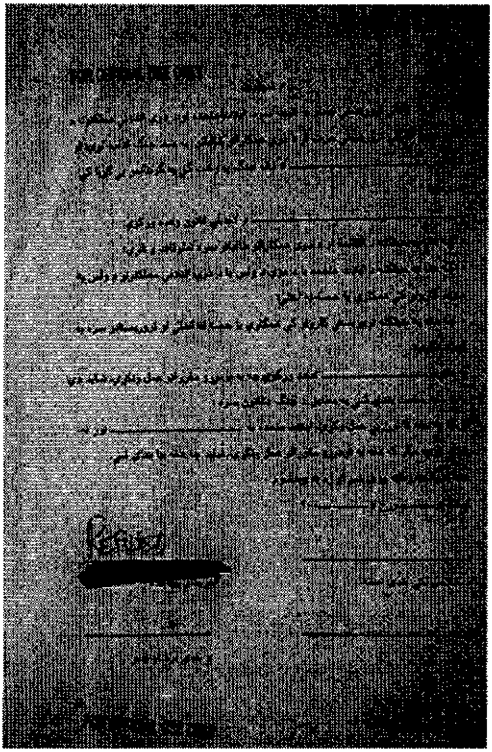
مخفی نکرد و به من گفت: آقا سید، دست شما را می‌بوسم و آزادی شما را تبریک عرض می‌کنم. من با دقت به چهره روشن او که حالا نورانی‌تر به نظرم می‌آمد و از دیروز با او انس گرفته بودم گفتم: انشاءالله در بیرون از زندان با شما ملاقات کرده، بیشتر آشنا شوم. اگر من را پیدا نکردید، برادرم را می‌توانید بیابید و آدرس مرا از او بگیرید. گفت: وقتی از این اتاق خارج شدی، مرا خواهی شناخت؛ من شما را می‌شناسم. با دقت به او نگاه کردم متوجه شدم که یکی از مؤمنان و از دوستان برادرم و همسفر حج او بوده که در آن سفر معنوی او را دیده بودم و خداوند با لطف خود، او را امروز برای تسلی و خوشی دل من به‌عنوان ترجمان انتخاب نموده است. بعد از خارج شدن آنها، در اتاق به درگاه الهی سجده شکر را به‌جا آورده، از این نعمتی که به من ارزانی خواهد کرد او را سپاس گفتم. شب جمعه مجموع نامه‌هایی را که از قزوین از جانب برادر بزرگوار و برادرزاده‌های عزیزم می‌رسید و حاشیه‌های آنها با دعای روح‌بخش کمیل مزین می‌شد مرتب کردم؛ چون قسمتی از آن را که قبلاً برایم رسیده بود از حفظ داشتم، امشب با مرتب کردن همهٔ دعا، آن را با خودم زمزمه کردم. واقعاً بعد از حدود چهل ماه دوری از مجالس دعا و قرائت دعای کمیل در آن دیار غریب، حال دیگری به من دست داد و مناجات امیر مؤمنان، علی (ع) را با توسل به آن بزرگوار خواندم و برای دوستان و همه مؤمنان و نزدیکان خود دعا کردم. صبح با حال خوش منتظر لیست تحقیق بودم. به دیگر زندانیان نیز گفته بودم که روز جمعه به گفته محقق به کسانی که خانه می‌روند خبر خواهند داد. بنابراین همه منتظر بودند که هرکس تحقیق داشت و در لیست تحقیق نام او بود، در لیست آزادشدگان نیز نامش باشد. چند نفر با هم به بلاک NCO یا نزد مسئول آن رفتیم و وقتی لیست تحقیق را نگاه کردیم، در رأس اسامی نام بنده و بعد از آن سه نفر دیگر از کمپ چهار بود (آن روز خوشبختانه مسئول بلاک آدم خوبی بود و لیست تحقیق را به ما نشان داد، وگرنه عساکر متعصب و عقده‌ای روزهای دیگر آن را مخفی نگه می‌داشتند). همهٔ بلاک به ما چهار نفر تبریک گفتند و متوجه شدند که لطف الهی شامل حال ما خواهد شد.

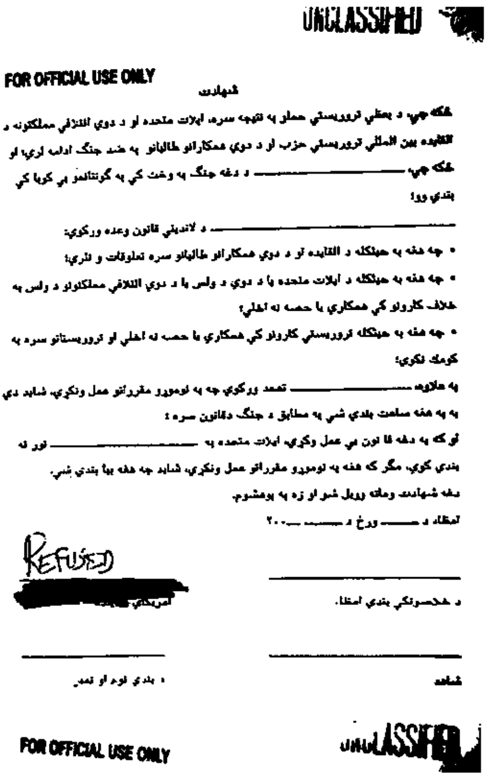
ورق شهادت

در ساعت مقرر مرا به بلاک براون که برای محکمه اختصاص یافته بود و امور مربوط به انتقالات در آن انجام می‌گرفت انتقال دادند. مرا به اتاقی بردند و با دست بسته به صندلی، پاهایم را نیز بستند. به اطرافم نگاه کردم، روبرویم دوربین فیلم‌برداری و در کنار آن سربازی ایستاده بود. در اتاق باز شد، فردی که پرونده ضخیمی در دست داشت وارد شد و روبرویم بر صندلی نشست. ترجمان در کنارم قرار گرفت، مسئول آمریکایی به من گفت: دولت آمریکا تصمیم گرفته شما به خانه بروید؛ اما قبل از آن باید این ورق را امضا کنید. ورق را به من داد گفتم: ترجمه فارسی یا پشتوی آن را می‌خواهم. ترجمه پشتو را سربازی آورد. با توجه به ذهنیتی که راجع‌به این ورق داشتم، وقتی دیدم که در بالای آن نوشته شده بود «شهادت» سراپایم را نفرت و غیظ نسبت به ظالمان گرفت و با دیدن آن در ذهنم مجسم شد که آمریکا شاید آزادی را با امتیازی که از ما می‌گیرد، به ما بدهد و قبل از آنکه آن را مطالعه کنم تصمیم گرفتم، حتی به قیمت عدم آزادی آن را امضا نکنم. متن آن را جهت اطلاع شما عزیزان در صفحات بعد عیناً نقل می‌کنم.

وقتی ورق شهادت را خواندم، به چهره مسئول و اطرافیان نگاه کردم. همه منتظر امضا بودند: فیلم‌بردار، عکاس و چند عسکر نگهبان. ورق را به‌سوی مسئول پرت کرده گفتم: من این ورق را امضا نمی‌کنم. چهار سال در این بیغوله بوده‌ام، اگر چهار سال دیگر هم بمانم، شهادت علیه خود را امضا نخواهم کرد و آمریکا نه در گذشته حق داشته مرا دستگیر کند و نه در آینده به آن حق می‌دهم مرا زندانی کند. ترجمان که در کنارم بود گفت: اگر امضا نکنی در اینجا می‌مانی. به‌سوی او با تندی نگاه کرده با ناراحتی گفتم: شما ترجمانی خودت را انجام بده و به من دستور نده! من خودم می‌دانم چه کار کنم. مسئول، ترجمان، عساکر، عکاس و فیلم‌بردار بیرون رفته، با مسئولان یا بین خود مشورت کردند و دوباره برگشتند. ترجمان گفت: هرچه خودت صلاح می‌دانی بنویس و امضا کن؛ مثلاً بنویس نه همکاری کرده و نخواهم کرد. گفتم: اصلاً امضا نمی‌کنم. مرا به اتاق دیگر انتقال داده، بعد از انگشت‌نگاری، عکاسی،

اندازه‌گیری لباس و معاینات ساده پزشکی دوباره به کمپ بازگرداندند. زندانیان دیگر از شنیدن خبر آزادی شاد شده و تبریک گفتند. من هم همه را در جریان امضا نکردن شهادت علیه خود گذاشته، از آنها خواستم که ورق را آنها نیز امضا نکنند. اکثر زندانیان آزادشده آن را امضا نکرده و چندی هم در آن چیزی نوشته‌اند و کسانی هم آن را امضا کردند. ورق انگلیسی شهادت من خالی و در ورق پشتو نمایندهٔ دولت آمریکا، مسئول نظامی اسم خود را نوشته که آن را خط زده‌اند و به جای امضای من نوشته‌اند «رد کرد (Refused)». ورق شهادت در پرونده‌ام برای دولت افغانستان ارسال شد و در چمدان لباسم بود. وقتی در کابل آن را دیدم، خدای را شکر کردم که در آخرین روزهای اسارتم نیز حرف دشمن را رد کرده‌ام.


REFUSED
[redacted]


UNCLASSIFIED

FOR OFFICIAL USE ONLY

شهادت

څکه چې د بعضي تروريستي حملو په نتيجه سره، ايالات متحده او د دوي ائتلافي مملکتونه د القاعده بين المللي تروريستي حزب او د دوي همکارانو طالبانو په ضد جنګ ادامه لري؛ او

څکه چې ______ د دغه جنګ په وخت کي په ګوانتانمو بې کوبا کي بندي وو؛

______ د لانديني قانون وعده ورکوي؛

- چه هغه به هيڅکله د القاعده او د دوي همکارانو طالبانو سره تعلوقات و نلري؛
- چه هغه به هيڅکله د ايالات متحده يا د دوي د ولس يا د دوي ائتلافي مملکتونو د ولس په خلاف کارونو کي همکاري يا حصه نه اخلي؛
- چه هغه به هيڅکله تروريستي کارونو کي همکاري يا حصه نه اخلي او تروريستانو سره به کومک نکوي؛

په علاوه ______ تعهد ورکوي چه په ذکرو مقرراتو عمل ونکړي، شايد دي به په هغه ساعت بندي شي په مطابق د جنګ دقانون سره؛

او که به دغه قانون مي عمل ونکړي، ايالات متحده به ______ نور نه بندي کوي، مګر که هغه به ذکرو مقرراتو عمل ونکړي، شايد چه هغه بيا بندي شي.

دغه شهادت ومانه رويل شو او زه به پوهشوم.

امضاء د ____ ورځ د ______ ۲۰۰__

REFUSED

[redacted] امريکائي

د خلاصونکي بندي امضاء

شاهد

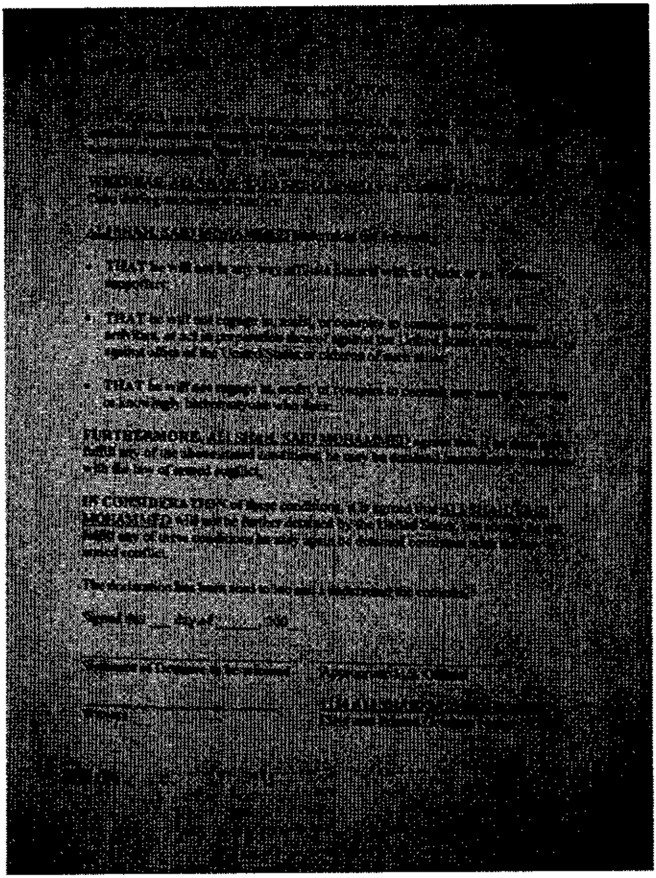
د بندي نوم او نمبر

FOR OFFICIAL USE ONLY

UNCLASSIFIED

حکم آزادی و ملاقات با نمایندهٔ صلیب سرخ

شب پانزدهم ماه مبارک رمضان بعد از توسل به ائمهٔ اطهار از خداوند استدعا کردم به روی کریم اهل بیت (ع)، حضرت امام حسن مجتبی (ع) که شب تولدش بود و به روی جد بزرگوارش، از سفره کریم خویش و از دریای بی‌کران لطف و رحمت خود ناامیدم نسازد؛ چون با امضا نکردن ورق شهادت بیم آن می‌رفت که مسئولان آمریکایی آن را بهانه‌ای برای نگهداری و حبس مجدد قرار دهند. در گذشته موردی مشابه از یک زندانی عرب پیش آمده بود. حتی ابو فاطمه عراقی را که ورق را امضا و لباس آزادی بر تن داشت، از موتر حامل زندانیان آزادشده پیاده کرده، تابه‌حال در آن زندان بدون علت نگهداری می‌کنند. من هم با توجه به این مسائل، شب با دعا و راز و نیاز خود را آرام ساخته، صبح بعد از نماز وقتی لیست تحقیق را خواندم، نام من نیز در آن درج بود. مرا به بلاک هفت انتقال دادند. در آنجا نمایندهٔ محکمه، حکم آزادی و انتقال را برایم خواند و همان ترجمان دختر که در محکمه‌ها اوراق مرا ترجمانی می‌کرد، این حکم را برایم قرائت نمود که من از دلسوزی او



تشکر کردم. حکم محکمه‌ای که یک سال قبل دایر شده بود را امسال و بعد از یک سال تـأخیر به‌عنوان حکم آزادی به من دادند. متن احکام فوق را در صفحهٔ ذیل مشاهده می‌فرمائید.

آیا خبر آزادی را به شما داده‌اند و ورق محکمه را گرفته‌اید؟

آیا به وطن خود بازمی‌گردید و در آنجا مشکلی ندارید؟

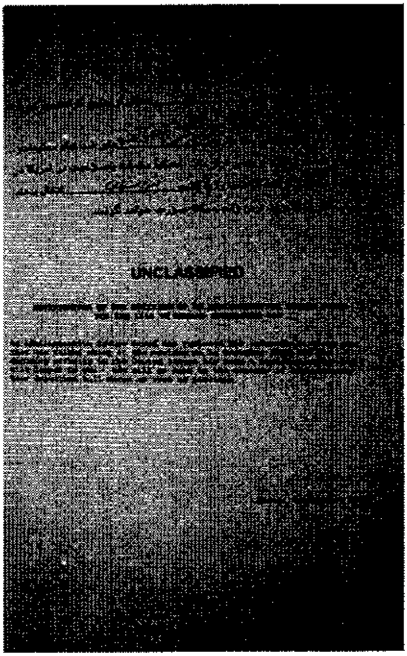
آیا برای آزادی در ورق شهادت از شما امضا گرفته‌اند؟

آیا مضمون و مفهوم مندرج در آن ورق را خوب فهمیده‌اید؟

آیا به رضایت خود امضا نموده‌اید یا اجبار در کار بوده است؟

جواب‌های من هم مشخص بود. ورق محکمه را داشتم و بازگشت به وطن برایم همه‌چیز، و وطن با همه خطرهایش برایم بهشت روی زمین بـود و چـون ورق را امـضا نکـرده بـودم، سؤالات راجع‌به آن بی‌مورد بود.

حکم هیئت اداری تجدیدنظر که بعد از یک سال ابـلاغ گردید


UNCLASSIFIED

از اتاق محکمه ما را به بلاک تحقیـق (طلایـی) انتقـال دادند. در آنجا نماینده صلیب سرخ منتظر ما بود. از او لیست افرادی را که آزاد می‌شوند خواسـتم. او هـم بـا عجلـه سـؤالاتی را راجـع‌بـه بازگـشت، روش آزادی، امضاء کردن ورق شهادت و... پرسید و سریع جواب‌ها را نوشت و گفت: به ما گفته‌اند تـا ۱۱ اکتبـر کارهـای ملاقات و مصاحبه با زندانیان را تمام کنیم.

در بلاک کم‌کم دلمان قبول کرد که خداونـد مـا را نجات خواهد داد؛ اما هنوز به قول آمریکایی‌ها اعتمـاد نداشتیم. فردا باز در لیست تحقیق با تعجـب نـام مـن

بود. همه بچه‌ها می‌گفتند: تا وقتی به طیاره سوار نشده‌اید تحقیق ادامه دارد. در بلاک طلایی همان محقق و همان مترجم مهربان، این‌بار هر دو با روی گشاده و با خنده گفتند: که ورق آزادی را گرفته‌اید؟ گفتم: بلی. محقق گفت: چند سؤالی که به شما مربوط نمی‌شود می‌پرسم. اگر مایل بودید پاسخ دهید. باز سؤالات راجع‌به منطقه بلوچستان ایران بود و راه‌های ورودِ افراد به ایران. گفتم: من در دوران جهاد از این راه‌ها رفته‌ام و چیزهایی شنیده‌ام. اما اسامی که یاد می کرد ناآشنا بودند. بعد از طرح سؤالات خداحافظی کردند. من هم از اینکه با لطف خداوندی از تحقیق، محکمه، تفتیش عقاید، وکیل، تقیه، نگاهِ تندِ تنگ‌نظران دُگم‌اندیش و خوارج‌منش نجات می‌یابم خدای را شکر نمودم.

شیوه آزادی و شکنجه‌های روز آخر

زمان حرکت به‌سوی افغانستان مشخص نبود؛ اما ترجمانی که با من دوست شده بود در معاینات پزشکی به من گفته بود: من در پرواز با شما یکجا هستم، شاید روز چهارشنبه برویم. روز بعد اوراق و نامه‌های ما را جهت کنترل و دسته‌بندی گرفتند. ساعت دوازده شب لباس پاک برایمان آوردند و دست‌بند شناسایی را به دست ما بستند. بعد از معطلی سه‌ساعته و بعد از خداحافظی با همه زندانیان (افغان‌ها و اعراب) ما را به موتری انتقال دادند که شیشه‌های آن با کاغذ ضخیم پوشیده شده بود. من از شیشهٔ جلویی که کاغذ نداشت، مسیر را کمی می‌دیدم. در کنار هر زندانی یک یا دو عسکر آمریکایی نشسته و پای ما نیز با زنجیر به میخ کف مینی‌بوس قفل شده و دستانمان محکم به کمر بسته شده بود؛ اما چشمان ما باز بود. بعد از طی مسافت حدود بیست دقیقه حرکت به‌سوی میدان هوایی، دو موتر از زندانیان و موترهای اسکورت به کشتی وارد شدند و حدود پانزده تا بیست دقیقه مسیر آبی را کشتی با سرعت طی کرد و در خشکی نزدیک میدان هوایی، موترها از کشتی خارج شدند. صدای طیاره شنیده می‌شد. بعد از چند دقیقه موترها متوقف شدند. سربازان، زندانیان را یکی‌یکی پایین آورده، بعد از چک کردن مشخصات و گرفتن عکس، عینک سیاه رنگ را به چشمان و گوشی ضخیم را به گوش‌هایشان

می‌بستند، وقتی نوبت به من رسید، به‌مجرداینکه عینک را به چشمم و گوشی را به گوشم بستند، نمی‌دانم چه شد که سفر و انتقال اول یعنی از «بگرام به کوبا» که بدترین خاطرات عمرم بود، در ذهنم تداعی و مجسم شد. حالت اضطراب، بی‌قراری و دلهره سراپایم را فراگرفت. قلبم به تپش افتاد و تنگی نفس به سراغم آمد که احساس دلتنگی و خفگی می‌کردم. هرچه به خود تلقین می‌کردم که چند ساعت مشکلات، آزادی را به دنبال دارد، نمی‌توانستم تحمل کنم. ترجمان با مهربانی پرسید چه شده؟ گفتم: هیچ، شاید با آشامیدن کمی آب خوب شوم؛ اما نه آب، نه معاینات و داروهای دکتر و نه کارهای دیگر، در شرایط روحی و روانی من اثر نکرد و همانند سفر انتقال از «بگرام به کوبا» چندین ساعت متوالی مرگ را احساس کردم و از اینکه مدعیان حقوق بشر در آخرین روز اسارت نیز سخت‌ترین شکنجه را برای ما درنظر گرفته بودند، به آنها و همه ظالمان نفرین کردم. بعد از ۳۶ ساعت جان کندن و زجر و شکنجه به بگرام رسیدیم. ما به‌علت ذهنیتی که قبلاً از انتقال به کوبا داشتیم و سختی‌های سفر، روزه را روز سه‌شنبه فقط با آب و کمی شیر افطار کردیم تا در داخل طیاره مشکل قضای حاجت و تحقیر را نداشته باشیم. وقتی به بگرام رسیدیم، گوشی و عینک را برداشتند و از فضای وطن هوا به ریه‌هایم رفت و خدا را شکر کردم، اگرچه چندین روز اطراف چشمان و گوش‌هایم از شدت محکم بسته شدن ورم کرده بود و درد می‌کرد. ما را از طیاره با دست و پای بسته پایین آورده، بعد از چک مجددِ مشخصات و گرفتن عکس، به‌سوی مینی‌بوسی که در نزدیکی طیاره ایستاده بود انتقال دادند و از میدان هوایی خارج کردند. هنوز عساکر آمریکایی با ما بودند، در راه پاهایمان را باز کرده، نزدیک یک اتوبوس نگه داشتند. دو نفر که به فارسی حرف می‌زدند، اما اروپایی بودند، داخل مینی‌بوس شده، خود را نماینده صلیب سرخ معرفی کردند و گفتند «شما را به کمیسیون صلح خواهند سپرد» و توصیه نمودند که هرکدام سری به دفتر صلیب سرخ واقع در شهر نو بزنیم. در وقت پیاده شدن از موتر، از هرکدام عکسی گرفته، شماره‌ای به ما دادند.

در این هنگام، دست‌هایمان را نیز باز کردند؛ اولین باری بود که بعد از چهل ماه با دست باز از موتری به موتر دیگر سوار می‌شدیم و خود صندلی را برای نشستن انتخاب می‌کردیم. در

اتوبوس به همه ما کیف سیاه رنگی را که حاوی لباس و پتوی بزرگ و وسایل بهداشتی بود، همراه با کیف دستی خودم که در زمان دستگیری از خانهٔ ما برده بودند به من بازگرداندند. در کیفم همه‌چیز را شماره‌گذاری و همه اوراق را ترجمه کرده بودند و همه‌چیز را به‌جز پولم که به سرقت رفته بود برگرداندند (در کیفم سیصد دلار آمریکایی و سه هزار روپیه پاکستانی و در جیبم حدود ۱۱۰۰ افغانی موجود بود).

به‌سوی آزادی

با سوار شدن به موتر کمیسیون صلح، آزادی را احساس نمودیم و چه زیباست این احساس! واقعاً بیان آن مشکل است؛ اما یقیناً لذت‌بخش و به یادماندنی است. نجات از زندان مخوف کوبا زندگی دوباره‌ای است که خداوند به ما ارزانی داشت و همگی خدا را سپاس گفتیم که از شر آمریکا و جهنم گوانتانامو و از تحقیر و توهین عساکر شیطان‌صفت و پست‌فطرت و زندانیان متعصب و متحجر و خوارج‌منش و از همه بدی‌ها ما را نجات داد و من با خود زمزمه می‌کردم «الحمدالله الذی اذهب عنا الحزن»

موتر ما را از بگرام به‌سوی کابل انتقال داد؛ اما آزاد بودیم و خوشحال و آزادانه به اطراف نگاه می‌کردیم. دیگر از عساکر آمریکایی، پنجره، سیم‌خاردار، دیوار سیمی، زولانه و زنجیر خبری نبود، دیگر حرف زدن ممنوع نبود. نگاه کردن آزاد بود. خندیدن و شوخی کردن لذت خاص خود را داشت. دلمان برای دوستان می‌تپید. دیگر نه منتظر نامه دوستان، که در انتظار چهره بشاش و خندان آنها بودیم. اطرافمان را کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده احاطه نموده بود. گاری، موتر و حیوانات باری را می‌دیدیم، همه با ما حرف می‌زدند و به ما خوشامد می‌گفتند. مردم اگرچه ما را خوب نمی‌شناختند که آزاده هستیم، خوشحالی آنها را احساس می‌کردیم و برایشان دست تکان می‌دادیم. شاید همگی در زندان بزرگ محبوس بودیم؛ اما برای ما که از زندان مخوف، قرون وسطایی و سیاه‌چال‌های گوانتانامو نجات یافته بودیم، حتی اتوبوس و دیدن هوای آزاد حظ و لذت خاصی داشت. اگرچه به‌خاطر ارتفاع بالای میهن ما از سطح دریا

و کم بودن گلبول قرمز ما که در سطح دریا محبوس بودیم، گاهی احساس خستگی و کمی اکسیژن می‌کردیم، هوای آزاد کشور در بند ما، برایمان صدها برابر اکسیژن را اهدا می‌کرد. هرلحظه که موتر ما به کابل نزدیک‌تر می‌شد، بر تپش قلب‌هایمان نیز افزوده می‌شد. صدای خوشحالی قلب‌های خود را می‌شنیدیم؛ حتی گاهی احساس پرواز به ما دست داده، خود را در هوای آزاد و در حالت پرواز می‌دیدیم.

ورود به کابل و لحظات انتظار

موتر از راه پرپیچ‌وخمی به گردنه خیرخانه رسید و شهر کابل با همه شلوغی‌اش قشنگ‌تر از همیشه به‌نظر جلوه می‌کرد. اطراف جاده‌ها و تپه‌ها را خانه‌های تازه‌تعمیرشده زیباتر ساخته بود. آسمان آبی آبی بود. کوه آسمایی از دور به ما سلام می‌کرد و احوال ما را می‌پرسید. به دفتر کمیسیون صلح نزدیک شدیم؛ انبوهی از منتظران را که از آمدن زندانیان باخبر شده بودند در جلوی دفتر دیدم. من دنبال چهره‌های پرنور و آشنا بودم که چشمانم به جمال زیبا و مضطرب برادرم دکتر اسماعیل‌شاه، هم‌سلولی دوران گردیزم افتاد و پسرکاکایم دکتر رضا که همسفر ما بود و سید عبدالخالق و سید نور حسن در انتظار من بودند و هنوز به کسی مژده نداده بودند. اگرچه خبر آمدن را خیلی‌ها متوجه شده بودند، هیچ‌کس یقین نداشت؛ چون چندین بار آنها با شایعات به اینجا آمده و ناامید برگشته بودند. آنها مرا نشناختند، اگرچه من دست تکان دادم، با دلهره و اضطراب دنبالم می‌گشتند، هنوز باور نداشتند که من هم در موتر حامل آزادگان باشم؛ اطراف موتر جستجو می‌کردند. حق هم داشتند مرا نشناسند (آخر قبل از زندان، وقتی که در کنار آنها بودم، چاق، بشاش، شاداب، جوان و خنده‌رو بودم. سر و ریشم را همیشه مرتب می‌کردم، اکثر اوقات لباس محلی، ملی و موقر به تن داشتم؛ اما حالا که از اسارت و زندان اهریمن آزاد شده‌ام، لباس سفید زندان بر تنم با ریش بلند و سفید و موهای کم‌پشت و ژولیده و حالت افسرده و گرفته که ناشی از همهٔ مشکلات و سختی‌های طاقت‌فرسای زندان و تحمل سفر و انتقال است؛ آنها باید هم دنبال من می‌گشتند!). من از موتر پایین آمده، یکراست به‌سوی

آنها شتافتم. باورشان نمی‌شد؛ همه مات به هم نگاه می‌کردیم و همدیگر را به آغوش گرفتیم. اشک شوق دیدار از چشمان همه جاری بود. عساکر انتظامی دفتر کمیسیون تقاضا کردند به دفتر برویم، بعداً همدیگر را خواهیم دید. داخل دفتر حضرت مجددی شدیم. بعد از نوشتن شهرت افراد، جهت شنیدن سخنان مجددی به سالن راهنمایی شدیم که در آن تعداد زیادی از خبرنگاران داخلی و خارجی در انتهای سالن جمع بودند. او بعد از مقدمه‌ای کوتاه، از چهار سال زندانی شدن خود یاد کرد و ثواب زندان و اجر آن را برای ما خواستار شد و از تلاش کمیسیون صلح برای نجات چند هزار زندانی از دست آمریکایی‌ها یاد کرد و از اینکه ما هم از زندان مخوف گوانتانامو نجات یافته‌ایم اظهار خوشحالی نمود.

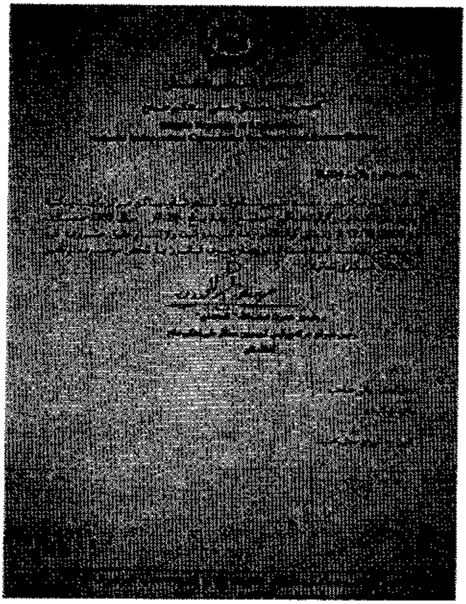
صحبت در کمیسیون صلح

من هم با اینکه خسته بودم و حال سخن گفتن نداشتم، حتی تمرکز برای حرف زدن در آن لحظه برایم مشکل بود، باز هم چند کلمه صحبت کردم و سخنان خود را با آیه مبارکه «لایحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم» شروع نموده، گفتم: از اینکه دوستان را در کشور خود می‌بینم و از اینکه به وطن خود برگشته‌ایم، احساس خوشحالی نموده، خدای را شاکریم؛ اما حالا علاوه‌برآنکه خوشحال بوده، خود را آزاد می‌دانیم، دلهره و احساس ناامنی باز هم سراسر وجود ما را فراگرفته است؛ چون همانطوری‌که با موجودیت نیروهای بیگانه در سرزمین خود، با یک خبر دروغ در خانه خود دستگیر و چهار سال را در بدترین جای دنیا محبوس بودیم، باز هم همان خطر وجود دارد. هم سایهٔ نیروهای بیگانه از سر ما دور نشده است و هم جاسوسان برای گرفتن پول ناچیزی دورویی نموده، برای اجانب و بیگانگان مزدوری می‌کنند و هم تعصبات کور از جامعه ما برچیده نشده است. پس دلهرهٔ ناامنی هنوز ما را به خوشحالی نمی‌گذارد؛ مثلاً من یک دکتر متخصص هستم، برای خدمت به مردم خود از هجرت برگشته و ازطرف مردم گردیز به‌عنوان نمایندهٔ لویه جرگه انتخاب شده‌ام؛ اما متأسفانه براساس تعصبات و تضادهایی که در این سه دهه در کشور به‌وجود آمده و نیروهای بیگانه از آنها بی‌اطلاعند، با

یک خبر دروغ و بدون هیچ سند و دلیل و مدرک چهل ماه را از خدمت به مردم و ملت خود دور بوده‌ام و ناراحتی ناشی از این رنج و دوری را سال‌های سال من و خانواده‌ام باید تحمل کنیم. شاید گفتم که از نجات زندانیان از بگرام و تلاش‌های کمیسیون خوشحالیم؛ اما چه خوب است که از زندانی شدن دیگر هموطنان به دست بیگانگان جلوگیری شود تا نیاز به التماس برای آزادی آنها نداشته باشیم و کار کمیسیون ایجاد صلح باشد نه نجات زندانیان.

امان‌نامه حضرت صاحب!!؟

سپس حضرت مجددی به همگی ما دو پاکت اهدا کرد که یکی حاوی ۱۵۰۰ افغانی به‌عنوان خرج راه!! که مصارف و مشکلات ناشی از این چند سال دوری را با آن جبران کنیم!! و یک پاکت حاوی پیوستن ما به کمیسیون صلح!!؟ بود که مثلاً ما با طالبان و دیگر گروه‌های معارض بوده و حالا به کمیسیون صلح پیوسته‌ایم تا دیگر کسی به ما کار نداشته باشند. (ما را دوباره به کوبا نبرند؟؟!!) نامهٔ مذکور در ذیل درج شده است.



از کمیسیون خارج شده، با عزیزانم دوباره مصاحفه نمودم. همدیگر را در بغل گرفته، به‌سوی منزل در حرکت شدیم و از شوق دیدار حتی موفق به یک عکس یادگاری از آن حالت و دوستان نشدیم. فردا به‌سوی گردیز حرکت نمودیم و این بار برای احتیاط، به دوستان وظیفه دادیم که کسی را برای استقبال نگذارند تا دوباره آمریکایی‌ها به بهانهٔ واهی دیگری برای ما مشکل ایجاد نکند؛ اما با توجه به الطاف الهی و محبت دوستان، این‌بار مردم بیشتر از قبل و تا خیلی دور با موتر و پیاده آمده بودند و با اشک شوق از ما استقبال کردند. مردم گردیز نیز از پیر و جوان و از فارسی‌زبان و پشتوزبان زحمت کشیدند و همه دوستان از ولایت پکتیا و دیگر ولایات، با تحمل زحمات و مشکلات راه، برای تسلی دادن و اظهار خوشحالی خود از آزادی ما به خانه آمدند و اگرچه ماه مبارک رمضان بود و به‌خاطر شب‌های قدر و شب‌های شهادت مولای متقیان خوشحالی و اظهار شادمانی را محدود کرده بودیم، جلوی اشک شوق و گریه‌های شادی را نمی‌توان گرفت؛ چون به دست کسی نیست و این‌گونه بود که خداوند ما را بعد از امتحان بزرگ الهی و با لطف عظیم خود از چنگال دژخیمان ظالم، متجاوزان غاصب و گروگان‌گیران باج‌گیر نجات داد و با تحمل همه سختی‌ها و رنج‌ها و شکنجه‌های روحی و جسمی و تنگ‌نظری‌های دگم‌اندیشان در همه‌جا همان حرف بی‌بی‌ام زینب (ع) را تکرار نموده‌ام که: «و ما رأیتُ الا جمیلا»

سال‌هایی که باید فراموش شود اما نمی‌شود!؟

واقعاً چهار سال طولانی‌ترین سال‌های زندگی و شاید هم طولانی‌ترین شب‌ها و روزهای تاریخ بوده باشد و الآن ذهنم از تصور آن شب‌ها و سال‌ها فرار می‌کند. اگر نبود، بعضی از قضایای خارجی و رخدادهای داخل زندان که ما را متذکر می‌شد و از گذشت زمان حکایت می‌کرد، شاید خیلی از ماها واقعاً مصائب آن روز و زندانی بودن در بگرام و کوبا و... را فراموش می‌کردیم؛ زیرا آنچه به سر ما آمده است، به‌حدی سنگین و طاقت‌فرسا‌ست و به کابوس می‌ماند که حتی تصور آن هم برای مغز سالم میسر نیست و توان یادآوری آن را ندارد. شاید

هم این چهار سال را در خواب سنگین بوده و کابوسهای ترس‌آور وحشتناک دیده‌ایم و این اعمال ناشایست واقعیت نداشته است.

من هم به همین دلایل کوشش کرده‌ام در این نوشتار از جزئیات شکنجه‌ها، دردها و سوزش زخم‌های روحی و جسمی چیزی ننویسم تا خاطرات تلخ را زنده نکنم. اگرچه این دوره هر روز آن تکرار روزهای قبل بود، شکنجه، آزار، تحقیق، وکیل، محکمه، محقق، غذا، تفریح، حمام، تحقیر، توهین و... همه تکراری بود و حتی تحمل آنها نیز برای ما عادی و تکراری شده بود. به‌یادم هست که در بی‌خوابی‌های بگرام روزی سربازی عقده‌ای و خشن بر من نگهبان بود و سخت‌گیری بیش‌ازحد را اعمال می‌کرد، حتی برای راه رفتن و نماز اجازه نمی‌داد، فقط باید می‌ایستادم و دست‌ها را به حالت افقی نگه می‌داشتم. این حالت و شرایط چنان تحمل‌ناپذیر شده بود که آرزو می‌کردم همان محقق شکنجه‌گر هرروزه بیاید؛ چون با آزار و اذیت و شکنجه او عادت کرده بودم و این شرایط به‌نظرم غیرعادی می‌آمد.

به‌همین‌دلیل در زندان‌های آمریکا روزها و هفته‌ها حرکت زمانی و مکانی به‌وقوع نمی‌پیوست؛ همه‌چیز تکرار روز قبل بود. فقط وقوع مصائب و شداید آن و بعضی درندگی‌ها و وحشیگری‌های تازه ازطرف زندانبان‌ها یا اعمال ناشایست و برخورد نامناسب، غیراسلامی و غیراخلاقی زندانی‌های متعصب و خوارج‌منش، وجه تفاوت و تمایز دوره‌های مختلف زندان بود و حالا هم زمان را از روی همان وقایع می‌توانم تصور کنم، وگرنه تقدم و تأخر وقایع مشکل است.

به‌حقیقت اگر از دوری ما، مادران و همسرانمان از غصه دق نمی‌کردند، اگر برای نجات ما برادران و عزیزان ما نزد هرکس و ناکس نمی‌رفتند، در خانه قدرتمندان بی‌مروت را نمی‌کوبیدند، از این رفتن‌ها و التماس‌ها خسته و فرسوده نمی‌شدند، اگر عزیزانمان در نبود ما پیرتر از گذشته، شکسته‌تر از قبل و افسرده‌تر از جوانی نمی‌شدند، ماها تصور می‌کردیم این مدت در خواب بوده‌ایم؛ به‌همین‌دلیل وقتی ما دوستان زندانی حالا هم دور هم جمع می‌شویم، کوشش همه این است که از زندان و شرایط بد آن چیزی نگفته، خاطرات تلخ آن دوران را در

ذهن خود تداعی نکنیم؛ چون مرور خاطراتِ تلخ زندان بسیار سنگین است، به‌خصوص روزهای اول دستگیری و دوره‌های ابتدایی آن؛ زیرا هیچ‌یک به‌خصوص بنده تصور دستگیری، بی‌عدالتی، بی‌قانونی و بی‌حرمتی را از مدعیان انسان‌دوستی و سردمداران دموکراسی نداشتیم و هیچگاه در تصور و تخیلمان هم نمی‌گنجید که آنها اینقدر جنایتکار و بی‌رحم و شکنجه‌گر بوده، جنایات بیش‌ازحد تحمل را بر ما اعمال کنند.

خلاصه

خلاصه اینکه در همه زندان‌ها به‌خصوص زندان‌های انسان‌های متمدن و مدعیان حقوق بشر، شکنجه روحی مؤثرتر بوده است تا شکنجه‌های جسمی؛ چون شکنجه‌های بدنی و جسمی را اکثر مردان قوی می‌توانند تحمل کنند؛ اما توهین و تحقیر و شکنجه‌های روحی و روانی را فقط کسانی می‌توانند تحمل کنند که رابطه قوی با قدرت لایتناهی و لایزال خداوندی داشته باشند. در چنین شرایطی تنها ایمان قوی و اتکا و توکل به خداوند می‌تواند قدرت تحمل مؤمن را بالا ببرد و همین توکل و کمک خواستن از درگاه احدیت است که باعث نزول رحمت و امدادهای الهی شده، فقط با امید ثوابِ روز جزا و روسفیدی نزد سرور کائنات در آن سرای، انسان را در مقابل هرنوع شکنجه مقاوم می‌سازد، به‌خصوص اگر انسان در آن تنهایی‌ها و مصائب و شداید، با بزرگان دین و پیامبر گران‌قدر اسلام (ص) و ائمه خدا (ع) ارتباط داشته و با توسل به آنها خود را از تنهایی نجات دهد و آنها را شفیع خود قرار داده، از خداوندی به‌روی حبیبش و معصومین آن بارگاه استعانت بجوید. کسانی می‌توانند این شداید مضاعف و مصائب روحی را تحمل کنند که به ظهور حجت حق، حضرت مهدی (عج) ایمان داشته، خود را سرباز سرافراز او بشمارند و عمل خود را مطابق سیره آنها و برای رضای حق تعالی انجام دهند.

باید سردمداران نظام سلطه و متجاوزان به حقوق دیگران محاکمه، و به دادگاه وجدان بیدار آزادگان جهان سپرده شوند تا آیندگان اعمال ناشایست آنها را به قضاوت بنشینند و با شناخت و آگاهی ملت ستمدیده افغانستان و مردم آزاده ما، دیگر عمر مفید فرزندان این مرزوبوم بدون

هیچ دلیلی و فقط به‌سبب خوی استعماری و استکباری نظام سلطه، سال‌ها پشت میله‌های زندان قرون وسطایی با رنج، درد و شکنجه‌های روحی و جسمی ضایع نگردد.

گزیده‌ای از اشعار حبسیه سروده‌شده در زندان گوانتانامو

وطن عزیز

وطن سرای من است و منم فدای وطن هزار جان گرامی دهم برای وطن
حب وطن بود ایمان به گوش جان شنوم بدین سبب دهم من جان بهر بقای وطن
افغانستان اسلامی عجب نام گرامی نهاد جرگه بزرگ زعمای وطن
بکوش هموطن برای تعالی و عروج نما همت که سربلند شود لوای وطن
برای دشمن وطن بشو چو هندوکش بزن بر دهن دشمن دغای وطن
هر آنکه چشم بدارد به گوشه‌ای ز وطن قلم کنند دوپایش پیر و برنای وطن
شدند خوار و زبون دشمن ما روس و فرنگ چون چشم داشت تصاحب کنند بنای وطن
گرفته عبرت ز تاریخ ستمگر و ظالم نکنند جرئت دیگر کس بر استیلای وطن
وطن‌فروش هلاک باد و هم بیگانه‌پرست و هرآنکه سود نماید ز سودای وطن
بود خادم وطن مجاهد راه حق او پاسدار میهن است و جان فنای وطن
وطن آزاد باش آباد؛ بریز دور یوغ استعمار شهیدانـت بخون رنگین نمود عبای وطن
خدایا صلح و صفا ده به ما و امن و امان به حق جمله اولیا و شهدای وطن
من بیچاره و آواره و اسیر و غریب بهر صباح و بیگاه می‌کنم دعای وطن
گرچه محبوسم به کوبا و قفس و در بند تپد قلبم و دارد تمنای وطن
الهی رحم کن بر «حر» و هم بر ملت افغان به لطف خود نما هم حل این معمای وطن

تابستان ۱۳۸۵

در باور نمی‌گنجد

یک سال بعد از آنکه الطاف الهی شامل حالم شد و از چنگال ددمنشانه مـدعیان انـسان‌دوسـتی نجات یافتم، پیتر راین، وکیل مدافع تسخیری بنده که در زندان گوانتانامو با هم ملاقات داشتیم و بنده برخورد و اخلاق انسانی او و همکارانش را هرگـز فرامـوش نخـواهم کـرد، در نـشریه وکلای فیلادلفیای آمریکا مطلبی را تحت عنوان «باورش سخت است»[1] به نشر سـپرد کـه نظـر یک وکیل آمریکایی را در مورد ادعای آمریکا و برای قدردانی از ایـشان تقـدیم شـما سـروران عزیز می‌کنم.

نشریه وکلای فلادلفیای آمریکا ۲۰۰۷

باورش سخت است

یک زندانی افغان بعد از سه سال اسارت در زندان گوانتانامو آزاد شده است.

نویسنده: پیتر راین

علیشاه موسوی پزشک ۴۷ ساله، اهل افغانستان است که به زبان فارسـی و پـشتو صـحبت می‌کند؛ وی متأهل بوده، فرزندانش دو پسر و یک دختر هستند. ایشان در اوت ۲۰۰۳ در شـهر گردیز و در منزل مسکونی خود درحالی‌که مشغول صرف شـام بـود، توسـط نیروهـای نظـامی آمریکا دستگیر و بعد از ضرب‌وشتم، با چشمان و دهان بسته در خرابه‌ای بدون سقف و خاکی در گردیز محبوس شد.

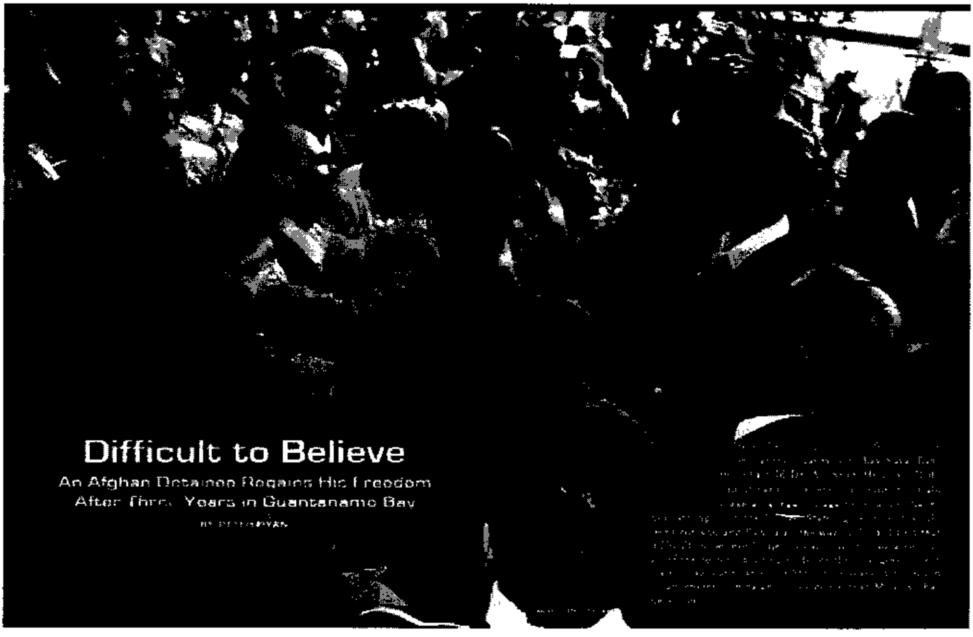
باورش سخت است؛ زندانی افغان (موسوی) بعد از سه سال اسـارت از زنـدان گوانتانـامو آزاد شده و به آغوش خانواده بازگشته است.

بعد از ۲۲ روز، به پایگاه هوایی بگرام (مرکز فرماندهی نیروهای آمریکایی در افغانستان) در شمال کابل منتقل شد. در بگرام، افسران آمریکایی با لباس شخـصی، وی را بـازجویی نمـوده،

---

1. Dificult to Believe

مورد ضرب‌وشتم قرار دادند. او را به‌مدت دو هفته با پخش شبانه‌روزی نوارهای موزیک تند و بلند و آژیر خطر بلندگو از خواب باز داشته، با انواع شکنجه‌های جسمی و روحی آزردند و در حالت ایستاده به او دستور می‌دادند که دست‌های خود را بالا نگه دارد. بعد از دو ماه و بیست روز از بگرام در حالی به گوانتانامو انتقال یافت که در تمام مدت حدود سی ساعت پرواز، چشمان و گوش‌هایش بسته، و دست‌ها و پاهایش با زنجیر به صندلی محکم بسته شده بود. در گوانتانامو شماره زندانی ۱۱۵۴ به وی اختصاص یافت. بعد از دو سال و نیم یک سرهنگ نیروی دریایی به من گفت: باور این قضیه مشکل است که زندانی شماره ۱۱۵۴ را آمریکا دستگیر و به گوانتانامو فرستاده باشد. بعد از آن، موسوی ده ماه دیگر را نیز تا زمان آزادی‌اش در اکتبر ۲۰۰۶ در گوانتانامو زندانی ماند.



دولت آمریکا در ژانویه ۲۰۰۲ در پایگاه نیروی هوایی خود در جزیره کوبا و گوانتانامو، این زندان را تأسیس نمود؛ زیرا بر این باور بود که این زندان در خارج از خاک آمریکا و دور از دسترس قانون خواهد بود. در ژوئن ۲۰۰۴ دیوان عالی ایالات متحده اظهار نمود که ملیت‌های

خارجی بازداشت‌شده در زندان گوانتانامو سربازان جنگی بوده، حق درخواست «ذکر دلایل برای توقیف» یا «صدور حکم آزادی»[1] را ندارند. برای جلوگیری از اجرای حکم (HC)، وزارت دفاع ایالات متحده در ژوئیه ۲۰۰۴ محکمه بررسی وضعیت زندانیان محبوس در زندان گوانتانامو «محکمه عالی مرور حالت رزمی» را ایجاد نمود تا بررسی کند که بازداشت‌شدگان، دشمن جنگی یا دشمن مبارز بوده و ارتش آمریکا حق داشته آنها را زندانی و نگهداری کند یا خیر. البته به اعضای محکمه دستور داده شده بود که بازداشت‌شدگان قبلاً طی مراحلی توسط وزارت دفاع به‌عنوان دشمن جنگی یا دشمن مبارز شناخته شده‌اند. بازداشت‌شدگان مدارک اثبات‌شده‌ای داشتند که نشان می‌داد آنها دشمن جنگی نیستند؛ ولی بیشتر اعضای هیئت‌منصفه به مدارکی اتکا می‌کردند که با تهدید و شکنجه به‌دست آمده، یا طبقه‌بندی‌شده و سری بود. به‌ظاهر در این محکمه زمینه‌ای فراهم شد که بازداشت‌شدگان شواهد خود را ارائه کنند؛ اما شواهد خارج از زندان، مطلقاً در دسترس نبود؛ برای مثال، یکی از اعضای هیئت‌منصفه دادگاه متوجه شد که یکی از زندانیان، مبارز جنگی نیست؛ اما افسران مافوق پرونده وی را برای بررسی مجدد به هیئت‌منصفه ارجاع دادند. همچنین مأموران بوش، قانونی را جعل کردند که توسط آن صلاحیت دادگاه‌های فدرال را سلب می‌نمود تا قبول درخواست حکم آزادی زندانیان را نداشته باشد.

من تا پیش از سال ۲۰۰۴ توجه کمی به خلیج گوانتانامو داشتم و به‌طورکلی از بازداشت‌شدگان آن که فرم‌های درخواست را از دادگاه فدرال در ناحیه کلمبیا و دادگاه استیناف پُر کرده بودند خبر داشتم؛ اما پرونده «رسول، علیه بوش» و حکم تعلیق رسیدگی به شکایت زندانیان برای من زنگ خطری بود تا موقف دولت آمریکا را ــ که بازداشت‌شدگان هیچ حقی برای دفاع از خود ندارند ــ غیرعادلانه بدانم. با وکلا در مرکز حقوق قانونی (یک سازمان غیردولتی و قانونی در نیویورک) که وکالت تعداد زیادی از بازداشت‌شدگان را داشتند تماس

---

1. Habeas Corpus

گرفتم. با وجود هفتصد زندانی در خلیج گوانتانامو، آنها پاسخ مثبت دادند؛ بنابراین من به‌سرعت با همکاری دفتر حقوقی دکارت[1] وکیل و نماینده شانزده زندانی تبعه افغانستان در گوانتانامو شدم. در ابتدا انجام این کار بعید به‌نظر می‌رسید؛ زیرا نظامیان آمریکا از ارائه اسامی کسانی که در زندان گوانتانامو بودند امتناع می‌ورزیدند و ما مجبور شدیم اطلاعاتی را از خانواده افغان‌هایی که فکر می‌کردند شاید برادر، پدر یا پسر گمشده‌شان در گوانتانامو باشند جمع‌آوری کنیم؛ بنابراین در اواسط سال ۲۰۰۵ اولین سری درخواست‌های حکم HC را در واشنگتن دی.سی پُر کردیم و این‌بار اداره عدالت اسامی این افراد را تأیید کرد و گفت که بیشترشان در زندان گوانتانامو محبوس هستند. تا اینجا همه کارها به‌خوبی پیش می‌رفت. ما با یک مترجم پشتوزبان، دانشجوی سال سوم رشته حقوق دانشگاه میامی به نام مهوش خان نیز ارتباط گرفته، ضمن درخواست از دادگاه تأیید صلاحیت شدیم و در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۶ با یک هواپیمای کوچک، سفر خود را به‌طرف گوانتانامو از فرودگاه بین‌المللی فلوریدا آغاز کردیم. صبح روز بعد در کمپ اِکو برای ملاقات با زندانی شماره ۱۱۵۴ که تصور می‌کردیم (بدترین بدترین‌ها باشد) با نگرانی و اضطراب وارد اتاق شدیم. علیشاه موسوی روی صندلی سفید پلاستیکی، با پاهای زنجیرشده به کف اتاق نشسته بود. به محض اینکه ما وارد شدیم، با اضطراب ایستاد و لبخندی زد، بعد از بیست دقیقه صحبت با او متعجب شدم که این مرد در این جهنم چه می‌کند.

موسوی پزشک مسلمان شیعه‌مذهب است (فرقه‌ای که در اواخر دهه ۱۹۹۰ توسط طالبان مورد ظلم و تعدی قرار گرفتند). او و خانواده‌اش مانند هزاران شیعه دیگر افغانستان را ترک نموده، در طول سال‌های حکومت طالبان در ایران به‌عنوان مهاجر زندگی می‌کردند. موسوی در مهاجرت برای امرارمعاش به تدریس خصوصی، رانندگی و کار کم‌درآمد اشتغال داشت و بعد از سرنگونی رژیم طالبان به افغانستان بازگشت. در ژوئن ۲۰۰۲ برای احراز کرسی وکالت و

1. Dechert LLP

نمایندگی مردم گردیز در لویه جرگه اضطراری که منجربه انتخاب حامد کرزی، رئیس دولت انتقالی اسلامی شد، در مبارزه انتخاباتی موفقیت‌آمیزی شرکت کرد. بعد از اتمام لویه جرگه به خانواده‌اش در ایران پیوست. او در اوت ۲۰۰۳ دوباره به افغانستان بازگشت تا کلینیکی را تأسیس کند که با استقبال باشکوه مردم گردیز مواجه شد و در شب دوم در منزل مسکونی خود در گردیز دستگیر شد. نزدیک‌ترین توجیهی که برای بازداشت موسوی ارائه شده، سند سه صفحه‌ای به تاریخ ۲۰ دسامبر ۲۰۰۵ تحت عنوان «خلاصه مدارک غیرطبقه‌بندی‌شده» است که نظامیان آمریکایی یک ترجمه پشتو را به او می‌دهند. مدارک مملو از شایعات بی‌اساس و جملات بی‌پایه‌ای است که به شاکی ناشناخته‌ای به‌عنوان تنها منبع نسبت داده می‌شود. انگیزه اصلی برای بازداشت دکتر موسوی در گوانتانامو این است که او در دهه ۱۹۸۰ با «مولوی نصرالله منصور» پدر یک نوجوان، همراه و هم‌سنگر بوده که بعداً از سرکردگان گروه طالبان شده است. به‌ظاهر تنها براساس اطلاعات همین منبع، نظامیان آمریکایی موسوی را غیرمنطقی و غیرعاقلانه به تأمین پول و پناهگاه برای یک فرمانده ارشد مخالف نیروهای آمریکایی «سیف‌الرحمن منصور» متهم نموده‌اند. به‌طورکلی برای اینکه موسوی با مولوی نصرالله منصور در دهه ۱۹۸۰ علیه شوروی سابق و رژیم کمونیستی افغانستان جهاد و مبارزه می‌کرده، بازداشت وی طولانی شده است.

چند مورد از خلاصه مدارک غیرطبقه‌بندی‌شده به شرح زیر است:

زندانی تقریباً از سال ۱۹۸۶ با نیروهای جهادی علیه روسیه جنگیده و در این مدت از ناحیه گردن و ران مورد اصابت گلوله قرار گرفته است.

او در دوران جهاد علیه روس‌ها به‌عنوان مجاهد با گروهی همراه بوده که رهبری آن را مولوی نصرالله منصور به‌عهده داشته است. نصرالله پسری داشت به نام سیف‌الرحمن منصور که در دوران قدرت طالبان از فرماندهان قدرتمند آنها بود. نصرالله منصور در سال ۱۹۹۳ میلادی در جنگ‌های داخلی ترور شد. هنگامی که موسوی با نصرالله منصور در دهه ۱۹۸۰ همراه بود، سیف‌الرحمن نوجوانی بیش نبود.

همچنین در خلاصه مدارک غیرطبقه‌بندی‌شده بیان شده است که در ژوئن ۲۰۰۲ یک منبع می‌گوید که زندانی مبلغ هنگفتی پول را بین اعضای لویه جرگه برای خرید آرای نمایندگان پرداخته است.

گذشته از این شایعات سه‌گانه، هیچ انتخابات پارلمانی در ژوئیه ۲۰۰۲ در افغانستان نبوده است، بلکه انتخابات پارلمانی جمهوری اسلامی افغانستان در ۲۰۰۵ دقیقاً دو سال بعد از بازداشت و انتقال موسوی به گوانتانامو اتفاق افتاده است.

موسوی در محکمه عالی مرور حالت رزمی یا محکمه بررسی وضعیت جنگی زندانیان، به مترجم و هیئت‌منصفه نیروهای نظامی گفت: هنوز نمی‌دانم و برای من روشن نیست که چه اتهامی بر من زده شده و به چه جرمی در این زندان نگهداری می‌شوم؟ سپس سؤال کرد: آیا تقصیر و گناه من این است که علیه روس‌ها جهاد کرده‌ام و در نجات مردم جهان از لوث وجود کمونیسم سهیم هستم؟ این سؤالات را نمی‌خواهم برایم پاسخ دهید، فقط از شما سؤال می‌کنم و پاسخ آن را به وجدانتان وامی‌گذارم؛ آیا گناه و تقصیر من این است که در دوران جهاد در جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی که فرماندهان و گروه‌های مجاهدین با هم داشتند شرکت نکرده و برای صلح و همدلی مجاهدین کوشیده‌ام، یا اینکه در زمان اقتدار و حکومت مجاهدین در درگیری‌های داخلی سهمی نداشته و در آن دوران تمامی فعالیت‌های سیاسی ـ نظامی را کنار گذاشته‌ام و به تحصیلات خود ادامه دادم تا مصدر خدمت برای کشور و مردم خود گردم!

یا شاید به‌علت عدم همکاری با طالبان در دوران زمامداری‌شان و اینکه با آنها متحد و همفکر نبوده‌ام شما عصبانی شده‌اید و به‌سبب عصبانیت شما، باید من جزا ببینم!

شاید هم گناه، جرم، تقصیر و عیب من نزد شما این بوده است که بعد از سقوط طالبان و استقرار دموکراسی به وطن خود بازگشته و به یاری مردم شتافته‌ام، یا اینکه با شرکت در فرایند ملی لویه جرگه اضطراری در ایجاد صلح، ثبات و امنیت سهیم بوده‌ام، یا شاید شما دوست ندارید که مردم گردیز مرا خادم و خدمتگزار خوبی برای خود به حساب آورده‌اند، به من اعتماد نموده، رأی خود را برای نمایندگی به من داده‌اند و مرا دوست داشته و می‌دارند. یا

اینکه چون فرد تحصیل‌کرده و متعلق به خانوادهٔ تحصیل‌کرده و بانفوذی هستم، باید از صحنه دور باشم تا منافع شما تأمین و برای طرفداران شما صحنه خالی و بدون رقیب بماند. شاید هم به این دلیل نزد شما گناهکار و مجرمم که در جمهوری اسلامی ایران مهاجرم و زندگی در هجرت را با کارهای کم‌درآمد بر همکاری با طالبان ترجیح داده‌ام. **من نمی‌دانم که گناه و تقصیرم چیست. شاید جرم، گناه، نقص و تقصیرم نزد شما این باشد که من هرگز به کشور و مردم خود خیانت نکرده و هیچگاه از بیت‌المال و سرمایه و ثروت ملی چیزی را ندزدیده‌ام و همیشه درصدد خدمتگزاری برای مردم خود بوده‌ام و مردم هم این امر را پذیرفته‌اند و مرا قبول دارند و به‌همین‌جهت به‌عنوان نمایندهٔ خود برگزیده‌اند.**

یقیناً می‌دانم و شاید هم شما باور دارید که من به‌علت انجام خلاف و ارتکاب جرم، این مدت را در رنج، عذاب، شکنجه و دور از خانه و کاشانه‌ام نبوده‌ام، بلکه با تهمت‌های ناروا و کذبِ جاسوسان بی‌وجدان، خائنان وطن‌فروش، حسودان کینه‌جو، بدخواهان سودجو، افراد پول‌پرست و طراحان توطئه، این مدت را در چنگال شما بوده‌ام.

آیا در کشور شما هم این معمول است که فرد بی‌گناهی یک سال و نیم برای اینکه شخصی برضد او گزارش دروغ داده و البته آن‌هم بدون هیچ مدرک و سندی در زندان نگهداری شود یا اینکه فقط ما افغان‌ها هستیم که هرکس بر ما ظلم روا بدارد و بر سر ما بزند، از دوستان و دشمنان خود جزا ببینیم و مورد تعدی قرار بگیریم!؟ زیرا گلولهٔ روس‌ها از دوران جهاد تا هنوز که حدود بیست سال می‌شود، در گردنم موجود است. آنها به نام دشمن و شما هم به‌نام دوست، این بندها و قفس و زندان و این لباس را به من و مردم ما هدیه می‌دارید. عجب دنیایی است؟

در اکتبر ۲۰۰۶ بعد از سه سال زندان، نظامیان آمریکایی او را به افغانستان برگرداندند. او باز هم تمامی طول پرواز را با چشمان و گوش‌های بسته و دست‌وپاهای زنجیرشده و با حالت غیرقابل تحمل سپری نمود و به دولت افغانستان تحویل داده شد. او هم‌اکنون با خانواده خود در کشورش به‌سر می‌برد و می‌خواهد کلینیکی را تأسیس کند و در خدمت مردم خود باشد.

موسوی هیچگاه محکمه آزادی را نداشته است؛ محکمه نظامی وی به‌طور محرمانه و

براساس مدارکی از یک منبع ناشناخته و سرّی برگزار شده است. یک افسر نیروی هوایی آمریکا نیز نظر و بی‌اعتقادی مرا نسبت به حبس موسوی تأیید کرد. بعد از سال‌ها تعلل، تأخیر و امتناع ورزیدن سرانجام به‌سختی رونوشت سانسورشده‌ای از اسناد محکمه نظامی در دسترس وکلا قرار گرفت، آن‌هم بعد از آنکه آژانس آسوشیتیدپرس برای به‌دست آوردن آن اسناد تحت عنوان «آزادی اطلاعات» در محکمه، اقدام قانونی نمود.

هنوز هم تعداد زیادی از افراد بدون سرنوشت در زندان گوانتانامو محبوس هستند و معلوم نیست چه تعدادی از آنها آن‌طوری‌که دونالد رامسفلد در ژانویه ۲۰۰۲ گفته است «خطرناک‌ترین و آموزش‌دیده‌ترین قاتل‌های روی زمین هستند» و چه تعداد از آنها آنگونه که دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور در ژوئن ۲۰۰۵ گفته است «مردمی‌که ما آنها را از صحنه و زمین مبارزه دور نگه داشته‌ایم، تهدید جدی و بزرگی علیه آمریکا بوده‌اند» هستند.

دفتر حقوقی دکارت، وکیل و نماینده شانزده زندانی محبوس در گوانتاناموست. دولت آمریکا ۷۵ زندانی را ازجمله ۳۵۵ زندانی گوانتانامو، متهم به جنایات جنگی نموده که بعد از پنج سال و نیم فقط یک مورد ـ یک ادعای جرم ـ کامل شده است.

دولت آمریکا ادعا می‌کند که این حق و اختیار را دارد که بقیه بازداشت‌شدگان را تا پایان جنگ جهانی علیه تروریسم در زندان نگه دارد و آن روز کی خواهد بود!؟

سخن آخر

در عصر ارتباطات، به‌یقین رسانه‌ها و تبلیغات در همه عرصه‌های زندگی بشریت نقش مؤثری را ایفا کرده‌اند؛ به‌همین‌دلیل برگ برنده در دست کسانی است که با تسلط بر رسانه‌ها، تبلیغات وسیع، همه‌جانبه و هدفمند را با شیوه‌های علمی اطلاع‌رسانی در دست داشته، افکار عمومی را به دلخواه خود هدایت و از آن استفاده نمایند. دراین‌راستا نظام سلطه به‌دلیل احاطه وسیع و کامل بر رسانه‌های جهانی و قدرت مانور بالای تبلیغاتی و دسترسی به مدرن‌ترین ابزارها و جدیدترین شیوه‌های اطلاع‌رسانی و با هدایت افکار عامه به‌وسیله رسانه‌های تصویری و

نوشتاری، حقایق را وارونه جلوه داده، زندانیان زندان مخوف گوانتانامو و درکل، مخالفـانش را در اذهان عامه مردم به‌خصوص در غرب به‌عنوان افراد قسی‌القلب، بـی‌رحـم، خـشونت‌طلـب، خطرناک و هیولا ترسیم نموده است؛ به‌همین‌دلیل کسانی که با شناخت واقعیـت و درک اصـل مسئله و روش جدید استعمار در جهان به حقایقی پی برده‌اند و بـرای نجـات بـشریت از ایـن منجلاب و رسانیدن پیام آنها و روشن ساختن اذهان مردم کوشش می‌کنند و بـا ارائـه تحلیـل، مقاله و اعلامیه، برپایی تظاهرات و اعتراضـات، و حتـی بـا پوشـیدن لبـاس نـارنجی زنـدانیان گوانتانامو، اعتراض، انزجار و تنفر خود را از برخورد غیراخلاقی، غیراصولی و بـه‌دور از شـأن انسانیت با زندانیان نشان می‌دهند و با آنها همدردی می‌کننـد، بـا مـشکلات عدیـده‌ای مواجـه می‌شوند؛ اما من خود که از نزدیک همه مشکلات زندان‌ها، زندانبانان و زندانیان را دیـده و بـا جان و دل لمس نموده‌ام؛ به این یقین رسیده‌ام که اکثر محبوسان در زندان جهنمی گوانتانامو و دیگر بیغوله‌ها و سیاه‌چال‌های سلطه‌گران در افغانستان و دیگر کشورهای جهان که بـه‌صـورت مخفی نگهداری می‌شوند، مظلومانی هستند که قربانی عدم درک و اطلاع نادرست سـلطه‌گـران از شرایط اجتماعی و سیاسی جهان و به‌خصوص افغانستان از یـک‌سـو و خودخـواهی، خـوی سلطه‌گری، عدم کارایی و سیاست‌های مبنی‌بر فریب، خدعه و دروغ ازسوی‌دیگر شده‌اند.

سردمداران نظام سلطه برای توجیه اعمال خود و فریب افکـار عمـومی، خـوراک تبلیغـات داخلی و برای سرپوش گذاشتن به عدم کارایی، ناکامی‌ها و اعمال غیراصولی خود بـا تبلیغـات وسیع رسانه‌های انحصاری خود در جهان نیاز مبرم به دشمن خیالی، فرضی، جدی و خطرناک دارند و به‌همین‌دلیل افراد و چهره ملت‌های آزاده، آزادی‌خواه، مستقل و غیرمطیع به مطامع آنها را چنان جلوه می‌دهند که افراد بی‌خبر و مخاطبـان تحـت تأثیرشـان، حـق را بـه نظـام سـلطه می‌دهند و نظام حاکم بر جهان را مدافع حقوق انسان‌ها و حامی حق و حقانیت دانـسته، یقـین می‌کنند که همه حرکات، افعال و اعمال دولتمردان سلطه‌گر در جهت نابودی تبهکاران و از بین بردن دشمنان بشریت و در راستای بهبودی وضع بشر و خیرخواهی صورت می‌گیرد.

البته مطلب مهم این است که سردمداران نظام سلطه با مـردم خـود نیـز صـادقانه برخـورد

نمی‌کنند و واقعیت را برای آنها آنچنان که هست بازگو نکرده، به تصویر نمی‌کشند، با دورویی و ریاکاری آنها را اغفال می‌کنند و با فریب، خدعه و ظاهرسازی، اعمال خود را درست، و روش و منش خود را حق جلوه داده، از مفاهیم و تعاریف مورد قبول جامعه بشری تعریف دوگانه‌ای ارائه می‌دهند و با همین توجیه و القاء نادرست، کارهای خود را موجه جلوه داده، اذهان مردم و جامعه را قانع می‌سازند.

به‌همین‌دلیل گاهی به نام دموکراسی، ملتی را سرکوب کرده، زمانی دموکراسی را فدای مطامع و منافع خود می‌سازند و آن را زیر پای دیکتاتوری قربانی می‌کنند. گاهی باعنوان مبارزه با تروریسم و دهشتگری، ملتی را دچار مصائب نموده، به نابودی تهدید می‌کنند و زمانی از دولت تروریستی چنان حمایت می‌کنند که ملتی باید قربانی شود. در مکانی دولت مستبدی را که با نظام سلطه هماهنگ است تأیید نموده، جنایت‌ها و کشتار مردم را شاهکار و دفاع از حاکمیت می‌نامند و در جایی، ملتی را که با آرای اکثریت، دولت آزاد ایجاد کرده‌اند به نیستی تهدید می‌کنند. شما خود شاهد این مدعا در سراسر جهان هستید که از ذکر مورد به مورد آن به‌خاطر اطاله کلام خودداری می‌کنم.

کشور عزیز ما نیز به‌دلیل همین سیاست‌های غلط و استعماری چندین سال است که روی آرامش را ندیده است و با جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی که از خارج هدایت می‌شود، مردم ما را به جان هم انداخته و از سرمایه ملی و آثار تمدن چیزی را برای ما باقی نگذاشته‌اند. متأسفانه در این چند سال اخیر نیز به نام مبارزه علیه تروریسم «خودساخته» چنان مشکلات، گرفتاری و مصائب را بر مردم ما تحمیل نموده‌اند که شاید سال‌های سال ملت ما از این گرداب و باتلاق نتواند خارج شود. دولتمردان نظام سلطه و قدرتمندان بی‌ضابطه به بهانه مبارزه با تروریسم و در حقیقت برای توجیه حضور خود، هر کاری را که لازم بدانند و به مذاقشان خوش آید انجام داده، هر فردی را که به‌نوعی با سیاست‌های غلط آنها هم‌نوا نباشد به نام‌های گوناگون از سر راه برمی‌دارند، به انزوا می‌کشانند و به تبعید می‌فرستند یا در زندان‌های مخوف قرون وسطایی برای مدت نامعینی در مکان نامشخص بدون دلیل و مدرک با هزاران درد، رنج و شکنجه‌های

روحی و جسمی و با بی‌رحمی هرچه‌تمام‌تر نگهداری می‌کنند، برای توجیه اعمال خود، شخصیت آنها را زیر سؤال برده، چهره‌شان را در انظار عمومی وارونه و بد جلوه می‌دهند و در حقیقت آنها را ترور شخصیت می‌کنند.

من از افرادی که به طیف خاص فکری و تشکیلاتی مربوط هستند و از آنها حمایت کرده، به نفع آنها فعالیت می‌کنند سخنی نمی‌گویم، آنها خود برای دفاع از خویش و توجیه اعمال خویش دلایل خاصی خواهند داشت.

من از اکثر زندانیان بی‌گناه و مظلومی یاد می‌کنم که به هیچ گروه و طیف خاصی به‌جز ملت مظلوم خود وابستگی نداشته، شاید به‌سبب افغان و مسلمان بودن و براثر بی‌اطلاعی و درک نادرست سردمداران سلطه‌جو از شرایط اجتماعی و سیاسی کشور ما و خوی سلطه‌جویی، برتری‌طلبی، خودخواهی و به‌خاطر منافع عده معدودی قربانی مطامع توسعه‌طلبی متجاوزان و لشکرکشی اشغالگران شده‌اند. من خود یکی از قربانیانی هستم که به دلایل مذکور، چهل ماه از خدمت به مردم خود محروم بوده‌ام و به‌سبب ناراحتی‌های ناشی از زندان‌های مخوف و اعمال وحشیانه و شکنجه‌های روحی و جسمی زندانبان‌ها و برخورد ناشایست بعضی از زندانیان، همه عمر در رنج و عذاب خواهم بود و هیچ‌کس هم پاسخگوی این اعمال نیست. همچنان در طول این مدت شاهد زجر و شکنجه و فشارهای جسمی و روحی تعداد زیادی از هم‌وطنان بی‌گناه و مظلوم خود بوده‌ام که نه مجرم بوده و نه با هیچ مجرمی ارتباط و همکاری داشته‌اند.

من قضاوت را به افکار آزادگان و انصاف را به دست انسان‌های باوجدان واگذار می‌نمایم و آنها را مورد خطاب قرار داده، با آنها درددل می‌کنم؛ آنهایی که قلبشان برای عدالت، برابری و برادری می‌تپد و برای رهایی و نجات مظلومان تلاش کرده و با ستمدیدگان همدلی و همدردی داشته‌اند، آنهایی که با تجمعات اعتراض‌آمیز، تظاهرات، اعتصابات و تنویر افکار عمومی، اذهان جهانیان را به‌سوی این مظلومان جلب نموده‌اند و آنهایی که برای نجات ستمدیدگان به‌خصوص زندانیان گوانتانامو، با هر وسیله ممکن تلاش می‌نمایند؛ از آزادگان

جهان، وکلا، دادگاه‌های آزاد، نمایندگان مجامع بین‌المللی و سازمان‌های حقوق بشر گرفته تا همه مردم آگاه و بیدار جهان که در همه کشورها انزجار و تنفر خود را از اعمال ضدانسانی و سیاست‌های غیراصولی در هر کجای جهان ابراز داشته‌اند.

من صدای مظلومانی را بازگو می‌کنم که قربانی سیاست‌های فریبکارانه دولتمردان نظام سلطه و بی‌خبری مردم تحت سیطره همین دولت‌ها هستند.

صدای آنها را به شما می‌رسانم و با شما درددل نموده، این سؤال را مطرح می‌کنم که ملت محروم و ستمدیده افغانستان تا چه وقت باید به‌علت عدم درک و نداشتن اطلاعات کافی زمامداران و رهبران دولت‌های شما از وضع اجتماعی و سیاسی کشور ما و برای منافع شخصی آنها با درد و رنج هم‌نوا بوده، با خون و مرگ دست‌وپنجه نرم کنند؟ تا چه زمانی نظام سلطه به بهانه انتقام از عوامل یازده سپتامبر و با عنوان مبارزه با تروریسم از مردم بی‌گناه و ملت ما قربانی خواهد گرفت؟ تا چه زمان به‌جای افراد جانی، خائن و شرور، بی‌گناهان به زندان خواهند رفت؟ تا به کی دولت‌های زورگو و فریبکار با سرمایه و مالیات مردم خود، بی‌گناهان را به خاک و خون می‌کشانند تا خود بر اریکه قدرت تکیه زنند و از نیستی دیگران به هستی برسند؟ تا چه زمانی فرزندان شما به نام صلح، خود و ما را قربانی خواهند کرد؟ تا به کی این بی‌خبری ادامه خواهد داشت و بی‌خبران با انتخاب افراد و دادن مالیات به دولت‌های خود در این بی‌رحمی‌ها شریک خواهند بود؟

من نمی‌دانم نسل آینده و وجدان بیدار مردم جهان و تاریخ درمورد ما و شما که با انتخاب و رأی خود چنین افرادی را به قدرت رسانیده، با مالیات خود آنها را تقویت می‌کنیم، اما هیچ نظارتی بر اعمالشان نداریم و با سکوت و خاموشی خود، آنها را برای انجام هر عملی آزاد گذاشته‌ایم، چه قضاوت خواهد کرد. آیا ما را شریک جرم آنها نخواهد دانست؟

پس بیایید همه با هم وظیفه انسانی و وجدانی خود را ادا کنیم و برای جلوگیری از این اجحاف، حق‌کشی، تعدی به حقوق دیگران و نجات مظلومان و محرومان از بند و قید اسارت و برای از بین بردن خودکامگی، دروغ‌گویی، دورویی و سیاست‌بازی فریبکارانه و مکارانه

قدمی برداریم و با همکاری، همدلی و هماهنگی همدیگر عوامل این بدبختی را در جهان از بین ببریم تا در کنار هم برای خوشبختی، سعادت، آسایش، آرامش و رستگاری اولاد بشر تلاش کنیم و در دهکده جهانی بدون تبعیض و تضاد در کنار همدیگر زندگی آرام، باسعادت و توأم با خوشبختی را برای همه بخواهیم.

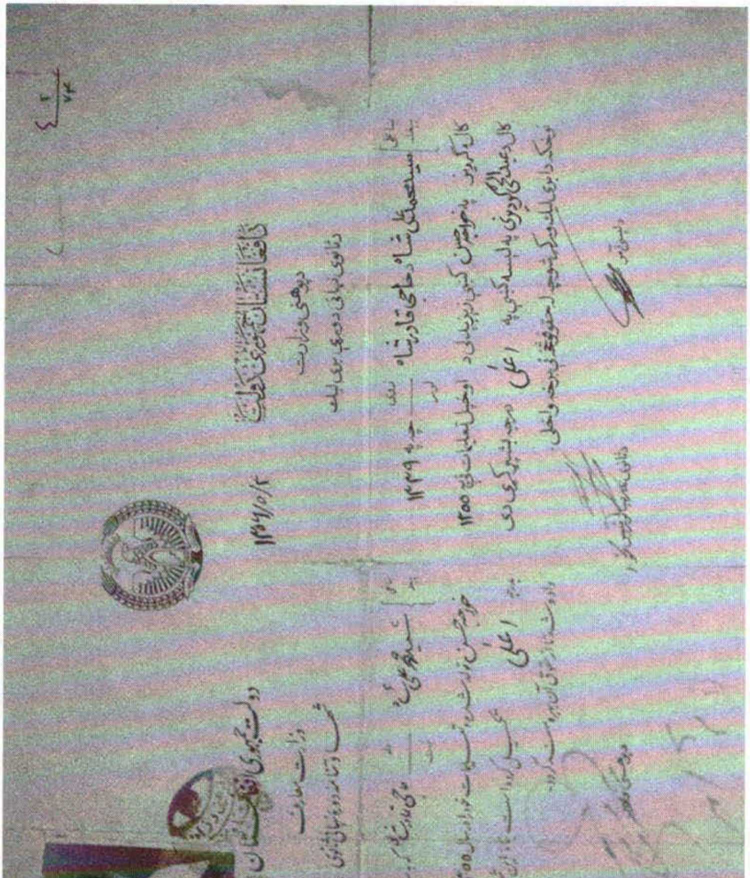
سفر عشق

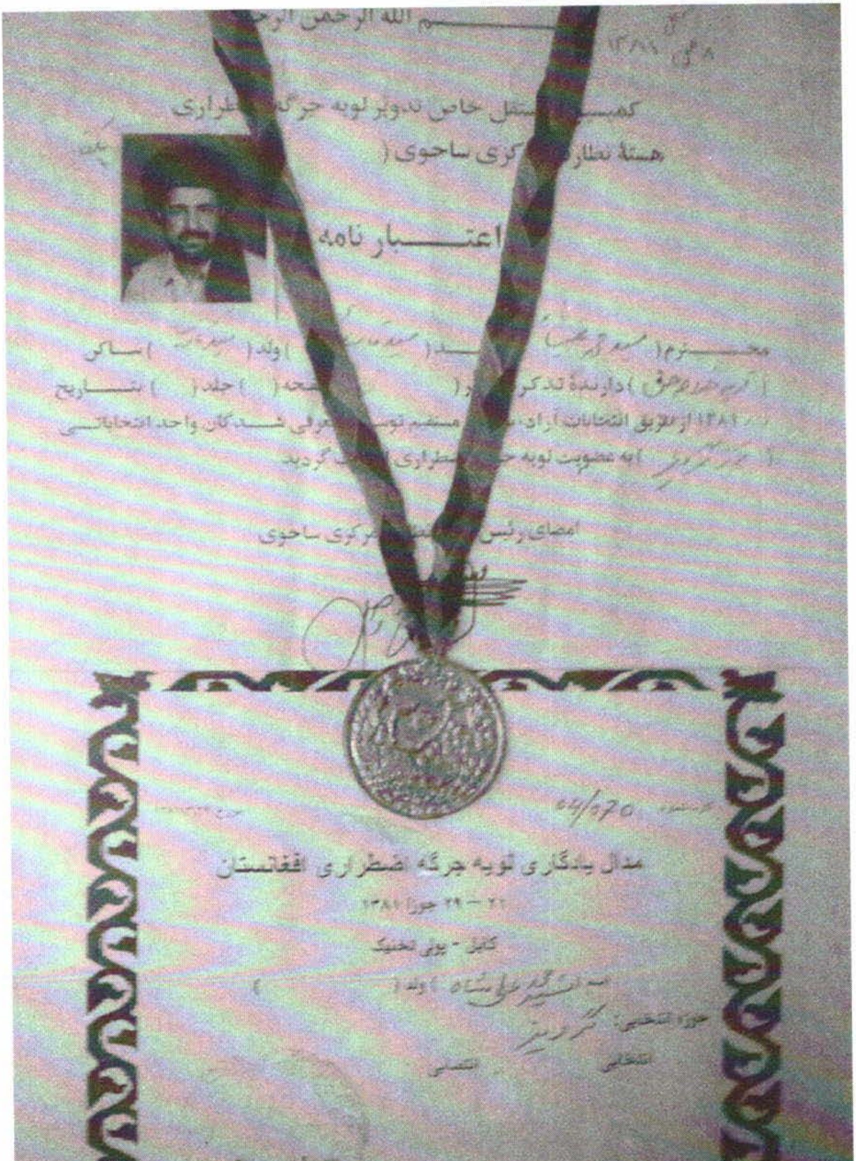
از آن روزی که قصد یار کردم — دلم را بسته به دلدار کردم
به دل گفتم بِبُر از هرچه غیرش — مصمم شدم و این کار کردم
به خود گفتم بشو فدایی او — پذیرفتم و هم اقرار کردم
ندانستم ره و نبود نشانش — توسل برده و چهار کردم
نداشتم توشهٔ راه طولانی — توکل بر ربّ و سالار کردم
ز هرچه هجرت و دوری گزیدم — چو ترک خانه و هم کار کردم
به کوه و دره‌های پرپیچ‌وخم — قبول من منّت اغیار کردم
آواره گشتم و بی‌خانمان هم — سفر از بهر آن نگار کردم
امیدم بود ببینم روی آن یار — خودم را طالب دیدار کردم
اگر هرچه بودم چه نیک و چه بد — خودم را چون نیکان عیّار کردم
برای وصل و رضامندی یار — با خصم و دشمنش پیکار کردم
برای دیدنش ده سال و اندی — به دوشم کلاش و پی آر کردم
دو سه باری که یارم جلوه‌ای کرد — ز لطفش خوش دل بیمار کردم
به پا و گردنم زد مُهر دوستی — به نشانش بس افتخار کردم
تمام هستی‌ام از لطف او بود — که من کی شکر یک‌هزار کردم
نمی‌دانم ریا بود یا تظاهر — که خود را شهره بازار کردم
ندانستم ره و رسم محبت — به‌جای گل چو کشت خار کردم

نبودم لایق دیدار رویش طلب از درگهش بسیار کردم
به عشق آن عزیز عمر و جوانی بباختم هردو را قمار کردم
ندیدم روی یار عمرم فنا شد ز کار و کرده استغفار کردم
نبود جز مهر آن یار یگانه که قلب دشمنش افگار کردم
به جرم دوستی‌اش چندین سالی تحمل گوشهٔ حصار کـردم
حریفان از خراباتم براندنـد درین سجن یاد آن دیار کردم
به عشقش گوشهٔ عزلت گزیدم به یادش ورد این اذکـار کردم
غفورا! عفوکن «حر» گنهکار به درگاهت رجوع این‌بار کردم
پذیرم چون تواب و هم رحیمی پناه بـه درگهِ غفار کردم
نجاتم ده زسجن و دست ظالم طلب از درگهت ای یار کردم

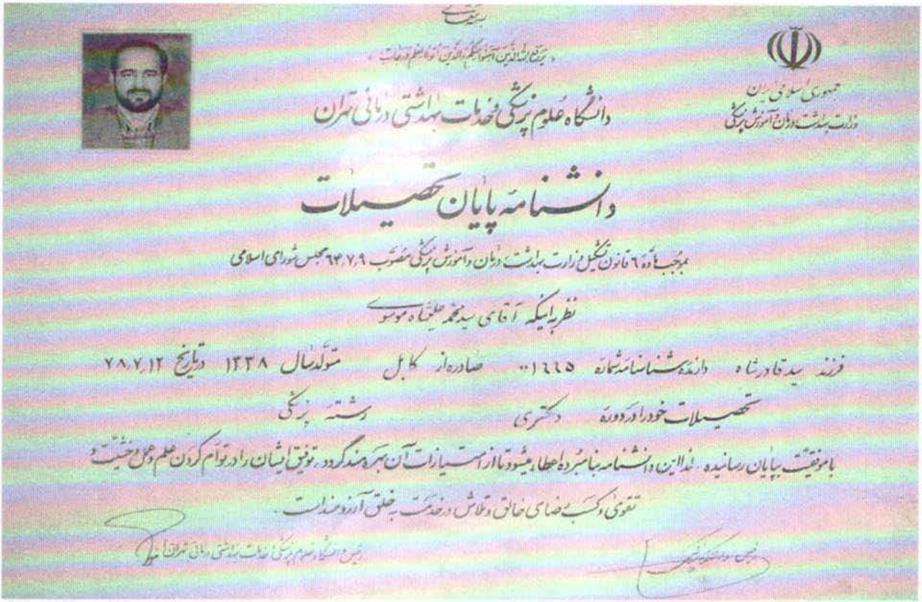
ضمیمه

تصاویر سخن می‌گویند




اعتبارنامه
مدال یادگاری لویه جرگه اضطراری افغانستان
۲۱ – ۲۹ جوزا ۱۳۸۱
کابل – پولی تخنیک
دارالانشا لویه جرگه اضطراری

جراحی محل اصابت گلوله در گردن اتاق عمل جبهه گردیز تابستان سال ۱۳۶۵



بسمه تعالی

یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات

جمهوری اسلامی ایران
وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران

دانشنامه پایان تحصیلات

بموجب ماده ۶ قانون تشکیل وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی مصوب ۶۴،۷،۹ مجلس شورای اسلامی

نظر به اینکه آقای سید محمد علیشاه موسوی

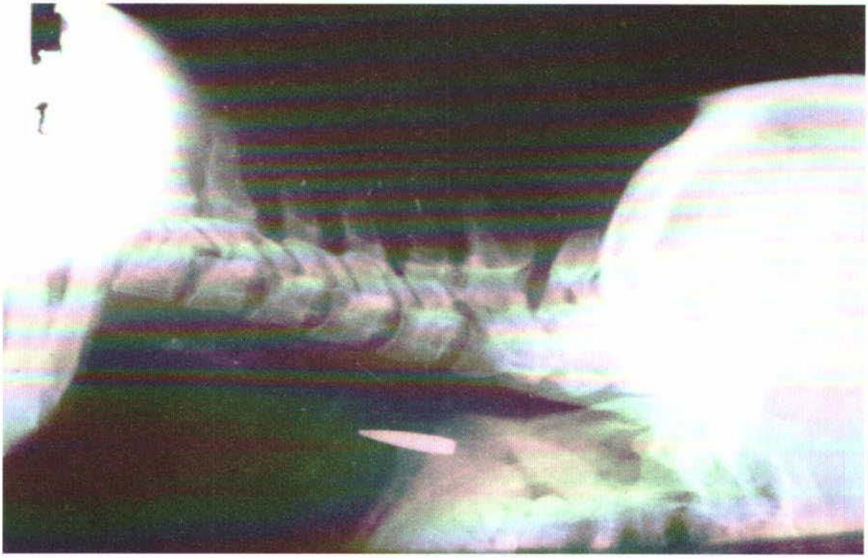
فرزند سید قادرشاه دارنده شناسنامه شماره ۱۶۶۵ صادره از کابل متولد سال ۱۳۳۸ در تاریخ ۷۸،۷،۱۲

تحصیلات خود را در دوره دکتری رشته پزشکی

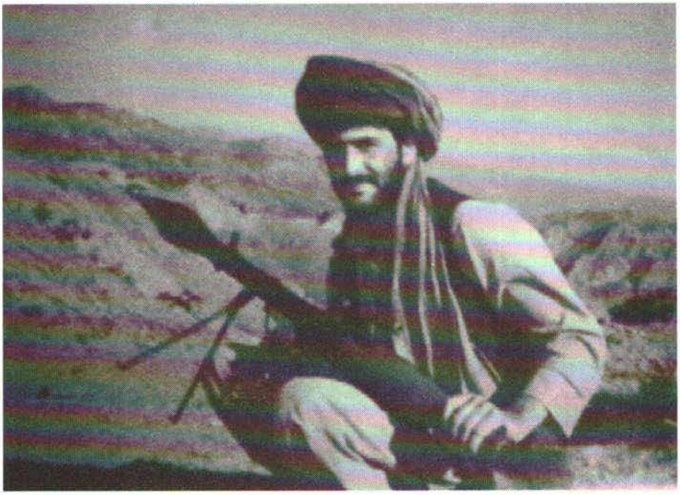
با موفقیت بپایان رسانیده لذا این دانشنامه بنامبرده اعطا میشود تا از امتیازات آن بهره‌مند گردد، توفیق ایشان را در توام کردن علم و عمل و خشیت و تقوی و کسب رضای خالق و تلاش در خدمت به خلق آرزومندات.

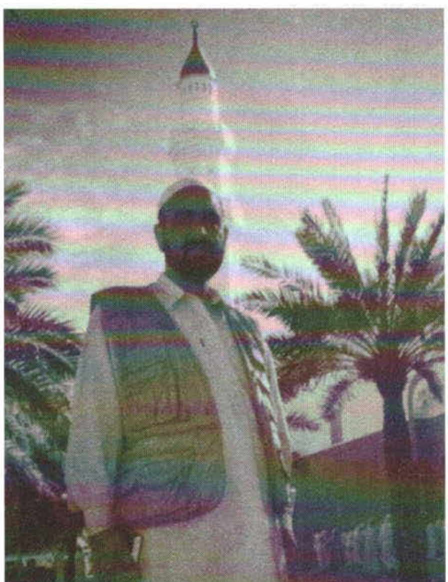
رئیس دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران

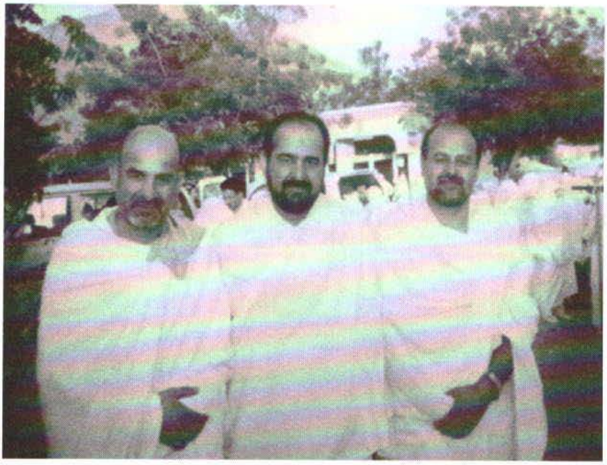
رئیس دانشکده پزشکی



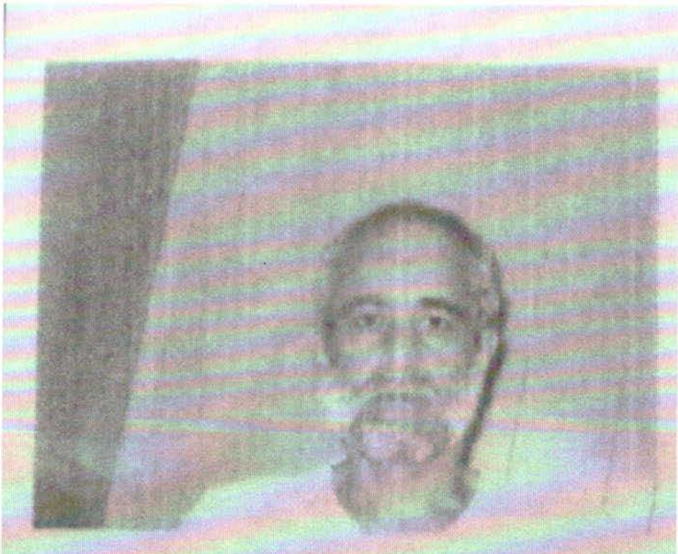
حضور در جبهه‌های حق علیه باطل برفراز کوه‌های سربه‌فلک‌کشیده کشور ـ گردیز سال ۱۳۶۲







سفر به دیار دوست همراه با برادران هم‌سلولم، زمستان ۱۳۸۱









رهایی از چنگال اهریمن و بازگشت به آغوش کشور و خانواده؛ پاییز ۱۳۸۵

فهرست محصولات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

کتاب‌های مرجع

عناوین	سال انتشار
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد سوم (مراکز مطالعات اروپا، آمریکا، آفریقا)	۸۶
راهنمای سازمان‌های غیردولتی (چاپ ۲ با اصلاحات و اضافات)	۸۶
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد دوم (مراکز منطقه‌ای)	۸۴
جهانی شدن سیاست (۱) و(۲)	۸۴
دانشنامه نخبگان (۱)	۸۳
راهنمای منطقه خزر	۸۳
راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خلیج‌فارس	۸۳
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان جلد اول (مراکز مطالعات استراتژیک، بین‌المللی، سیاست و روابط خارجی و علوم سیاسی)	۸۲

کتاب‌های برآورد استراتژیک

عناوین	سال انتشار
آشنایی با کشورهای اسلامی (جمهوری اسلامی ایران)	۸۵
برآورد استراتژیک آذربایجان ۲ (اقتصادی نظامی)	۸۵
برآورد استراتژیک ترکیه	۸۵
آشنایی با کشورهای اسلامی (پاکستان)	۸۵
برآورد استرتژیک عربستان	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (تــرکیــه)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی (مالزی)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی عربی (مصر)	۸۴
برآورد استراتژیک آمریکا (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲
براورد استراتژیک اذربایجان (سرزمینی، سیاسی، فرهنگی)	۸۲
برآورد استراتژیک پاکستان	۸۲
برآورد استراتژیک ژاپن	۸۲
برآورد استراتژیک مصر	۸۱

کتاب‌های تخصصی

عناوین کتاب	سال انتشار
تک پژوهی: صهیونیسم در فرانسه	۸۷

عناوین	سال انتشار
تک پژوهی:تحول روابط ترکیه ـ آمریکا در بافت فرا آتلانتیک	۸۷
تک پژوهی: برنامه‌های هسته‌ای خاورمیانه	۸۷
لابی و لابی‌گری در آمریکا	۸۷
ناتو در قرن بیست و یکم	۸۷
جنگ نرم ۴ (عملیات روانی و فریب استرتتژیک)	۸۷
پرونده هسته‌ای ایران ۴	۸۷
تهدیدات امنیت ملی (شناخت و روش)	۸۶
جنگ نرم ۳ (نبرد در عصر اطلاعات)	۸۶
جنگ نرم ۵ (براندازی نرم درکشورهای مدل)	۸۶
شیعیان عربستان	۸۶
هویت قومی در جمهوری آذر بایجان	۸۶
فرهنگ استراتژیک	۸۶
روابط آمریکا و انگلیس در آغاز قرن ۲۱	۸۶
همه چیز درباره نظرسنجی	۸۶
ایجاد شبکه‌هایی از مسلمانان میانه‌رو	۸۶
فرهنگ استراتژیک	۸۶
تروریسم‌شناسی	۸۶
مرزهای ایران	۸۶
اصلاحات سیاسی در عربستان سعودی (تأثیر بحران عراق بر تحولات سیاسی عربستان)	۸۶
مقدمه‌ای بر سیاست و حکومت در آفریقا	۸۶
جنگ (رسانه‌ها و تبلیغات)	۸۶
پرونده هسته‌ای ایران ۳ (روندها و نظرها)	۸۶
جنگ نرم ۲ (چاپ دوم) ویژه جنگ رسانه‌ای	۸۶
جنگ نرم ۱ (چاپ دوم) ویژه جنگ رایانه‌ای	۸۶
امنیت بین‌الملل ۱ (چاپ ۲) (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۶
پرونده هسته‌ای ایران (۱) چاپ ۲ (روندها و نظرها)	۸۶
رویکردها و طرح‌های آمریکایی درباره ایران	۸۶

عناوین	سال انتشار
پان‌ترکیسم و پان آذریسم (مبانی اهداف و نتایج)	۸۶
تجدید حیات امپراتوری (رد پای غرب و مسیر مخاطره‌آمیز آمریکا درخاورمیانه)	۸۵
ساختار دولت رژیم صهیونیستی (دوجلدی)	۸۵
امنیت در قفقاز جنوبی	۸۴
پرونده هسته‌ای ایران (۲) (روندها و نظریه‌ها)	۸۴
هیدروپولیتیک رودهای مرزی	۸۴
افسانهٔ انقلاب‌های رنگی	۸۴
دیباچه‌ای بر قانون امنیت ملی: مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی (۳)	۸۴
سیاست و توسعه در جهان سوم	۸۴
روابط ایران و انگلستان (جلد اول)	۸۴
آلمان: منافع جمهوری اسلامی ایران	۸۴
سیاست خارجی روسیه	۸۴
چالش‌های هویت در آمریکا	۸۴
مصائب امپراتوری (امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۴
حقوق و امنیت در فضای سایبر	۸۴
امنیت بین‌الملل ۳ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۴
امنیت بین‌الملل ۲ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۴
تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۳
جنگ نرم ۱ (ویژه جنگ رایانه‌ای)	۸۳
جنگ نرم ۲ (ویژه جنگ رسانه‌ای)	۸۳
سازمان‌های امنیتی در کشورهای مدل (انگلستان ـ فرانسه، ایتالیا و کانادا)	۸۳
دموکراسی، قانون، امنیت (بررسی سرویس‌های اطلاعاتی در غرب)	۸۳
پرونده هسته‌ای ایران (روندها و نظرها)	۸۳
سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی	۸۳
طرح خاورمیانه بزرگتر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)	۸۳
آشنایی با معاهده گسترش سلاح هسته‌ای و پروتکل	۸۳

عناوین	سال انتشار
روزهای سرنوشت‌ساز آلمان (تاریخ معاصر آلمان ۱۹۸۹ تا ۱۹۱۴)	۸۳
تظاهرات ضد جنگ	۸۳
دعاوی ایران (بررسی کمک و حمایت‌های غرب به‌ویژه آمریکا از صدام حسین در جنگ تحمیلی)	۸۳
نظریه‌های امنیت ۱ (مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی)	۸۳
حاکمیت قدرت	۸۳
رژیم‌های بین‌المللی	۸۳
مناقشه قره‌باغ آرمان‌ها و واقعیت‌ها	۸۳
روابط ایران و آمریکا (بررسی دیدگاه نخبگان آمریکایی)	۸۲
گسل‌های منازعه	۸۲
سیاست خارجی آمریکا در آسیا	۸۲
مسائل ایران و عراق	۸۲
استراتژی در جهان معاصر (مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک)	۸۲
استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱	۸۲
عملیات آژاکس (بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد)	۸۲
جنگ آمریکا و عراق	۸۱
دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱	۸۱
اصلاحات در چین و شوروی	۸۰

کتاب‌های منطقه‌ای

عناوین	سال انتشار
اروپا ۸ (ویژه مسایل انگلستان)	۸۶
امریکا ۸ (ویژه سیاست‌ها و اقدامات آمریکا در قبال ایران)	۸۶
کتاب خاورمیانه (۳) (چاپ ۲) (ویژه بررسی مسائل داخلی رژیم صهیونیستی)	۸۶
کتاب خاورمیانه (۲) (چاپ ۲) (ویژه حضور اسرائیل در مناطق هم‌جوار ایران)	۸۶
کتاب خاورمیانه ۱ (چاپ ۲) (ویژه مسائل و چالش‌های خاورمیانه)	۸۶
کتاب اروپا (۷) (ویژه رویکردهای امنیتی اتحادیه اروپا)	۸۵
خاورمیانه (۵) (ویژه اصلاحات در خاورمیانه)	۸۵

عناوین	سال انتشار
کتاب آمریکا (۷) (ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا)	۸۵
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع ۲ (ویژه ملاحظات سیاست خارجی و امنیتی روسیه)	۸۴
کتاب خاورمیانه (۴) (ویژه خلیج‌فارس)	۸۴
کتاب خاورمیانه ۳ (ویژه بررسی مسائل داخلی رژیم صهیونیستی)	۸۴
کتاب خاورمیانه ۲ (ویژه حضور اسرائیل در مناطق هم‌جوار ایران)	۸۴
کتاب آسیا ۳ (ویژه افغانستان پس از طالبان)	۸۴
کتاب آمریکا ۷ (ویژه دکترین امنیت ملی آمریکا)	۸۴
کتاب آمریکا ۶ (ویژه دیپلماسی عمومی آمریکا)	۸۴
کتاب اروپا ۶ (ویژه ناتو)	۸۴
کتاب اروپا ۵ (ویژه روابط آمریکا و انگلیس)	۸۴
کتاب آمریکا ۴ (ویژه نومحافظه‌کاران)	۸۳
کتاب آمریکا ۵ (ویژه نظام انتخاباتی آمریکا)	۸۳
کتاب اروپا ۳ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۳
کتاب اروپا ۴ (ویژه روابط اروپا و آمریکا)	۸۳
کتاب آسیا ۲ (ویژه بحران‌های آسیا)	۸۳
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع ۱ (ویژه مسائل امنیتی CIS)	۸۳
کتاب خاورمیانه ۱ (ویژه مسائل و چالش‌های خاورمیانه)	۸۳
کتاب آسیا ۱ (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا)	۸۲
کتاب افریقا (ویژه منازعات مسلحانه)	۸۲
کتاب آمریکا ۱ (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)	۸۲
کتاب آمریکا ۲ (ویژه سیاست‌های امنیتی ایالات متحده در عراق)	۸۲

عناوین	سال انتشار
کتاب آمریکا ۳ (ویژه روابط آمریکا ـ اسرائیل)	۸۲
کتاب اروپا ۱ (اتحادیه اروپا)	۸۲
کتاب اروپا ۲ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۲

گزیده پژوهش‌های جهان

عناوین	سال انتشار
گزیده پژوهش‌های جهان ۵ (جهانی شدن و ماهیت جنگ ـ پشت پرده: روابط اسرائیل و پاکستان ـ تحول دکترین نظامی روسیه ـ اتحادیه اروپا و بحران در خاورمیانه)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۴ (مبارزه با تروریسم ـ بازسازی عراق ـ منازعات هسته‌ای قرن ۲۱ ـ امنیت ملی روسیه ـ امنیت پس از ۱۱ سپتامبر و ....)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۳ (تحول مفاهیم امنیت ملی در قرن ۲۱ ـ پارادوکس قدرت آمریکا ـ چارچوبی برای تدوین استراتژی ـ مشارکت فرار ـ آینده امنیت منطقه فرا خزر)	۸۱
گزیده پژوهش‌های جهان ۲ (ساختار امنیتی آینده در خاورمیانه ـ سلاح‌های هسته‌ای در قرن ۲۱ ـ پیامدهای امنیتی خیزش چین در آسیا ـ سیاست در ۵۰ سال آینده ـ برآورد استراتژیک اوراسیای مرکزی)	۸۱
گزیده پژوهش‌های جهان ۱ (سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی ـ دریای خزر ـ انقلاب اطلاعاتی در ابعاد جهانی ـ خشونت سیاسی و ثبات)	۸۱

گزیده تحولات

عناوین کتاب	سال انتشار
گزیده تحولات ۲۵ تا ۳۷	۸۳ـ۸۴
گزیده تحولات ۱۳ تا ۲۴	۸۲ـ۸۳
گزیده تحولات ۱ تا ۱۲	۸۰ـ۸۱

کتاب‌های ایران‌ریویو

عناوین کتاب	سال انتشار
ایران‌ریویو ۳	۸۳
ایران‌ریویو ۲	۸۲
ایران‌ریویو ۱	۸۲

پژوهش و تحقیق

عناوین	سال انتشار
بحران اقتصادی آمریکا (ریشه‌ها و پیامدها)	۸۷
روابط روسیه و امریکا در جهان پس از جنگ سرد	۸۶
هندوستان و منافع آسیای مرکزی	۸۶
مسلمانان در انگلیس	۸۶
انگلستان واتحادیه اروپا (تقابل یا همکاری)	۸۶
صهیونیسم در انگلیس	۸۶
نگاهی به لابی ارامنه در ایالات متحده	۸۶
نگاهی به احزاب عمده و مؤثر در سیستم حکومتی انگلستان	۸۶
براندازی نرم (مطالعه موردی لتونی)	۸۶
براندازی نرم (جمهوری شیلی)	۸۶
براندازی نرم (جمهوری گرجستان)	۸۶
براورد استراتژیک انگلستان (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۵
بررسی پروژه احداث جزایر مصنوعی امارات عربی متحده در خلیج‌فارس	۸۵
گزارش بیکر ـ همیلتون: نگاهی عمیق به وضعیت آمریکا در عراق	۸۵
بررسی اختلافات سرزمینی در دیوان بین‌المللی دادگستری: مطالعه موردی ادعای امارات بر جزایر سه گانه	۸۵
جورج سورس و انقلاب‌های مخملین	۸۵
تصاویر ماهواره‌ای گوگل و پیامدهای آن	۸۵
مجمع پارلمانی ناتو و دیدگاه‌های ایران پیرامون جمهوری اسلامی ایران	۸۵
مدیریت تصاویر ذهنی در ادبیات کاخ سفید در مورد جمهوری اسلامی ایران	۸۴
مراکز فکری تأثیرگذار در سیاست خارجی و امنیتی انگلیس	۸۴
اسیب‌شناسی دیپلماسی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران	۸۴
نگاهی به پدیده دولت‌های ورشکسته	۸۴
اینترنت در ایران (بررسی کارکردهای مثبت و منفی اینترنت و وبلاگ در ایران)	۸۴
نگاهی به پژوهش‌های مؤسسات تحقیقاتی (سیاست و روابط خارجی، مسائل منطقه‌ای، امنیتی و استراتژیک)	۸۴

عناوین	سال انتشار
تروریسم در پرتو تکوین نظام حقوقی بین‌المللی: خاستگاه مبهم سیاسی، استلزامات حقوقی کیفری	۸۴
بررسی وضعیت مرز ایران و افغانستان	۸۳
نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه آثار حقوقی ساخت دیوار در سرزمین اشغالی فلسطین	۸۳
قانون و امنیت در کشورهای مدل	۸۳
نقش شیعیان در فرایند دولت‌سازی عراق نوین و تأثیر آن بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران	۸۳

بولتن ویژه

عناوین	سال انتشار
اسلامگرایان غزه	۸۷
بولتن عراق ـ رویدادها و تحلیل‌ها (۲)	۸۷
بولتن عراق ـ رویدادها و تحلیل ها (۱)	۸۷
رویکردها و طرح‌های امریکایی درباره ایران (۱۷)	۸۷
رویکردها و طرح‌های امریکایی درباره ایران (۱۶)	۸۷
رویکردها و طرح‌های امریکایی درباره ایران(۱۵)	۸۷
رویکردها و طرح‌های امریکایی درباره ایران(۱۴)	۸۷
روابط ایالات متحده – پاکستان: وضعیت حال و چشم‌انداز آتی	۸۷
روسیه و ناتو:مدیریت بحران‌ها یا افزایش تنش‌ها	۸۷
ملی‌گرایی بلوچ و ژئوپلیتیک منابع انرژی	۸۷
شوک نفتی قریب‌الوقوع	۸۷
نظرسنجی درباره افکار عمومی ایران و آمریکا	۸۷
افکار عمومی جهان عرب در سال ۲۰۰۸	۸۷
دیپلماسی عمومی: گذشته حال و آینده	۸۶
جوامع شرقی اسرائیل	۸۶
تصوف در آسیای مرکزی	۸۶
سلفی گری در جهان اسلام	۸۶
لابی و لابی‌گر در ایالات متحده	۸۶

عناوین	سال انتشار
نگاهی به گروه‌های مسلح در عراق	۸۶
تحریم‌ها علیه ایران: مسائل اساسی	۸۶
بازدارندگی (کلید حل مسئله هسته‌ای ایران)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۱۰ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران آبان ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۹ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران مرداد ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۸ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران تیر ۸۶)	۸۶
ادبیات کاخ سفید ۷ (بررسی دیدگاه‌های موجود در آمریکا درخصوص ایران دی و بهمن ۱۳۸۴)	۸۵
حضور نومحافظه کاران در بریتانیا	۸۵
ترکیه: مسیری برای ترانزیت انرژی	۸۵
منابع آمریکایی حامی اسراییل	۸۵
مجاهدین خلق: چپ‌های دیوصفت	۸۵
حق بازگشت (از قطعنامه ۱۹۴ تا قراردادژنو)	۸۵
ایران راه‌های خروج از بن‌بست هسته‌ای	۸۵
تحلیل نقش جنگ‌سالاران به‌ویژه اسماعیل‌خان در افغانستان و ارتباط آن با ایران و آمریکا	۸۴
بررسی تحلیلی و تاریخی سیاست بریتانیا در قبال اسرائیل	۸۴
دیپلماسی عمومی بریتانیا در عصر دودستگی‌ها	۸۴
انرژی و نانوتکنولوژی: استراتژی برای آینده	۸۴
سازمان همکاری شانگهای شکل‌گیری و دورنمای توسعه	۸۴
ادبیات کاخ سفید (۶) (بررسی دیدگاه‌های موجود درخصوص ایران خرداد و تیر ۸۴)	۸۴
راه‌حل‌های واقعی برای حل بحران هسته‌ای ایران	۸۴
بازی بزرگ نامعلوم؛ روسیه و مسئله هسته‌ای ایران	۸۴
روابط پاکستان ـ ایالات متحده: گام‌های بعدی	۸۴
گفت‌وگوی استراتژیک آمریکا و هندوستان	۸۴
ثبات سیاسی در کشورهای عربی: معضلات اقتصادی	۸۴

عناوین	سال انتشار
جابه‌جایی شن‌ها: پایان همکاری ایالات‌متحدهٔ آمریکا ـ عربستان سعودی	۸۴
روابط ایران ـ ایالات متحده: تحلیلی بر سیاست‌ها، قوانین و مقررات	۸۴
روابط ایران ـ ایالات متحده از دید شورای روابط سیاست خارجی	۸۴
روابط بین‌الملل در اسیای مرکزی ـ شرقی؛ چالش‌های ژئوپلیتیک و چشم‌انداز همکاری‌های سیاسی	۸۴
فهم تصوف و نقش بالقوه آن در سیاست خارجی آمریکا	۸۴
ایالات متحده، ایران و روابط فراآتلانتیک؛ به‌سوی بحران؟	۸۴
محافظت از تسلیحات و مواد هسته‌ای	۸۳
دروازه ترکیه (ترانزیت انرژی و مسائل امنیتی)	۸۳
پیامدهای جهانی دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای	۸۳
اسرائیل و موشک ضد موشک آرو	۸۳
عملگرایی در اوضاع سیاسی ایران	۸۳
روابط هسته‌ای ایران و روسیه و گزینه‌های سیاسی آمریکا	۸۳
بازگشت یهودستیزی	۸۳
نگاهی تحلیلی به روابط هند و اسرائیل	۸۳
بمب اتمی ایران: دیدگاه‌های ایران و آمریکا	۸۳
تحولات سیاسی و امنیتی اسرائیل	۸۳
پایان دادن به شرارت (چگونه می‌توان در جنگ علیه ترور پیروز شد)	۸۳
نگاهی تحلیلی به اعطای وضعیت تحت‌الحفظ ازسوی آمریکا به اعضای گروهک رجوی	۸۳
خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر	۸۳
نگاهی تحلیلی به مهم‌ترین مصوبات کنگره آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران	۸۳
شکل‌گیری ولکان‌ها (تاریخچه کابینه جنگ بوش)	۸۳
گفتگوهایی درباره عراق	۸۳
پایان دادن به شرارت	۸۳
افکار عمومی آمریکا و سیاست خارجی در سال ۲۰۰۴	۸۳

عناوین	سال انتشار
ادبیات کاخ سفید ۵ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در مرداد و شهریور ۱۳۸۳)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۴ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در خرداد و تیر ۱۳۸۳)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۳ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در ۶ ماهه دوم سال ۸۲)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۲ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳)	۸۳
ادبیات کاخ سفید ۱ (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲
سیاست خارجی دولت جدید ایالات متحده (نحوه تأثیر نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده بر ژئوپلیتیک و ادراکات جهانی)	۸۳
اروپا و طرح خاورمیانه بزرگ‌تر امریکا: مسائلی اساسی برای گفت‌وگو	۸۳
پشت صحنه یک رابطه جنجال‌آمیز: ایالات متحده و ایران	۸۳
دیدگاه‌های مردم عراق درباره اشغال این کشور و آینده آن	۸۳
راهنمای مراکز ایران‌شناسی	۸۲
گزینه‌های پیش‌رو: سیاست ایالات متحده در برابر برنامه هسته‌ای ایران	۸۲
کنترل سلاح‌های کشتار جمعی (یافته‌های ۱۱ پروژه پژوهشی)	۸۲
افکار عمومی اسرائیل درخصوص امنیت ملی (۲۰۰۳)	۸۲
نگاهی به تحولات جهان (شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲